بسم الله الرحمن الرحیم






تولد اسرائیل

دکتر صادق زیباکلام (استاد دانشگاه تهران)



۱۳۹۱

سرشناسه:	زیباکلام، صادق، ۱۳۲۷ –
عنوان و پدیدآور:	تولد اسرائیل / صادق زیباکلام.
مشخصات نشر:	تهران: روزنه، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری:	۴۲۶ ص.: مصور، جدول.
شابک:	ISBN 978-964-334-401-6
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
موضوع:	یهودیت -- تاریخ
موضوع:	اسرائیل -- تاریخ
رده‌بندی کنگره:	DS ۱۰۹/۹/ز ۹ ت ۹ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی:	۹۵۶/۹۴۴۲
شماره کتابشناسی ملی:	۲۶۸۰۱۷۷



تولد اسرائیل

- دکتر صادق زیباکلام
- **حروف‌چینی:** استلا اورشان
- **طرح جلد:** سیدصدرالدین بهشتی شیرازی
- **چاپ اول:** ۱۳۹۱
- **شمارگان:** ۲۰۰۰ نسخه
- **چاپ و صحافی:** شادرنگ
- **آدرس:** خیابان توحید، نبش پرچم، پلاک ۲، طبقهٔ ۴
- **تلفن: ۶۶۵۶۷۹۲۵ – ۶۶۴۳۰۵۰۳، فاکس: ۶۶۵۶۷۹۲۶**
- **شابک: ۶-۴۰۱-۳۳۴-۹۶۴-۹۷۸** ISBN 978-964-334-401-6

تقدیم به نلسون ماندلا
که همهٔ مخالفین و دشمنانش را پس از پیروزی بخشید

فهرست مطالب

پیشگفتار.. ۹
مقدمه تولد اسرائیل ۱۵
فصل اول نظریه‌های رایج در ایران پیرامون علل به وجود آمدن اسرائیل ۱۸۱
دشواری‌های به کارگیری رویکرد واقع‌گرایانه در تبیین به‌وجود آمدن اسرائیل ۱۹۱
تنگناهای تاریخ‌نگاری یهودیت.............................. ۲۰۱
خلاصه فصل اول ۲۱۵

فصل دوم سرزمین فلسطین..................................... ۲۲۱
خلاصه فصل دوم ۲۲۹

فصل سوم ظهور حضرت ابراهیم و شکل‌گیری یهودیت................... ۲۳۳
تولد دین یهود و یهودیت.................................... ۲۳۷
تبعات بلندمدت جامعه‌شناختی خدای نادیده ۲۵۲
مهاجرت یهودی‌ها به مصر و خروج‌شان از مصر به زعامت حضرت موسی (ع) ۱۲۰۰ ق. م.................................. ۲۵۷
خلاصه فصل سوم... ۲۶۹

فصل چهارم تشکیل نخستین کشور یهود ۱۲۰۰ ق. م. ۲۷۳
حکومت داوران ۱۰۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م. ۲۷۸
پادشاهی حضرت داود پیامبر (ع) ۹۶۰ ـ ۱۰۰۰ ق. م. ۲۸۲
پادشاهی حضرت سلیمان (ع) ۹۳۱ ـ ۹۷۰ ق. م. ۲۸۹
تجزیه کشور یهود به دو بخش شمالی و جنوبی ۸۰۰ـ ۹۰۰ ق. م. . ۲۹۲
خلاصه فصل چهارم ۲۹۷

فصل پنجم پایان دو کشور یهود: اسرائیل و یهودیه. ۳۰۱
آمدن آشوری‌ها، اضمحلال کشور اسرائیل و تبعید یهودی‌های ساکن
اسرائیل به بین‌النهرین ۷۲۲ ق. م. ۳۰۲
سقوط اسرائیل و تبعات آن در یهودیه ۳۰۶
آمدن بابلی‌ها، اضمحلال کشور یهودیه و تبعید یهودی‌ها به بین‌النهرین
۵۸۶ ق.م. ۳۰۹
خلاصه فصل پنجم ۳۱۷

فصل ششم از اضمحلال اول کشور یهود تا شکل‌گیری دوم کشور یهود. ۳۲۱
یهودهای در تبعید. ۳۲۳
آمدن ایرانیان و بازگشت نخستین یهودی‌های تبعیدی از بابل. ۳۲۷
آمدن یونانی‌ها و حاکمیت یونان بر فلسطین ۱۴۲ ـ ۳۳۲ ق. م. ۳۳۱
قیام مکابی‌ها و تشکیل کشور دوم یهود ۱۴۳ ق. م. ۳۳۶
بروز مناقشات مذهبی میان یهودی‌ها در دور دوم حاکمیت‌شان بر
فلسطین و تبعات آن بر سقوط کشور دوم یهود. ۳۴۴
خلاصه فصل ششم ۳۴۹

فصل هفتم از شکل‌گیری کشور دوم یهود تا اضمحلال آن به دست رومی‌ها. . . . ۳۵۷
خلاصه فصل هفتم ۳۶۵

فصل هشتم از آمدن رومی‌ها تا تبعید یهودی‌ها به اروپا ۳۶۹
دلایل برخورد یهودی‌ها با روم ۳۷۸
اولین قیام یهودی‌ها علیه رومی‌ها........ ۳۸۶
دور دوم طغیان یهودی‌ها علیه حاکمیت روم ۱۳۱ میلادی ۳۹۳
دور سوم طغیان یهودی‌ها علیه حاکمیت روم ۱۳۵ ـ ۱۳۱........ ۳۹۸
تبعات بلندمدت جنگ در سال‌های ۱۳۵ ـ ۱۳۱ میلادی ۴۰۱
خلاصه فصل هشتم ۴۱۴

پیشگفتار

در اول کلمه بود
و کلمه خدا بود
(کتاب مقدس)

بگذارید از اینجا شروع کنم که نوشتن این کتاب سرنوشت طولانی و پیچیده‌ای داشت. من هم مثل بسیاری از ایرانیان هم‌نسل‌ام به شدت به مناقشه اعراب و اسرائیل علاقمند بودم و همانند بسیاری از آنان طرفدار فلسطینی‌ها بودم. همانند سایر ایرانی‌های هم‌نسل‌ام من هم تصور می‌کردم که اسرائیلی‌ها مردمانی متجاوز، زورگو، ظالم، غاصب و بی‌رحم هستند که به کمک استعمار انگلستان، شبکه مرموز و مخوف صهیونیستی و بالاخره حمایت امپریالیزم آمریکا (یا به تعبیر امروزه استکبار جهانی) سرزمین فلسطین را تصاحب کرده‌اند. و در جریان اشغال آن سرزمین، فلسطینی‌های مسلمان و مظلوم را دربه‌در و آواره کرده‌اند. در سال‌هایی که در دوران جوانی در انگلستان تحصیل می‌کردم، در اطاقم عکس‌هایی از جمال عبدالناصر رهبر مصر، یاسر عرفات و لیلا خالد حکایت از گرایش سیاسی‌ام می‌کرد. تصویر دیگری صورت به غایت معصوم و مظلوم یک دختربچه فلسطینی را در یکی از اردوگاه‌های فلسطینی به نمایش گذارده بود. شماری از بهترین و نزدیکترین دوستان دوران دانشجویی‌ام دانشجویان عرب بالاخص فلسطینی‌ها بودند. زمانی که برای نخستین‌بار به انگلستان وارد شدم درست مصادف با جنگ شش روزه ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) میان اعراب و اسرائیل شده بود. آنقدر به موضوع و تحولات آن جنگ علاقمند بودم که با مختصر انگلیسی که در دوران دبیرستان یاد گرفته بودم صبح‌ها یک روزنامه گاردین می‌خریدم و به کمک یک دیکشنری انگلیسی به فارسی «حییم» که با خودم از ایران آورده بودم تا پاسی از شب می‌نشستم و سعی می‌کردم گزارشات و اخبار مربوط به جنگ میان اعراب و اسرائیل را بفهمم. شدت علاقه و کنجکاوی‌ام به حدی بود که بسیاری از جملات و پاراگراف‌ها را که نمی‌فهمیدم ناامید نشده و از

انگلیسی‌ها و هر کس دیگری که از من بیشتر انگلیسی می‌دانست می‌پرسیدم. در دوران دانشجویی همیشه با اعراب و بالاخص فلسطینی‌ها دوست و نزدیک می‌شدم و علی‌الدوام در مورد تحولات خاورمیانه و مسایل فلسطینی‌ها با آنها گفتگو می‌کردم. کمتر روزی اتفاق می‌افتاد که در مورد تحولات جهان عرب بالاخص مناقشه اعراب و اسرائیل اتفاقی بیفتد و من آن را در روزنامه‌های انگلستان مطالعه نکنم. به همان میزان که با اعراب و فلسطینی‌ها سری صوا داشتم، هرزگاهی که با یک اسرائیلی یا یهودی مواجه می‌شدم گارد می‌گرفتم و با بحث و جدل سعی می‌کردم به آنها نشان بدهم که آنها غاصب، زورگو و عامل آوارگی و بی‌خانمانی دو میلیون فلسطینی هستند. روزی که خبر درگذشت جمال عبدالناصر را شنیدم یکی از بدترین روزهای زندگیم تا آن موقع بود. در همان سال‌ها به فکر ترجمه تراژدی فلسطینی‌ها افتادم. در آن زمان‌ها یکی از معتبرترین و سرشناس‌ترین نویسندگان غربی برای نسل ما **ماکسیم رودینسون**(۱) یکی از مورخین و صاحب‌نظران معروف فرانسوی بود. کتاب «اعراب و اسرائیل» او را که شهرت زیادی داشت شروع به ترجمه به فارسی نمودم. بخش‌هایی از آن را به فارسی ترجمه کردم که در حد یک دفترچه ۲۰۰ برگ می‌شد. بدون آنکه متوجه شوم، مطالعه آن کتاب برای نخستین بار مرا متوجه ساخت که اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل خیلی پیچیده‌تر از تصویر و تصورات ساده‌ای بود که از دوران نوجوانی در ذهن من شکل گرفته بودند. بالاخص متوجه شدم که تحولات اروپای قرن نوزدهم نقش زیادی در به وجود آمدن اسرائیل پیدا می‌کند. از استثنا ماکسیم رودینسون که بگذریم، دانش من در مورد مناقشه اعراب و اسرائیل عمدتاً خلاصه می‌شد در مطالب و معلومات روز، پیرامون تحولات خاورمیانه. و همانطور که اشاره داشتم کمتر روزی ممکن بود به انتها برسد که در مناقشه اعراب و اسرائیل و یا در ارتباط با فلسطینی‌ها تحولی مهم اتفاق افتاده باشد و من از آن علم و آگاهی پیدا نمی‌کردم.

این تاریخچه آشنایی من با موضوع این کتاب تا کم و بیش سال ۱۳۷۲ بود. در آن سال اتفاقی افتاد که در حقیقت بدل به نقطه عطفی در رابطه من با موضوع مناقشه

1 - Maxism Rodinson

اعراب و اسرائیل گردید. در آن مقطع من تازه از انگلستان به ایران بازگشته بودم و با دشواری و مصیبت می‌خواستم وارد گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران شوم. جایی که اعضای آن با ورودم مخالفت می‌کردند و من را پشت درگروه یکی، دو سال نگه داشته بودند. در آن ماه‌های سرگردانی متوجه شدم که یکی از درس‌های رشته علوم سیاسی یک درس ۲ واحدی اختیاری است به نام «اعراب و اسرائیل و مسئله فلسطین». از بخت خوش من این درس متولی نداشت و کسی آن را تدریس نمی‌کرد. من هم داوطلب تدریس آن شدم. از آنجا که درس «صاحبی» نداشت به‌علاوه اختیاری هم بود، گروه علوم سیاسی موافقت نمود و من برای نخستین بار در بهمن سال ۱۳۷۲ و برای ترم دوم این درس را ارائه دادم. روزی که برای نخستین بار سر کلاس برای تدریس رفتم را هرگز فراموش نمی‌کنم. در یکی از کوچکترین کلاس‌های دانشکده در حدود ۱۰ نفر بیشتر نیامده بودند. نذر کردم که آموزش دانشکده درس را به دلیل کم بودن تعداد دانشجویان حذف نکند و خداوند درخواستم را اجابت کرد. ظاهراً شماری از دانشجویان آن ترم فارغ‌التحصیل می‌شدند و لذا آموزش برای آنکه مشکلی برایشان پیش نیاید علیرغم ظرفیت کم کلاس درس را حذف نکرد.

وقتی سرفصل درس اعراب و اسرائیل را که مصوب شورایعالی انقلاب فرهنگی بود نگاه کردم بی‌اختیار به یاد بیست و اندی سال پیش دوران دانشجویی‌ام افتادم. عناوین یا سرفصل درس همان مطالبی بودند که همواره از رسانه‌های دولتی می‌شنویم و با آن آشنا هستیم. آشنایی با صهیونیزم و برنامه‌ها و دسیسه‌های آن در به وجود آوردن اسرائیل؛ نقش استعمار انگلستان در تشکیل کشور یهود؛ حمایت لابی صهیونیست‌ها و یهودی‌ها در آمریکا از اسرائیل؛ و... همان مطالب تکراری همیشگی. آن سرفصل‌ها را کنار گذاردم و کارم را با بخش‌هایی از کتاب ماکسیم رودینسون که سال‌ها پیش خوانده بودم شروع کردم. نگران از اینکه بتوانم توجه دانشجویان را جلب نمایم و بهانه به دست گروه ندهم، برای آن دو واحد اختیاری خیلی مطالعه کردم. درعین‌حال چون مطالبم خیلی ارتباطی با مطالبی که در ایران گفته می‌شود نداشت نگران بودم که مبادا دانشجویان متعرض تحلیل‌ها و مطالبم بشوند.

لذا برای هر جلسه کلاس کلی مطلب مطالعه می‌کردم. دقت و وسواس زیادی داشتم که آن اولین کلاسم در دانشکده حقوق سوءشهرت به بی‌سوادی برایم به بار نیاورد. چندین برابر مطالبی که می‌خواستم سرکلاس بگویم مطالعه می‌کردم. در آن قریب به سه ماهی که ترم دایر بود چندین برابر دانشجویان خودم یاد گرفتم. بخت با من باز یار بود و چند تن از دانشجویان آن کلاس در میان دانشجویان دانشکده شهرتی مبنی بر برخورداری از سواد داشتند و نظر آنها در مورد آن کلاس سرنوشت‌ساز بود. حضرت حق گره‌گشا شد و تصدیق و تأیید آنها از آن مقداری هم که فکر می‌کردم بیشتر شد. حاصل آن شد که ترم بعد ۳۰، ۲۰ نفر آن واحد را گرفتند و افتادم برروی غلطک. به‌تدریج که پیش می‌رفتیم مطالبم با روایت رسمی از مناقشه اعراب و اسرائیل بیشتر و بیشتر زاویه پیدا می‌کرد. همواره این ترس را داشتم که عنقریب احضار شوم و مشکلی پیش بیاید. اما شاید یکی، دو مسئله باعث می‌شدند که مشکلی پیش نیاید. نخست دقت و وسواسم بود که آنچه می‌گویم از نظر تاریخی موجه و یک پایه و اساسی داشته باشد. به جای نگاه ایدئولوژیک و سیاسی به موضوع، مطالبم بیشتر مبتنی بر تاریخ و تحلیل تاریخی بود. بنابراین اگر با روایت رسمی دولتی در تعارض قرار می‌گرفتند (که می‌گرفتند) استدلالم آن بود که مطالبم تاریخی و مستند هستند. بنابراین اگرچه برخی از دانشجویان با مطالبم مشکل پیدا می‌کردند، اما حتی آنان نیز اذعان می‌داشتند که مطالبم سیاسی و من درآوردی نبودند. به هر حال برای آنان دشوار بود که تاریخ را منکر شوند. دلیل دوم آن بود که چند سالی بعد از شروع آن درس داستان دوم خرداد پیش آمد و آنقدر سمن روئید که دیگر یاسمن در میان آن گم شد. تا رسیدیم به موضوع نوشتن کتاب.

در ابتدا هدفم آن بود که کتاب از ابتدای پیدایش یهودیت آغاز و تا تشکیل کشور اسرائیل یا تولد اسرائیل در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) ادامه پیدا کند. تاریخ دقیقی برروی آغاز نگارش کتاب نمی‌توانم بگذارم. چرا که مناقشه اعراب و اسرائیل از قریب به ۴۵ سال پیش بخشی از حیات سیاسی و اجتماعی‌ام بوده. نقطه عطف بعدی نگارش این کتاب همانطور که اشاره کردم ارائه درس «اعراب و اسرائیل» در سال ۱۳۷۲ در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بود. و سرانجام می‌رسیم به مرحله

جدی نگارش آن که از سال ۱۳۸۳ شروع شد. از سال ۱۳۷۲ به بعد هر ترم که این درس را ارائه می‌دادم فرصتی پیش می‌آمد تا بر یادداشت‌ها و مطالبی که جمع‌آوری می‌کردم اندک اندک اضافه شود. اما کار اصلی از سال ۱۳۸۳ شروع شد. برخلاف تصور اولیه‌ام که فکر می‌کردم یک یا حداکثر دو سال بیشتر تدوین کتاب به طول نخواهد انجامید، در پایان سال ۱۳۸۸، یعنی بعد از ۵ سال تازه رسیده بودم به ویرانی بیت‌المقدس پایتخت سرزمین یهودی‌ها در سال ۱۳۵ میلادی و آوارگی یا آمدن یهودی‌ها به اروپا. این ۵ سال کار مشتمل بر ۸ فصل می‌شد. از آنجا که اعتقاد عمیق و جدی دارم که برای فهم صحیح اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل چاره‌ای نداریم الااینکه به تاریخ کهن ۴۰۰۰ ساله یهودیت بازگردیم، لذا کار را با حضرت ابراهیم (ع) و مهاجرت وی از منطقه «اور» در جنوب عراق امروزی به بیت‌المقدس در ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد آغاز کردم. در هفت فصل بعدی رسیدیم به اضمحلال کشور یهود به دست امپراطوری روم در ۱۳۵ میلادی. احساس کردم که اگرچه بخش‌های مهم تاریخ یهودیت یعنی تاریخ یهودیت در اروپا از سال ۱۳۵ به بعد، بالاخص در اروپای قرن نوزدهم که به تعبیری مادر به‌وجود آمدن کشور یهود در اواسط قرن بیستم می‌شود، هنوز در کتاب ظاهر نشده‌اند، اما تا به همان مقطع ۱۳۵ میلادی که نقطه عطف مهمی در تاریخ یهودیت می‌باشد، خود می‌تواند به عنوان مجلد نخست کتاب چاپ شود. به همین خاطر تصمیم گرفتم تا جلد اول «تولد اسرائیل» را که از ظهور حضرت ابراهیم (ع) در ۲۰۰۰ قبل از میلاد و آمدن یهودی‌ها به فلسطین است تا از بین رفتن کشورشان در ۱۳۵ میلادی توسط امپراطوری روم و آمدن یهودی‌ها به اروپا را در قالب جلد اول منتشر نمایم. درعین‌حال با این دغدغه و وسوسه روبه‌رو شدم که من شاکله و استخوان‌بندی مطالبی را که دربرگیرنده ۱۸۰۰ سال بعدی یعنی از ۱۳۵ تا زمان تشکیل کشور یهود می‌باشد را هم گردآوری کرده‌ام. یک جورهایی دریغم آمد که به آنها اشاره نکنم. چرا که احساس می‌کردم تشریح تاریخ یهودیت از زمان حضرت ابراهیم تا ۱۳۵، ضمن آنکه مهم و روشنگر خیلی از زوایای پیچیده ۴۰۰۰ سال تاریخ یهودیت می‌باشد، مع‌ذالک و درعین‌حال مخاطب را با انبوهی از پرسش‌های بنیادی درخصوص اسباب و علل به وجود آمدن کشور

اسرائیل به حال خود رها می‌کند. بنابراین تصمیم گرفتم که آن مطالب را خیلی فشرده و در حد یک مقدمه کوتاه حداکثر مشتمل بر چند صفحه ذکر کنم. اما آن چند صفحه در عمل شد قریب به ۲۰۰ صفحه و نگارش آن بیش از دو سال به طول انجامید. خودم هم اذعان دارم که نوشتن مقدمه‌ای مشتمل بر ۲۰۰ صفحه هم غیرمتعارف است، هم عجیب و غریب. بنابراین سعی کردم تا آن ۲۰۰ صفحه را کوتاه و خلاصه کنم؛ اما نشد و نتوانستم.

واقعیت آن است که حجم معلومات و دانش ما ایرانی‌ها نسبت به یهود و یهودیت به شدت اندک است. در عوض معلومات و رویکرد تاریخی، دانش ما از اسباب و علل به وجود آمدن کشور یهود خلاصه می‌شود در مشتی تئوری‌ها توطئه و فرضیه‌های دایی‌جان ناپلئونی. اگر عمری باقی بود و حضرت حق اراده کردند، تلاش خواهم کرد تا آن مقدمه ۱۷۰ صفحه‌ای را که در حقیقت تاریخ چهارهزار ساله یهودیت می‌باشد و ما تا ۱۳۵ میلادی آن را گفته‌ایم، به صورت جلد دوم این کتاب منتشر نمایم. یعنی جلد دوم به حول و قوه الهی خواهد شد از ۱۳۵ میلادی تا (۱۳۲۷) ۱۹۴۸ که کشور اسرائیل به وجود می‌آید. می‌ماند تشکر از سرکار خانم استلا اورشان؛ واقعاً زحمتی را که در تایپ این کتاب ظرف ۷ سال گذشته کشیدند را با هیچ کلمات و عباراتی نمی‌توان توصیف نمود.

بهمن ماه یک‌هزار سیصدونود

فصل اول

نظریه‌های رایج در ایران پیرامون علل به وجود آمدن اسرائیل

هر ترم که من درس ***اعراب و اسرائیل و مسئله فلسطین*** را در دانشگاه تهران ارائه می‌دهم، نخستین کاری که می‌کنم آن است که به جای درس دادن، در ابتدا از دانشجویان می‌خواهم که آنان تدریس نمایند. از آنها می‌پرسم که صورت مسئله مناقشه تاریخی میان فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها چیست و اساساً چرا اسرائیل به وجود آمده است؟ معمولاً دو، سه جلسه از کلاس صرف بیان نقطه‌نظرات دانشجویان می‌شود. تصویر یا تصاویر، روایت یا شرح ماوقع هم از نظر بسیاری از دانشجویان روشن است. همان نظرات و تئوری‌هایی که در ایران پیرامون اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل ترویج می‌شود:

اصولاً مناقشه میان اعراب و اسرائیل و مسئله فلسطین ادامه همان نبرد تاریخی میان اسلام و کفر، یا اسلام و غرب است. قریب به یک قرن پیش استعمار مولودی را به دنیا می‌آورد به نام صهیونیزم. عملکرد این پدیده کم و بیش همانند عملکرد خود استعمار است و بی‌جهت نیست که صهیونیزم را می‌بایستی فرزند شوم اما خلف استعمار دانست. با این تفاوت که استعمار جدای از جهان اسلام، آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی را هم به زیر سلطه خود درآورد اما عملکرد صهیونیزم بیشتر معطوف به خاورمیانه بوده. هدف استراتژیک صهیونیزم ایجاد کشوری در قلب جهان اسلام بود به نام اسرائیل. به کمک استعمار، بالاخص

استعمار انگلستان، صهیونیست‌ها موفق شدند تا سرزمین فلسطین را به اشغال نظامی خود درآورند. در تحقق این هدف، صهیونیزم و استعمار اگر لازم بود از قوای نظامی و سرکوب استفاده کردند؛ اگر لازم بود سران عرب و مسئولین محلی را خریدند؛ اگر لازم بود از قتل‌عام و کشتار گسترده اعراب و مسلمین خودداری نکردند؛ اگر لازم بود رهبران مسلمان، مبارز و متعهد عرب را ترور کرده و به اشکال دیگر از میان برداشتند؛ اگر لازم بود صدها هزار فلسطینی را از خانه و کاشانه و سرزمینشان آواره کردند؛ و در یک کلام از هیچ ظلم و جنایتی در جریان ایجاد کشور اسرائیل فروگذاری نکردند. خشونت تنها ابزار صهیونیست‌ها نبود. آنان با اعمال نفوذ شیطانی که از طریق شبکه مافیایی یهودی‌ها در مراکز قدرت کشورهای غربی داشتند، هر کجا که لازم بود نفوذ دولت‌های غربی را در پیشبرد اهداف توسعه‌طلبانه‌شان به کار گرفتند. ازجمله در انگلستان و آمریکا، بالاخص در آمریکا صهیونیست‌ها از قدرت و نفوذ گسترده‌ای برخوردار هستند. بسیاری از صنایع، مراکز تجاری، شرکت‌های بزرگ چند ملیتی، مطبوعات و رسانه‌های ارتباط جمعی یا تعلق به صهیونیست‌ها دارد یا یهودی‌های طرفدار اسرائیل در آن مراکز نفوذ قابل توجه‌ای دارند. ایضاً در مراکز تصمیم‌گیری سیاسی آمریکا و انگلستان (و تا حدودی درکشورهای اروپایی دیگر)، صهیونیست‌ها نفوذ فوق‌العاده‌ای دارند و همواره تلاش می‌کنند تا نفوذ خود را جهت حمایت از اسرائیل و علیه اعراب و فلسطینی‌ها و اساساً جهان اسلام به کار گیرند. صهیونیزم برای ایجاد کشور اسرائیل از راه و روش‌ها، سیاست‌ها، ترفندها و تاکتیک‌های بسیار پیچیده، مرموز و بعضاً مخوف استفاده کرد. ازجمله اینها ایجاد ترس و احساس ناامنی در میان یهودیان ساکن اروپا بود به منظور اینکه آنها را وادار نماید تا از اروپا به فلسطین مهاجرت نمایند. در مرحله نخست صهیونیست‌ها سعی کردند تا با مهاجرت گسترده یهودی‌ها در طول نیمه نخست قرن بیستم (تا پایان جنگ جهانی دوم)، جمعیت یهودی ساکن فلسطین را به سرعت افزایش دهند. در مرحله بعدی با مسلح نمودن یهودی‌های مهاجر و تشکیل گروه‌های نظامی و شبه نظامی تروریستی با فلسطینی‌ها به مبارزه برخاستند و آنان را از خانه و کاشانه‌شان بیرون راندند. یکی از تاکتیک‌های آنان برای ترساندن یهودی‌ها و نشان دادن اینکه اروپا برای آنان ناامن است، کشتار یهودی‌ها بود. بسیاری از قتل و غارت‌ها و کشتار یهودی‌ها که در فاصله سال‌های اولیه قرن بیستم تا پایان

جنگ جهانی دوم (۱۳۲۳ ـ ۱۹۴۴) در کشورهای مختلف اروپا صورت گرفت در اصل به دست صهیونیست‌ها و سازمان‌های مخفی وابسته به آنان بود. هدف صهیونیست‌ها از به راه انداختن کشتارها ایجاد ترس و وحشت در میان یهودی‌های ساکن اروپا و در نتیجه تشویق و ترغیب آنان به ترک اروپا و مهاجرت به فلسطین بود. به موازات ایجاد ترس و وحشت در میان یهودی‌های ساکن در اروپا، صهیونیست‌ها کمک‌های مالی نیز به یهودی‌ها برای مهاجرت می‌کردند. هم به هنگام مهاجرت آنان و پرداخت هزینه سفرشان، هم کمک‌های مالی و سرمایه‌گذاری در فلسطین برای جذب و جلب یهودی‌ها.

ایجاد افسانه هولوکاست برنامه دیگر صهیونیست‌ها بود. آنان با ایجاد شایعه کشتار یهودی‌ها به دست آلمانی‌ها در طول جنگ جهانی دوم چندین هدف مهم را دنبال کردند. نخست همان ایجاد ترس و نگرانی در دل یهودی‌ها که اگر در اروپا بمانند، آنان را نیز قتل عام خواهند کرد. ثانیاً ایجاد احساس ترحم و دلسوزی نسبت به یهودی‌ها در میان اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها و در نتیجه وادار نمودن حکومت‌هایشان به حمایت از تأسیس کشور اسرائیل که تا حدودی جبران ظلم اروپایی‌ها به یهودی‌ها شود. ثالثاً پرداخت‌های کلان از سوی کشورهای اروپایی بالاخص آلمان به کشور تازه تأسیس شده یهودی به عنوان خسارت و غرامت به بازماندگان کشتار یهودی‌ها. چنین شد که صهیونیست‌ها داستان ساختگی کشتار ۶ میلیون یهودی در دوران جنگ را به راه انداختند و بعد از آن نیز هرکسی را که در مقام بررسی صحت و سقم این داستان ساختگی و بررسی رقم ۶ میلیون یهودی که در به اصطلاح کوره‌های آدم‌سوزی آلمان نازی خاکستر شده‌اند برآمد را به یک شکلی سربه نیست کرده و جلوی صدایش را می‌گرفتند. علیرغم ادعای آزادی در غرب، صهیونیست‌ها جلوی هرگونه تحقیق و بررسی پیرامون صحت و سقم مسئله هولوکاست را گرفته‌اند. در ساده‌ترین شکلش هر نویسنده و محققی را که درصدد تحقیق پیرامون هولوکاست برآید به جرم نقض قانون دستگیر کرده و به زندان می‌اندازند. بخش دیگر تئوری‌های توطئه درخصوص یهودیت و صهیونیزم شامل قدرت و نفوذ مرموز یهودی‌ها بر مراکز تصمیم‌گیری و قدرت‌های اقتصادی، رسانه‌ها، صنایع، مراکز تجاری، سیاسی، اطلاعاتی و امنیتی کشورهای غربی بالاخص آمریکا می‌شود. یهودی‌ها به کمک عوامل و مهره‌های نفوذی خود در مراکز قدرت بر تصمیم‌گیری بسیاری از قدرت‌های جهانی اثرگذار هستند و سیاست‌های آنان را در جهت

منافع صهیونیزم بین‌الملل و نهایت: کشور اسرائیل سوق می‌دهند. یکی از ابزارهای قدرت صهیونیزم بین‌الملل در قالب بنیادها، مراکز تحقیقاتی و مطالعاتی هستند. این مراکز که عمدتاً در آمریکا فعالیت دارند (و بعضاً هم در برخی کشورهای دیگر شعبه دارند)، درحقیقت پوششی برای فعالیت‌ها، برنامه‌ریزی‌ها، توطئه‌ها و در یک کلام پیشبرد اهداف، منافع و مقاصد یهودی‌ها و شبکه پیچیده صهیونیزم در عرصه بین‌الملل و در کشورهای مختلف دنیا می‌باشند.

اینها عصاره مطالبی است که دانشجویان سر کلاس اظهار می‌دارند. مطالبی که ما عین آنها را از صدا و سیما، مطبوعات، رجال، شخصیت‌های سیاسی و دینی، نویسندگان و محققین ایرانی علی‌الدوام می‌شنویم و می‌خوانیم. بعد که نظریه‌پردازی‌ها پیرامون چگونگی شکل‌گیری و پیدایش کشور اسرائیل از سوی دانشجویان به پایان می‌رسد، من بخش بعدی کار را شروع می‌کنم. از دانشجویان می‌پرسم که ***اساساً چرا صهیونیزم این همه خود را به دردسر انداخت، طرح و برنامه و نقشه کشید که اسرائیل را به وجود آورد؟ چه نفعی، چه چیزی و چه دستاوردی برای غرب، استعمار، صهیونیزم یا استکبار جهانی بود که این همه مصر بود تا کشوری به نام اسرائیل را ایجاد نماید؟*** در این قسمت دانشجویان دلایل و انگیزه‌های مختلفی را که در جمهوری اسلامی ایران به آنان آموخته شده را ارائه می‌دهند.

نخستین انگیزه همان دشمنی تاریخی و ضدیت غرب با جهان اسلام است. استعمار جدای از آنکه کشورهای اسلامی را مستعمرهٔ خود نمود؛ جلوی پیشرفت و ترقی آنان را گرفت؛ رهبران ملی و میهن‌پرست آنان را نابود کرد؛ دین را از سیاست جدا کرد؛ مذاهب ساختگی ایجاد نمود (برای ضربه زدن به اسلام)؛ منابع و ثروت کشورهای اسلامی را غارت نمود؛ دولت‌ها و حکومت‌های دست‌نشانده را بر مسلمین غالب نمود؛ فرهنگ بومی، ملی - اسلامی و اصیل این کشورها را سعی کرد کم‌رنگ نموده و به جای آن فرهنگ سکولار، ضد دینی و وابسته به غرب را حاکم نمود؛ امپراطوری عثمانی را که نماد قدرت مسلمین بود را نابود و تکه‌پاره نمود و بالاخره با ایجاد اسرائیل در قلب جهان اسلام، آخرین ضربه را بر مسلمین وارد ساخت. جدای از اینها برخی از دانشجویان دلایل دیگری نیز برای انگیزه غرب و

استعمار برای ایجاد اسرائیل ارائه می‌دهند. ازجمله اینکه کشور فلسطین در یک منطقه بسیار مهمی از نظر ژئوپلتیک قرار دارد؛ فلسطین چهارراه اتصال شرق و غرب می‌باشد؛ فلسطین همجوار اروپا، آسیا و آفریقا می‌باشد. در یک کلام، کمتر نقطه‌ای را می‌توان در جهان سراغ گرفت که از نظر سوق‌الجیشی یا استراتژیک ارزش و اهمیت فلسطین را داشته باشد. دسته بعدی دلایلی که دانشجویان در توجیه اینکه چرا استعمار اسرائیل را ایجاد نمود بیان می‌نمایند باز می‌گردد به اینکه غرب یا استعمار به دنبال ایجاد یک جای پای محکم، یک پایگاه استراتژیک و یک سر پل در منطقه استراتژیک خاورمیانه بود تا به کمک آن بتواند جنبش‌های اسلام‌گرا یا جنبش‌های ملی‌گرا که علیه مصالح و منافع غرب در منطقه به وجود آمده بودند را سرکوب نماید. استدلال سوم در برگیرنده ذخائر نفت و گاز خاورمیانه است. غرب با توجه به ذخائر غنی نفت و گاز خاورمیانه و اهمیت استراتژیکی که این منابع برای صنایع و زندگی غربی‌ها دارند، نمی‌توانست خاورمیانه را به حال خود رها کند. لذا اسرائیل را ایجاد نمود تا از طریق آن بتواند نفوذ و کنترل خود را بر ذخایر حیاتی نفتی خاورمیانه حفظ کند.

بعد از به پایان رسیدن بخش مربوط به اسباب و علل و چرایی به وجود آمدن اسرائیل، من کلاس را وارد مرحله دوم کار می‌کنم. این مرحله عبارت است از نقد نظریاتی که دانشجویان در سر کلاس ظرف دو، سه جلسه گذشته اظهار داشته‌اند، و یا درست‌تر گفته باشم، نقد نظرات و تحلیل‌هایی که در ایران درخصوص دلایل به وجود آمدن اسرائیل وجود دارد. **آنچه که خیلی کلی درخصوص این نظرات می‌توان گفت آن است که هیچ‌یک از آنان از اساس و پایه‌ای واقعی برخوردار نبوده و بیشتر معلول توهمات و فرضیه‌های توطئه است تا حقایقی که در عالم واقعیت اتفاق افتاده‌اند. غرب و استعمار نه صهیونیزم را ایجاد کردند و نه خود اسرائیل را. صهیونیزم هرچه بود و هر چه هست، و هر اسباب و عللی که باعث به وجود آمدن آن و اهدافش شدند، موضوع نه به استعمار و استعمارگران چندان ارتباطی پیدا می‌کند و نه حکومت‌ها و دولت‌های غربی ازجمله انگلستان نقش چندانی در به وجود آوردن صهیونیزم داشتند. اینکه آیا به آن کمک کردند یا نه، بحث دیگری**

است؛ اما نکته بنیادی آن است که نقشی در تشکیل و به وجود آوردن آن نداشتند. اگر این سخن را بپذیریم که غرب و غربی‌ها، رهبران یا حکومت‌های غربی نقشی در به وجود آوردن صهیونیزم نداشتند، در آن صورت تکلیف آن نظریه‌ها چه می‌شود؟ نظریه‌هایی که براساس آن غرب یا استعمار صهیونیزم و کشور اسرائیل را به منظور تحقق اهداف توسعه‌طلبانه‌اش به وجود می‌آورد؟ من فرض را بر این مـی‌گذارم کـه اشتباه می‌کنم و دانشجویانم درست می‌گویند و غرب و استعمار صهیونیزم را ایجاد می‌کنند. با این فرض می‌روم به سروقت انگیزه‌ها و دلایلی که دانشجویان در کلاس پیرامون علل به وجود آوردن اسرائیل از سوی غرب مطرح کرده بودند.

نخستین دلیل آن بود که «***فلسطین در یک منطقه سوق‌الجیشی مهمی قرار دارد و سه قارهٔ آسیا، آفریقا و اروپا را به هم متصل می‌نماید؛ بنابراین برای استعمار حیاتی بود که از طریق ایجاد کشور اسرائیل یک جای پای محکمی برای خودش در این منطقه تأسـیس نماید.***» نخستین نکته‌ای که درخصوص این استدلال مـی‌بایستی گـفت آن است کـه اساساً فلسطین نه اتصال مستقیمی به اروپا دارد و نه به آفریقا. برای رفتن از فلسطین به آفریقا می‌بایستی از صحرای سینا عبور کرده و به کانال سوئز رسید. در آنجا دو راه برای رسیدن به آفریقا وجود دارد، یا می‌توانیم به سمت جنوب کانال رفته و از طریق بندر عقبه وارد دریای سرخ شده و با کشتی به سواحل شرق آفریقا رفت. مسیر دیگر آن است که از کانال عبور کرده و وارد مصر یعنی شمال آفریقا شده و از آنجا به سمت جنوب قاره حرکت نمود. **در عمل هیچکس با عبور از صـحرای سـینا بـه آفـریقا** نمی‌رود؛ نه امروز، نه در زمان به وجود آمدن اسرائیل و نه در هیچ زمان دیگری در طول تاریخ بشر. صحرای سینا بیابان خشک، بی‌آب و علف و برهوتی است به عرض بیش از ۲۰۰ کیلومتر که در طول تاریخ مدون بشر به جز حضرت موسی (ع) کمتر بنی‌بشری دیگری قادر بوده که از آن صحرای خشک و بی‌آب و علف عبور نماید. دو گذرگاه میتلا و جدی که در صحرای سینا وجود دارند به هیچ‌روی مسـیر عـمومی نیستند. نه هیچ راه آبی، نه راه خاکی و نه راه‌آهنی از صحرای سینا عبور نمی‌کند که بگوییم از طریق آن فلسطین به آفریقا متصل می‌شود. اگر کسی خـواسـته بـاشد از فلسطین به آفریقا و یا بالعکس از آفریقا به فـلسطین بـرود، صـحرای سـینا آخـرین

مسیری است که به فکرش خواهد رسید. ایضاً فلسطین به اروپا هم راه ندارد. برای رفتن از فلسطین به اروپا می‌بایستی به سواحل نوار غزه که مشرف بر دریای مدیترانه هست رفته و از آنجا با کشتی به اروپا رفت. همانطور که از خلیج فارس یا سواحل اقیانوس هند می‌بایستی با کشتی به اروپا رفت. مسیر زمینی فلسطین به اروپا از طریق شمال آن کشور می‌باشد. یعنی می‌بایستی به لبنان رفته و از لبنان به جنوب ترکیه و پس از عبور از تنگهٔ بسفر وارد استانبول شده و از آنجا راهی بلغارستان و شرق اروپا شد. اتصال فلسطین به آسیا هم ایضاً همین‌گونه است. جنوب فلسطین شامل کویر وسیعی است که ختم به بیابان‌های شمال عربستان می‌شود و شرق آن محدود است به دو کشور سوریه و اردن. تشریح موقعیت جغرافیایی فلسطین به هیچ‌روی به معنای آن نیست که آن کشور بی‌ارزش است بلکه صرفاً به این معناست که **استعمار هر انگیزه‌ای برای تأسیس کشور اسرائیل در سر می‌داشته آن انگیزه قطعاً نمی‌توانسته به واسطه جایگاه ویژه استراتژیک فلسطین بوده باشد. فلسطین هر مزیتی که برای استعمار می‌داشته، آن مزیت قطعاً نمی‌توانسته نزدیکی، اتصال یا پل ارتباطی آن به آفریقا، آسیا و اروپا بوده باشد.**

می‌رسیم به فقره بعدی انگیزه‌های استعمار برای ایجاد کشور اسرائیل: «***داشتن پایگاهی برای جلوگیری از، و مبارزه با جنبش‌های اسلام‌گرا و سایر حرکت‌های مردمی در منطقه خاورمیانه***». به سخن دیگر اسرائیل حکم یک ژاندارمری را در منطقه برای غرب دارد به منظور سرکوب جنبش‌های اسلامی و اساساً هر نوع حرکت و جنبشی که منافع غرب یا استعمار را ممکن است تهدید نماید. ***آیا به راستی غرب یا استعمار، یا گروهی و کسانی که قریب به ۶۰ سال پیش در یک جایی در غرب دور هم جمع شدند تا اسرائیل را به وجود آورند، انگیزه و هدفشان آن بود که از طریق ایجاد آن کشور جلوی رشد و گسترش مبارزات ضد غربی، ضد اسلامی و ضد استعماری را در منطقه خاورمیانه گرفته و در آینده نیز ایضاً جلوی بروز چنین حرکت‌هایی را از طریق چماق یا ژاندارم‌شان در منطقه به نام اسرائیل بگیرند***؟ واقعیت آن است که تحلیل یا نظریه سیاسی از این بی‌پایه و اساس‌تر نمی‌توان تصور نمود. برای یک لحظه بازگردیم به خاورمیانه ۶۰ سال پیش؛ یعنی به خاورمیانه دههٔ ۱۳۲۰ هـ.ش. کدام جنبش اسلامی در کدام کشور

خاورمیانه در آن مقطع وجود داشت؟ نه تنها ۶۰ سال پیش هیچ جنبش اسلامگرایانه‌ای در خاورمیانه مصالح و منافع غرب را مورد تهدید قرار نداده بود بلکه **اساساً در آن مقطع هیچ جنبش اسلامی در منطقه وجود نداشت که غرب یا استعمار خواسته بوده باشد برای از بین بردن آن اسرائیل را به وجود آورد.** پدیده‌ای که امروزه ما آن را به عنوان جنبش‌های اسلامگرا، اصولگرا، بنیادگرایی اسلامی، انقلاب اسلامی، حزب الله، القاعده و غیره می‌شناسیم جملگی ظرف دو، سه دهۀ گذشته به وجود آمده‌اند. تنها جنبش اسلامگرایی که ۶۰ سال پیش در خاورمیانه وجود داشت نطفه‌های اولیه جنبش ***اخوان‌المسلمین*** در مصر بود. جنبشی که در آن مقطع بیشتر در قالب یک اندیشه بود تا یک جنبش سازمان یافته مبارز و رادیکال که منافع غرب را به خطر انداخته باشد. به علاوه آن جنبش نیز قریب به دو دهۀ بعدش نه به وسیله اسرائیل بلکه به دست جمال عبدالناصر انقلابی ناسیونالیست، ضد استعماری و ضد غربی عرب به خاک و خون کشیده شد. رهبران اخوان المسلمین همچون سید قطب و حسن‌البناء یا اعدام شدند و یا به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شده و تا پایان حکومت عبدالناصر یعنی تا اواخر دهۀ ۱۳۴۰ در زندان بودند. در خود ایران، نخستین جوانه‌های اسلامگرایی یکی، دو دهه بعد از تشکیل اسرائیل بود که شکل گرفته و بدل به یک جنبش سیاسی – اجتماعی ضد غربی شد. در مقطعی که اسرائیل متولد می‌شود یا «***توسط استعمار ایجاد می‌شود***»، مهم‌ترین و اصلی‌ترین جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه، همچون سایر مناطق دیگر، جنبش‌های چپ مارکسیستی بودند. ازجمله در خود ایران نیز حزب توده که یک حزب چپ‌گرای مارکسیستی بود جلودار مبارزات سیاسی اجتماعی علیه غرب و استعمار بود. مگر اینکه قائل شویم که غرب یا به وجود آورندگان اسرائیل علم غیب داشتند یا از طریق آینه‌بینی و کف‌بینی پیش‌بینی کرده بودند که چند دهه بعد از به وجود آوردن کشور اسرائیل، پدیده‌ای به نام اصولگرایی یا بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه شکل خواهد گرفت. اما حتی در صورت پذیرش چنین فرضی باز هم این تئوری با درب بسته روبرو می‌شود. چرا که اساساً اسرائیل نه نقشی توانسته در جلوگیری از پیدایش این جنبش‌ها بازی کند و نه بعد از به وجود آمدن آنها هیچ

کاربردی در سرکوب آنها داشته. بارزترین نمونه بی‌نقشی اسرائیل در این رابطه، انقلاب اسلامی ایران است. اسرائیل چه نقشی را توانست در جلوگیری از شکل‌گیری امواج اسلام‌گرایی در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در ایران بازی کند، علیرغم حضور بسیار گسترده اسرائیلی‌ها در ایران؟ **زمانی هم که بهمن انقلاب اسلامی ایران در سال‌های ۵۷ ـ ۱۳۵۶ به راه افتاد باز همین پرسش مطرح می‌شود که اسرائیل چه نقشی را در پیش‌گیری و مبارزه با این انقلاب توانست بازی کند؟ آیا غیر از آن است که جلوتر، سریع‌تر و زودتر از هر قدرت غربی دیگری اسرائیلی‌ها ایران را ترک کردند؟ همین سؤال را می‌توان پیرامون جنبش‌های اسلام‌گرا یا ضد غربی در سایر کشورهای خاورمیانه مطرح نمود. اسرائیلی‌ها در جریان پیدایش جنبش‌های اسلام‌گرا در ترکیه، مصر، عراق، اردن، الجزایر یا لبنان چه نقش بازدارنده‌ای را توانستند بازی کنند؟** علیرغم آن همه حضور و نفوذ جدی که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران یا در کشور ترکیه داشته‌اند. **فی‌الواقع کشورهای دیگر خاورمیانه که جای خود دارند، اسرائیلی‌ها حتی در داخل قلمرو خودشان یعنی در داخل فلسطین اشغالی هم نتوانسته‌اند جلوی شکل‌گیری جنبش‌های رادیکال اسلام‌گرا را بگیرند. حماس، جهاد اسلامی و اساساً چرخشی که از ملی‌گرایی یا چپ به سمت اسلام و اسلام‌گرایی در میان مبارزین و مردم عادی فلسطین ظرف یکی، دو دهۀ گذشته به وجود آمده، بهترین دلیل بی‌پایه و اساس بودن این نظریه است که «اسرائیل را به وجود آوردند تا جلوی مبارزات اسلامی را بگیرند».**

اگر کلی‌تر به ژئوپلتیک خاورمیانه در مقطعی که اسرائیل ایجاد شد بنگریم، مجدداً ضربه دیگری به این تئوری وارد می‌شود. در دهۀ ۱۳۲۰ که اسرائیل به وجود می‌آید کل منطقه خاورمیانه به مثابه حیات خلوت استعمار می‌باشد. کشورهای منطقه یا مستعمره غرب هستند و مابقی هم که در استعمار غرب نیستند همچون ترکیه، ایران یا مصر عملاً در جبهه و حوزۀ نفوذ غرب قرار داشتند. بماند این نکته که **آیا با بودن رژیم‌ها و کشورهایی همچون ایران، عربستان، اردن، کویت، لبنان، امارات و امثالهم، آیا استعمار و غرب اساساً نیازی به ایجاد پایگاهی به نام**

اسرائیل داشتند؟

دسته بعدی نظراتی که درخصوص اینکه «***چرا استعمار اسرائیل را به وجود آورد***»، در برگیرنده مباحث اقتصادی می‌شود. اینکه با توجه به منابع و ذخایر غنی نفت و گاز خاورمیانه، استعمار اسرائیل را به وجود می‌آورد تا جای پای محکمی در خاورمیانه پیدا کرده تا در جریان نظارت و کنترلش بر جریان نفت از این منطقه به غرب خللی پیش نیاید. نظریه‌ای کامل و جالب که برحسب آن کشور اسرائیل حکم یک پست بازرسی یا نگهبانی برای تضمین تداوم جریان نفت خاورمیانه به غرب پیدا می‌کند. تنها اشکال این نظریه آن است که اگر آن را بخواهیم به عنوان یک نظریه جدی پیرامون دلایل به وجود آمدن اسرائیل از سوی غرب بپذیریم، در آن صورت بایستی گفت که به وجود آورندگان اسرائیل به هنگام ایجاد آن کشور متوجه نبودند که به نقشه خاورمیانه دارند وارونه می‌نگرند. چرا که نفت و گاز خاورمیانه در جنوب آن و عمدتاً در منطقه خلیج فارس است، در حالی که فلسطین در شمال آن قرار دارد. نه تنها در فلسطین بلکه در کشورهای اطراف آن یعنی سوریه، لبنان و اردن هم نه نفتی وجود دارد و نه ذخایر گازی؛ چه امروزه چه ۶۰ سال پیش. ایضاً نه از کنار آن و نه حتی از فاصله چند صد کیلومتری آن هم لوله نفت و گازی عبور نمی‌کند که نفت خاورمیانه را به غرب انتقال دهد. بنابراین اگر بپذیریم که به وجودآوردندگان اسرائیل، آن کشور را به منظور حفظ و حراست از نفت و گاز خاورمیانه تأسیس کرده باشند، در آن صورت آنان متوجه نبودند که دارند به نقشه خاورمیانه اشتباهی نگاه می‌کنند و جای شمال و جنوب آن را اشتباه گرفته بودند. اگر مراد آنان حفظ و حراست از نفت خاورمیانه بوده باشد، در آن صورت اسرائیل را می‌بایستی در فی‌المثل کویت یا جایی در خلیج‌فارس ایجاد می‌کردند و نه در شمال آن و جایی که در فاصله صدها کیلومتری آن هم نفت و گازی نیست. و بالاخره باز می‌توان همان پرسش‌های قبلی را مطرح نمود: اینکه ظرف ۶۰ سال گذشته اسرائیل چه نقشی در تداوم جریان نفت و حفظ و حراست از منابع نفتی خاورمیانه برای غرب توانسته داشته باشد؟ و یا با بودن امثال رژیم ایران قبل از انقلاب و بسیاری از رژیم‌های حاکم بر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه، چه نیازی به تأسیس کشوری به نام اسرائیل برای

غرب بود تا از منابع نفت و گاز خاورمیانه برایش پاسداری نماید؟

کلاس که به اینجا می‌رسد دست‌کم برای برخی از دانشجویان به‌تدریج این نکته آشکار می‌شود که اسرائیل هرچه هست، ظالم، غاصب، زورگو، متجاوز، توسعه‌طلب، صهیونیست، غدهٔ سرطانی و... اسباب و علل به وجود آمدن آن خیلی ارتباطی با تئوری‌هایی توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی رایج در ایران، و اینکه غرب، استعمار، فراماسونری، امپریالیزم یا استکبار طرحی ریختند و اسرائیل را برای مصالح و منافع استراتژیک سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی‌شان به وجود آوردند، پیدا نمی‌کند. اسرائیل به هر شکل و صورتی و به هر دلیلی که به وجود آمده به نظر نمی‌رسد که این‌گونه بوده باشد که یک جمعی، گروهی یا عده‌ای در یک مکان مرموز و پنهانی به دور هم جمع شدند و برای مصالح و منافعشان به این جمع‌بندی رسیدند که چاره‌ای ندارند الا اینکه کشوری به نام اسرائیل را در فلسطین و به جای آن کشور ایجاد کنند.

دشواری‌های به‌کارگیری رویکرد واقع‌گرایانه در تبیین به‌وجود آمدن اسرائیل

فرضیه‌های توطئه هر اشکال و عیب و ایرادی که داشته باشند، درعین‌حال، یک حسن بزرگ نیز دارند. فهم تحولات و پدیده‌های سیاسی، اجتماعی، تاریخی و بین‌المللی را خیلی ساده می‌کنند. تصور کنید که دو نویسنده هریک به طور جداگانه می‌خواهند انقلاب اسلامی ایران را به رشته تحریر درآورند. یکی از آن دو قائل به نظریه توطئه پیرامون انقلاب اسلامی ایران است و دیگری اعتقاد به اصالت این پدیده دارد. نویسنده نخست همانند بسیاری از سلطنت‌طلب‌ها یا سایر مخالفین انقلاب اسلامی اعتقاد دارد که انقلاب ایران در نتیجه توطئه و دسیسه آمریکا یا انگلستان بوده برای کنارگذاردن محمدرضا پهلوی از قدرت و جایگزین نمودن روحانیون به جای وی. نویسنده دوم اما معتقد است که انقلاب اسلامی هرچه بود،خوب، بد، زشت یا زیبا، ارتباطی به برنامه‌ها و طرح‌های قدرت‌های بزرگ ازجمله آمریکا یا انگلستان نداشته و آن حرکت مولود کنش‌ها، باورها و عملکرد

خود ایرانیان بود. نویسنده اول خیلی راحت و در چند پاراگراف اندیشه‌اش را برروی کاغذ می‌آورد. اما نخستین مشکل نویسنده دوم آن است که فی‌الواقع از کجا شروع نماید؟ برای نشان دادن نارضایتی و مخالفت مردم ایران با حکومت پهلوی از کجا شروع نماید، چگونه آن را برای خواننده به نمایش گذارد، چگونه نشان دهد که خواست و اراده آمریکایی‌ها نه مستقیم و نه غیرمستقیم اساساً ارتباطی با تحولات انقلاب ایران پیدا نمی‌کند، تصمیمات، انگیزه‌ها و دلایل بازیگران اصلی از محمدرضا پهلوی گرفته تا سایر وابستگان رژیم پهلوی اعم از نظامی، انتظامی، امنیتی، سیاسی و غیره را از یک سو و رهبران و فعالین مخالف آن رژیم از علماء، روحانیون، اقشار و لایه‌های مذهبی گرفته تا روشنفکران، دانشجویان، مارکسیست‌ها، نویسندگان ناراضی و چپ تا بازار و غیره را چگونه می‌بایستی تبیین نموده و در معرض قضاوت و دید مخاطبش قرار دهد. فی‌الواقع هر بخشی از جامعه ایران، اقشار و لایه‌های مختلف اجتماعی، کنش‌های آنان، قدرت‌های خارجی، اجزاء تشکیل دهنده ساختار رژیم شاه، مناسبات بین‌المللی و منطقه‌ای را نویسنده دوم می‌بایستی موشکافانه مورد بررسی قرار داده و از خلال حجم انبوهی از عناصر و داده‌های حقیقی و عمیق جامعهٔ ایران رشته شکل‌گیری انقلاب اسلامی را آرام، آرام اما منظم و قابل فهم بهم بافته و برساند به ۲۲ بهمن ۱۳۵۷. در حالی که نویسنده اول هیچ‌یک از این گرفتاری‌ها را ندارد. او استدلال می‌کند که تاریخ مصرف رژیم شاه به سر آمده بود؛ غرب به دلیل پیشرفت‌های ایران یا ایستادگی شاه برروی بهاء نفت، یا زد و بند با اتحاد شوروی سابق، یا دلایل دیگری از این دست، تصمیم گرفت که شاه را بردارد. کلی هم مطلب، نقل قول و گزاره خواهد آورد که فلان رهبر غربی یا فلان روزنامه یا سیاستمدار غربی چگونه از شاه ناراضی بوده و قس علیهذا. فی‌الواقع او می‌تواند از خود شاه کلی نقل قول و مطلب بیاورد که چگونه غربی‌ها، بالاخص آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها علیه او دست به کار شده و زیرپایش را خالی می‌کردند و چگونه برداشتن شاه و تحولات بعدی جامعهٔ ایران به نفع غربی‌ها بوده. در حالی که مجموع «اسناد»، «مدارک» و «تحلیل‌های» نویسنده اول در چند صفحه خلاصه می‌شود؛ نویسنده دوم مجبور است تا یک بررسی کامل از مناسبات و

ساختار قدرت، تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران دست‌کم در مدت ۳۷ سال سلطنت محمدرضا پهلوی، به علاوه نحوه تعامل ایران با قدرت‌های خارجی به عمل آورد تا به مخاطبش نشان دهد چرا و چه شد که آن رژیم مستحکم، نیرومند و متحد غرب آنچنان حیرت‌انگیز سقوط نمود. ضمن آنکه علیرغم همه مصیبت‌هایی که نویسنده دوم با آن دست به گریبان بوده و می‌بایستی آنها را برای مخاطبش برروی کاغذ بیاورد، ممکن است در انتها اساساً نتواند خواننده‌اش را مجاب و قانع نماید که حق با وی است و انقلاب اسلامی ایران مولود تحولات و مناسبات درون خود جامعهٔ ایران بوده تا طرح و توطئه‌ای که از سوی قدرت‌های خارجی برنامه‌ریزی شده باشد. برعکس نویسنده نخست ممکن است خیلی شسته و رفته‌تر مخاطبش را بتواند مجاب نموده و به وی بقبولاند که انقلاب ایران معلول طرح و برنامه‌های قدرت‌های بزرگ مثلاً آمریکا یا انگلستان بوده.

حکایت پیدایش کشور اسرائیل هم چنین است. نویسنده‌ای که علت و چگونگی به وجودآمدن اسرائیل را در چارچوب تئوری‌های توطئه ارائه می‌دهد دشواری چندانی در ارائه نظریه‌اش ندارد. بسیاری از شواهد ظاهری اتفاقاً در جهت تصدیق نظریه‌اش می‌باشند. در مقطعی که کشور اسرائیل ایجاد می‌شود، فلسطین مستعمره یا درست‌تر گفته باشیم تحت قیمومیت یا سرپرستی رأس استعمار یعنی انگلستان بوده است. انگلستان، حسب فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی ما، اگر نگفته باشیم دشمنی دیرینه‌ای با اسلام و مسلمین داشته، قدر مسلم آن است که هیچ انس و الفتی با کشورهای اسلامی نداشته. بنابراین کاملاً قابل تصور است که بریتانیا که در آن مقطع قدرتی مثل آمریکای امروز بوده، یعنی در عرصه بین‌المللی حرف اول، وسط و آخر را می‌زده، اگر با تشکیل کشور اسرائیل موافقت نمی‌داشته، آن کشور هرگز نمی‌توانسته پای به عرصه وجود گذارد. بنابراین به هیچ روی نمی‌توان پذیرفت که عزم و اراده جدی بریتانیا در ایجاد کشور اسرائیل در فلسطین دخیل نبوده. حتی اگر این مسئله بدیهی را هم در نظر نگیریم، از این واقعیت نمی‌توان گریخت که یهودی‌ها اقلیتی بانفوذ در بسیاری از کشورهای غربی بالاخص انگلستان و آمریکا بودند. کم نبودند یهودی‌هایی که به عنوان مثال توانسته بودند به درون ساختار حکومتی در

انگلستان راه یابند. در سه جریان اصلی قدرت در بریتانیا، حزب کارگر، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران شمار قابل توجه‌ای از یهودی‌ها حضور داشتند. سرمایه‌داران، بسیاری از مدیران مالی، صاحبان صنایع، نویسندگان و مدیران مطبوعات، نمایندگان مجلس، اعضای مجلس اعیان (مجلس لردها)، فعالین و رهبران اتحادیه‌های کارگری آن کشور یهودی بودند؛ اعم از یهودی‌های بسیار مؤمن یا یهودی‌های لیبرال و نه چندان متعصب. یهودی‌ها دست کم درون ساختار قدرت در انگلستان آنقدر نفوذ و حضور داشتند که توانستند وزیر خارجه بانفوذ وقت انگلستان **لرد آرتور بالفور**(۱) را مجاب نمایند تا بیانیه معروف بالفور را پیرامون ایجاد موطنی برای یهودیان در فلسطین در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) صادر نماید.(۲) واقعیت‌های دیگر عبارتند از نفوذ یهودی‌ها در سایر کشورهای اروپایی. البته نفوذ آنان در هیچ کشور اروپایی به پای انگلستان نمی‌رسید؛ بالاخص در عرصه حضور در ساختار سیاسی آن کشور. درعین‌حال در فرانسه، آلمان، هلند، بلژیک، دانمارک، اتریش، ایتالیا و سایر کشورهای اروپایی هم، یهودی‌ها اگرچه حضوری پر رنگ در ساختار سیاسی نداشتند اما حضورشان در حوزه‌های مالی، صنایع، تجاری، خدمات و فرهنگ قابل توجه بود. طبیعی هست که

---

1 - Lord Arthur Balfour

۲ – در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) و به دنبال لابی و رایزنی‌های فراوان شخصیت‌ها، چهره‌های سیاسی و بانفوذ یهودی در انگلستان، لرد آرتور بالفور وزیر خارجه وقت بریتانیا بیانیه‌ای رسمی را از سوی حکومت انگلستان منتشر ساخت که براساس آن انگلستان اعلام می‌داشت که ایجاد موطنی برای یهودی‌ها را در فلسطین به رسمیت شناخته و از آن حمایت خواهد کرد. این بیانیه به نام ***بیانیه بالفور*** (Balfour Declaration) معروف می‌باشد. متن بیانیه در بخش پایانی کتاب آمده است. لازم به تذکر است که تا قبل از سال ۱۹۱۷، فلسطین به همراه سایر کشورهای خاورمیانه جز قلمرو امپراطوری عثمانی بود. اما در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ – ۱۹۱۴)، امپراطوری عثمانی شکست خورد و در سال ۱۹۱۷ کل خاورمیانه به تصرف انگلستان و فرانسه درآمد. لبنان و سوریه به فرانسه رسید و فلسطین، اردن، عراق، عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس به اشغال کامل انگلستان درآمد. ***جامعه ملل***، که بعد از جنگ (۱۹۱۸) تشکیل گردید «قیمومیت» یا اداره فلسطین را به انگلستان واگذار نمود تا نهایتاً برای آن تعیین تکلیف شود. بنابراین با توجه به قیمومیت انگلستان از فلسطین بود که یهودی‌ها می‌خواستند در آنجا برای خود موطنی ایجاد نمایند.

آنان از ثروت و امکانات خود برای ایجاد کشور اسرائیل حمایت کرده باشند. همین وضعیت در مورد یهودی‌های ساکن آمریکا هم وجود دارد. کم نبودند و نیستند یهودی‌های آمریکایی که در کنگره و سنای آن کشور هستند، در سازمان‌های حکومتی ازجمله وزارت خارجه هستند، در مطبوعات و رسانه‌های جمعی هستند و بالاخره بسیاری از صنایع و شرکت‌های بزرگ و کوچک آمریکایی یا چند ملیتی به آنان تعلق دارد. همانند همکیشان خود در اروپا، آنان نیز علی‌القاعده می‌بایستی از ایجاد اسرائیل در خاورمیانه بسیار استقبال نموده و کمک زیادی به وجود آمدن آن کرده باشند. اگر تمامی اینها واقعیت داشته باشند که دارند، در آن صورت می‌بایستی نتیجه گرفت که نظریه توطئه پیرامون به وجود آمدن اسرائیل خیلی هم بیراه نیست. قدرت مالی و اقتصادی یهودی‌های اروپایی و آمریکایی به همراه نفوذ سیاسی آنان در انگلستان و آمریکا، به علاوه بغض و کینه تاریخی غربی‌ها، استعمار یا مسیحی‌ها از اسلام و مسلمین، از پشت خنجر زدن تاریخی یهودی‌ها به اسلام، و بالاخره خیانت یا سازش بسیاری از رهبران عرب که عوامل وابسته به غرب بودند، جملگی دست به دست یکدیگر داده و اسرائیل را به دنیا آوردند. جزئیات را نیز صهیونیزم انجام داد. بسیاری از یهودی‌ها را قبل از جنگ جهانی دوم و در طول آن جنگ خود از میان برده تا این توهم و ترس را در یهودی‌ها به وجود آورد که آلمانی‌ها قصد کشتار و نابودی دسته جمعی آنها را دارند و می‌بایستی هرچه سریع‌تر آنان از اروپا فرار کرده و به فلسطین بروند. پس از پایان جنگ نیز صهیونیست‌ها به کمک ابزارها و امکاناتی که داشتند ازجمله مطبوعات و رسانه‌ها به همراه حمایت کشورهای غربی، وانمود کردند که ۶ میلیون یهودی در طول جنگ به دست نازی‌ها در اردوگاه‌های مرگی که آلمانی‌ها ایجاد کرده بودند از بین رفته‌اند. پدیده‌ای که آن را به نام ***هولوکاست***(۱) نامگذاری کردند. در سایه به راه انداختن افسانه هولوکاست موجی از دلسوزی و ترحم برای یهودی‌ها در غرب ایجاد شد. صهیونیست‌ها از آن امواج دلسوزی، ترحم و بعضاً احساس گناه و شریک بودن در قتل‌عام یهودی‌ها بهره‌برداری کرده و آن را به سمت ایجاد یک کشور برای یهودی‌ها یا همان اسرائیل هدایت کردند. بسیاری از

---

1 - Holocast

اروپایی‌ها که افسانه هولوکاست را باور کرده بودند برای جبران مافات و گناه بزرگی که همنوعانشان در حق یهودی‌ها مرتکب شده بودند، هر طور که می‌توانستند تلاش کردند تا به ایجاد یک موطن یهودی در فلسطین کمک نمایند. کم و بیش احساسی که در میان بسیاری از آمریکایی‌ها هم در سال‌های بعد از جنگ و به راه افتادن داستان هولوکاست ایجاد شده بود.

زیبایی روایت‌های تئوری توطئه پیرامون چگونگی به وجود آمدن کشور اسرائیل آن است که اجزاء و قطعات مختلف تئوری حسب ظاهر آن به نحو کاملی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. منتهی اشکال اساسی‌اش آن است که اگر کسی مختصر علم و آگاهی از تاریخ یهودیت و تحولات اروپا داشته باشد، با یک تلنگر کوچک و آرام که به تئوری وارد می‌سازد می‌تواند آن را همچون بنایی پوک که از درون پوسیده یا حبابی نقش بر آب نماید.

واقعیت آن است که اسباب و علل به وجود آمدن کشور اسرائیل را به هیچ روی نمی‌توان بدون فهم، مطالعه و بررسی تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که در طول قرن نوزدهم در اروپا اتفاق افتاد درک نمود. من همیشه پس از پایان ترم، نخستین سؤالی که در امتحان از دانشجویان درس اعراب و اسرائیل و مسئله فلسطین می‌پرسم آن است که: «***بدون درک تحولات سیاسی و اجتماعی قرن نوزدهم که در اروپا اتفاق افتاد، نمی‌توان به علت به‌وجودآمدن کشور اسرائیل در اواسط قرن بیستم پی برد***». از دانشجویانم انتظار دارم که در پاسخ به این سؤال بتوانند میان تحولات اروپای قرن نوزدهم و به وجود آمدن کشور اسرائیل در اواسط قرن بیستم یک ارتباط تاریخی برقرار نمایند. واقعیت آن است که ارتباط میان تحولات اروپای قرن نوزدهم و زمینه‌های ایجاد کشور اسرائیل در قرن بیستم نه یک نظریه‌پردازی تاریخی است، نه یک تمرین آکادمیک و نه یک سرگرمی و مشغولیت ذهنی روشنفکرمابانه و نه تلاشی به منظور متفاوت بودن از دیگران و فرورفتن در هاله‌ای از احساس دگراندیشی و سرمست شدن از باده نخبگی. بلکه تنها پادزهر و رویارویی با توهمات توطئه درخصوص به وجود آمدن اسرائیل، بنیان نیرومند و پر صلابت بررسی جدی تاریخ تحولات اروپای قرن نوزدهم می‌باشد.

فهم تحولات اروپای قرن نوزدهم برای درک به وجود آمدن اسرائیل اگرچه مهم و واجب است اما مطلقاً کافی نیست. فی‌الواقع فهم تحولات اروپای قرن نوزدهم به تعبیر علما منطق، شرط لازم است اما کافی نیست. چرا که آشنایی با تحولات اروپای قرن نوزدهم که در ارتباط با یهودی‌های جامعه اروپا اتفاق افتاده به‌تدریج مخاطب را به سمت یک پرسش بنیادی‌تر سوق می‌دهد: ***چرا یهودی‌ها در اروپا اینقدر وصله ناجور بودند؟ چرا یهودی‌ها اینقدر مورد انزجار و تنفر جوامع اروپایی بودند؟ چرا اساساً یهودی‌ها علیرغم آنکه نزدیک به دو هزار سال در جوامع اروپایی زندگی می‌کردند در آن جوامع حل نشدند؟*** یهودی‌هایی که به هنگام تشکیل کشور اسرائیل در اروپا زندگی می‌کردند، نزدیک به دو هزار سال می‌شد که به اروپا آمده بودند، ***چگونه می‌شود یک قوم، یک نژاد، یک ملت، یک اقلیت، ۲۰۰۰ سال در یک جامعه‌ای زندگی کند اما در آن استحاله نشود؟*** به منظور نشان دادن اهمیت این پرسش، من برای دانشجویانم مثالی از جامعهٔ خودمان می‌آورم. به آنان می‌گویم تجسم کنیم فردی را که از یکی از روستاهای دورافتاده کشور بیاید و در تهران یا یک شهر بزرگ دیگر ساکن شود. آنقدرها طول نمی‌کشد که تقریباً تمامی رفتارهای اجتماعی او شباهت زیادی پیدا می‌کند به رفتارهای شهری‌ها. فرزندان او که در ماه‌های نخست ورودشان به تهران، رفتاری کاملاً متفاوت از هم‌سنان خودشان در تهران یا تبریز داشتند، بعد از چند صباحی از تهرانی‌ها هم تهرانی‌تر می‌شوند. فی‌الواقع نسل بعدی آن مهاجر آنقدر «شهری» شده که آدم باورش نمی‌شود که پدر و مادر آنان روزگاری نه چندان دور از روستایی پرت و دورافتاده به تهران مهاجرت کرده بودند. مشابه همین وضعیت را در ایرانیانی که به غرب مهاجرت کردند می‌توان مشاهده نمود. رفتارهای اجتماعی ایرانیانی که به آمریکا یا اروپا مهاجرت کرده‌اند، پس از مدتی انطباق زیادی پیدا می‌کند با رفتار مردمان کشور میزبان. این وضعیت درخصوص فرزندان ایرانیانی که در غرب متولد می‌شوند و یا در سنین پایین به همراه والدینشان به آن کشورها مهاجرت کرده‌اند، به مراتب پررنگ‌تر هم می‌شود. بسیاری از آنان زبان فارسی را به زحمت صحبت می‌کنند و کمتر جنبه و جلوه‌ای از رفتار اجتماعی آنان را می‌توان سراغ گرفت که مبین ایرانی بودن یا مسلمان بودنشان باشد. در حالی که روستایی

مهاجر به تهران، و تهرانی مهاجر به سوئد یا لس‌آنجلس در کمتر از چند سال یا حداکثر یکی، دو نسل در جامعهٔ میزبان حل می‌شوند، می‌توان دو مرتبه رفت به سراغ یهودی‌هایی که همچون ایرانیان روستایی که به شهرهای بزرگ مهاجرت کردند یا ایرانیانی که از شهرهای بزرگ کشور به غرب مهاجرت کردند. یهودی‌ها نیز روزگاری از خاورمیانه به اروپا مهاجرت کردند. با این تفاوت که ایرانیان، اعم از روستایی یا شهری، تحصیلکرده یا بی‌سواد، مرفه یا نه چندان مرفه، ظرف چند سال یا یکی دو نسل آنقدر در جامعه میزبان حل می‌شوند که به زحمت می‌توان اثری از ایرانی بودن در آنان سراغ گرفت. اما امروزه با اینکه ۲۰۰۰ سال از ورود یهودی‌ها به جوامع میزبانشان در غرب می‌گذرد، بسیاری از آنان بخش عمده‌ای از هویت یهودی‌شان را علیرغم گذشت قریب به یکصد نسل همچنان حفظ کرده‌اند.

برای نشان دادن پیچیدگی‌های بیشتر این تفاوت برای دانشجویان، و از سویی دیگر درک اهمیت اجتماعی بلندمدت این پدیده برای آنان، موضوع را به شکل دیگری مطرح می‌نمایم. برخلاف ما ایرانی‌ها که هنوز پایمان به جوامع غربی نرسیده از آنان غربی‌تر می‌شویم، در طول قرن بیستم هزاران غربی به ایران آمدند و برخی از آنان سال‌ها در کشورمان رحل اقامت افکندند، اما حتی یکی از آنان هم سبک و سیاق زندگی ما ایرانیان را الگو نکرد. بارزترین نمونه این پدیده را در شهر زیبای آبادان می‌توان ملاحظه نمود. با اینکه سه دهه از انقلاب اسلامی و آخرین حضور انگلیسی‌ها در آبادان و در تأسیسات نفتی آن می‌گذرد، هنوز جلوه‌هایی از فرهنگ سنتی انگلیسی در آبادان به چشم می‌خورد. منازلی که انگلیسی‌ها در آبادان برای زندگی کردن ساختند همان سبک و سیاق معماری سنتی انگلستان است. انسان وقتی به منازل مدیران انگلیسی که سال‌های زیادی در پالایشگاه آبادان کار می‌کردند نگاهی می‌اندازد، برای یک لحظه احساس می‌کند در یکی از محله‌های لندن، منچستر یا برایتون است و نه در دل خوزستان ایران. سؤال اساسی آن است که اگر استحاله شدن در جامعهٔ میزبان یک روند «طبیعی» اجتماعی است، همچنان که روستائیان مهاجر به شهرهای ایران و ایرانیان مهاجر به غرب نشان داده‌اند، پس چرا هزاران انگلیسی علیرغم آنکه ده‌ها سال و قریب به یک قرن در آبادان زندگی کردند

سرسوزنی از رفتارها و هنجارهای اجتماعی ما ایرانیان را نپذیرفتند؟ خانه‌هایشان را در آبادان درست به سبک معماری منازلشان در لندن ساختند، یک کلام فارسی حاضر نشدند یاد بگیرند، مگر آنان که برحسب شغل و وظیفه کاری‌شان مجبور بودند، هیچ کدام اسلام نیاوردند و یا زنانشان محجبه نشدند، به ورزش کشتی، فال حافظ، جشن گرفتن عید نوروز، به در کردن سیزده و چیدن هفت سین کوچک‌ترین علاقه‌ای نشان ندادند، به مراسم احیا نرفتند، همراهی با دسته‌جات عزاداری و هیأت مذهبی نکردند، حاضر نشدند مثل ایرانیان برقصند، رانندگی کنند یا غذای ایرانی میل کنند و درکل هیچ جنبه و جلوه‌ای از هنجارها و باورهای ما ایرانیان را نگرفتند. نه تنها خانه‌هایشان را به سبک خانه‌هایشان در لندن ساختند، بلکه کلیسایی کوچک، مدرسه‌ای کوچک‌تر، فروشگاهی کوچک‌تر و در یک کلام یک مینیاتور کوچکی از انگلستان را به آبادان آوردند. ایضاً آمریکایی‌ها که سالیان زیادی به عنوان مستشار، کارمند، جاسوس و غیره در ایران زندگی کردند. اگر این مشاهدات درست باشد، بنابراین می‌توان پرسید: ***چرا غربی‌هایی که در ایران زندگی می‌کردند سر سوزنی ایرانی نشدند و علاقه‌ای به ایرانی شدن نشان ندادند، اما ایرانیانی که به غرب رفتند، هنوز یک مکالمه ساده به زبان غربی قادر نبودند انجام دهند که همه جوره غربی شدند؟*** آیا پاسخ به این پرسش که چرا یهودی‌های ساکن اروپا پس از گذشت ۲۰۰۰ سال هنوز اروپایی یا غربی نشدند، از جنس همان پاسخی است که درخصوص غربی‌هایی که در ایران زندگی کردند و ذره‌ای به سمت ایرانی شدن نرفتند؟ یا این دو فقط ظاهرشان به یکدیگر شباهت دارد اما دلایل هرکدام متفاوت است؟

سؤال بعدی آن است که آیا متفاوت بودن و عدم پذیرش فرهنگ و هنجارهای جامعهٔ میزبان می‌بایستی ختم به تنفر شود؟ به سخن دیگر، آیا ریشه تنفر و انزجاری که بسیاری از اروپایی‌ها نسبت به یهودی‌ها داشتند یا دارند و ما آن را ***ضد یهودیت***، ***یهودستیزی*** یا ***آنتی سمتیزم***(۱) می‌نامیم، باز می‌گردد به سبک و سیاق زندگی متفاوت یهودی‌ها از جوامع میزبانشان در اروپا؟ یا اینکه اساساً علت یا علل یهودی‌ستیزی را می‌بایستی در جاهای دیگر جستجو نمود و این پدیده خیلی ارتباطی به سبک و

1 - Anti - Semitism

سیاق و رفتارهای اجتماعی متفاوت یهودی‌ها از جوامع میزبان ندارد. شاید بتوان مثال‌هایی را یافت که در آنها جوامع و یا فرهنگ‌های متفاوت در کنار هم زندگی کرده‌اند و لزوماً تنفر و انزجاری هم میانشان به وجود نیامده. پرسش بعدی آن است که آیا خود یهودی‌ها سهمی و نقشی در به وجود آمدن آن تنفر نداشته‌اند؟

البته در همین جا می‌توان پرسید که در صورت پذیرش وجود تنفر از یهودی‌ها در اروپا، و صرفنظر از آنکه کدامین اسباب و علل در طول تاریخ باعث به وجود آمدن این تنفر شده‌اند، آیا به راستی این تنفر زمینه‌ساز به وجود آمدن کشور اسرائیل گردید؟ در پاسخ به این پرسش می‌بایستی گفت که فرض ما بر آن است که ریشه پیدایش اسرائیل را می‌بایستی در تحولات سیاسی و اجتماعی که در اروپای قرن نوزدهم صورت گرفته جستجو نمود. یکی از محورهای اصلی آن تحولات که مرتبط با بحث ما می‌شود عبارت است از پدیده ضدیت با یهودی‌های ساکن اروپا. ***اگر این فرض را بپذیریم که «یهودی‌ستیزی» که در اروپای قرن نوزدهم وجود داشت با خود تبعات و آثاری را به دنبال آورد که ارتباط مستقیم و سرنوشت‌سازی با پیدایش کشور اسرائیل پیدا می‌کند، در آن صورت بررسی و کندوکاو در اسباب و علل پدیده یهودی‌ستیزی، اینکه چرا این پدیده در اروپا به وجود آمد، چگونه به وجود آمد و بالاخره آثار و تبعات بلندمدت آن بر یهودی‌های ساکن اروپا چه بود، اهمیت زیادی با موضوع بحث ما پیدا می‌کند.*** اما پیچیدگی و دشواری کار از آنجا خود را نمایان می‌سازد که روایت زندگی یهودی‌ها در اروپا، ازجمله تنفر اروپایی‌ها از آنان، اگرچه در قرن نوزدهم مسئله مهمی می‌شود و ارتباط تنگاتنگی با اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل پیدا می‌کنند، اما نه حضور یهودی‌ها در اروپا و نه نفرت از آنان پدیده‌هایی نبودند که صرفاً در قرن نوزدهم به وجود آمدند. لاجرم برای فهم ریشه‌های آن تنفر و کلی‌تر گفته باشیم، تعامل در چند و چون زندگی اجتماعی یهودی‌ها در جوامع اروپایی مجبور هستیم به مراتب فراتر یا درست‌تر گفته باشیم، به عقب‌تر و عمیق‌تر از قرن نوزدهم برویم.

آنقدرها به طول نمی‌انجامد که محققی که می‌خواهد در ورای تئوری‌های توطئه به موضوع بنگرد خود را مجبور می‌بیند که وارد تاریخ گسترده یهود شود. چرا که آن تغییر و تحولاتی که در اروپای قرن نوزدهم به وقوع می‌پیوندد و در خود نطفه‌های به

وجود آمدن اسرائیل را حمل می‌کنند، در حقیقت ریشه در حضور یهودی‌ها در اروپا دارند. برای بررسی چند و چون حضور یهودی‌ها در اروپا، محقق مجبور است که به جلوتر از قرن نوزدهم رفته و در حقیقت وارد تاریخ پرماجرا و پر از رمز و راز قوم یهود و یهودیت شود. فی‌الواقع درست‌تر از آنکه بگوییم ***«ریشه‌های فهم به وجود آمدن کشور اسرائیل در دل تحولات اروپای قرن نوزدهم نهفته است»***، آن است که گفته شود ***«ریشه‌های به وجود آمدن مناقشه اعراب و اسرائیل و به وجود آمدن کشور اسرائیل در فلسطین، در فهم چهار هزار سال تاریخ یهودیت نهفته است. بدون آشنایی با تاریخ قوم یهود، نمی‌توان درک درستی از اسباب و علل به وجود آمدن ریشه‌های فعلی مناقشه در خاورمیانه و چگونگی به وجودآمدن کشور اسرائیل داشت»***.

اگر کسی حوصله کند و به بسیاری از آثاری که به زبان فارسی پیرامون مناقشه اعراب و اسرائیل و مسئله فلسطین و اسرائیل موجود است نگاهی بیاندازد، در می‌یابد که این آثار اساساً به تاریخ کاری نداشته و کار خود را برروی تاریخ بنا نمی‌نهند. اگر هم وارد تاریخ شوند یا اشاره‌ای به تاریخ داشته باشند روایتشان این‌گونه است که صهیونیست‌ها تاریخ را تحریف کرده‌اند تا مظلومیت و برحق بودن یهودی‌ها را نشان دهند. یا می‌نویسند که صهیونیست‌ها و طرفدارانشان تورات و تاریخ یهود را هم تحریف کرده‌اند تا حقانیت خود را به کرسی بنشانند. حتی اگر این ادعا را قبول کنیم، باز هم مشکل حل نمی‌شود. چرا که صهیونیست‌ها قریب به یک صد سال است که متولد شده‌اند، در حالی که تاریخ یهود به چهارهزار سال می‌رسد. واقعیت آن است که برای درک مناقشه اعراب و اسرائیل، اسباب و علل تشکیل کشور اسرائیل، ریشه‌های تنفر و ضدیت اروپائیان با اقلیت یهودی جوامع‌شان در طول تاریخ، اینکه اساساً چگونه یک گروهی ممکن است چهار هزار سال دوام آورده و از بین نرود، و بسیاری از پرسش‌های بنیادی دیگر درخصوص بحران خاورمیانه، چاره‌ای نداریم الا اینکه به تاریخ رجوع کنیم.

تنگناهای تاریخ‌نگاری یهودیت

نخستین دشواری که واردنمودن عنصر تاریخ در فهم تاریخ یهودیت به وجود

مـی‌آورد آن است کـه آیـا بـه تـحولات و رویـدادهـا مـی‌بایستی از یک مـنظر ماوراءالطبیعه‌ای بنگریم یا در فهم و تبیین آنها از عناصر مادی مدد بگیریم؟ به عنوان مثال، اگر پیامبران و رهبران قوم یهود، حرکتی را انجام داده‌اند، تصمیمی گرفته‌اند و عملی را انجام داده‌اند، ما آن را به عنوان دستور و پیامی از جانب حضرت باریتعالی که به آنان ابلاغ شده تلقی نماییم و یا آنکه عالم غیب را کنارگذارده و سعی کنیم تا از اسباب و علل و دلایل مادی و این دنیایی برای فهم و تبیین آنها استفاده نماییم؟ به عبارت دیگر آیا به پدیده‌ها و رویدادهای تاریخ از پشت عینک متافیزیک نگاه کنیم یا از پشت عینک مادی؟ یقیناً برخی خواهند گفت که این دو لزوماً در تضاد و تقابل که با یکدیگر نیستند. فلان تصمیم یکی از پیامبران قـوم یـهود، مـثلاً بـرای مـهاجرت یـا جنگیدن با قوم یا قدرت دیگری، هم ممکن است به اراده حضرت بـاریتعالی و در قالب وحی صورت گرفته باشد، هم درعـین‌حال مـمکن است دلایـل مـادی و ایـن دنیایی عقلایی هم برای آن تصمیم بتوان پیدا نمود. اشکال این نگاه آن است که اگر مورخ موحدی به رخدادی از جنبه الهی نگاه کند، یعنی انجام آن را توسط یک رهبر دینی بنابر اراده حـضرت بـاریتعالی بـدانـد، در آن صـورت و مـنطقاً رویکـردش و تحلیلش به آن رویداد صرفاً در جهت تأیید و تـصدیق و درسـتی آن خـواهـد بـود. این‌طور نیست که او به درستی تصمیم آن رهبر دینی اطـمینان نـدارد و قـصدش از مطالعه و بررسی آن تصمیم کشف حقیقت است. نه، حقیقت برای او مکشوف است؛ و همان تصمیم و اقدامی است که آن رهبر دینی انجام داده. تحقیق و بررسی‌های وی صرفاً به قصد تأیید و تصدیق آن عمل و نشان دادن درستی آن به مخاطب است. در حالی که اگر مورخ به قداست آن رخداد اعتقادی نداشته باشد، در آن صورت حتی ممکن است در تبیین و تحلیلش از آن رویداد به این نتیجه برسد که آن تصمیم، اقدام یا سیاست، خیلی هم درست نبوده و نمی‌بایستی انجام می‌گرفته. مورخی که رهبران و پیامبران قوم یهود در طول تاریخ را برگزیدگان عالم غیب بداند، علی‌القاعده صرفاً در مقام اثبات صحت و درستی اعمال و تصمیمات آنان به کندوکاو می‌پردازد. مورخ موحد می‌خواهد به مخاطب نشان دهد و به او ثابت کند که چرا آن کار یا تصمیم رهبر قوم یهود درست بوده. در حالی که مورخ لائیک به عالم غیب اعتقادی ندارد و در

نتیجه رهبران و پیامبران قوم یهود را انسان‌های عادی می‌داند که مانند همه انسان‌های عادی ممکن است برخی از تصمیمات و سیاست‌هایشان اشتباه بوده باشد. سؤال اساسی آن است که وقتی می‌گوییم «می‌بایستی از تاریخ یهود برای فهم امروز خاورمیانه مدد بگیریم»، مرادمان تاریخ از منظر و یا به روایت چه کسی، یا درست‌تر گفته باشیم، ***کدام تاریخ*** است؟

اشکال روایت تاریخی فقط در تفاوت نگاه میان مورخ موحد و غیرموحد نیست. مشکل بعدی که ابعاد آن به مراتب جدی‌تر و گسترده است، روایت‌های مخالفین و موافقین یک واقعه است. آیا تاریخ به روایت مورخین طرفدار یهودی‌ها یا مخالفین آنان؟ می‌دانیم که به هر حال همه مورخین خود را «بی‌طرف»، «منصف» و کارشان را «علمی» و «مستند» می‌دانند. مشکل ***کدام تاریخ و کدام مورخ*** برای رویدادهایی که در عصر و زمانه خود ما رخ داده‌اند مطرح است، چه رسد به رویدادها و تحولاتی که چند صد و چندین هزار سال پیش اتفاق افتاده‌اند.

مشکل سوم بررسی تاریخ یهود در پذیرش یا عدم پذیرش مدعیات مذهبی هستند. اگر فی‌المثل یهودی‌ها اعتقادی داشته باشند مبنی بر اینکه خداوند سرزمین یا منطقه‌ای را به آنان واگذار کرده، آیا ما به عنوان غیریهودی آن ادعا را می‌پذیریم یا نه؟ البته در عمل پاسخی که معمولاً در ایران داده می‌شود آن است که این دست مدعیات تحریف شده هستند. یعنی، صهیونیست‌ها یا یهودی‌ها کتاب مقدس تورات را تحریف کرده‌اند. بنابراین، این دست مدعیات را که به سود ما نیستند را به عنوان مطالبی که جعل یا تحریف شده‌اند نمی‌پذیریم. در حالی که از نظر خود یهودی‌ها جعل و تحریفی صورت نگرفته.

از مشکلات معرفتی که در رویکرد تاریخی با آن مواجه هستیم که بگذریم می‌رسیم به مشکلات عملی این رویکرد. یکی از اساسی‌ترین این دست مشکلات زمان یا تاریخ مشخص وقوع یک رویداد تاریخی یا حضور یک شخصیت تاریخی است. به عنوان مثال، همه ما داستان حضرت نوح نبی(ص) را شنیده‌ایم. اما آیا هرگز فکر کرده‌ایم که ***طوفان نوح*** مشخصاً کی اتفاق افتاده است؛ ۵ هزار سال پیش، ۱۰ هزار سال پیش، ۳ هزار سال پیش؟ یا محل آن در کجا بوده است؟ آیا در خاورمیانه اتفاق

افتاده یا در یک منطقه دیگری به وقوع پیوسته؟ همه ما داستان نجات قوم بنی‌اسرائیل از مصر و بازگرداندن آنان را به کنعان یا فلسطین امروزی به زعامت حضرت موسی (ع) شنیده‌ایم ولی آیا هرگز فکر کرده‌ایم که این واقعه تاریخی حدوداً چه زمانی اتفاق افتاده؟ یا حضرت ابراهیم (ع) چه زمانی با قبیله‌اش به سرزمینی که امروزه به آن بیت‌المقدس می‌گوییم مهاجرت می‌نمایند؟ اگر بنای کار را خواسته باشیم بر روی تاریخ بگذاریم، در آن صورت نیاز به بررسی این وقایع نه لزوماً از یک منظر دینی، بلکه بیشتر از یک منظر تاریخی و جامعه‌شناختی داریم. روایت دینی بیشتر از منظر اخلاقی و هدایت و رستگاری مؤمنین و بشریت بوده و وارد تاریخ و زمان نمی‌شود. به علاوه روایت دینی به جزئیات نمی‌پردازد. در حالی که برای فهم تحولات منطقه مورد مناقشه اعراب و اسرائیل یعنی فلسطین، ما نه تنها به تاریخ به معنای ***زمان وقوع اتفاقات*** نیاز داریم، بلکه به جزئیات وقایع تاریخی هم بسیار نیازمندیم. ویژگی سوم روایت دینی و تفاوت آن با روایت تاریخی در مکان یا در جغرافیاست. روایت دینی همانطور که پیشتر اشاره کردیم به محل وقوع تحولات اشاره‌ای ندارد. یا اگر از محل وقوع نامی به میان می‌آید، هیچ اطلاعات و توضیحی پیرامون آن وجود ندارد. در حالی که مورخ در تدوین تاریخ نه تنها با انسان‌ها و جزئیات رفتارهایشان بلکه با انگیزه‌های آنان برای کنش‌هایی که کرده‌اند نیز نیاز دارد. مورخ همچنین می‌بایستی دانش عمیقی از جغرافیای محل وقوع تحولات داشته باشد. منابع دینی به ما می‌گویند که فی‌المثل قوم بنی‌اسرائیل به مصر رفتند، یا حضرت ابراهیم (ع) به سرزمین مقدس (فلسطین امروزی) می‌رود. اما هیچ اطلاعاتی نه پیرامون محل وقوع یا جغرافیای این تحولات و نه در مورد تاریخ یا زمان وقوع آنها به ما نمی‌دهند. در حالی که باستان‌شناسان و مورخین اطلاعات قابل توجه‌ای از فلسطین یا سرزمین مقدس به ما می‌دهند. اطلاعاتی که برای فهم تاریخ این سرزمین برای محقق بسیار مهم هستند. چرا که قوم بنی‌اسرائیل تنها گروهی نبودند که به فلسطین رفتند، در آنجا حکومت تشکیل داده و زندگی می‌کردند. فی‌الواقع اقوام و قدرت‌های بسیار دیگری نیز همانند یهودی‌ها به فلسطین رفته، آنجا را فتح کردند، یا بدون خشونت در آنجا ساکن شدند یا برعکس مردم محلی را کشتند

یا به صورت برده در اختیار گرفتند، یا آنان را از آنجا اخراج کرده، خود ساکن شدند، تشکیل حکومت داده و مدت‌ها در آنجا زندگی می‌کردند و قس علیهذا. **بدون شناخت این تحولات که مربوط به تاریخ فلسطین می‌شود، اساساً نمی‌توان تاریخ یهود و تاریخ تشکیل کشور اسرائیل را برروی کاغذ آورد.**

و بالاخره می‌رسیم به نقطه دیگری که رویکرد دینی با رویکرد تاریخی دو راه جداگانه برای تبیین یک موضوع واحد ارائه می‌دهند. تاریخ قوم یهود به نحو عجیبی از تاریخ و سرگذشت بسیاری از اقوام، تمدن‌ها، قدرت‌ها، امپراطوری‌ها، کشورها و ملیت‌های دیگری که در طول تاریخ آمدند و رفتند متفاوت است. قدمت تاریخ قوم یهود با قریب به ۲۰ میلیون تن یهودی که امروزه در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کنند و قریب به ۴ میلیون تن از آنان در اسرائیل هستند و به حق یا ناحق آنجا را کشور خود می‌دانند، بسیار طولانی بوده و به ۴۰۰۰ سال می‌رسد. در طی این ۴۰۰۰ سالی که قوم یهود به وجود آمده، ده‌ها و صدها قوم و قبیله، مذهب و مرام و ملیت، فرهنگ و تمدن، امپراطوری و دین آیین به وجود آمدند، مدتی، چند ده سالی یا حتی چند صد سالی، زندگی کردند، مناطقی را فتح کردند، حکومت یا فرمانروایی به راه انداختند، بعضاً بدل به امپراطوری یا قدرت‌های بزرگی شدند، اما نهایتاً محو شدند و از آنان امروزه فقط نامی در تاریخ بر جای مانده. صد البته که آثار فکری و فرهنگی شماری از آنان امروزه بخش‌هایی از فرهنگ و تمدن‌های امروزی بشر را در اطراف و اکناف جهان تشکیل می‌دهند. اما مراد ما در اینجا بیشتر بقاء فیزیکی آن فرهنگ‌ها، تمدن‌ها، قدرت‌ها یا امپراطوری‌ها می‌باشد. مناطق دیگر به کنار، در منطقه خاورمیانه خودمان و در همین سرزمین فلسطین امروزی، ظرف ۴۰۰۰ سال گذشته ده‌ها تمدن و قدرت بزرگ و کوچک آمدند و رفتند بدون آنکه امروزه اثری فیزیکی از آنان مانده باشد. آشوری‌ها، بابلی‌ها، آرامی‌ها، فنیقی‌ها، کلدانی‌ها، کنعانی‌ها و اقوام بسیار دیگری در مقاطعی از این چهار هزار سال در فلسطین بودند و حاکمیت داشتند. معبد یا معابد ایجاد کردند، دین و آیین داشتند، اصول و قواعد مملکت‌داری و اجتماعی داشتند، قدرت و حکومت داشتند، برخی از آنان حتی از فلسطین هم فراتر رفته و بخش‌های وسیعی از خاورمیانه امروزی را نیز تصرف کرده و ضمیمه

قلمرو امپراطوری یا حکومتشان نمودند، اما امروزه سراغ آنان را فقط می‌توان در کتب تاریخی و موزه‌ها گرفت. از تمدن بزرگ هخامنشی که زمانی جدای از امپراطوری ایران، بر تمامی خاورمیانه و شمال آفریقا حکومت می‌کرد، امروزه فقط می‌توان درکتب تاریخی سراغ گرفت. از تمدن یونان نیز که در اوج قدرت و عظمتش مدتی هم بر فلسطین حکومت می‌کرد، امروزه به جز خرابه‌های آکراپولیس در آتن مابقی هرچه مانده از فلسفه گرفته تا اخلاق، فقط درکتب وجود دارند. از همه اینها چشمگیرتر تمدن بزرگ روم بود که قریب به هزار سال بر تمامی اروپا تا مرزهای ایران، خاورمیانه و شمال آفریقا حکومت می‌کرد. از آن تمدن بزرگ یک هزار ساله نیز امروزه فقط می‌بایستی درکتب تاریخی و برخی آثار تاریخی برجای مانده در روم سراغ گرفت. اینها تازه تمدن‌ها و قدرت‌های بزرگ بودند که هریک چندین قرن دوام داشتند. بماند قدرت‌های کوچک و کم دوام‌تری که چند سالی یا حداکثر چند دهه‌ای بیشتر وجود نداشتند.

از این بابت یهودی‌ها را می‌بایستی یک استثناء تاریخی به حساب آورد. آغاز شکل‌گیری آنچه که امروزه به نام مذهب یهود و یهودی‌ها می‌نامیم به دو هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد. نکته حیرت‌انگیز آن است که این آیین و مردمانش ۴۰۰۰ سال دوام آورده و همچون تمدن‌ها و قدرت‌های دیگر از بین نرفته‌اند. یک یهودی مؤمن و پایبند به اصول یهودیت، امروزه در دهۀ دوم قرن ۲۱ کم و بیش همانگونه نماز می‌خواند و آیین دینی‌اش را به جای می‌آورد که هم‌کیشانش ۴۰۰۰ سال پیش آن را انجام می‌داده‌اند. اعتقاد او به بیت‌المقدس به عنوان مکانی مقدس همان است که اجدادش ۴۰۰۰ سال پیش داشتند. اهمیت این بقاء و استمرار آن زمانی بیشتر می‌شود که متوجه می‌شویم یهودی‌ها در بخش عمده‌ای از این چهارهزار سال به صورت یک مجموعۀ یک دست، یک ملت، یا یک گروه مشخص اساساً درفلسطین زندگی نمی‌کرده‌اند. به عبارت دیگر اگر یهودی‌ها در تمامی طول این ۴۰۰۰ سال در بیت‌المقدس و در سرزمین فلسطین زندگی می‌کردند، شاید این استمرار و دوام خیلی اهمیت پیدا نمی‌کرد و بدل به پدیده‌ای شگفت‌انگیز و بی‌همتا نمی‌شد. یهودی‌ها به عنوان یک ملت مشخص، در یک سرزمین مشخص و در

چارچوب یک دین و آیین مشخص در طول این ۴۰۰۰ سال زندگی می‌کرده‌اند. اگر چنین می‌بود دیگر خیلی محلی برای شگفتی نمی‌ماند. این خیلی طبیعی می‌شد که چون آنان همواره در طول این ۴۰۰۰ سال در یک نقطه یا یک کشور و منطقه زندگی می‌کرده‌اند، خیلی هم دچار تغییر و تحول در اعتقاداتشان نشده باشند. ایضاً چون همواره درون سرزمین ابا و اجدادی‌شان می‌زیسته‌اند، طبیعی می‌بوده که در فرهنگ و تمدن دیگری استحاله نشده باشند و فرهنگ و تمدن خودشان همچنان استمرار یافته باشد. اما آنچه که باعث می‌شود تا مشابهت میان یک یهودی که ۴۰۰۰ سال می‌زیسته با یهودی که امروز زندگی می‌کند بدل به پدیده‌ای ویـژه و شگـفت‌انگـیز شود، این مسئله است که آنان از هزارهٔ نخست قبل از میلاد (یعنی ۳۰۰۰ سال پیش) از سرزمین‌شان رانده شده و در جریان یک کوچ اجباری به مناطق دیگر خاورمیانه ازجمله به ایران، بین‌النهرین (عراق) و مصر تبعید مـی‌شوند. بـرخـی از آنـان مـوفق می‌شوند مجدداً به فلسطین بازگردند، اما مسئله کوچ اجباری و اخراج آنان از منطقه مجدداً توسط فاتحین دیگری تکرار می‌شود. نهایتاً در سال ۱۳۵ میلادی آنان برای همیشه از سرزمین فلسطین اخراج می‌شوند تا سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) که کشور اسرائیل ایجاد می‌شود و یهودی‌ها می‌توانند مجدداً به فلسطین بازگردند. به سخن دیگر، در یک فاصله زمانی به طول قریب به ۱۸۰۰ سال یهودی‌ها اساساً در فلسطین زندگی نمی‌کردند. در طی این ۱۸۰۰ سال، حول و حوش ۱۰ درصد و حداکثر ۱۵ تـا ۲۰ درصد جمعیت فلسطین را یهودی‌ها تشکیل می‌دادند و ۸۰ الی ۹۰ درصـد مـابقی یهودی‌ها در یک منطقه وسیعی میان آسیا، خاورمیانه، آفریقا، اروپا و آمریکا پراکنده بودند. عمده جمعیت آنان در این ۱۸۰۰ سال در اروپا زندگی می‌کردند.از منتهی‌الیه شرق این قاره یعنی روسیه گرفته تا اروپای مرکزی، تا غرب آن و انگلستان یهودی‌ها پراکنده شده بودند. یعنی در هر کشور یا منطقه‌ای از اروپا از چند صد تا چندین هزار و بعضاً چندین ده هزار یهودی زندگی می‌کردند. شمار دیگری از آنـان در شـرق و شمال آفریقا، در ایران، هند، شبه جزیره عربستان، قفقاز، افغانستان تا چین پراکنده شده بودند. نکته مهم آن است که برخلاف ایرانی‌ها یا ملیت‌های دیگر که ظرف چند سال یا حداکثر یکی، دو نسل به طور کامل در فرهنگ و تمدن جوامع میزبان استحاله

می‌شوند و شده‌اند، یهودی‌ها در طول این ۱۸۰۰ سال، و کلی‌تر گفته باشیم، از هزاره نخست قبل از میلاد که نخستین امواج کوچ اجباری و اخراج آنان از فلسطین اتفاق افتاد، یعنی ظرف ۳۰۰۰ سال که در جوامع دیگر از چین گرفته تا منتهی‌الیه غرب اروپا، از شمال روسیه تا جنوب آفریقا، از قفقاز تا خلیج فارس پراکنده بودند، استحاله نشده و همچنان یهودی باقی ماندند. چند هزار یهودی در چین یا هند، چندین ده هزار یهودی در روسیه یا اوکراین، چند هزار در مصر، الجزایر و مراکش، چندین هزار تن در عربستان، عراق و ایران، در سوریه و ترکیه، در لهستان، مجارستان، آلمان، فرانسه، انگلستان، پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و یونان دو، سه هزار سال زندگی کردند و بسیاری از آنان نه در این جوامع استحاله شدند، نه محو شدند، نه تغییر دین و آیین دادند و نه همچون ایرانیان یا ملت‌های مهاجر دیگر که پس از چند سال همه چیزشان غربی می‌شود و فقط در نام ایرانی، عرب یا ترک باقی می‌مانند، آنان ذوب در فرهنگ و تمدن‌های کشورها و مناطق میزبان نشدند و علیرغم گذشت سه هزار سال هرکجا که بودند، «یهودی» باقی ماندند. آن هم نه یهودی صرفاً به نام بلکه اکثراً یهودی‌هایی مؤمن، معتقد، استوار و پایبند بر دین و آیین و سنت‌های خود.

آنچه که باز بر اهمیت این پدیده شگفت‌انگیز می‌افزاید، توجه به این واقعیت است که در دوران قرون وسطی یعنی تقریباً از قرون هشتم و نهم میلادی تا ظهور مدرنیته در قرون هجدهم و نوزدهم، یهودی‌ها زیر فشارهای سنگین جوامع اروپایی بودند تا از دین یهود و آیین خود دست کشیده و مسیحی شوند. و زمانی که علیرغم همه فشارها و تضییقات یهودی‌ها حاضر نمی‌شدند از آیین خود دست کشیده و مسیحی شوند، با انواع برخوردها روبرو می‌شدند. از قتل و غارت گرفته تا تبعید دسته جمعی از یک کشور اروپایی به مناطق سردسیر و بد آب و هوا و عقب‌مانده‌تر آن. مع‌ذلک یهودی‌ها نه مسیحی شدند، نه از دین و آیین‌شان دست کشیدند و نه تن به سنت‌ها، رسوم و فرهنگ جوامع میزبان دادند.

آنچه که باعث شگفتی بقاء یهودی‌ها در طول ۴۰۰۰ سال تاریخ‌شان می‌شود، توجه به این واقعیت است که در بخش عمده‌ای از این ۴۰۰۰ سال، بالاخص در

۳۰۰۰ سال آن، یهودی‌ها نه تنها آواره و پراکنده بودند، بلکه علی‌الاغلب نیز زیر فشار جوامع میزبانشان قرار داشتند. این فشار و زندگی یهودی‌ها در وضعیتی نامطلوب بالاخص در دوران چند صد ساله قرون وسطی که کلیسا قدرت زیادی در اروپا پیدا کرده بسیار سنگین و تحمل‌ناپذیر هم می‌شود. مع‌ذلک و علیرغم همه فشارها و تضیتقات از سوی جوامع میزبان، آنان جذب و جلب و تسلیم فرهنگ و تمدن جوامع دیگر نشده و همواره به عنوان یک گروهی مشخص و کم و بیش جدا از بقیه باقی ماندند. بسیاری از اقوام و ملت‌ها، گروه‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها در طی این ۴۰۰۰ سال ظهور کردند اما در نتیجه یورش و غلبه قدرت‌های دیگر و سلطه آن قدرت‌ها بر آنان یا سرزمین‌شان به‌تدریج در فرهنگ قدرت مهاجم حل شدند. آنچه که با یقین بیشتری می‌توان گفت آن است که اقوام و ملیت‌هایی که به اسارت گرفته شده و از سرزمین ابا و اجدادی‌شان رانده شدند، هیچ‌یک بقاء و دوام نیافتند و در جامعه میزبان حل شدند. اما یهودی‌ها علیرغم سه هزار زندگی در جوامع مختلف، جوامعی که از لحاظ فرهنگ و تمدن به کل با فرهنگ و تمدنشان متفاوت بود، در آن جوامع حل نشده و هویت خود را حفظ کردند. به عنوان مثال در جریان یکی از شکست‌های مهم تاریخی یهودی‌ها در ۵۸۶ق. م. یا قریب به ۶۰۰ سال قبل از میلاد حضرت مسیح (ع)، یهودی‌ها عملاً می‌بایستی از میان می‌رفتند. در آن سال سپاه عظیمی از بابلی‌ها که از بین‌النهرین به رهبری بخت‌النصر برای فتح فلسطین که در آن مقطع کشوری یهودی می‌بود، به مدت شش ماه فلسطین را به محاصره در می‌آورند. سرانجام پس از درهم شکسته شدن مقاومت یهودی‌ها، بخت‌النصر پیروزمندانه وارد بیت‌المقدس می‌شود. آنچه که اتفاق می‌افتاد چندان تفاوتی با موارد مشابه در تاریخ پیدا نمی‌کند. هزاران یهودی قتل عام می‌شوند، شمار بیشتری به اسارت در می‌آیند و بخت‌النصر محل عبادت یهودی‌ها در بیت‌المقدس را با خاک یکسان می‌کند. اما اقدام بعدی فرمانده بابلی‌ها قدری با موارد مشابه تفاوت پیدا می‌کند. برای پایان دادن به حضور یهودی‌ها در فلسطین، او دستور می‌دهد تا کلیه یهودی‌ها را از آنجا اخراج کنند. ده‌ها هزار یهودی به اسارت درآمده به مصر، بین‌النهرین و به ایران تبعید می‌شوند. تنها یهودی‌هایی که در بیت‌المقدس باقی می‌مانند افراد مریض، پیر و

زخمی هستند که امکان حرکت آنان وجود ندارد. شماری هم موفق به فرار شده و در مناطق دورافتاده و پراکنده فلسطین پنهان می‌شوند. یهودی‌هایی که به مصر یا ایران تبعید شده بودند علی‌القاعده می‌بایستی به‌تدریج در آن جوامع حل می‌شدند. اما چنین نشد. نیم قرن بعد که کوروش توانست بابلی‌ها را شکست داده و فلسطین را فتح کند، به یهودهایی که خواهان بازگشت به فلسطین بودند اجازه داد تا به سرزمینشان بازگشته و بیت‌المقدس را مجدداً بسازند. حکایت بخت‌النصر و کوچ اجباری و آوارگی یهودی‌ها چندین نوبت دیگر و توسط فاتحین دیگر فلسطین تکرار می‌گردد. اما واکنش یهودی‌ها همواره یکسان است و آنان در آوارگی و اقامت اجباری در جوامع دیگر همواره یهودی باقی می‌مانند. ***پرسش مهم و تاریخی آن است که چرا یهودی‌ها در جوامع میزبان حل نشدند علیرغم آنکه این ماجرا در طی چهار هزار سال تاریخ یهود بارها تکرار می‌گردد.*** آخرین بار که یهودی‌ها توسط فاتحین فلسطین از آنجا اخراج شدند در ۱۳۵ میلادی بود. این بار رومی‌ها و امپراطور روم فلسطین را تصرف کرده، بیت‌المقدس را خراب نموده و یهودی‌ها را از فلسطین بیرون می‌رانند. با این تفاوت که بخت‌النصر یهودی‌ها را به مناطق مختلف خاورمیانه ازجمله به عراق، ایران و مصر تبعید نمود، اما رومی‌ها در سال ۱۳۵ یهودی‌ها را درون قلمروشان در اروپا پراکنده ساختند. نه تمدن‌های بت‌پرست هزاره اول قبل از میلاد، نه تمدن یکتاپرست مسیحیت و نه تمدن اسلامی قرن هفتم میلادی به بعد، هیچ کدام نتوانستند یهودی‌ها را در خود حل نمایند. یهودی‌ها نه تنها در تمدن‌های دیگر استحاله نشدند بلکه برعکس بر جملگی تمدن‌هایی که در آن به صورت اقلیت زندگی می‌کردند توانستند تأثیرات فکری، فرهنگی و اجتماعی بعضاً بسیار قابل توجه‌ای نیز برجای گذارند. چه بر تمدن‌های اولیه همچون آرامی‌ها، فنیقی‌ها، کلدانی‌ها، بابلی‌ها یا آشوری‌ها و چه بعدها بر تمدن‌های بزرگ یونانی و روم که در مقاطعی بر فلسطین حکومت می‌کردند تأثیرات فکری و تمدنی یهودی‌ها را می‌توان ملاحظه نمود. یکی از مهم‌ترین حوزه‌هایی که یهودی‌ها بر تمدن‌های دیگر تأثیر گذاردند در حوزهٔ قانون بود. قوانین یهودی‌ها در حوزه‌های فردی و اجتماعی، تجارت و مالی، معاملات، مجازات، قصاص و غیره جدای از تمدن‌های اولیه بر

تمدن بزرگ روم باستان نیز تأثیرگذار بود. زیربنا اعتقادی مسیحیت در توحید، معاد، نبوت، داستان آفرینش، قصص و روایات عهد عتیق و بسیاری از حوزه‌های دیگر عملاً منبعث از یهودیت بود. همچنانکه بسیاری از باورها و احکام یهودیت را در اسلام نیز می‌توان ملاحظه نمود. تأثیر فرهنگی یهودیت بر تمدن مسیحیت صرفاً محدود و منحصر به حوزه شریعت، آموزه‌ها و اعتقادات دینی نمی‌شود. در هزارهٔ نخست میلادی و قبل از آغاز قرون وسطی و حاکمیت سیاسی کلیسا، افکار و اندیشه‌های متفکرین یهودی تأثیرات زیادی بر فلسفه و جهان‌بینی مسیحیت می‌گذارد. این تأثیرات البته در طی قرون وسطی و به دلیل وضعیت خاصی که برای یهودی‌ها پیش می‌آید بسیار کاهش می‌یابد. اما پس از کاهش نفوذ کلیسا و با شروع عصر روشنگری، مجدداً می‌توان رد تأثیرات فکری یهودی‌ها را بر حوزه اندیشه و فلسفه در اروپا ملاحظه نمود. یکی از بارزترین موارد تأثیر تفکرات یهودیت بر جریان اندیشه در عصر روشنگری، مورد باروخ اسپینوزا[۱] فیلسوف یهودی است. اسپینوزا به عنوان یکی از شاخص‌ترین متفکران قرن هفدهم، نقش برجسته‌ای در رهاکردن فلسفه اروپای قرون وسطی از «اسکولاستیزم»[۲] و انگاره‌های کلیسا و بازکردن درب‌های فلسفه جدید برروی خردگرایی و علوم جدید بر عهده داشت. افزون بر فلسفه و علوم، یهودیت نام‌های پرآوازه دیگری همچون کارل مارکس، زیگموند فروید و آلبرت انیشتن نیز به فرهنگ و تمدن اروپا ارزانی داشته. ایضاً یهودی‌ها در امر تجارت و بسیاری از مشاغل و صنایع، سمت‌های دیوانی، حکومتی و طبابت نیز تأثیرات زیادی بر جوامع اروپایی از خود بر جای گذاردند (چه زمانی که در فلسطین حکومت می‌کردند، چه در دوران حاکمیت یونانی‌ها و مهم‌تر از همه در دوران امپراطوری روم که جدای از فلسطین در مناطق دیگر نیز یهودی‌ها در دولت‌های محلی مختلف امپراطوری سمت‌های دیوانی، حقوقی، اداری و مالی داشتند). و بالاخره و شاید مهم‌تر از همه در تعلیم و تربیت و آموزش هم یهودی‌ها عهده‌دار مناصب فراوانی بودند. دانش و تجربیات آنان در این حوزه‌ها نیز بسیار تأثیرگذار بر جوامع اروپایی بود. به سخن دیگر، یهودی‌ها نه تنها در فرهنگ و

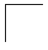
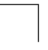
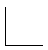
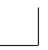
1 - Baruch Spinoza 2 - Scholastisim

تمدن‌های دیگر جذب و حل نشدند بلکه برعکس بر آن تمدن‌ها تأثیرگذار هم شدند. این ویژگی یکی از رمز و رازهای فهم تاریخ یهود می‌باشد.

شاید برخی از خوانندگان معترض شوند که یهودی‌ها تنها ملت یا تمدنی نبودند که از گذشته تا به امروز دوام داشته‌اند. مصری‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، ایرانی‌ها و اقوام و تمدن‌های دیگری نیز از سپهر تاریخ ثبت شده بشر تا به امروز دوام یافته‌اند و بالطبع آنان نیز تأثیر و تأثیرات فکری، فرهنگی و تمدنی بر جوامع دیگر گذارده‌اند. در پاسخ بایستی گفت که درست است که اقوام و ملیت‌های دیگری نیز همچون یهودی‌ها بقاء ۴، ۳ هزار ساله داشته‌اند. با این تفاوت بسیار مهم که جملگی آنان از نظر تمدنی و فرهنگی دچار استحاله و دگرگونی‌های کامل شده‌اند. درست است که مصری‌ها، ایرانی‌ها یا یونانی‌ها هم یک قدمت چند هزار ساله دارند اما قدمت آنان صرفاً از نظر نژادی می‌باشد و بس. از لحاظ تمدنی و فرهنگی، آداب و سنن و اعتقادات هیچ ارتباطی میان ایرانی‌ها، مصری‌ها، یونانی‌ها یا رومی‌های امروزی با اجداد آنان که ۲، ۳ هزار سال پیش می‌زیسته‌اند وجود ندارد. اما درخصوص یهودی‌ها این‌گونه نیست. همانطور که پیشتر نیز اشاره داشتیم از منظر جهان‌بینی مذهبی، اعتقادات، بسیاری از رسوم و آیین‌های سنتی و غیره، یهودی‌های امروزی کم و بیش تفاوتی با یهودی‌های ۲، ۳ هزار و حتی چهارهزار سال پیش ندارند. این تداوم چهارهزار ساله اعتقادی، یک قوام و یک دستی مستحکمی برای یهودی‌ها پدید آورده که همانند آن را در هیچ تمدن، قوم و ملیت دیگری نمی‌توان سراغ گرفت. بسیاری از یهودی‌ها، بالاخص آنان که تمایلات مذهبی بیشتری دارند، این قوام و دوام، این یکپارچگی شگفت‌انگیز چهارهزار ساله را نشانه‌ای از عنایت و توجه الهی برای قوم خود می‌پندارند و نتیجه‌گیری می‌کنند که بقاء آنان به صورت قومی و ملتی یک دست از چهارهزار سال پیش تا به امروز و علیرغم همه آوارگی‌ها، کشتارها، زیر فشار دشمنی‌ها قرار داشتن، مورد بغض کینه قدرت‌ها و جوامع دیگر بودن، تحمل تبعیدها و قتل‌عام‌ها، جملگی مبین آن است که اراده الهی بر آن قرار گرفته بوده که آنان باقی بمانند.

رویکرد فوق علی‌القاعده می‌تواند نگاه یک مورخ موحد باشد؛ اینکه بقاء ۴۰۰۰

ساله یهودی‌ها ناشی از یک ارادهٔ الهی یا ماورالطبیعه است. اما مورخ غیرموحد چطور؟ آیا او هم بایستی این بقاء بی‌نظیر و شگفت‌انگیز ۴۰۰۰ ساله یهودی‌ها را نشانه‌ای از اراده عالم غیب بداند؟ به هر حال چه بقاء ۴۰۰۰ ساله یهودی‌ها را (علیرغم همه حوادث و دشواری‌هایی که علی‌القاعده می‌بایستی آنان را از میان می‌برده)، ناشی از یک ارادهٔ آسمانی بدانیم، و چه آن را معلول شانس و اقبال یا عوامل مادی دیگر بدانیم، از این واقعیت گریزی نیست که این مسئله در عمل اتفاق افتاده است. بنابراین نگاه ماوراءالطبیعه به کنار، در عمل مجبور هستیم بررسی نموده و دریابیم که این واقعیت تاریخی چگونه توانسته تحقق یابد.

خلاصه فصل اول

مناقشه اعراب و اسرائیل و فلسطین و اسرائیل در ایران تقلیل یافته به مشتی تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی‌جان ناپلئونی بدون آگاهی از یک حداقلی از واقعیات تاریخی به وجود آمدن این مناقشه. اولاً اصل مناقشه، یا صورت مسئله تقلیل یافته به یک منازعه و ستیز میان حق و باطل، سیاهی و سفیدی و نور و ظلمت. طرف مظلوم یا حق در این منازعه فلسطینی‌ها و طرف ظالم یا سیاهی اسرائیلی‌ها و صهیونیستها هستند. درخصوص چگونگی به وجود آمدن اسرائیل هم ابهامی وجود ندارد و صورت مسئله روشن است.

در ابتدای قرن بیستم یک جریانی به کمک استعمار بالاخص استعمار انگلستان در میان یهودی‌های اروپا به وجود می‌آید که ما آن را به نام ***صهیونیزم*** می‌شناسیم. هدف استعمار از به راه انداختن جریان صهیونیزم آن بود تا یهودی‌ها را سرزمین فلسطین بکشاند. سرزمین فلسطین در آغاز قرن بیستم بخشی از امپراطوری اسلامی عثمانی بود. اما استعمار به‌تدریج آن قدرت را از میان برد و بخش‌های خاورمیانه آن میان فرانسه و انگلستان تقسیم گردید. لبنان و سوریه از آن فرانسه شدند و فلسطین، اردن، عراق تا عربستان و خلیج فارس به انگلستان رسید. با از بین رفتن امپراطوری عثمانی، طرح ایجاد کشور یهود در فلسطین شتاب بیشتری به خود گرفت.

برنامه‌های صهیونیزم برای کشاندن و وادارکردن یهودی‌ها برای مهاجرت از اروپا به فلسطین گسترده بود. صهیونیست‌ها به کمک کشورهای استعماری هزینه‌های سفر یهودی‌ها از اروپا به فلسطین را تقبل می‌کردند و پس از اسکان در فلسطین به آنان کمک می‌کردند تا بتوانند با خرید زمین و پرداختن به کشاورزی و امور دیگر آنجا

استقرار یابند. اما این همه برنامه‌های صهیونیست‌ها نبود. بسیاری از یهودی‌ها حاضر نبودند تا از اروپا به فلسطین مهاجرت نمایند. بنابراین برنامه دیگر صهیونیست‌ها ایجاد رعب و وحشت میان یهودی‌های اروپا بود تا به کمک ایجاد ترس و وحشت آنان راضی شوند به فلسطین بروند. در اینجا بود که دروغ بزرگ و افسانه کشتار ۶ میلیون یهودی در طول چهار سال جنگ جهانی دوم توسط آلمان نازی شکل گرفت. صهیونیست‌ها با به راه انداختن داستان و شایعه کشتار یهودی‌ها به بخشی از هدف‌شان رسیدند. درعین‌حال صهیونیست‌ها با ترور و کشتن شماری از یهودی‌ها تئوری ایجاد ترس و وحشت در میان یهودی‌ها، درعین‌حال افکار عمومی مردم عادی اروپا را به سمت دلسوزی و ایجاد حمایت از یهودی‌ها سوق می‌داد. بسیاری از اروپایی‌ها که تصور می‌کردند برخی از مسئولین و حکومت‌های‌شان واقعاً ۶ میلیون یهودی را در به اصطلاح کوره‌های آدم‌سوزی از بین برده‌اند، احساس گناه کرده و دچار عذاب وجدان می‌شدند و در نتیجه از دولت‌های‌شان می‌خواستند تا هرچه می‌توانند در جهت جبران آن خیانت عظیم به یهودی‌ها و کشور نوبنیاد اسرائیل کمک کنند.

اما چرا اساساً استعمار درصدد ایجاد موطنی برای یهودی‌ها در فلسطین برآمد و چرا کشور اسرائیل را ایجاد نمود؟ در پاسخ به این پرسش، ادبیات سیاسی رایج در ایران دسته دیگر تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی ساخته است. این تئوری‌ها دربرگیرنده طیف گسترده‌ای می‌شوند. در یک سوی طیف تئوری‌های تاریخی دشمنی غرب مسیحی و یهودیت با اسلام قرار دارند و در منتهی‌الیه طرف دیگر آن، تلاش‌های استعمار، استکبار و صهیونیزم بین‌الملل برای دستیابی و سلطه بر نفت و گاز ارزشمند خاورمیانه. در میانه طیف نیز تئوری‌های ریز و درشت دیگری قرار دارند که عبارتند از به وجود آوردن اسرائیل توسط استعمار با هدف ایجاد یک جای پای نیرومند در منطقه استراتژیک خاورمیانه به منظور سرکوب جنبش‌های مردمی، اسلامی و ترقی‌خواهانه ضد غربی که علیه منافع غرب ممکن است در خاورمیانه به وجود بیایند. به بیان دیگر، غرب یا استعمار به انگیزه یک سری منافع اقتصادی، استراتژیک ژئوپلتیک و سیاسی اسرائیل را ایجاد نمود. نزدیکی و

دستیابی به منابع غنی نفت و گاز خاورمیانه، موقعیت ژئوپلتیک فلسطین (اسرائیل) و ضرورت سرکوب جنبش‌های مردمی اسلامی در منطقه استراتژیک خاورمیانه.

تئوری‌هایی که در ایران پیرامون اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل به وجود آمده‌اند جملگی دارای دو ویژگی مشخص هستند. نخست آنکه جملگی پیدایش اسرائیل را به هر حال و به نوعی یک «طرح» و یک «توطئه» از جانب استعمار و قدرت‌های پلید جهانی می‌دانند. ویژگی دوم آن است که هیچ‌کدام اساساً به تاریخ کاری ندارند. اینکه اساساً سرزمین فلسطین کجا بوده، چگونه بوده، چه کسانی در آن زندگی می‌کرده‌اند، یهودی‌ها از کی و چه زمانی آنجا بوده‌اند، اعراب و مسلمانان از کی و چه زمانی آنجا بوده‌اند، چگونه به وجود آمدند، چه نسبتی و چه رابطه‌ای با سرزمین فلسطین دارند و نه هیچ‌یک از دیگر عناصر تاریخی مناقشه. برای ایرانیان اساساً چهار هزار سال تاریخ یهودیت و خاورمیانه هیچ ارتباطی به موضوع مناقشه اعراب و اسرائیل پیدا نمی‌کند. برای جملگی آنان تاریخ خاورمیانه از اوایل قرن بیستم آغاز می‌شود و آنان خیلی زحمتی به خودشان بابت بررسی و شناخت سه هزار و نهصد سال مابقی نمی‌دهند. در نظر گرفتن تاریخ پیچیده و پر قدمت خاورمیانه سبب می‌شود تا تئوری‌های توطئه که در ایران پیرامون اسباب و علل اسرائیل به وجود آمده آنقدر سست، پوک و بی‌منطق هستند که با مختصر تلنگر از هم فرو می‌پاشند و به هیچ روی قادر نیستند برروی پای خود بایستند. آنان قادر نیستند حتی به ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین پرسش‌ها پاسخگو باشند و در مواجه حتی با ابتدایی‌ترین پرسش‌ها وا می‌روند.

علی‌رغم بی‌محتوا بودن‌شان، سه دلیل باعث می‌شوند تا آنان از رونق برخوردار باشند. نخست تکرار، تکرار و باز هم تکرار. این تئوری‌ها علی‌الدوام از رسانه‌های دولتی و غیردولتی در ایران تکرار می‌شوند و صرف تکرار مداوم نوعی اعتقاد به آنان به وجود آورده است. دلیل دوم عبارت است از غیبت روایت و قرائت دیگری در برابر تئوری‌های رایج. فقدان روایت‌های دیگر باعث شده تا در ایران تئوری‌های توطئه پیرامون به وجود آمدن اسرائیل از نوعی مشروعیت و مقبولیت برخوردار شوند. و بالاخره دلیل سوم عبارت است از رفتار اسرائیلی‌ها. حتی اگر کسی مسلمان

هم نباشد، بدون تردید رفتار اسرائیلی‌ها همچنان بر وی تأثیر می‌گذارد. فی‌الواقع در جهان پهناور امروزی کمتر کسی را می‌توان یافت که از رفتار و برخورد اسرائیلی‌ها در میان فلسطین دفاع کند یا آن را توجیه نماید. حتی طرفداران اسرائیل در آمریکا و در داخل خود اسرائیل هم از رفتار اسرائیلی‌ها دفاع نمی‌کنند و آن را واکنشی به اعمال و رفتار فلسطینی‌ها می‌دانند. اما و به هر حال، رفتار اسرائیلی‌ها نسبت به فلسطینی‌ها، یک مسئله است و اسباب و علل تاریخی به وجود آمدن کشور اسرائیل مسئله‌ای دیگر.

اولین و اساسی‌ترین نکته‌ای که می‌بایستی در نظر گرفت آن است که هر نوع تلاشی در جهت فهم اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل، به گونه‌ای اجتناب‌پذیر گره می‌خورد به تاریخ یهودیت. فهم اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل بدون فهم یهودیت درست مثل آن است که محققی و مورخی خواسته باشد تاریخ خاورمیانه یا یکی از کشورهای عربی مدرن را بدون فهم اسلام مورد بررسی قرار دهد. همانطور که تاریخ امروزی جهان عرب و اساساً هر کشور اسلامی دیگر، به اشکال مختلف و متعدد گره خورده به تاریخ اسلام و تأثیر و تأثیرات پیدایش اسلام و ورود اسلام به آن کشور و منطقه، ایضاً برای فهم اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل نیز، مورخ مجبور است به سروقت یهودیت و تاریخ آن برود. هر تلاشی به منظور تئوریزه کردن پیدایش کشور اسرائیل بدون آشنایی و بررسی تاریخ یهودیت، لاجرم محقق را می‌رساند به تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی. اما رفتن به سروقت تاریخ یهودیت به هیچ روی امری ساده نیست. فی‌الواقع تاریخ یهودیت یکی از طولانی‌ترین و با قدمت‌ترین تواریخ تمدن‌های بشری می‌باشد. تمدن‌های زیادی در طول تاریخ بشر ظهور کردند، مدتی بودند و بعد هم از میان رفتند و یا استحاله شدند در تمدن‌های دیگر. اما یهودیت این‌گونه نشد. قدمت تاریخ یهودیت امروز به ۴۰۰۰ سال می‌رسد. در طی این ۴۰۰۰ سال تمدن‌های عدیده‌ای ظهور و غروب کردند. از آن تمدن‌ها امروزه فقط نامی در تاریخ و آثاری در موزه‌ها بر جای مانده. اما یهودیت به نحو شگفت‌انگیزی از بین نرفته و تا به امروز دوام آورده. این دوام ۴۰۰۰ ساله به هیچ روی امری پیش پا افتاده نبوده. در طی این ۴۰۰۰ سال یهودیت و یهودی‌ها از

پستی و بلندی‌ها و سقوط و ظهورهای متعددی گذشتند. بسیاری از رویدادهایی که تمدن‌ها، امپراطوری‌ها و قدرت‌های دیگر را از میان برداشت و آنان را محو نمود برای یهودیت هم اتفاق افتاد. بارها یهودی‌ها و سرزمینی که در آن زندگی می‌کردند مورد تهاجم قدرت‌های دیگر قرار گرفتند و به طور کامل شکست خوردند. شهرهایشان با خاک یکسان شد، و کل جمعیت‌شان نیز به صورت برده یا اسیر به سرزمین‌های دیگر تبعید شدند. مشابه این رویداد بسیاری از اجتماعات، تمدن‌ها و قدرت‌های دیگر هم در طول تاریخ اتفاق افتاد و باعث گردید که آن تمدن و یا آن قدرت به طور کامل محو شود. اما هر بار که این تراژدی برای یهودی‌ها اتفاق افتاد، آنان به گونه‌ای حیرت‌انگیز و باورنکردنی از میان نرفته و مجدداً ظاهر شدند. آخرین بار که این اتفاق افتاد در قرن دوم میلادی (۱۳۵ میلادی) بود. در جریان یک قیام عمومی علیه امپراطوری روم، پس از ۴ سال مقاومت و جنگ، سرانجام یهودی‌ها از پای درآمدند. رومی‌های فاتح و عصبانی بیت‌المقدس را با خاک یکسان کردند، صدها هزار یهودی در جریان چهار سال جنگ از میان رفتند و یا به صورت برده سر از بازارهای برده‌فروشی اروپا به در آوردند. ۱۰ یا حداکثر ۱۵ درصد یهودی‌های فلسطین باقی ماندند و مابقی یا از بین رفته بودند و یا به همراه رومی‌ها در امپراطوری بزرگ روم در اروپا پخش شدند. اما باز هم از میان نرفتند. یهودهای انتقال یافته به اروپا بیش از ۱۸۰۰ سال در شرایط بسیار مصیبت‌بار به سر بردند. بالاخص در دوران حاکمیت کلیسا در دوران قرون وسطی زندگی بسیار تلخ و غم‌انگیزی پیدا کردند. اما باز هم یهودی‌ها دوام آوردند و محو و استحاله در جوامع مختلف اروپایی نشدند.

چه بقا شگفت‌انگیز ۴۰۰۰ ساله یهودی‌ها را یک امر خدایی و آسمانی بدانیم، و چه آن را معلول شرایط مادی، به هر حال واقعیت آن است که این امر تحقق پیدا کرده. بنابراین هر تلاشی در جهت فهم و بررسی اسباب و علل به وجود آمدن کشور اسرائیل، مستلزم شناخت تاریخ یهود و یهودیت می‌باشد. حاجت به گفتن نیست که تاریخ یهودیت در خلا رقم نخورده و در پیوند است با تاریخ جوامعی که یهودی‌ها در طی آن ۴۰۰۰ در آن جوامع زندگی می‌کرده‌اند. ازجمله و مهم‌ترین این جوامع، اروپای مدرن و درست‌تر گفته باشیم، اروپای عصر دولت – ملت، عصر ناسیونالیزم،

انقلاب کبیر فرانسه و اروپای سرمایه‌داری می‌باشد. **بدون فهم اروپای نوزدهم و تحولات فکری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن به هیچ روی نمی‌توان درک نمود که چرا یهودی‌هایی که در اوج شرایط هولناک اروپای قرون وسطی آن را تحمل کرده بودند، در قرن نوزدهم و در شرایطی که اروپا مهد و پیشگام مدرنیته، لیبرالیزم و سکولاریزم شده بود، دیگر حاضر به تحمل آن نشدند. میلیون‌ها نفر سر از آمریکا، آرژانتین و آفریقا درآوردند و ده‌ها و صدها هزار نفر راهی فلسطین شدند.**

البته می‌توان ۴۰۰۰ سال تاریخ یهودیت از دوران قبل از باستان و ظهور حضرت ابراهیم (ع) تا آمدن آشوری‌ها، بابلی‌ها، ایرانی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، اعراب و اسلام، صلیبیون، مملوک‌ها، عثمانی‌ها و اروپایی‌ها در فلسطین و خاورمیانه را نادیده انگاشت و ایضاً پخش شدن یهودی‌ها در اروپا و نهایتاً تحولات سرنوشت‌ساز اروپای مدرن در قرن نوزدهم را هم نادیده گرفت و در عوض رفت به سمت و سوی تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی همچنان که ما در ایران آن را پیشه خود ساخته‌ایم.

فصل دوم

سرزمین فلسطین

قبل از شروع می‌بایستی یک آشنایی کلی و درعین‌حال اولیه‌ای با شرایط جغرافیایی و موقعیت طبیعی سرزمین فلسطین پیدا کنیم. منطقه‌ای که امروزه فلسطین در آن قرار گرفته[1]، یعنی مجموعهٔ کرانه غربی رود اردن، نوار غزه، بخش‌هایی از سوریه و لبنان، صحرای سینا تا جنوب و خلیج عقبه، از دو ویژگی مهم برخوردار است. دو ویژگی که به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر بر تاریخ طولانی آن تأثیرگذار بوده است. نخستین ویژگی موقعیت و وضعیت جغرافیایی آن است. از نظر آب و هوا، فلسطین در منطقه‌ای بسیار مطلوب و معتدل قرار دارد. آب و هوای ***مدیترانه‌ایی*** که در برگیرنده فلسطین هم می‌شود، ازجمله مناسب‌ترین شرایط اقلیمی می‌باشد. در فلسطین هرچهار فصل ظاهر می‌شود. منتهی نه زمستان‌های آن سخت، طاقت‌فرسا و طولانی است و برودت هوا به زیر صفر می‌رسد و نه تابستان‌های آن گرم، سوزان، خشک و کشنده. نه ارتفاعات سر به فلک کشیده عظیم دارد، نه بیابان‌های لم و یزرع گسترده. از ریزش باران خوبی برخوردار است، رودخانه اردن بخش عمده‌ای از آن را مشروب می‌سازد و جدای از فراوانی آب‌های سطحی، در بسیاری از نقاط با حفر کمی از زمین به آب می‌توان رسید. بخش عمده‌ای از اعتدال آب و هوایی فلسطین مدیون مجاورت با دریای مدیترانه است. جدای از کمک به اعتدال هوا، ریزش

---

۱ – مراد ما در اینجا از لفظ سرزمین فلسطین، محدودهٔ فعلی آن نیست بلکه بیشتر منطقه جغرافیایی است که سرزمین فلسطین در آن قرار گرفته است.

نزولات جوی، دسترسی به نقاط دیگر، دریای مدیترانه منبع خوبی نیز برای تغذیه مناطق ساحلی فلسطین می‌باشد. شرایط مطلوب اقلیمی سبب می‌شود تا فلسطین از نظر کشاورزی و دامداری از وضعیت مطلوبی برخوردار باشد. دقیقاً در همین جاست که نخستین ویژگی تاریخی فلسطین به واسطه شرایط و وضعیت مطلوب جغرافیایی آن شکل می‌گیرد. این ویژگی عبارت است از مطلوبیت یا جذابیت فلسطین برای قدرت‌های مهاجم. هیچ مهاجمی به سر وقت کویر، سیبری یا جنگل‌های آمازون نمی‌رود. اما منطقه‌ای خوش آب و هوا که هم از نظر کشاورزی و هم دامداری مستعد است، همواره مورد توجه اقوام، طوایف، صحرانشینان، قدرت‌ها و کشوری‌های دیگر قرار می‌گیرد.

بعضاً به واسطه تمایل به گسترش قدرت یا سلطه‌طلبی و بعضاً به دست آوردن ثروت بیشتر و یا تأمین مواد غذایی، همواره در طول تاریخ مهاجمین یا مهاجرین راهی فلسطین شده‌اند. بابلی‌ها، آشوری‌ها، ایرانی‌ها، مصری‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، اعراب و ترک‌ها، یعنی عملاً تمامی قدرت‌هایی که هریک در مقطعی از تاریخ ظرف ۴۰۰۰ سال گذشته در منطقه نیرومند بوده‌اند، بر فلسطین یورش برده و آنجا را تصرف کرده‌اند. برخی چندین قرن بر آن حاکم بودند، برخی کمتر از یک قرن، برخی چند ده سال و برخی برای برهه‌های کوتاه‌تر.

در ابتدا، یعنی در هزارهٔ دوم قبل از میلاد (۱۰۰۰BC ـ ۲۰۰۰)، قدرت مرکزی مشخصی در فلسطین وجود نداشت. قدرت‌ها یا ساکنین آن عمدتاً تشکیل می‌شدند از گروه‌ها و دسته‌جات مختلف صحرانشین، بیابانگرد و چادرنشین که در هیبت قبایل مختلف و پراکنده در مناطق مختلف فلسطین زندگی می‌کردند. در پایان نخستین سده هزاره دوم پیش از میلاد (ق. م. ۱۹۰۰ ـ ۲۰۰۰) مصری‌ها نخستین قدرتی بودند که موفق شدند تا بر بخش‌هایی از فلسطین حاکم شوند. در سدهٔ پایانی این هزاره (۱۰۰۰BC ـ ۱۱۰۰)، آشوری‌ها که در منطقه بین‌النهرین (عراق امروزی) قدرت قابل توجه‌ای شده بودند موفق شدند تا آنان نیز بر بخش‌هایی از فلسطین دست یابند. در نخستین سدهٔ هزاره نخست قبل از میلاد (۹۰۰BC ـ ۱۰۰۰) فنیقی‌ها و سوری‌ها که بدل به قدرت‌های مهمی شده بودند نیز موفق شدند تا همچون

مصری‌ها و آشوری‌ها بر مناطقی از فلسطین مسلط شوند. روند مهاجرت اقوام صحرانشین از جنوب به فلسطین در قرون بعدی همچنان ادامه می‌یابد و در سده هفتم قبل از میلاد (ق. م. ۶۰۰ ـ ۷۰۰) و با اضمحلال آشوری‌ها، بابلی‌ها مجدداً از جنوب یعنی بین‌النهرین ظاهر شده و بر بخش‌هایی از فلسطین مسلط می‌شوند. سدهٔ بعدی (۵۰۰BC ـ ۶۰۰) تداوم سلطه بیشتر بابلی‌ها به زعامت سردار یا پادشاه معروف بابل **بخت‌النصر** می‌باشد که تمامی فلسطین را موفق می‌شود به تصرف خود درآورد. دو قرن بعدی (۳۰۰BC ـ ۵۰۰) نوبت به ایرانیان از شرق می‌رسد. کورش شاهنشاه مقتدر ایران موفق می‌شود بابلی‌ها را شکست داده و آنان را از فلسطین بیرون براند. سلطه ایرانیان بر فلسطین تا ۳۳۴ قبل از میلاد ادامه می‌یابد. به سخن دیگر، قریب به ۱۷۰ سال فلسطین در تصرف یا حاکمیت ایرانیان است. در ۳۳۴ قبل از میلاد، فاتحین و حاکمین جدید منطقه خاورمیانه ازجمله فلسطین یونانی‌ها هستند. اسکندر مقدونی ایرانیان را شکست داده و نه تنها تمامی خاورمیانه و فلسطین بلکه بخش‌هایی از ایران را نیز متصرف می‌شود. حاکمیت یونانی‌ها کمتر از دو قرن بیشتر تداوم نمی‌یابد و بعد به‌تدریج حاکمیت آنان رو به اضمحلال می‌رود. قدرت یا حاکم بعدی فلسطین رومی‌ها هستند. از اواسط سده دوم قبل از میلاد تا اواسط قرن هفتم بعد از میلاد یعنی قریب به ۱۰۰۰ سال رومی‌ها و امپراطوری بزرگ روم «فرمانروا» یا حکام جدید سرزمین فلسطین هستند. از اواسط قرن هفتم، اعراب و مسلمانان بر فلسطین حاکم می‌شوند. در سال ۶۳۸ میلادی اعراب یا مسلمین کل خاورمیانه ازجمله فلسطین را به تصرف خود در می‌آورند. فلسطین تا اواخر قرن یازدهم یعنی به مدت بیش از ۵۰۰ سال در حاکمیت مسلمانان است. در سال ۱۰۹۵ صلیبیون یا «جهادگران» مسیحی از اروپا برای تصرف فلسطین که نام آن به «***سرزمین مقدس***»[۱] تبدیل شده به راه می‌افتادند. به مدت دو قرن یعنی تا قرن چهاردهم فلسطین چندین بار میان مسلمانان و مسیحی‌ها دست به دست می‌شود. در سال ۱۰۹۹ نخست مسیحی‌ها مسلمانان را شکست داده و بر فلسطین حاکم می‌شوند. قریب به یک قرن بعد یعنی در سال ۱۱۸۷ مسلمین مجدداً آن را تصرف می‌کنند. نیم قرن بعد یعنی در

1 - The Holly Land

سال ۱۲۲۹ مجدداً مسیحی‌ها موفق می‌شوند تا آن را از مسلمین بازپس گیرند. در سال ۱۲۴۴ مجدداً مسلمین حاکم می‌شوند. در سال ۱۲۹۰ مملوک‌ها، فرماندهان ترک‌نژاد آسیای مرکزی که مسلمان شده و حاکم بر مصر بودند موفق می‌شوند تا مجدداً فلسطین را فتح نمایند. سرانجام در ۱۴۵۳ عثمانی‌ها موفق می‌شوند کل خاورمیانه ازجمله فلسطین را تصرف نمایند. حاکمیت ترک‌ها تا ۱۹۱۷ یعنی قریب به ۵ قرن تداوم می‌یابد. در سال ۱۹۱۷ و با شکست کامل امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول، خاورمیانه میان فرانسه و انگلستان تقسیم می‌شود. لبنان و سوریه از آن فرانسه می‌شود و مابقی خاورمیانه ازجمله فلسطین به انگلستان می‌رسد. تا سرانجام در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) که کشور اسرائیل در فلسطین ایجاد می‌شود.

شاید کمتر منطقه‌ایی از دنیا را بتوان سراغ گرفت که ظرف سه هزار سال این قدر میان قدرت‌ها و تمدن‌های مختلف دست به دست شده باشد. **از صحرانشینان، عشایر و قبایل و درکل خرده قدرت‌هایی که مبنا بیابانگردی و شبانی داشتند و در هزاره دوم قبل از میلاد (BC۱۰۰۰ – ۲۰۰۰) بر بخش‌های مختلف فلسطین حاکم بودند که بگذریم، ظرف سه هزار سال بعدی، بابلی‌ها، کلدانی‌ها، آشوری‌ها، ایرانی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، اعراب، ترکان عثمانی و سرانجام اروپایی‌ها هرکدام در مقاطعی از تاریخ از ۱۰۰۰ سال گرفته تا نیم قرن و کمتر فلسطین را در اختیار داشتند.** یهودی‌ها هم در برهه‌هایی از تاریخ و عمدتاً در هزاره نخست قبل از میلاد، به صورت منقطع بر فلسطین حاکم بودند. با این سابقه پیچیده و در هم می‌توان پرسید که «***فلسطین به کی تعلق دارد؟***» اگر صرف حضور تاریخی یا قدمت تاریخی را ملاک قرار دهیم، در آن صورت رومی‌ها با یک قدمت هزار ساله، اعراب با یک مجموعه مدت ۸۰۰ ساله و در مرتبه سوم ترکان عثمانی با کمتر از ۵۰۰ سال، طولانی‌ترین «مالکین» فلسطین بودند. ضمن آنکه در تمامی این سه هزار سال یهودی‌ها هم در فلسطین بودند. در مقاطعی قدرت را به طور کامل در دست داشتند؛ در مقاطعی قدرت را از دست داده بودند؛ در مقاطعی در هیبت یک اکثریت بودند و در مقاطعی به صورت یک اقلیت کوچک و پراکنده در کنار سایر اقوام و ملت‌ها در فلسطین زندگی می‌کردند.

این فقط شرایط مطلوب و امکانات جغرافیایی فلسطین نبود که باعث هجوم قدرت‌های دیگر به آن می‌شد. از منظر تاریخ تکامل تمدن بشر، حول و حوش اواسط هزاره چهارم قبل از میلاد (۳۵۰۰ ق، م) دو تمدن بزرگ و مهم بشری که جملگی تمدن‌های شرق‌باستان را تشکیل می‌دادند کم و بیش همزمان با هم شکل گرفتند. به لحاظ جغرافیایی این دو تمدن در شمال شرقی فلسطین و دیگری درست در منتهی‌الیه دیگر آن یعنی در جنوب غربی آن ظهور کردند. تمدن شمال شرقی را ما امروزه به نام تمدن بین‌النهرین و تمدن جنوب غربی را به نام تمدن مصر یا مصر باستان می‌شناسیم. فلسطین درست در وسط این دو تمدن قرار می‌گرفت. به مدت قریب به ۲۰۰۰ سال این دو تمدن هریک رشد و توسعه خود را داشتند و بی‌خبر از یکدیگر به سر می‌بردند. اما از بخت بد فلسطین از اوایل هزاره دوم قبل از میلاد، این دو تمدن به سر وقت یکدیگر رفتند. فلسطین درحقیقت محل عبور و درست‌تر گفته باشیم، محل تلاقی پیکارهای تاریخی این دو تمدن بود. برخلاف تمدن مصر که کم و بیش منسجم‌تر بود، تمدن بین‌النهرین به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌شد. بخش شمالی را به نام تمدن آشور یا آشوری‌ها و جنوبی را به نام تمدن بابل یا بابلی‌ها می‌شناسیم. عراق امروزی در حقیقت برآمده از دو تمدن آشوری و بابلی می‌باشد. بخش بابل تمدن بین‌النهرین بزرگ‌تر و پرجمعیت‌تر بود. به همین دلیل این بخش خود به دو تمدن دیگر به نام ***«اکاد»***[1] در بخش‌های شمالی‌اش و **سومر**[2] در قسمت‌های جنوبی‌اش تقسیم می‌شد. ما همه این تمدن‌ها را به نام اقوام، نژاد یا تمدن‌های ***«سامی»***[3] می‌شناسیم. در هر مقطعی که در این تمدن‌ها فرمانده یا پادشاه مقتدر، نیرومند و با تدبیری ظهور می‌کرد، جدای از پیشرفت و ترقی‌های تمدنی، ایضاً در تجارت، صنعت، گسترش شهرها و شهرنشینی، و بالاخره در قوانین و مقررات اجتماعی نیز پیشرفت‌هایی صورت می‌گرفت. درعین‌حال نیز این فرماندهان از دست‌اندازی و تعرض به حوزه‌های تمدنی دیگر رویگردان نبودند. ازجمله در هزاره سوم قبل از میلاد در تمدن اکاد پادشاهی به نام سارگن اول به قدرت رسید. ازجمله نخستین تحرکات نظامی او هجوم به تمدن سومر و تشکیل یک امپراطوری نیرومند

1 - Akkad 2 - Sumeria 3 - Semites

«اکاد – سومری» بود. مطالعات تاریخی مبین آن است که در زمان سارگن و حتی بعد از او در این امپراطوری پیشرفت‌های قابل توجهی در تجارت، صنعت، کشاورزی و شهرنشینی به وجود می‌آید. نکته بسیار مهم پیرامون این تمدن اختراع خط بود. به کارگیری خط برای انتقال و ارتباطات مدیون این تمدن می‌باشد. حول حوش ۲۱۰۰ ق. م، یکی دیگر از پادشاهان مقتدر و بافکر تمدن سومر – اکاد یا همان تمدن بابل به نام حمورابی[1] به قدرت رسید. نخستین اقدام حمورابی متحدساختن قدرت‌های کوچک بود که کم و بیش در قالب «دولت – شهر» و به صورت پراکنده به سر می‌بردند. اقدام مهم، تاریخی و به تعبیری تمدن‌ساز دیگر او تنظیم یک مجموعهٔ قوانین برای اداره شهرها، روابط تجاری و روابط میان مردم بود. این قدرت یا تمدن آنقدرها طول نکشید که همچون قدرت‌های مشابه به فکر توسعه یا کشورگشایی افتاد. اگر به نقشه عراق امروزی بنگریم، تنها مسیر گسترش طبیعی این قدرت در جهت شمال غربی یعنی به سمت سوریه و فلسطین امروزی می‌بود؛ و این عملاً امری است که به‌تدریج اتفاق افتاد. جنوب بین‌النهرین یا عراق امروزی که جلگه دجله است و عمدتاً باتلاقی و نیزار بوده و نهایتاً می‌رسد به خلیج فارس. غرب آن بیابان است. شرق مادها و قبایل حاکم بر فلات قاره ایران بودند، بنابراین تنها راهی که برای گسترشش می‌ماند به سمت شمال غربی می‌بود که می‌رسید به سوریه و فلسطین امروزی. کم و بیش مشابه همین وضعیت برای تمدن مصر هم پیش آمد. جنوب مصر کشور خشک سودان است، غرب آن مجموعه کشورهای مغرب امروزی هستند که علی‌الاغلب خشک و بیابانی هستند، شمال آن دریای مدیترانه است، بنابراین مسیری که منطقاً برای گسترشش وجود می‌داشت از طریق دریای مدیترانه به سمت فلسطین می‌بود. به سخن دیگر هر دو تمدن اصلی که در شرق میانه شکل گرفتند، مسیرش گسترششان به منطقه‌ای می‌رسید که امروزه در برگیرنده سوریه، لبنان و فلسطین است. این تحلیل کمک می‌کند به فهم آن فهرست گسترده از قدرت‌هایی که علی‌الدوام در طی آن ۳۰۰۰ سال بر فلسطین هجوم برده و آن را به تصرف خود در می‌آوردند.

1 - Hammurabi

آخرین نکته‌ای که پیرامون جغرافیای فلسطین قابل تأمل است ما را مجدداً باز می‌گرداند به بخش جنوبی تمدن بین‌النهرین یا همان ائتلاف سومر - اکاد. همانطور که اشاره داشتیم، در زمان حمورابی پادشاه مقتدر آن تمدن، مناطقی که جنوب، مرکز و بخش‌هایی از شمال عراق امروزی را شامل می‌شود، بالاخص از نظر شهرنشینی توسعه قابل ملاحظه‌ای پیدا نمودند. این موضوع برای کار ما اهمیت زیادی پیدا می‌کند، چراکه حضرت ابراهیم (ع) که بنیانگزار یهودیت است از این منطقه است که ظهور می‌کند.

دو ویژگی که تا بدینجا درخصوص منطقه فلسطین تشریح کردیم ارتباط مستقیم با شرایط طبیعی و ژئوپلتیک آن پیدا می‌کردند. ویژگی سوم چندان ارتباط مستقیمی با شرایط و وضعیت جغرافیایی آن پیدا نمی‌کند. این ویژگی عبارت است از جایگاه منحصر به فرد منطقه فلسطین از منظر تمدنی. این درست است که در نیمه اول قرن بیستم که اسرائیل در منطقه متولد می‌شود، فلسطین در زمرهٔ یکی از مناطق به غایت عقب‌مانده جهان است. اما عقب‌ماندگی منطقه خاورمیانه در قرون بیستم، نوزدهم و قبل از آن به هیچ روی به معنای آن نیست که این منطقه همواره درمانده و عقب‌مانده بوده است. فی‌الواقع تا قبل از شروع هزاره دوم بعد از میلاد که خاورمیانه وارد منحنی طولانی افول تاریخ‌اش می‌شود، این منطقه از منظر تمدنی بدون تردید پیشرفته‌ترین منطقه جهان در زمان خودش بوده. اینکه اسباب و علل این افول تاریخی چه بوده و چرا خاورمیانه از پایان هزاره نخست بعد از میلاد از نظر علمی، اقتصادی، فکری، فرهنگی و در یک کلام تمدنی شروع به افول می‌کند در ورای کار ما قرار می‌گیرد.(1) آنچه که به بحث ما بیشتر مربوط می‌شود آن است که ما از اواخر

---

۱ - خوانندگان علاقمند به موضوع اسباب و علل و بررسی چرایی این عقب‌ماندگی می‌توانند به کتاب «**ما چگونه، ما شدیم**»: ***ریشه‌یابی علل عقب ماندگی تاریخی در ایران***، به قلم صادق زیباکلام، چاپ هجدهم، انتشارات روزنه، (تهران، ۱۳۸۹) مراجعه نمایند. البته کتاب فوق بیشتر درخصوص بررسی علل عقب‌ماندگی ایران می‌باشد، اما در قسمت‌هایی از کتاب، ایران به عنوان بخشی از تمدن بزرگ اسلامی مورد بررسی قرارگرفته. از این بابت بخشی از تحلیل‌های کتاب می‌تواند به کل منطقه خاورمیانه تسری یابد.

هزاره نخست بعد از میلاد هرقدر که به عقب‌تر می‌رویم، منطقه فلسطین و خاورمیانه در کل، منظماً توسعه یافته‌تر و پیشرفته‌تر می‌شود. چه از نظر علمی و فرهنگی، چه از نظر مناسبات و پیشرفت‌های اقتصادی در تولید و توزیع، کشاورزی، صنعت و تجارت. نه تنها در منطقه خاورمیانه تمدن‌های بزرگی همچون تمدن‌های کلدانی، فنیقی. ایلامی، آشوری، بابلی، مصری و ایرانی ظهور کردند، بلکه دو تمدن مهم بیرون از منطقه یعنی تمدن‌های یونانی و رومی نیز در اوج اقتدار و شکوفایی‌شان به خاورمیانه آمده و تأثیرات متقابلی بر تمدن خاورمیانه گذاردند. کمتر منطقه‌ایی از جهان را می‌توان سراغ گرفت که توانسته باشد در طول تاریخ طولانی‌اش این همه تمدن ایجاد کرده و بر کل تاریخ تمدن بشر به اندازه منطقه فلسطین تأثیرگذار بوده باشد. ظهور تمدن‌های مختلف و اختلاط و امتزاج آنان با یکدیگر باعث غنای تمدنی خاورمیانه در طول تاریخ بوده است. دو مذهب بزرگ ابراهیمی یهودیت و مسیحیت به‌فاصله ۲۰۰۰سال از یکدیگر در فلسطین متولد شدند. علیرغم اختلافات و دشمنی تاریخی میانشان، اساس و پایه جهان‌بینی مسیحیت، بسیاری از باورهای بنیادی آن پیرامون توحید، معاد، نبوت و آفرینش بر پایه اعتقادات یهودیت بنا شده، یا دست‌کم به‌شدت ملهم و متأثر از آن اعتقادات می‌باشد. تأثیر یهودیت بر مسیحیت فقط محدود به قرون اولیه مسیحیت و زمانی که مسیحیت عمدتاً در خاورمیانه پخش شده نمی‌شود. از اواسط هزاره نخست بعد از میلاد (۵۰۰ میلادی به‌بعد) که امپراطور و فرمانروایان به همراه شماری از مسئولین و بزرگان امپراطوری بزرگ روم به‌تدریج مسیحی می‌شوند و مسیحیت وارد اروپا می‌شود، متفکرین، فلاسفه، اندیشمندان و علماء یهودی که در جوامع مختلف اروپایی زندگی می‌کردند نیز بر تفکر و اندیشه اروپایی‌ها تأثیرگذار بودند. در مرتبه بعدی می‌بایستی به تأثیرات عمیق و گسترده مسیحیت بر اندیشه و تمدن اروپا اشاره داشت و تأثیراتی که تمدن اروپا بر اندیشه و تمدن‌های دیگر گذارده است. ایضاً می‌بایستی به تأثیر جهان‌بینی و اعتقادات یهودیت و مسیحیت بر جهان‌بینی و باروهای اسلامی نیز اشاره داشت. ختم کلام آنکه اگر ادعا شود که کمتر نقطه‌ای را در جهان می‌توان سراغ گرفت که به اندازه منطقه خاورمیانه بر کل تاریخ تمدن بشر تأثیرگذار بوده باشد، قطعاً سخنی به گزاف نرفته است.

خلاصه فصل دوم

در این بخش ما اجمالاً با موقعیت جغرافیایی منطقه‌ایی که فلسطین در آن قـرار دارد آشنا شدیم. نخست آب و هوای آن که بسیار معتدل، آب نسبتاً فراوان، بـاران مکفی و حضور چـهارفصل مـی‌باشد؛ بـدون سـرمای زیـاد و زمسـتان‌های سـرد و طولانی و یا تابستان‌های خشک و سوزان و فلج‌کننده. مجاورت با دریای مدیترانـه جدای از آنکه باعث می‌شود آب و هوای فلسطین بسیار مطلوب باشد، از نظر امکان دستیابی و حمل و نقل، دریای مدیترانه منطقه فلسطین را به شمال آفریقا، آسـیای صغیر (ترکیه)، دریای اژه، یونان و نهایتاً به اروپا متصل می‌کند. آب و هوای مناسب هم منطقه را از نظر تولید کشاورزی بسیار غنی کرده هم امکانات پرورش احشـام، دامپروری و شبانی خوبی برای صحرانشینان، عشایر و قبایل آن در گذشته فـراهـم می‌کرده. این ویژگی‌ها سبب می‌شوند تا منطقه فلسطین از دیرباز و در طول تـاریخ مورد توجه و تهاجم قدرت‌های دیگر، از صحرانشین‌ها، عشایر و بادیه‌نشینان گرفته تا ملیت‌ها و قدرت‌ها و امپراطوری‌های بزرگ همچون آشوری‌ها، بابلی‌ها، ایرانیان، یونانی‌ها، رومی‌ها، اعراب و دیگران قرار گیرد. لیست قدرت‌هایی که در طول تاریخ به منطقه فلسطین هجوم آورده‌اند از حساب خارج است. فقط می‌توان گفت که تمامی قدرت‌ها و تمدن‌های بزرگ شرق و غـرب در طـول تـاریخ (مـنهای تـمدن چـین و تمدن‌های کهن آمریکای جنوبی)، در زمان قدرت و گسترششان دست‌کم یکبار بـه منطقه فلسطین هجوم آوردند. اکثراً نیز موفق می‌شدند و بعضاً چند سالی، بعضاً چند ده سالی، بعضاً چندین قرن و حتی ۱۰۰۰ سالی (همانند رومی‌ها) بر آنجا حکومت می‌کردند تا قدرت و امپراطوری دیگری ظاهر شده و بر قدرت قبلی فـایق آیـد. از تمدن‌های اولیه عصر باستان گرفته همچون بابلی‌ها، آشوری‌ها، کلدانی‌ها، فنیقی‌ها،

ایرانی‌ها، یونانی‌ها و رومی‌ها تا تمدن‌های بعد از ظهور حضرت مسیح (ع)، اعراب و اسلام، مسلمانان ترک‌نژاد آسیای میانه، ترکان عثمانی، اروپایی‌ها در هیبت جهادگران صلیبی یا صلیبیون، اروپایی‌ها (انگلستان و فرانسه) تا نهایتاً تولد اسرائیل در اواسط قرن بیستم. البته در مقاطعی ظرف چهار هزار سال گذشته، ساکنین محلی منطقه نیز قدرت را در دست داشته‌اند. ازجمله و مهم‌ترین این موارد، یهودی‌ها بوده‌اند که به شرحی که در بخش‌های بعدی خواهیم دید، در مقاطعی از هزارهٔ نخست قبل از میلاد (۱۰۰۰ ق، م) قدرت را در دست داشته و بر منطقه فلسطین حکومت می‌کردند. البته نه همه قدرت‌هایی که به فلسطین هجوم آورده یا نه آنجا می‌آمدند امپراطوری‌های و کشورگشا بودند، و نه همه آنان با ارتش‌های نیرومند و جنگ و خونریزی وارد فلسطین می‌شدند. در مقاطع اولیه یعنی تا هزارهٔ دوم قبل از میلاد (۲۰۰۰ ق. م)، بسیاری از صحرانشینان، عشایر و قبایل و گروه‌هایی که ساکن نبودند و زندگی کم و بیش سیالی داشتند، به فلسطین می‌آمدند و در مناطقی از آن برای مدتی سکنی می‌گزیدند و پس از رو به تقلیل رفتن مراتع و چراگاه‌های اطراف، از آنجا حرکت کرده و به منطقه دیگری می‌رفتند. به علاوه گروه‌های کوچک‌تری هم بودند که با صلح و آرامش به منطقه آمده و با جلب توافق گروه‌هایی که قبلاً در آنجا می‌زیستند ساکن می‌شدند.

ویژگی دوم منطقه فلسطین که چندان به شرایط جغرافیایی آن ارتباطی پیدا نمی‌کند و به تعبیر امروزه بیشتر متوجه ژئوپلتیک آن می‌شود عبارت است از قرارداشتن منطقه در میان دو تمدن عظیم عصر باستان: تمدن بین‌النهرین در شمال شرقی آن و تمدن بزرگ مصر باستان در جنوب غربی آن. کم و بیش به مدت ۲۵۰۰ سال این دو تمدن بدون آگاهی از وجود یکدیگر به سر می‌بردند تا حول و حوش اواسط هزاره دوم قبل از میلاد (۱۵۰۰ ق. م) که آن دو تمدن بزرگ پی به وجود یکدیگر بردند. از آن تاریخ هرکدام که قوی می‌شد و در آن پادشاه، سردار یا رهبری با عرضه نظامی و خونریز ظهور می‌کرد، به عنوان نخستین هدف چرب و نرم و ارزشمند و یا تسویه شکست و ناکامی‌های قبلی، به سر وقت دیگری می‌رفت. یا بین‌النهرینی‌ها به سمت مصری‌ها به راه می‌افتادند و یا متقابلاً مصری‌ها به سروقت

خاورمیانه و بین‌النهرینی‌ها می‌رفتند. در این میان منطقه فلسطین صحنه شطرنج و محل درگیری‌ها، یا درست‌تر گفته باشم، بلاگردان پیکارها و کشورگشایی‌های آن دو تمدن بزرگ باستانی بود.

سرانجام می‌رسیم به ویژگی سوم منطقه فلسطین: ویژگی تمدنی آن. آمدن و رفتن‌های قدرت‌های بزرگ، امپراطوری‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر به فلسطین، به علاوه آمدن و رفتن صحرانشینان، بیابانگردها، مردمان و اجتماعات مناطق دیگر به فلسطین بدون تردید آثار فرهنگی و تمدنی از خود برجای می‌گذارده. درست است که آمدن‌ها در بسیاری از موارد با جنگ و تخریب همراه بود، اما از این نکته بسیار مهم نیز نمی‌توان غافل شد که آمدن و حضور مردمان دیگر در فلسطین، منطقه را از نظر تاریخی به صورت یک کانون، یک بازار بزرگ مکاره، یک دیگ بزرگ که انواع فرهنگ‌ها و باورها در آن ذوب و مخلوط شده و منطقه را به صورت کانونی درآورده بود برای ارتباط، اختلاط و امتزاج فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف. برخی از تمدن‌هایی که به منطقه می‌آمدند، از لحاظ فرهنگی، مناسبات اجتماعی و توسعهٔ اقتصادی و تولیدی پیشرفته‌تر از خود منطقه فلسطین بودند. این‌گونه تمدن‌ها سبب می‌شدند تا تمدن منطقه یک گام به جلو بردارد. متقابلاً فلسطین نیز بر تمدن‌های دیگر تأثیرگذار بوده. بزرگ‌ترین تأثیر تمدنی منطقه فلسطین بر تمدن‌های دیگر ازجمله تمدن اروپا را در پیدایش دو مذهب ابراهیمی یهودیت و مسیحیت می‌بایستی سراغ گرفت. دو آیینی که بدون تردید بیشترین تأثیرات را بر تمدن بشری داشته‌اند. آیین یهودیت که قریب به دو هزار سال قبل از مسیحیت ظهور کرده بود، جدای از تأثیراتش به فرهنگ و تمدن‌های دیگر، بیشترین تأثیر را بر مسیحیت گذارد و به تعبیری مسیحیت عملاً برروی چارچوب، اعتقادات و جهان‌بینی یهودیت بنا شد. مسیحیت نیز به نوبه خود عمده‌ترین تأثیرات را بر تمدن غرب گذارد و در مرتبهٔ بعدی می‌بایستی بر تأثیر و تأثراتی که تمدن غرب بر تمدن‌های دیگر گذارده اشاره داشت. اساس آیین ابراهیمی سوم، یعنی اسلام نیز مقدار زیادی با یهودیت و مسیحیت همخوانی پیدا می‌کند. ختم کلام آنکه اگر گفته شود «***کمتر نقطه‌ای از جهان را می‌توان سراغ گرفت که به اندازه منطقه فلسطین بر تاریخ تمدن بشر تأثیرگذار بوده***»، قطعاً سخنی به گزاف نرفته است.

فصل سوم

ظهور حضرت ابراهیم و شکل‌گیری یهودیت

باستان‌شناسان نخستین آثار زندگی انسان امروزی در منطقه فلسطین را به هزاره چهارم قبل از میلاد یعنی شش هزار سال پیش نسبت می‌دهند. تاریخ فلسطین همانند بسیاری از تمدن‌های دیگر، با مهاجرت صحرانشینان، دسته‌جات و گروه‌های غارنشین و بیابانگرد به مناطقی که از نظر آب و هوا مساعد بوده و زمینه‌های اسکان و اقامت آنان را فراهم می‌آورد، آغاز می‌شود. نخستین دسته‌جات که زندگی ایلی و عشایری داشته و در منطقه فلسطین ظاهر شدند اقوام سامی بودند که در هزاره چهارم قبل از میلاد وارد منطقهٔ فلسطین شدند. اطلاعات ما پیرامون اقوام سامی زیاد نیست. الا اینکه می‌دانیم آنان صحرانشین بودند. مدتی در منطقه‌ای ساکن می‌شدند سپس حرکت کرده و به نقطه دیگری می‌رفتند. منابع تغذیه‌شان طبیعت بوده. شکار حیوانات، دانه‌های روغنی و غلات که به صورت وحشی در طبیعت بودند خوراک آنان را تشکیل می‌داده. سامی‌ها بیشتر از ناحیه جنوب و حاشیه کویر عربستان و شرق خاورمیانه می‌آمدند. نکته دیگری که در مورد آنان می‌دانیم آن است که سامی‌ها نطفه نخستین اجتماعات اسکان یافته در خاورمیانه را تشکیل می‌دادند. اجتماعات اسکان یافته را البته نمی‌توان شهر توصیف نمود اما درعین‌حال می‌توان آنها را مرحله‌ای میان شهر و شهرنشینی و زندگی ایلیاتی و بیابانگردی دانست. نکته مهم دیگری که درخصوص سامی‌ها می‌دانیم آن است که حول و حوش هزاره چهارم قبل از میلاد دو حرکت نسبتاً گسترده از سوی آنان اتفاق می‌افتاد.

یک گروه از سامی‌ها به سمت منطقه بین‌النهرین امروزی که به دلیل مجاورت میان دو رودخانه بزرگ دجله و فرات بسیار حاصلخیز بوده حرکت می‌کنند. گروه بعدی به سمت دره نیل در مصر می‌روند. بالطبع به دلیل شرایط مساعد بین‌النهرین و درهٔ نیل صحرانشینان و مردمان دیگری در هر دو این مناطق زندگی می‌کرده‌اند. مردمانی که در دره فرات زندگی می‌کردند را به نام سومری می‌شناسیم و مردمان دره نیل را به نام «**همی تیک**»(۱). اختلاط سامی‌ها با سومری‌ها باعث به وجود آمدن تمدن بزرگ **آشور**(۲) و اختلاط آنان با مصری‌ها تمدن مصر باستان را به وجود می‌آورد. در هزاره سوم قبل از میلاد مجدداً مهاجرت بزرگی از سوی سامی‌ها صورت می‌گیرد. با این تفاوت که سامی‌ها این بار از مسیر **هلال خضیب**(۳) در شمال عراق امروزی و از قسمت شرق خاورمیانه به غرب آن که منطقه فلسطین امروزی باشد مهاجرت می‌کنند. پیرامون موج دوم مهاجرت سامی‌ها که ما آنان را به نام «**آمورایی**»(۴) می‌شناسیم، چند نکته مهم را می‌دانیم. نخست آنکه بخش‌هایی از آنان در طول هلال خصیب که شامل شمال عراق، سوریه تا سواحل مدیترانه می‌باشد به زندگی یکجانشینی یا اسکان یافته روی می‌آورند. به عبارت دیگر نخستین اجتماعات اسکان یافته در طول هلال خصیب در منطقه خاورمیانه به «آمورایی‌ها» که از نژاد سامی بودند می‌رسد. نکته دوم آن است که برخی از نام‌های «آمورایی» که در میان تمدن بابلی‌ها که بعدها در منطقه بین‌النهرین به وجود می‌آید به چشم می‌خورد، ما را به این نتیجه‌گیری می‌رساند که اجداد بابلی‌ها ممکن است آمورایی‌ها بوده باشند. نکته سوم آنکه باستان‌شناسان آثار و بقایایی از یک پادشاهی آمورایی که مرکز آن در دمشق بوده در نیمه دوم هزاره سوم قبل از میلاد (۲۰۰۰ - ۲۵۰۰ ق. م) به دست آورده‌اند. و بالاخره نکته آخر آنکه بسیاری از آمورایی‌ها استقرار پیدا نکرده و به زندگی صحرانشینی همچنان ادامه می‌دهند. بیشترین منطقه‌ایی که بقایای آنان وجود دارد در اطراف دره رود اردن می‌باشد. در حدود یک هزار سال بعد و در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد (۱۵۰۰ ق. م) یک موج سوم مهاجرت سامی‌ها در

1 - Hamitic   2 - Assyrian   3 -Green Crescent

4 - Amorites

همان مسیر ***آموراییها*** آغاز میشود. این گروه از سامیها را ما به نـام «***آرامـیها***»[1] میشناسیم. دو نکته بسیار مهم درخصوص این موج سوم مهاجرت سامیها را مـا امروزه میدانیم. نخست آنکه در مقایسه با مهاجرتهای قبلی، شمار بیشتری از آنان به زندگی عشایری و صحراگردی ادامه میدهند. نکته دوم دیگری که میدانیم آن است که گروههایی از آرامیها در حقیقت اجداد اسرائیلیها میشوند. موج چهارم مهاجرت اقوام سامی که از جنوب خاورمیانه به مـنطقه فـلسطین آمـدند در حـدود ۳۰۰۰ سال بعد اتفاق افتاد. برخلاف سه نوبت قبلی، این بار ما اطلاعات کامل، جامع و نسبتاً دقیقی از مهاجرت سامیها داریم. در اواسط قرن هفتم میلادی گـروهی از سامیها که ما آنان را اعـراب مـینامیم زیـر بـیرق اسـلام و بـه رهـبری خـلیفه دوم مسلمین، عمر از بیابانهای جنوب شبه جزیره عربستان حرکت کرده و در کـمتر از یک دهه تمامی خاورمیانه ازجمله بیتالمقدس را گرفتند.

سامیها تنها گروههای عشایری و بیابانگرد نبودند که از مـناطق دور و نـزدیک منطقه خاورمیانه به فلسطین آمدند. فیالواقع درستتر گفته باشیم، فقط از جنوب منطقه خاورمیانه نبود که صحرانشینان وارد مناطق شـمالی و مـرکزی خـاورمیانه و منطقه فلسطین شدند. جدای از جنوب یعنی مـنطقه عـربستان امـروزی، از مـنطقه شمال خاورمیانه یا آسیای صغیر (ترکیه امروزی) و شمال غرب آن که شامل جزایر دریای اژه میشود نیز مهاجرتهایی به منطقه فلسطین صـورت مـیگیرد. یکـی از نـخستین دسـتهجاتی کـه از مـناطق شـمال و شـمال غـرب بـه جـنوب آمـدند **هیکسوسها**[2] بودند. اینکه مبدا نژادی هیکسوسها از کجا بـوده چـندان روشـن نیست. ثانیاً اینکه آنان موفق نمیشوند به منطقه فلسطین راه یابند و در عوض به دره نیل در مصر رفته و به مدت چند قرن در مناطق جنوبی دره نیل زندگی و فرمانروایی مـیکنند. در اواسـط هـزاره دوم و حـول و حـوش ۱۵۰۰ - ۱۶۰۰ قبل از مـیلاد قدرتهای نیرومندتری که در مصر به قدرت رسیده بودند حاکمیت هیکسوسها را ساقط کرده و آنان را از مصر بـیرون مـیرانـند. اطـلاعات بـاستانشناسی پـیرامـون هیکسوسها بسیار ناقص است. ما نه تنها مطلب زیادی پیرامون مبدا آنان نمیدانیم،

1 - Arameans 2 - Hycsos

بلکه بعد از بیرون رانده شدن آنان از مصر هم اطلاعات ما درخصوص آنان خیلی وسیع نیست. گروه دومی از اقوام غیرسامی که از شمال به منطقه خاورمیانه آمدند هیتی‌ها[1] بودند که کم و بیش همزمان با ورود آرامی‌ها از شرق یعنی حول و حوش ۱۵۰۰ ق. م. به منطقه آمدند. هیتی‌ها از آسیای صغیر (ترکیه امروز) می‌آمدند و تا قبل از مهاجرت در آن مناطق زندگی می‌کردند. دلیل آمدن آنان به جنوب شاید به این خاطر بوده که قبایل جدیدی از مناطق شمالی آسیای صغیر و احتمالاً قفقاز به آسیای صغیر می‌آیند و در نتیجه قبایل قبلی ازجمله هیتی‌ها ترجیح می‌دهند که به مناطق جنوبی‌تر مهاجرت نمایند. نکته مهمی که ما پیرامون هیتی‌ها می‌دانیم آن است که آنان از نظر تکامل اجتماعی حد وسط میان صحرانشینی و اسکان‌یافتگی بودند. به همین دلیل وقتی به منطقه فلسطین وارد شدند در بخش‌های سواحل شرقی دریای مدیترانه استقرار یافتند. هیتی‌ها درعین‌حال یکی از نژادهایی هستند که اجداد شماری از سوری‌ها، ترک‌ها و یهودی‌های امروزی را تشکیل می‌دهند. برخلاف سامی‌ها که از مناطق بیابانی جنوب خاورمیانه به فلسطین و خاورمیانه می‌آمدند و پوستشان تیره‌تر می‌بود، هیتی‌ها که تعلق به منطقه آسیای صغیر داشتند، پوستشان روشن‌تر بود.

سلطه غیرسامی‌ها ازجمله هیتی‌ها چندان دوامی نیاورد چرا که گروه دیگری از عشایر و صحرانشینان مجدداً از منطقه دریای اژه به منطقه فلسطین آمدند. ما چند نکته مهم را پیرامون مهاجرین جدید می‌دانیم. شاید مهم‌ترین نکته‌ای که در مورد آنها می‌دانیم نامشان است؛ «***فیلیسطینی***»[2]ها که ناگفته پیداست نام فلسطین امروزی درحقیقت از این اقوام گرفته شده. نکته دوم، زمان حرکت آنان به جنوب است که در ۱۳۰۰ قبل از میلاد صورت گرفته. نکته سوم آنکه آنان از جزایر دریای اژه در یونان می‌آمدند. نکته چهارم آنکه آنان عملاً از سوی قدرت‌های نیرومندتر از یونان بیرون رانده شده بودند. نکته پنجم آنکه هدف اولیه آنان دره نیل در مصر بوده و آنان از جزایر اژه یونان از کنار سواحل مدیترانه با کشتی به سمت مصر حرکت می‌کنند. نکته ششم آنکه مصری‌ها جلوی ورود آنان را به مصر گرفته و فیلیسطینی‌ها تغییر جهت

1 - Hittites 2 - Philistines

داده و نهایتاً در مناطق ساحلی فلسطین یعنی نوار غزه و سواحل جنوب لبنان امروزی مستقر می‌شوند. نکته هفتم آنکه از منظر تکامل اجتماعی، این گروه جدید از همه گروه‌های قبلی پیشرفته‌تر بودند و عملاً آنان را می‌بایستی اسکان یافته توصیف نمود تا بیابان‌نشین. و بالاخره نکته هشتم، حول و حوش ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد، فیلیسطینی‌ها به همراه گروه دیگری از آرامی‌ها موفق شده بودند تا بخش‌های زیادی از فلسطین را به تصرف خود درآورند.

تولد دین یهود و یهودیت

بیشتر مهاجرت‌ها و آمد و شدها به سرزمین فلسطین، چه از جنوب و توسط اقوام سامی و چه از شمال و شمال غربی توسط اقوام غیرسامی در هیبت گروه‌ها و دسته‌جات بزرگ چند ده هزار نفری یا حتی بعضاً بزرگ‌تر بود. در مواردی گروه‌ها و دسته‌جات کوچک‌تر که بعضاً چندین هزار یا حتی چند صد تن بیشتر نمی‌شدند نیز به دلایل و انگیزه‌های مختلف به آن سرزمین مهاجرت می‌کردند. مسیر این مهاجرت‌ها هم علی‌الاغلب در همان مسیر هلال خصیب بود. حول و حوش اوایل هزاره دوم قبل از میلاد یعنی قریب به چهار هزار سال پیش، یک گروه کوچک چند صد نفری به فلسطین مهاجرت می‌نمایند. این گروه از مهاجرین از همان اقوام سامی بودند که از جنوب و از منطقه‌ای به نام ***اور***[1] که در جنوب عراق امروزی می‌باشد به راه افتاده و به سمت دره فرات در شمال عراق حرکت می‌نمایند. پس از رسیدن به دره فرات آنان از مسیر کلاسیک هلال خصیب عبور کرده و نهایتاً به منطقه فلسطین رسیده و در ناحیه‌ای که ما امروزه آن را به نام بیت‌المقدس می‌شناسیم مستقر می‌شوند. شاید اگر تحولات و ماجراهای بعدی رخ نداده بود از آنان امروزه هیچ نام و نشانی نبود. آنان نیز همانند میلیون‌ها نفر از مهاجرینی می‌شدند که ظرف چهارهزار سال گذشته از مناطق خشک‌تر و بی‌آب و علف جنوب خاورمیانه، آسیای صغیر، جزایر اژه به منطقه خوش آب و هوا و از نظر کشاورزی و دامپروری غنی فلسطین مهاجرت کرده و در آنجا چند صباحی زندگی می‌کردند. اما اینگونه نشد.

1 - Ur

چرا که در رأس این گروه کوچک از مهاجرین مردی مسن، بلندقامت و خوش سیما قرار داشت که علیرغم سن زیادش دست به آن مهاجرت دشوار زده بود؛ مردی که ما او را امروزه به نام حضرت ابراهیم پیامبر(ع) می‌شناسیم. برخلاف گروه‌های بزرگ و کوچک دیگری که در طول تاریخ به منطقه فلسطین آمدند و در آنجا ساکن شدند و یا آنکه پس از مدتی آنجا را ترک کردند و امروزه هیچ نام و نشانی از آنان نیست و حداکثر بتوان نام و نشانی از آنها در کتب تاریخی پیدا نمود، این مهاجرین که در برگیرنده یک جمع اندکی هم می‌شدند در حقیقت بدل می‌شوند به یکی از بزرگ‌ترین تحولات و نقاط عطف تاریخ مدون بشر. از آنجا که به هنگام خروج از منطقه اور در جنوب عراق، ابراهیم هنوز به پیامبری مبعوث نشده بوده، بنابراین ما می‌توانیم از او صرفاً با نام ابراهیم یاد کنیم. نخستین پرسش آن است که این ابراهیم و گروهی که به همراهش منطقه اور را ترک کرده و به سمت شمال به حرکت درآمدند چه کسانی بودند و چرا از اور خارج شدند، تا برسیم به مبعوث شدنش و رسالت پیامبری‌اش.

واقع مطلب آن است که به دلیل آنچه که بعداً اتفاق می‌افتاد، یعنی پیدایش یهودیت و تحولات تاریخی بعد از آن، روایت‌های مختلفی نسبت به رویدادهای این مهاجرت و جریانات مرتبط با آن نقل شده است. مقدم بر هر نکته دیگری، همان مناقشه یا دو رویکرد میان مورخ موحد و مورخ غیرموحد است. چرا که حسب روایت مورخ موحد، در جریان این سفر تاریخی، در یک نقطه‌ای به ابراهیم وحی می‌شود که اگر او دعوت حضرت حق را لبیک گوید، خدای نادیده را پرستیده و مطیع اوامر او باشد، حضرت حق نیز متقابلاً او، فرزندان، خاندان و نسل‌های بعدیشان را مورد رحمت قرار داده، و سرزمین «کنعان» را به آنها واگذار کرده و آنان را ***«بندگان خاص»*** یا ***«قوم برگزیده»*** خود خواهد کرد. این روایت در کتاب مقدس یهود یعنی تورات در ***«سفر آفرینش»*** آمده. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره داشتیم، صرف‌نظر از روایت مورخ موحد و یا غیر موحد، واقعیت آن است که چهار هزار سال پیش مرد ۷۵ ساله‌ای به نام ابراهیم، به همراه خانواده و قومش از منطقه‌ای به نام اور در جنوب عراق امروزی مهاجرت کرده و نهایتاً در جایی که ما امروزه آن را بیت‌المقدس

می‌نامیم مستقر می‌شوند. مقبره حضرت ابراهیم (ع) به همراه همسرش **سارا**[1]، پسرش **اسحاق**[2]، عروسش و نوه‌اش حضرت **یعقوب**[3]، در شهر **الخلیل**[4] در نزدیکی بیت‌المقدس پس از گذشت قریب به چهار هزار سال، بهترین دلیل وجود این شخصیت می‌باشد، حتی اگر ما پیرامون مسئله وحی‌ای که در جریان این سفر تاریخی اتفاق می‌افتاد تشکیک نماییم. مشکلات بعدی درخصوص تفاوت میان برخی از وقایع تاریخی است که درخصوص داستان حضرت ابراهیم (ع) و خاندانش نقل شده است. ما مسلمانان به حکم کتاب آسمانی‌مان «قرآن مجید»، معتقدیم که خداوند از حضرت ابراهیم (ع) می‌خواهد تا فرزندش **اسماعیل**[5] را قربانی کند؛ در حالی که درکتاب مقدس یهودی‌ها یا تورات و در «سفر آفرینش» آمده که خداوند از حضرت ابراهیم می‌خواهد تا فرزند دیگرش اسحاق را قربانی کند و مسایلی از این دست. همانطور که پیشتر نیز اشاره داشتیم، چارچوب‌کاری ما در این کتاب تاریخ یهودیت است. حتی‌الامکان سعی شده که درگیر مباحث دینی و عقیدتی نشده و بیشتر ماجرا را از منظر تحولات تاریخی دنبال کنیم. با این تذکار، مجدداً بازگردیم به داستان مهاجرت ابراهیم از جنوب عراق به منطقه فلسطین.

اطلاعات ما پیرامون ابراهیم قبل از آغاز به مهاجرت چندان زیاد نیست. ضمن آنکه به هر حال به مطالب زیادی هم پیرامون ابراهیم تا قبل از آغاز مهاجرتش نیازی هم نداریم. مجموعهٔ آنچه که می‌دانیم، و برروی آن اجماع تاریخی وجود دارد، آن است که ابراهیم بزرگ خانواده‌اش بوده؛ برای آغاز مهاجرت سنش زیاد بوده و در ۷۵ سالگی به سر می‌برده و نام همسرش سارا بوده. نخستین نکته‌ای که درخصوص ابراهیم جلب توجه می‌نماید، بچه‌دار شدن او در سن ۷۵ سالگی می‌باشد. ابراهیم از همسرش سارا بچه‌دار نمی‌شده. لذا سارا موافقت می‌نماید که شوهرش با کنیزشان که به نام **هاجر**[6] بوده ازدواج نماید. ابراهیم از هاجر دارای پسری می‌شود که نام او را اسماعیل می‌گذارد. پس از تولد اسماعیل، سارا هم بچه‌دار شده و صاحب پسری می‌شود که ابراهیم نام او را اسحاق می‌گذارد. آخرین نکته‌ای که پیرامون این

---

1 - Sara 2 - Isaac 3 - Jacob
4 - Hebron 5 - Ishmael 6 - Hagar

مهاجرین می‌دانیم آن است که همانند سایر مـهاجرینی کـه از جـنوب بـه فـلسطین مهاجرت کردند از اقوام یا نژاد «سامی» بودند، ابراهیم و قوم‌اش نیز سامی بودند.

آنچه که تا بدینجا درخصوص ابراهیم گفتیم بیشتر دربرگیرنده احوالات شخصی او بود که حسب روایت کتاب مقدس می‌باشد. اما از منظر جامعه‌شناسی هم سه نکته مهم درخصوص ابراهیم قابل تأمل است. سـه نکـته‌ای کـه بـعدها بـه کـار مـا زیـاد می‌خورد. نخست آنکه منطقه اور که ابراهیم از آن مهاجرت می‌کند در حول و حوش ۲۰۰۰ قبل از میلاد، منطقه‌ای بالنسبه توسعه یافته بوده. مردمان آن عموماً از حالت بیابانگردی و شبانی به درآمده و کم و بیش شهرنشین شده بودند. بنابراین حضرت ابراهیم (ع) و اهل بیت‌اش چادرنشین و صحراگرد نبوده بلکه اسکان یافته بودند. این نکته به کار ما خیلی می‌خورد چرا که جوامع اسکان یافته از نظر مناسبات اجتماعی به مراتب از جوامع چادرنشین و صحراگرد تکامل یافته‌تر بودند. بعدها که نوادگان حضرت ابراهیم از فلسطین تبعید می‌شوند این نکته خیلی به ما کمک می‌کند به فهم این مسئله که چرا آنان در جوامع میزبان استحاله نشدند. آنها درست به همان دلیل در جوامع میزبان استحاله نشدند که هزاران انگلیسی، اروپایی و آمریکایی علیرغم آنکه ده‌ها سال در ایران زندگی کردند هیچ نزدیکی و تمایلی به سبک و سـیاق، آداب و رسوم، فرهنگ و تمدن ما ایرانی‌ها پیدا نکردند. درست برعکس مـهاجرینی کـه از روستا به تهران یا تبریز آمدند، یا ایرانیانی که به اروپا و آمریکا مهاجرت کردند.

نکته دوم پیرامون حضرت ابراهیم (ع) و اهل بیتش آن است که یک درجه‌ای از قانون و مناسبات حقوقی در بخش‌هایی از امور اجتماعی آنان چه در قالب فردی و چه در هـیبت اجـتماعی هـمچون مـعاملات و تـجارت وارد شـده بـود. و بـالاخره می‌رسیم به نکته سوم که در حقیقت شاه‌بیت و مهم‌ترین نکته درخصوص ابراهیم و خاندانش می‌باشد: ***آنان به خدای نادیده اعتقاد داشتند.*** اینکه آیا خدای نادیده‌ای که ابراهیم به آن اعتقاد داشت کم و بیش همان خدای نادیده‌ای است که ما امروزه به آن باور داریم قابل بحث است.[1] اینکه آیا خدای نادیده‌ای که ابراهیم قبل از خروجش

۱ - ضمن آنکه تعریفی که سه آیین ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) از خـدای نـادیده دارنـد ←

از «اور» به آن اعتقاد داشت با خدای نادیده‌ای که در جریان سفرش بر او ظاهر شده و با او پیمان می‌بندد یکسان است، و هر دوی آنان با خدای نادیده‌ای که حضرت ابراهیم در پایان مهاجرتش که به بیت‌المقدس می‌رسد و در آنجا مکانی برای عبادت وی بنا می‌کند، یکسان است، چندان به کار ما وارد نمی‌شود. جزئیات، ویژگی‌ها و صفات خدای نادیده ابراهیم یا «یهوه» هم چندان به کار ما نمی‌خورد. به علاوه اختلاف‌نظر درخصوص اینکه آیا خدای نادیده در اور به ابراهیم ظاهر می‌شود و از او می‌خواهد که آنجا را ترک کرده و به فلسطین برود، و یا آنکه در مسیر رفتن به شمال و به سمت هلال خصیب است که خدای نادیده بر وی ظاهر می‌شود نیز چندان به کار ما نمی‌خورد. آنچه که برای ما درخصوص خدای ابراهیم مشخص است آن است که برخلاف تمامی خدایان دیگر در آن زمان که قابل رؤیت بودند اعم از خدایان بشر ساخته یا بت، آتش، ماه، ستارگان و غیره، ***خدای ابراهیم نادیده بود.*** بعدها خواهیم دید که اهمیت ***خدای نادیده*** برای پیروانش چه بود و چه ویژگی یا صفت مهمی آن را از خدایان دیگر جدا می‌ساخت. اما در اینجا اجمالاً اشاره کنیم به یک مسئله مهم‌تر و آن هم زمان ابلاغ «خواست»، «فرمان» یا «اراده» خدای نادیده به حضرت ابراهیم (ع) است. برخی از مورخین زمان ابلاغ اراده خداوند به ابراهیم (ع) را در همان اور می‌دانند. به اعتقاد آنان، پس از دریافت فرمان الهی بود که حضرت ابراهیم مهاجرتش را به سمت فلسطین آغاز می‌کند. برخی دیگر معتقدند که فرمان یا امر الهی در راه به حضرت ابراهیم (ع) ابلاغ می‌شود. برخی دیگر معتقدند که ***«ترا»***[(۱)] پدر حضرت ابراهیم (ع) هم در ابتدا همراه وی بوده و پس از طی بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر، در منطقه ***«حران»***[(۲)] که در جنوب ترکیه امروزی می‌باشد فوت می‌شود و پس از فوت وی است که فرمان الهی به حضرت ابراهیم (ع) ابلاغ می‌شود. اینکه به کدام روایت اعتقاد داشته باشیم نیز چندان تأثیری برروی اصل بحث ما

← بعضاً تفاوت‌های زیادی با یکدیگر پیدا می‌کند. فی‌الواقع یهودیت و مسیحیت به کنار، تعریفی که از خداوند متعال در میان خود ما مسلمانان وجود دارد، بعضاً تفاوت‌ها و مغایرت‌های مهمی با یکدیگر پیدا می‌کند.

1 -Terah 2 - Haran

نمی‌گذارد. آنچه که مهم است نفس خود «فرمان» یا «اراده» حضرت حق به حضرت ابراهیم (ع) می‌باشد. در اینجا به نظر نمی‌رسد که اختلاف نظر چندانی وجود داشته باشد. ملاک مورخین در اینجا همان است که در کتاب مقدس عهد عتیق آمده. آن عبارات هم در تورات و هم در انجیل ظاهر می‌شوند. خداوند در حدود سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد، در اور یا حران یا بعد از حران و در نقطه‌ای در مسیر هلال خصیب به حضرت ابراهیم (ع) ظاهر شده و از او می‌خواهد که ***«از سرزمین و خانه اجدادی‌اش بیرون رفته یا مهاجرت نموده و برود به سرزمینی که خداوند به او نشان خواهد داد»***. خداوند به حضرت ابراهیم وعده می‌دهد که ***«او نیز متقابلاً خاندان و دودمان ابراهیم را مورد رحمت و توجه خود قرار خواهد داد؛ نام ابراهیم را بلندآوازه خواهد ساخت؛ هرکه با ابراهیم دشمنی نماید، دشمن او و هرکه با او دوستی نماید مورد لطف و مرحمت خداوند قرار خواهد گرفت»***.

این چند جمله که در کتاب مقدس عهد عتیق آمده نه تنها آغاز یکتاپرستی می‌باشد، بلکه سرآغاز تاریخ چهارهزار ساله و پر پیچ و خم یهودیت نیز می‌شود. اینکه چرا خداوند از ابراهیم چنین چیزی را می‌طلبد را ما نمی‌دانیم. در کتاب مقدس هم هیچ توضیحی داده نشده که چرا خداوند چنین چیزی را از ابراهیم می‌خواهد. البته علماء یهود و سایرین تفاسیر زیادی در این خصوص نوشته‌اند. اگر حضرت ابراهیم (ع) به خواست و اراده حضرت باریتعالی تن دهد، حضرت باریتعالی نیز ذُریه (فرزندان، نوادگان) او را، ***«مردمان برگزیده خود خواهد کرد»*** و ***«آنان را در کنف حمایت خود خواهد گرفت»***. ***این عبارات نیز از نظر تاریخی خیلی مهم هستند چراکه پی بعدی عمارت یهودیت را تشکیل می‌دهند.***

پیرامون «پیمان»ی که میان خداوند و حضرت ابراهیم (ع) بسته می‌شود نکات مهمی مطرح هستند. برخی از این نکات بیشتر جنبه دینی دارند که ما وارد آنها نمی‌شویم برخی دیگر جنبه تاریخی پیدا می‌کنند مرتبط با تاریخ یهودیت که بیشتر به کار ما مربوط می‌شوند. نخستین نکته آن است که خدای نادیده از ابراهیم و ذُریه‌اش چه می‌خواهد؟ به سخن دیگر در مقابل اینکه خداوند آنان را ***«بندگان برگزیده»*** یا ***«قوم برگزیده»*** خود قرار می‌دهد، یهودی‌ها در مقابل چه می‌بایستی انجام می‌دادند؟ کتاب

مقدس تنها دستوری که به نوادگان حضرت ابراهیم (ع) می‌دهد عبارت است از ختنه نمودن اولاد ذکورشان در روز هشتم بعد از تولد و برای آنان که بعداً به آیین ابراهیم می‌گروند، به هنگام گرویدن به یهودیت. البته خدای نادیده بعداً از ابراهیم می‌خواهد تا پسرش اسحاق را نیز قربانی کند.[۱] نکته دوم آن است که برگزیده شدن فرزندان ابراهیم و قوم یهود به عنوان قوم «برگزیده» آیا به معنای آن است که آنان برتر، بهتر یا شایسته‌تر از دیگران می‌باشند؟ شاید برخی از یهودی‌ها این‌گونه تصور نمایند، و «برگزیده بودن» را به معنای برتر یا شایسته‌تر بودن از دیگران بدانند. اما کتاب مقدس چنین نتیجه‌گیری را نمی‌رساند. آنچه که به حضرت ابراهیم(ع) وحی می‌شود حکایت از یک جور «توافق» یا «معامله» می‌نماید. مشروط بر آنکه حضرت ابراهیم(ع) و فرزندانش بر عهد یا آنچه که خدای نادیده از آنان خواسته باقی مانده و از او اطاعت نمایند، در آن صورت خداوند نیز سرزمینی در اختیار آنان گذارده و آنان را مورد عنایت و رحمت، و حمایت خود قرار خواهد داد و آنان قوم برگزیده خواهند بود.

نکته سوم محل جغرافیایی یا سرزمینی است که خداوند به حضرت ابراهیم (ع) و فرزندانش وعده می‌دهد. واقعیت آن است که ***«سرزمین موعود»*** یا سرزمینی که وعده آن داده شده مشخص نیست. در تورات هم به سرزمین کنعان اشاره شده و هم به سرزمینی از رود نیل در مصر تا رود فرات در عراق. مفسرین و علماء یهودی عمدتاً برروی سرزمین کنعان اتفاق‌نظر دارند که صراحتاً در کتاب مقدس آمده. سرزمین کنعان درحقیقت قلمرو یا محل زندگی اقوامی بوده که **کنعانی** نام داشتند. کنعانی‌ها در حقیقت از همان اقوام و گروه‌های سامی مناطق جنوب خاورمیانه بودند که قبلاً دیدیم در طول هزارهٔ چهارم و سوم قبل از میلاد با گذر از هلال خصیب از جنوب و شرق خاورمیانه به شمال و غرب آن مهاجرت کرده بودند. آنها در نیمه دوم هزاره سوم قبل از میلاد (۲۰۰۰ ـ ۲۵۰۰ ق. م) از جنوب به منطقه فلسطین مهاجرت کرده بودند. منطقه کنعان حدوداً شامل بخش‌هایی از نواحی غرب فلسطین امروزی

---

۱ – این داستان عیناً مشابه همان روایت ما مسلمانان می‌باشد با این تفاوت که جای اسحاق با اسماعیل عوض شده و ماجرا هم در مکه مکرمه اتفاق نیفتاده است.

بـود. مـنطقه دوم، یـعنی نـیل تـا فـرات هـم مشـخص است کـه عـملاً در بـرگیرنده بخش‌هایی از شرق مصر، تمامی فلسطین، سوریه، اردن و بخش‌های وسیعی از عراق امروزی می‌شود. بحث اینکه ***سرزمین موعودی*** که به قوم یهود وعـده داده مـی‌شود کدام بوده و محدودهٔ جغرافیایی آن از کجا تا به کجا می‌رسیده فی‌الواقع بیشتر یک بحث آکادمیک است. چرا که فرزندان و نوادگان حضرت ابراهیم(ع) پس از فوت وی به مدت چـهارصد سـال در سـرزمین کـنعان زنـدگی مـی‌کردند. آنـان در طـی ایـن چهارصدسال از نقطه‌ای به نقطه دیگر آن می‌رفتند، هم زندگی شبانی داشتند، هم زندگی اسکان یافته بدون آنکه تملکی بر آن سرزمین یا حتی بخش‌های کوچک‌تری از آن داشته باشند و یا آنکه بتوانند حکومت و یا فرمانروایی در نقطه‌ای از آن برای خود ایجاد نمایند؛ به استثناء یکی دو شهر کوچک. ضمن آنکه بسیاری از آنان بـر عهد و پیمانی که پیامبرشان با خداونـد بسـته بـود هـمچنان پـایبند مـاندند. قـبل از پرداختن به ادامه تاریخ یهودیت مجبور هستیم فرجام کار حضرت ابراهیم (ع) را پس از حلول به پایان برسانیم.

بعد از پذیرش توافق یا عهد و پیمان با خدای نـادیده حـضرت ابـراهـیم (ع) در معرض امتحان بزرگ‌تری قرار می‌گیرد. خداوند از او می‌خواهد تا فرزندش اسحاق را قربانی کند. تمامی این داستان مشابه همان روایت حضرت اسماعیل است که در قرآن مجید آمده است. با این تفاوت که در یهودیت، اسحاق است که جای اسماعیل می‌آید. علما و متفکرین یهودی و مسیحی بر سر این پدیده خیلی بحث کرده‌اند. چرا که اساساً منع قربانی کردن انسان جزء نخستین دستورات یهودیت می‌باشد. قربانی کردن انسان در پیشگاه بت‌ها و خدایان در بسـیاری از مـذاهب غـیرتوحیدی رواج داشته اما در آیین یکتاپرستی یهودیت این پدیده منع شده بوده. بنابراین پرسشی که مطرح می‌شود آن است که با توجه به اینکه قربانی نمودن انسان در آیین یکتاپرستی منع شده بوده، چگونه از حضرت ابراهیم خواسته می‌شود که فـرزندش را قـربانی کند؟ علما یهودی و مسیحی سعی کرده‌اند تا این تناقض را تبیین نمایند که چرا عملی که در میان بت‌پرستان رایج بوده و در آیین توحیدی کنار گذارده شده بود از سوی خداوند از حضرت ابراهیم(ع) خواسته می‌شود؟ پاسخ به این پرسش و اساساً نفس

این واقعه نیز چندان ارتباطی به کار ما پیدا نمی‌کند. آنچه که درخصوص اسحاق بیشتر به کار ما مربوط می‌شود، سرنوشت یکی از فرزندان او به نام یعقوب می‌باشد که مرحله بعدی تاریخ یهودیت را رقم می‌زند.

پیشتر گفتیم که حضرت ابراهیم(ع) در جریان مهاجرتش به سرزمین فلسطین دارای دو فرزند از دو همسرش می‌شود به نام‌های اسماعیل و اسحاق. از اسماعیل و مادرش هاجر ادامه‌ای در تاریخ یهودیت وجود ندارد و برعکس فرزند دوم وی اسحاق است که محور تحولات بعدی قرار می‌گیرد. اینکه چرا از اسماعیل هیچ ذکری به میان نیامده معلوم نیست. آنچه که می‌توان گفت آن است که اسماعیل صاحب ۱۲ پسر می‌شود که نام برخی از پسران وی با نام‌های عربی مشابهت دارند. بنابراین به نظر می‌رسید که اسماعیل و مادرش هاجر از منطقه فلسطین خارج شده و به جنوب میان اعراب می‌روند. اما اسحاق در سرزمین کنعان و نزد حضرت ابراهیم (ع) باقی می‌ماند. او با ***ربه‌کا***[(۱)] ازدواج می‌کند و صاحب ۱۲ پسر می‌شود. هریک از پسران اسحاق در رأس یکی از قبایل دوازده‌گانه یهود قرار دارند که به نام «***اسباط یهود***» یا «***اسباط دوازده‌گانه یهود***» معروف هستند. از نظر پیشبرد تاریخ یهود، مهم‌ترین نقش را یکی از فرزندان اسحاق برعهده می‌گیرد که ما او را به نام حضرت یعقوب پیامبر (ع) پدر حضرت یوسف می‌شناسیم. قبل از آنکه به همراه حضرت یوسف و قوم بنی‌اسرائیل به مصر برویم، ناچاریم به تاریخ یهودیت در فاصله بعد از حضرت ابراهیم (ع) و مهاجرت حضرت یوسف به مصر بپردازیم چرا که از نظر تاریخی میان فوت حضرت ابراهیم (ع) و مهاجرت یهودی‌ها به مصر ۴۰۰ سال فاصله می‌افتاد. پرسش مهم آن است که در این ۴۰۰ سال یهودی‌ها در سرزمین کنعان یا فلسطین امروزی چه می‌کردند؟

پس از حلولی که در جریان مهاجرت حضرت ابراهیم به وقوع می‌پیوندد، او به همراه خانواده و قومش سرانجام در منطقه‌ایی که امروزه آن را بیت‌المقدس می‌شناسیم استقرار می‌یابد. آخرین مطلبی که پیرامون حضرت ابراهیم می‌دانیم خرید دخمه یا غار معروف و تاریخی **مکپلا**[(۲)] در منطقه الخلیل به روایت اعراب یا

1 -Rebecca 2 -Cave of Machpelah

حبرون[1] به روایت یهودی‌ها که حدوداً در ۳۰ کیلومتری جنوب بیت‌المقدس قرار دارد از کنعانی‌ها می‌باشد. غاری که حضرت ابراهیم (ع) پس از استقرار یافتن در بیت‌المقدس خریداری می‌نماید و ما امروزه آن را به نام «حرم الخلیل» می‌شناسیم در حقیقت محل دفن وی می‌باشد. در کنار حضرت ابراهیم (ع)، همسر اولش سارا دفن شده است، در قسمت دیگری از **حرم‌الخلیل**، مقبره اسحاق و همسرش ربه‌کا و در بخش دیگری مقبره حضرت یعقوب (ع) و همسرش **لیهه**[2] قرار گرفته. در حیاط بیرون حرم، مقبره حضرت یوسف (ع) قرار دارد. فی‌الواقع ملکی که حضرت ابراهیم (ع) در الخلیل از کنعانی‌ها خریداری می‌نماید از منظری بدل شده به سمبلی از تاریخ طولانی قوم یهود که تاکنون ۴۰۰۰ سال دوام آورده. جدای از این ملک، حضرت ابراهیم (ع) پس از رسیدن به سرزمین کنعان محلی را برای عبادت خدای نادیده در منطقه‌ای که ما امروزه آن را به نام **بیت‌المقدس** می‌شناسیم بنا می‌کند. در برخی از روایات یهودی‌ها ساختن عبادتگاه یا کنیسه که معادل مسجد ما مسلمانان می‌باشد به امر حضرت حق صورت گرفته در حالی که برخی دیگر صرفاً به برپایی محلی برای عبادت خدای نادیده در بیت‌المقدس اشاره دارند. عبادتگاه یهودی‌ها در بیت‌المقدس بارها و بارها در طول تاریخ توسط قدرت‌هایی که منطقه فلسطین و یا بیت‌المقدس را به تصرف خود در می‌آورند ویران می‌شود. در برهه‌هایی تخریب کامل نبوده و یهودی‌ها بعداً عبادتگاه را بازسازی می‌نمایند. اما در مواردی تخریب کامل بوده و معبد یهودی‌ها عملاً ویران می‌شود. در این موارد نیز پس از گذشت طوفان، یهودی‌ها مجدداً معبد یا عبادتگاه خود در بیت‌المقدس را از نو بنا می‌کنند.

از سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد که حضرت ابراهیم (ع) به فلسطین می‌آید و در آنجا مستقر می‌شود تا حول و حوش ۱۶۰۰ قبل از میلاد که شماری از قوم بنی اسرائیل یا یهودی‌ها به مصر می‌روند تحول مهمی اتفاق نمی‌افتاد. در طی این چهارصد سال یهودی‌ها به عنوان یک گروه مشخص در کنعان یا فلسطین زندگی آرامی را سپری می‌کنند. آنان عمدتاً شهرنشین بوده ضمن آنکه شماری از آنها به کار شبانی و زندگی عشیرگی مشغولند. روابطشان با سایر اقوام و ساکنین منطقه در مجموع دوستانه

1 - Hebron 2 -Leah

است. نه آنان متعرض دیگران می‌شوند و نه گزارشی از تعارض جدی دیگران یا صاحبان قدرت علیه آنان در تاریخ آمده. نسل‌های بعدی یهودی‌ها به پیروی از عهد و پیمان جدشان حضرت ابراهیم (ع) با خدای نادیده باقی می‌مانند ضمن آنکه احتمالاً شماری از آنها به سمت و سوی مذاهب دیگر یعنی همان بت‌پرستی و مذاهب غیرتوحیدی می‌روند.

سرانجام می‌رسیم به مقطع مهم بعدی تاریخ یهود: رفتن یا مهاجرت از کنعان به مصر در ۱۶۰۰ قبل از میلاد. قبل از پرداختن به رفتن یهودی‌ها به مصر می‌بایستی دو موضوع یا درست‌تر گفته باشیم به دو «ابهام» درخصوص وضعیت یهودی‌ها در مقطع رفتن به مصر اشاره نماییم. موضوع اول پیرامون افزایش جمعیت یهودی‌ها در طی آن چهارصد سال می‌باشد. ابهام از اینجا شروع می‌شود که در زمان استقرار حضرت ابراهیم (ع) در بیت‌المقدس، جمعیت یهودی‌ها نمی‌توانسته از چند صد نفر بیشتر بوده باشد. اسحاق فرزند حضرت ابراهیم (ع) که با ربکا ازدواج می‌نماید دارای ۱۲ فرزند پسر می‌شود که گفتیم هریک از آنان رئیس یکی از قبایل دوازده‌گانه یهودی می‌شوند. به هنگام رفتن به مصر جمعیت یهودی‌ها که در ابتدا چند صد نفر بوده، ظاهراً به ده‌ها هزار تن رسیده بودند. سؤال آن است که آن چند صد نفر ظرف چهار قرن بعدی چگونه تبدیل می‌شوند به ده‌ها هزار تن؟ با توجه به آنکه احتمالاً شماری از یهودی‌های اولیه، از قوم خود جدا شده و جذب فرقه‌ها و آیین‌های دیگری می‌شوند. زاد و ولد و ازدیاد جمعیت یهودی‌ها علی‌القاعده از طریق ۱۲ فرزند اسحاق صورت می‌گرفته. هر قدر هم که آن ۱۲ فرزند (با پذیرش این فرض که بیش از یک همسر هم اختیار کرده بوده باشند) زاد و ولد نموده باشند، باز هم جمعیت یهودی‌ها نمی‌توانسته به ده‌ها هزار نفر برسد. مگر اینکه بپذیریم در طی آن ۴۰۰ سال جدای از تکثیر نسل نوادگان حضرت ابراهیم، شمار به مراتب بیشتری از مردمان دیگری که در کنعان زندگی می‌کردند یهودی می‌شوند. صرفاً در صورت پذیرش این فرض است که جمعیت یهودی‌ها می‌توانسته از چند صد نفر که در ابتدا با حضرت ابراهیم به کنعان آمدند، ظرف چهار قرن بعدی به ده‌ها هزار تن برسد. اما پذیرش این فرض منطقی ما را با مشکل پیچیده دیگری روبه رو می‌سازد که عبارت

است از پاسخ به این پرسش که «**چه کسی یهودی است؟**». پرسشی که برخلاف تصوری که ممکن است در ابتدا داشته باشیم مبنی بر اینکه پاسخ ساده و مشخصی برای آن وجود دارد، در حقیقت یکی از نکات پیچیده و بحث‌انگیز یهودیت می‌باشد.

به هر حال، عقلاً و منطقاً تنها دلیلی که درخصوص رشد جمعیت یهودی‌ها از زمان فوت حضرت ابراهیم حول و حوش ۲۰۰۰ ق. م. تا زمان مهاجرت آنان به مصر در ۱۶۰۰ ق. م. می‌توان تصور نمود آن است که شماری از ساکنین دیگر کنعان به آئین یهودیت گرویده باشند. کتاب مقدس عهد عتیق خیلی در این زمینه روشنگر نیست. الا اینکه خداوند هم در جریان حلول و هم بعد از آنکه حضرت ابراهیم (ع) از آزمایش قربانی کردن فرزندش اسحاق سربلند بیرون می‌آید، به او وعده می‌دهد که نوادگان و اخلاف او را به اندازه «**ستارگان آسمان و شن‌های بیابان زیاد خواهد کرد**». اینکه ازدیاد این نسل چگونه صورت می‌گیرد مشخص نیست مگر همان‌طور که گفتیم نتیجه‌گیری نماییم که در طول زمان و دست کم در طول آن ۴۰۰ سال، کسان دیگری نیز به آیین یهودیت درآمده و یهودی می‌شوند.

پیشتر گفتیم که درخصوص آن ۴۰۰ سال دو ابهام وجود دارد که اولی پیرامون نحوهٔ ازدیاد جمعیت یهودی‌ها بود. دومی درخصوص تداوم نسل سران یهودی از حضرت ابراهیم (ع) در آن چهار صد سال است. ابهام از اینجا شکل می‌گیرد که از زمان حضرت ابراهیم (ع) تا نتیجه‌اش یوسف که یهودی‌ها را از کنعان به مصر می‌برد، چهارصد سال فاصله است. یعنی از جد (پدر پدر بزرگ) که حضرت ابراهیم(ع) است تا نتیجه‌اش که یوسف بوده چهارصد سال فاصله است. این چهارصد سال علی‌القاعده توسط اسحاق و یعقوب پر شده است. حتی اگر فرض بگیریم که هرکدام آنان یک صد سال هم عمر کرده باشند و با توجه به اینکه حضرت یوسف در جوانی به مصر می‌رود، باز هم نیمی از این چهارصد سال پر نمی‌شود. به هر کیفیت، بحث اساسی‌تر درخصوص ازدیاد یهودی‌ها در طی آن ۴۰۰ سال می‌باشد. آنچه مسلم است تکثیر یهودی‌ها ظرف چهارصد سال از چند صد نفر به ده‌ها هزار نفر، می‌بایستی از طریق گرویدن کسانی خارج از ذرّیه حضرت ابراهیم (ع) به آیین یهودیت بوده باشد. منتهی اشکالی که در اینجا به وجود می‌آید طرح بحث

پیچیده «***چه کسی یهودی است***» می‌باشد.

در مسیحیت و اسلام، ایضاً در ادیان دیگر، راه همیشه برای ورود دیگران باز است. هرکس خارج از دین اسلام یا مسیحیت می‌تواند ایمان آورده و در اسلام با گفتن شهادتین مسلمان محسوب می‌شود. ***آیا در یهودیت هم چنین است و کسی می‌تواند با پذیرش آیین مذهب یهودیت، یهودی شود؟*** پرسش ساده‌ای که پاسخ آن به هیچ روی ساده نیست. فی‌الواقع حتی امروزه یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین مسایل در کشور اسرائیل آن است که ***چه کسی یهودی است یا می‌تواند یهودی محسوب شود؟*** برای اجتناب از درگیرشدن در این موضوع بایستی گفت که برخلاف تمامی ادیان دیگر، یهودیت، یا یهودی بودن، هم به معنای اعتقاد به دینی به نام یهودیت است و هم به معنای یهودی بودن از جهت قوم و نژاد می‌باشد. یک مسلمان یا یک مسیحی می‌تواند اعلام کند که به اسلام یا مسیحیت دیگر اعتقاد ندارد. بالطبع آن فرد دیگر مسلمان یا مسیحی محسوب نمی‌شود. اما اگر یک یهودی اعلام کند که به مذهب یا آیین یهود دیگر اعتقاد ندارد، از شمول یهودیت خارج نشده و همچنان یهودی محسوب می‌شود. همچنانکه کم نیستند یهودیان سکولاری که در اسرائیل یا کشورهای دیگر زندگی می‌کنند و به آیین یهود چندان پایبندی ندارند. مع‌ذلک همچنان یهودی هستند و یهودی به شمار می‌آیند. تفاوت مهم یهودیت با ادیان دیگر در این است که یک یهودی، یهودی متولد می‌شود. ما درست است که مسیحی یا مسلمان متولد می‌شویم، اما اگر از دین‌مان خارج شویم، دیگر مسلمان یا مسیحی محسوب نمی‌شویم. اما کسی که یهودی متولد می‌شود، چه به دین یهود اعتقاد داشته باشد، چه نداشته باشد، همچنان یهودی باقی می‌ماند. اگر یهودیت با تولد باشد، در آن صورت اگر کسی یهودی متولد نشده باشد (یعنی از پدر و مادری یهودی زاده نشده باشد) اما بعداً به آیین یهودیت درآید تکلیفش چه می‌شود؟ پاسخ این سؤال همواره یکسان نبوده. امروزه اگر کسی به آیین یهودیت درآید و ثابت کرده یا نشان دهد که با همه وجود به دین یهود اعتقاد دارد، دست‌کم از نظر مقررات کشور اسرائیل لزوماً یهودی محسوب نشده و نمی‌تواند شهروند اسرائیل شود. در حالی که اگر کسی بتواند ثابت کند که والدین بالاخص مادرش یهودی بوده، از نظر مقررات

کشور اسرائیل یهودی محسوب می‌شود ولو آنکه هیچ اعتقادی هم به یهودیت نداشته باشد. اما همواره این‌گونه نبوده در مقاطعی اگر کسی به دین یهود ایمان می‌آورده یهودی می‌شده است. بدون تردید در فاصله آن ۴۰۰ سال میان حضرت ابراهیم(ع) و حضرت یوسف، جمعیت یهودی‌ها نمی‌توانسته صرفاً از طریق زاد و ولد نوادگان حضرت ابراهیم (ع) یعنی پسرش اسحاق و نوه‌اش یعقوب و نتیجه‌اش یوسف آنقدر زیاد شده بوده باشد. هر قدر هم که آنان عمر کرده و دارای فرزند شده بوده باشند. آنچه که با قوت بیشتری می‌توان گفت آن است که بعدها یهودی‌بودن با پاسخ این پرسش که «چه کسی یهودی است»، محدود می‌شود به کسی که یهودی به دنیا آید؛ صرف‌نظر از آنکه بعداً چه اعتقاداتی پیدا می‌کند و آیا به دین و آیین یهود باقی بماند یا خیر. اگر اساس کار را برروی یهودی متولد شدن قرار دهیم، پرسش بعدی آن است که برای یهودی به دنیا آمدن آیا پدر یا مادر یا هر دو می‌بایستی یهودی باشند؟ در اینجا ابهام کمتری وجود دارد و اجماع آن است که یهودیت براساس مادر است و یهودی بودن یا نبودن پدر چندان تعیین‌کننده نیست. نظر غالب آن است که هرکس که از مادری یهودی به دنیا آید، تا پایان عمر یهودی محسوب می‌شود. البته همانند ادیان دیگر، به یهودی‌ها هم توصیه می‌شده که با هم‌کیشان خود وصلت نمایند.

اگر یهودی بودن منحصر به یهودی متولد شدن باشد در آن صورت تلاش در جهت یهودی کردن دیگران، چه از طریق مسالمت‌آمیز چه از طریق جنگ و جهاد، عملاً دیگر بی‌معنا می‌شود. در حالی که ما در مقاطعی از تاریخ یهود شاهد هستیم که آنان به ضرب شمشیر تلاش دارند تا دیگران را یهودی نمایند. به احتمال خیلی زیاد اینگونه تلاش‌ها علی‌القاعده در مقاطعی صورت می‌گرفته که یهودیت صرفاً منوط به یهودی متولد شدن نبوده و از ***بیرون*** هم می‌شده به آیین یهودیت ایمان آورده و یهودی شد. آنچه مسلم است یهودی کردن دیگران، یا تبلیغ برای دین و آیین یهودیت به منظور جلب پیروان جدید، پدیده‌ای است که در یهودیت برخلاف ادیان دیگر عملاً وجود ندارد. نه در آسیا، نه آفریقا و نه در هیچ کجای دیگر کره‌زمین چه امروز یا در گذشته ما شاهد پدیده‌ای به نام حضور یا فعالیت مبلغین یهودی برای

ترویج مذهب یهودیت نبوده‌ایم؛ برخلاف مسیحیت، اسلام و سایر ادیان دیگر. در کل یهودیت یک کیش و آیین خصوصی و مختص یک گروه محدود و مشخصی است که ما آنان را به نام قوم ***بنی‌اسرائیل*** یا یهودی‌ها می شناسیم. این ویژگی انحصاری بودن را به بهترین شکل می‌توان در صدور حکم دینی یا فتوا رهبر دینی یهودی‌ها پس از بازگشت آنان از تبعید اجباری در ۴۵۸ قبل از میلاد که توسط بخت‌النصر صوت گرفته بود مشاهده نمود. ***بزرگان قوم یهود پس از بازگشت به بیت‌المقدس پیروان خود را از ازدواج با غیر یهودی‌ها منع کردند.***

«انحصاری» بودن آئین یهود و یهودی بودن و اینکه یهودی‌ها نمی‌توانند با غیر یهودی ازدواج کنند را می‌توان از جهات مختلف تفسیر نمود. از یک جهت می‌توان گفت که یهودی‌ها خود را از دیگران برتر دانسته و دیگران را لایق ازدواج با خود نمی‌دانستند. به علاوه قابل تصور است که بسیاری از یهودی‌ها با این حکم مخالفت کرده باشند. احتمالاً شماری از زنان و مردان یهودی (و مردان بیشتر) بوده‌اند که می‌خواسته‌اند با غیریهودی ازدواج کنند و این حکم مانع از ازدواجشان می‌شده است. به هر کیفیت حکم برای یهودی‌های مؤمن واجب‌الاطاعه بوده و آنان هم از آن اطاعت می‌کنند. نکته مهم آن است که چنین پدیده‌ای تا آن مقطع، اواسط هزاره نخست قبل از میلاد، بی‌سابقه بوده و هیچ مرام و آیینی پیروان خود را از ازدواج با دیگران منع نکرده بوده است. این حالت انحصاری بودن دین یهود؛ اینکه مردمانی بودند مخصوص با دین و آیینی ویژه خودشان؛ پرستش خدایی نادیده که هیچ کس آن را تاکنون ندیده بود و در آسمان‌ها قرار داشت؛ اینکه یهودی‌ها اجازه نداشتند با دیگران ازدواج کنند؛ اینکه به نجس و پاکی معتقد بودند؛ اینکه دیگران را کافر، مشرک، بت‌پرست دانسته و نگاهی از بالا و حقیرانه به آنان داشتند و خود را از نظر اخلاقی و دینی بالاتر و برتر از دیگران می‌پنداشتند؛ این که خود را ***«برگزیده»*** می‌پنداشتند و در یک کلام هر کجا که بودند و به هر کجا که می‌رفتند ***متفاوت از دیگران بودند***، به‌تدریج زمینه‌های به وجود آمدن بغض و کینه و نفرت ***دیگران*** از آنان را به همراه آورد. پدیده‌ای که در طی ۴۰۰۰ سال تاریخ یهود بدل به

جزء لاینفکی از تاریخ یهودیت در آمده است.[۱]

تبعات بلندمدت جامعه‌شناختی خدای نادیده

صرف‌نظر از آنکه در فاصله ۴۰۰ سال میان فوت حضرت ابراهیم و رفتن به مصر، جمعیت یهودیان چگونه اضافه می‌شود؛ چه تعدادی از آنان در برگیرنده نوادگان مستقیم خاندان حضرت ابراهیم (ع) بودند و چه تعدادی شامل آرامی‌ها، هیتی‌ها، کنعانی‌ها، آمورایی‌ها و سایر اقوام و نژادهای سامی و غیرسامی دیگری که به سرزمین فلسطین مهاجرت کرده بودند می‌شدند، ***واقعیت آن است که در طی آن چهار قرن یهودی‌ها به صورت یک گروه کاملاً مشخص، منسجم و یکپارچه باقی ماندند.*** پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که چه عاملی یا کدامین عوامل باعث شدند تا خاندان حضرت ابراهیم (ع) در کنعان یا فلسطین امروزی حل نشده و رشد نماید؟ چرا که در خلال آن چهارصد سال، اقوام، خاندان، گروه‌ها و آیین‌های زیادی در فلسطین ظهور کردند و حداکثر نیم تا یک قرن یا چند نسل بیشتر دوام نیاورده و منقرض شدند و حداکثر بتوان از گروه‌های بزرگ‌تر و طولانی‌تر آنان نامی و یادی در تاریخ پیدا نمود. اما یهودی‌ها باقی ماندند. نه تنها باقی ماندند بلکه منظماً نیز تکثیر پیدا کردند. آنچه که بر پیچیدگی این پرسش می‌افزاید آن است که نه حضرت ابراهیم (ع) و نه نوادگانش وظیفه یا وظایف، تکلیف یا تکالیف، عبادات و مقررات بسیار خاص، پیچیده و گسترده‌ای برای یهودی‌ها نمی‌آورند. اعتقاد به خدای نادیده؛ عدم انجام قربانی انسانی و بالاخره ختنه نمودن اولاد ذکور کم و بیش مجموعه اصول و قوانین یهودیت را در این مقطع یعنی تا قبل از مهاجرت به مصر و بازگشت از مصر به رهبری حضرت موسی (ع) تشکیل می‌داده است. حتی در این مرحله یهودی‌ها آزاد بودند تا با غیر یهودی‌ها ازدواج کنند. حکم منع ازدواج با غیر یهودی حدود ۶۰۰ سال بعد از رحلت حضرت ابراهیم (ع) صادر می‌شود. شواهد موجود حکایت از آن می‌کند که در این چهارصد سال روابط یهودی‌ها با دیگران مسالمت‌آمیز بوده است.

---

۱ - اگرچه ما هنوز با پدیده پیچیده ***ضد یهودیت*** Antil-Semitism فاصله داریم، اما به تعبیری می‌توان انگیزه‌ها و دلایل شکل‌گیری نخستین نطفه‌های آن را مشاهده نمود.

به نظر می‌رسد رمز و راز بقاء، تکثیر، انسجام، اتحاد و یک دستی یهودی‌ها در این چهار صد سال (و شاید هم در مقاطع بعدی) اعتقاد به خدای نادیده بوده باشد. صرف‌نظر از آنکه انسان خود به خدای نادیده باور داشته باشد یا نه، داستان حلول به حضرت ابراهیم (ع) را پدیده‌ای خارق‌العاده و ماوراءالطبیعه بداند یا آن را نتیجه تصور و خیالات پیرمردی خسته در بیابان تصور نماید، یا آن را یک سیاست و استراتژی حساب شده از جانب یک رهبری سیاستمدار بپندارد، و یا به هر حال محملی مادی و دنیوی دیگری برای آن دست و پا کند، ***واقعیت آن است که وقتی انسان به عقب باز می‌گردد، می‌بیند که باور به خدای نادیده و پرستش «او» به جای سنگ، چوب، ماه، ستاره و سایر خدایان دیگر، چه تبعات اجتماعی مهمی در بلندمدت برای مؤمنین به خدای نادیده با خود همراه داشته است.***

اولین و ابتدایی‌ترین تفاوت میان خدای نادیده یهود و سایر خدایان آن بوده که خدای نادیده را نمی‌شد از بین برد؛ آن را نابود ساخت، به آتش کشید، به سرقت برد، به گروگان گرفت و هیچ بلای دیگری بر سر آن آورد. خدایان دیگر در جریان جنگ‌ها و درگیری‌های پایان‌ناپذیر میان قبایل و دسته‌جات مختلف صحرانشین، علی‌الدوام از بین می‌رفتند، شکسته می‌شدند یا توسط گروه حاکم به دور انداخته شده و قبیله شکست خورده مجبور می‌شد خدای قبیله حاکم یا درست‌تر گفته باشیم بت قبیله حاکم را بپذیرد. سیل، طوفان، آب، آتش، سرقت و بلایای دیگر آفات یا تهدیدات دیگر بت‌ها بودند. بت‌هایی که آراسته به جواهرات بودند، طعمه مناسبی برای سرقت بودند. بت‌هایی که به نظر می‌رسید حوائج و خواسته‌های پیروان را برآورده کرده بدل به طعمه‌ای برای سرقت می‌شدند یا انگیزه‌ای برای تصاحب آنان به زور و از طریق جنگ. جالب است که خدای نادیده دچار هیچ‌یک از این آفات و مخاطرات نمی‌شد. پیروان خدای نادیده چه در قالب جماعتی چادرنشین، چه ساکنین منطقه‌ای در شهر ممکن بود مورد هجوم گروه یا گروه‌های دیگری قرار گیرند (همچنان‌که صدها بار در طول این ۴۰۰۰ سال اتفاق افتاد)، همه چیزشان را از دست بدهند (همچنان‌که صدها بار در طول این ۴۰۰۰ سال اتفاق افتاد)، درعین‌حال خدای نادیده آنان همچنان سرجای خودش در آسمان پا برجا بود.

تفاوت دوم خدای نادیده با سایر خدایان، در ویژگی‌های نهادینه شده بت‌ها و خدایان بشر ساخته از یک سو با خدای نادیده از سوی دیگر بود. یکی از ویژگی‌های بسیاری از بت‌ها و خدایان، مرگ آنها و سپس زنده شدن پس از مرگ بود؛ همانگونه که معتقدین به معاد باور دارند که انسان پس از مرگ دوباره زنده می‌شود، این اعتقاد درخصوص بت‌ها هم وجود داشت. هم در مرحله مرگ یک بت و هم در مرحله «بازگشتش» بعضاً اختلاف نظرها و مناقشاتی میان پیروان پیش می‌آمد. ازجمله اینکه آیا بت زنده شده همان بت یا خدای قبلی بوده؟ اما خدای نادیده «آن خدایی است که همیشه زنده است؛ نه می‌میرد و نه زنده می‌شود». منع قربانی انسان، مزیت دیگر خدای نادیده بود. بسیاری از بت‌ها و خدایان دیگر «نیاز» به قربانی انسانی داشتند؛ در حالی که یکی از نخستین دستورات پرستش خدای نادیده منع قربانی انسانی برای او بود. حتی قربانی کردن حیوانات هم برای خدای نادیده کم و بیش منسوخ می‌شود. مزیت دیگر خدای نادیده در یکتابودنش بود. نه شریکی داشت، نه رقیبی و نه از خدایان دیگر تولد یافته و جان گرفته بود. ذاتی که تنها باشد و واحد، با خدایان دیگر نه رقابتی دارد نه سر جنگ. در حالی که بت‌ها و خدایان بشر ساخته با یکدیگر منظماً در حال پیکار بودند؛ که البته در قالب جنگ و ستیز میان پیروانشان بود. پیروزی یک خدا بر خدای دیگر، همواره با موجی از ناآرامی و درگیری میان پیروان همراه بود. در حالی که برای یهودی‌ها هیچ‌یک از این معضلات نبود. مشکل دیگری که پیرامون خدایان دیگر وجود داشت و شامل خدای نادیده یهودیان نمی‌شد، مسئله سلسله مراتب خدایان بود. بسیاری از بت‌پرستان، بت خود را بالاتر از سایر بت‌ها و خدایان می‌پنداشتند. حاجت به گفتن نیست که همانطور که میان انسان‌ها رقابت، درگیری و ستیز بر سر قدرت و ریاست به وجود می‌آید، برای خدایان نیز اینگونه بود. کاهن‌ها و مسئولین روحانی و مذهبی که مفسر و تبیین‌کننده آیین‌های بت‌پرستی بودند، مولفه‌های جنگ قدرت در سلسله مراتب فرماندهی خدایان را تعیین می‌کردند؛ با همه مشکلات، درگیری‌ها و بحران‌هایی که چنین درگیری و رقابت‌هایی برای پیروان به وجود آورد. خدای نادیده از آنجا که واحد بود، نه در سلسله مراتبی قرار می‌گرفت، نه با خدای دیگری به رقابت بر می‌خاست، و نه به

طریق اولی مجبور بود با خدای دیگری به نبرد برخیزد. بسیاری از خدایان به پیروان قدرت جنگیدن، پیروزی بر دشمنان، زور بازوی زیاد و سایر خصوصیاتی که پیروان آنها برایشان اهمیت داشت می‌دادند (یا تصور می‌رفت که می‌دهند). در برخی از مذاهب پیروان برای خدایشان قربانیان زیادی می‌کردند که به آنان قدرت جنسی زیاد بدهد. فی‌الواقع برخی از بت‌ها و خدایان، سمبل خدای جنگیدن و یا اعطا قدرت جنسی بودند. اما ذات خدای نادیده، آنگونه که حضرت ابراهیم (ع) و سایر انبیا اولیه یهود وی را توصیف کرده‌اند بودند، اساساً ذاتی معنوی داشت و از امور فیزیکی همچون بالابردن قدرت جنسی یا زوربازو و غیره بری بود. ارتباط با او در بستری از معنویت بود تا مسایل مادی و نفسانیات. از این بابت خدای نادیده دارای ذاتی مقدس بود و یهودی‌های معتقد تلاش می‌کردند تا خود را در سایهٔ او ببینند. برای درک بهتر نتایج اجتماعی خدایی که پیروانش را به تقدس و تقوی دعوت می‌کرد با خدایانی که هم خود سمبل امور جنسی و شهوترانی بودند هم این‌گونه امور و فعالیت‌های بیش از حد جنسی و شهوترانی را میان پیروان تشویق کرده و این‌گونه امور را سمبل موفقیت و مردانگی می‌دانستند، می‌توان به تمدن یونان باستان نگریست. بدون تردید دست کم یکی از دلایل انحطاط تمدن یونان باستان فرورفتن جامعه در فعالیت‌های بیش از حد جنسی بود. در شرق نیز این‌گونه ادیان و مذاهب کم نبودند. در حالی که خدای نادیده یهودی، ضمن آنکه فعالیت‌های جنسی را به کل نهی نمی‌کرد، درعین‌حال نیز گسترش «یونان باستان» گونه آن را به هیچ‌روی نه تجویز کرده و نه اجازه می‌داد. حاجت به گفتن نیست که فعالیت‌های بی‌حد و مرز جنسی، بسیاری از بنیان‌های اخلاقی جامعه را سست کرده و آن را از درون دچار زوال می‌کند آنچنان که در تمدن یونان باستان می‌توان ملاحظه نمود. البته این توصیه دینی یهود که آنان را دعوت می‌کرد تا فرزندان زیادی داشته باشند، سبب می‌شد که برخی از مردان یهودی به منظور داشتن فرزندان (یا دست کم به این بهانه) به کنیزها و زنان غیریهودی روی آورند.[1] درعین‌حال این‌گونه موارد بیشتر استثناء بوده تا یک قاعده

۱ – به نظر می‌رسد که دست کم در این مقطع (۱۶۰۰ ـ ۲۰۰۰ ق. م.)، اگر پدر یهودی می‌بود و مادر
←

کلی و عام. به علاوه گزینش همسر دوم یا همسران بیشتر علی‌القاعده امری نبوده که همه یهودی‌ها به لحاظ تمکن مالی بتوانند آن را متکفل شوند. نتیجه آنکـه داشـتن بیش از یک همسر، امری بوده که بیشتر در میان یهودی‌های ثروتمند رایج بوده ضمن آن که به هر حال داشتن چند همسر را به هیچ‌روی نمی‌توان بـا فـعالیت‌های آزاد و بدون قید و بند جنسی یکسان دانست.

در مجموع می‌توان گفت که بسیاری از مذاهب، آیین‌ها و خدایـان رایـج، دست پیروان را در امور نفسانیات بازگذارده و قید و بندی بر آنها تحمیل نمی‌کردند. ضمن آن که شماری از آنان فی‌الواقع این‌گونه امور را تشویق و ترغیب هم می‌کردند و برخی دیگر اساساً سمبل این‌گونه امور بوده و پیروان از آنها برای گسترش و توفیق بیشتر در نفسانیات مدد می‌جستند. برای جلب موافقت خدایان در لذایذ بیشتر در شهوت و کامروایی جنسی، به دست آوردن قدرت، ثروت و اموال و اموری از این دست به پیشگاه بت یا خدایشان قربانی می‌کردند. اما مذهب یهود و اعتقاد به خدای نادیده از جهاتی در جهت عکس با آیین‌های قبلی بود. مذاهب دیگر بیشتر در جهت قدرت بخشیدن به انسان برای توفیق در امور نفسانی و این دنیایی بود. در حالی که خدای نادیده یهودیان نه تنها امور نفسانی، خواسته‌ها، حوائج و لذایذ انسانی را تشویق و ترغیب نمی‌کرد بلکه در مواردی اساساً در جهت نفی این‌گونه خواسته‌ها برآمده و در بهترین حالت به آنان قید و بند زده و محدودشان می‌ساخت. خدایان و مذاهب دیگر بیشتر در جهت خواسته‌ها و امیال بشری بودند، در حالی که خدای نادیده حضرت ابراهیم(ع) پیروان را به معنویت، سرکوب خواهش‌ها و تمایلات نـفسانی، رعـایت اخلاق، پایبندی به درستی و امانت‌داری، دوری از گناه و آنچه خدای نـادیده مـنع کرده بود و رعایت تقوی و پاکدامنی سوق می‌داد. ختم کلام آنکه خدای نادیده که از جانب حضرت ابراهیم (ع) باب گردید، تبعات مهم جامعه‌شناختی برای یهودی‌ها به همراه آورد. تبعات و نتایجی که بدون تردید یکی از دلایل مهم بقا یهودی‌ها در قالب

← غیر یهودی، فرزند یهودی قلمداد می‌شد. اما بعدها که یهودی‌ها از گزینش همسر غیریهودی منع شدند، همه مادران علی‌القاعده یهودی هستند و شاید از این نقطه به بعد بوده که فرزندی که از مـادر یهودی به دنیا می‌آمده یهودی شناخته می‌شده.

یک گروه منسجم در طول تاریخ بوده است.

مهاجرت یهودی‌ها به مصر و خروج‌شان از مصر به زعامت حضرت موسی (ع) ۱۲۰۰ ق.م.

نوادگان حضرت ابراهیم (ع) در سرزمین کنعان یا فلسطین امروزی در حدود ۴۰۰ سال بعد از رحلت حضرت ابراهیم زندگی کردند. در طی این مدت هزاران تن از ساکنین کنعان به آیین جدید یعنی پرستش خدای نادیده روی آوردند. شماری از یهودی‌ها را می‌بایستی شهرنشین یا درست‌تر گفته باشیم اسکان یافته توصیف نماییم و بسیاری دیگر زندگی عشایری، چادرنشینی و شبانی داشتند. در طی این مدت آنان نه حکومت و نه دولتی گسترده از خود نداشتند. ضمن آنکه در هر نقطه‌ای از کنعان که به سر می‌بردند، چه اسکان یافته و چه چادرنشین، یک گروه مشخصی به شمار می‌آمدند. روابطشان با دیگران خوب بوده، یا دست کم پرتنش و با درگیری و زد و خوردهای مفصل و طولانی همراه نبوده. آنان معترض دیگران نمی‌شدند و در مقابل نیز کسی هم معترض آنان نمی‌بود، چه قدرت‌ها و دسته‌جات صحرانشین و چه قدرت‌های نواحی اسکان یافته یا به تعبیری آنچه که معادل حکومت‌های امروزی محسوب می‌شده است. پیوستن گروه‌هایی از سایر مردمانی که در این مقطع در کنعان زندگی می‌کرده‌اند به یهودی‌ها و پرستش خدای نادیده مبین این واقعیت است که یهودی‌ها در مجموع به عنوان یک گروه یا جماعت محترم شناخته می‌شدند.

اما حول و حوش ۱۶۰۰ قبل از میلاد به‌تدریج وضع اقلیمی منطقه خراب می‌شود. چندین سال خشکسالی مداوم باعث می‌شود تا یهودی‌ها به فکر گرفتن اجازه از مقامات مصری برای مهاجرت به آن کشور بیفتند. مقامات مصری یا درست‌تر گفته باشم، حضرت یوسف که در اصل یک یهودی بوده و در دستگاه فرعون به مقامات بالایی رسیده بوده با این تقاضا موافقت می‌نماید و هزاران یهودی ساکن کنعان با احشام و دارایی‌های منقول‌شان به مصر می‌روند. مهاجرت به مصر حسب شواهد و قرائن موجود حول و حوش ۱۶۰۰ قبل از میلاد اتفاق افتاده است.

نکته دیگری که می‌دانیم آن است که اقامت یهودی‌ها در مصر قریب به ۴۰۰ سال به درازا می‌انجامد. نکته سومی که می‌دانیم آن است که در مقاطع نخست اقامت یهودی‌ها در مصر، رفتار مصری‌ها با آنها مناسب بوده. اما به‌تدریج روابط دوستانه به انتها رسیده و مصری‌ها یهودی‌ها را منظماً زیر فشار بیشتری قرار می‌دهند. نهایتاً مصری‌ها یهودی‌ها را در جایگاه برده قرار می‌دهند. آنچه نمی‌دانیم آن است که چرا برخورد مصری‌ها نسبت به یهودی‌ها تغییر می‌یابد؟ ایضاً نمی‌دانیم که چه بخشی از آن ۴۰۰ سال رابطه مصری‌ها با یهودی‌ها خوب بوده و چه میزان آنان در هیبت برده در می‌آیند. آنچه مسلم است تا زمان اقتدار حضرت یوسف، رابطه دوستانه با یهودی‌ها تداوم داشته. تغییرات منطقاً بعد از کنار رفتن حضرت یوسف از دربار مصر می‌بایستی آغاز شده باشد. حدس دیگری که می‌توان زد آن است که تکثیر زیاد یهودی‌ها در مصر ممکن است حکومت مصر را نگران ساخته باشد که اگر آنان روزی دست به قیام و ناآرامی بزنند چگونه می‌توان آنان را کنترل نمود. برخی نویسندگان عوامل اقتصادی را دخیل می‌دانند. فرضیه‌شان آن است که اوضاع اقتصادی مصر که مقارن پذیرش یهودی‌ها خوب بوده به‌تدریج رو به رکود می‌رود و در نتیجه حکومت مصر به دلایل اقتصادی یهودی‌ها را برده می‌سازد. اما این نظر چندان معقول نیست. چرا که مقارن با خروج یهودی‌ها از مصر به زعامت حضرت موسی (ع)، ما هیچ شواهد و قرائنی نداریم که حکایت از خراب بودن وضع اقتصادی مصر بنماید. آنچه مسلم است یهودی‌ها در بخش عمده‌ای از آن ۴۰۰ سال را در شرایط برده به سر می‌برده‌اند. ایضاً آنچه را که با یقین بیشتری می‌توان گفت آن است که علت روابط کینه‌توزانه میان مصری‌ها و یهودی‌ها بیش از آنچه که معلول اقتصاد بوده باشد، معلول مجموعه‌ای از مسایل سیاسی، اجتماعی و اعتقادی بوده. بی‌اعتمادی توأم با نگرانی که مصری‌ها نسبت به یهودی‌ها داشتند در مرحله پایانی اقامت یهودی‌ها در مصر آنقدر زیاد می‌شود که فرعون دستور می‌دهد تا جلوی زاد و ولد یهودی‌ها گرفته شود و برای این منظور نوزادان یهودی را به دستور حکومت از بین می‌بردند. اگر مشکلات اقتصادی در میان بوده باشد، در آن صورت صدور این فرمان خیلی شگفت‌انگیز بوده. چرا که یهودی‌ها برده بودند، زاد و ولد و جمعیت

بیشتر آنان درحقیقت به معنای افزایش نیروی کار مجانی بوده که به افـزایش تـولید ختم مـی‌شده. مـی‌توان پـرسید کـه چـرا مـصری‌ها از افـزایش نـیروی کـار مـجانی خودداری می‌کردند. این نکته ما را بیشتر به این جهت هدایت می‌نماید که مشکـل هرچه بوده به تعبیر امروزه سیاسی و اجتماعی بوده تا اقتصادی. تاریخ به ما نمی‌گوید که یهودی‌ها در مصر خواهان بهبود و اصلاح شرایط زندگی‌شان بودند بلکه برعکس به ما می‌گوید که آنان تحت فشار شدید اربابان مصری خود قرار داشتند به نحوی که به مرز طغیان و قیام رسیده و فقط می‌خواستند از مصر خارج شده یا درست‌تر گفته باشیم فرار کنند. در چنین مقطعی است که ناجی یهودی‌ها در هیبت حضرت موسی پیامبر(ع) ظاهر می‌شود. شخصیتی که بعد از حضرت ابراهیم (ع) بدون تردید چهره دوم یهودیت می‌باشد.

روایت مـا مسـلمانان از نـحوهٔ ظـهور حـضرت مـوسی (ع) مـنطبق بـر روایت یهودی‌هاست. کتاب مقدس عهد عتیق می‌گوید که فرعون بـه مـنظور جـلوگیری از تکثیر یهودی‌ها دستور می‌دهد تا نوزادان یهودی به هنگام تولد کشته شوند. کتاب مقدس پیرامون دلیل اتخاذ این تصمیم توضیحی نمی‌دهد. در آن شـرایـط نـاامـن و هولناک یکی از مردان یـهودی قـبیله ***لوی***[1] کـه بـه هـمراه مـابقی یـهودی‌ها بـرده مصری‌ها بودند، زنی از همان قبیله را به همسری می‌گیرد. از این زن و شوهر پسری متولد می‌شود به نام موسی که والدینش برای جـلوگیری از کشـته شـدنش او را در قایقی در رود نیل رها می‌کنند. این عمل پس از سه ماه که موسی نوزاد قدری رشد کرده بوده صورت می‌گیرد. از قضای روزگار در منطقه دیگری از دره نیل یکـی از دختران فرعون در آب بـوده و سـبد بـه هـمراه نـوزاد داخـل آن را از آب مـی‌گیرد. شاهزاده جوان دلش برای نـوزاد سـوخته و او را بـا خـود بـه قـصر مـی‌برد. ظـاهراً شاهزاده مصری موسی را در هیبت فرزندش بزرگ می‌کند زیرا دربار مصر او را به عنوان یک شاهزاده می‌شناسند. ما از این نقطه به بعد مطلب بیشتری در مورد موسی جوان نمی‌دانیم تا او را مجدداً در سن سی سالگی پـیدا مـی‌کنیم. مـوسی عـلیرغم رشدش در دربار مصر، جوانی بسیار مهربان و دل رحیم می‌شود. روزی در حضور او

1 - Levi

یکی از اربابان یا مقامات مصری یک برده یهودی را بی‌جهت تنبیه می‌نماید یا خبط و خطای آن برده به هیچ روی متناسب با تنبیه شدید آن مقام مصری نداشته. دل موسی از دیدن آن صحنه به درد می‌آید و او به مقام مصری حمله کرده او را مضروب می‌سازد. موسی که می‌دانسته عمل وی باعث خشم شدید فرعون می‌شده از دربار می‌گریزد. کم و بیش از این نقطه به بعد است که زندگی موسی در مسیر پیامبری قوم بنی‌اسرائیل قرار می‌گیرد. او به منطقه دوردستی می‌گریزد و در آنجا با ***زیپ پورا***[1] که دختر یک مقام مذهبی مصری به نام **جترو**[2] می‌باشد ازدواج می‌کند. داماد جوان گوسفندان پدر زن را به چرا می‌برده و روزی به هنگام چرای گوسفندان در صحرا بوده که خدای نادیده همچنان که قریب به ۸۰۰ سال قبلش در برابر حضرت ابراهیم(ع) ظاهر شده بوده در برابر موسی نیز ظاهر می‌شود. خداوند از موسی می‌خواهد که به مصر بازگشته و یهودی‌ها را از آنجا خارج کند. حسب روایات دینی، موسی از این فرمان به دلیل دشواری آن چندان استقبالی نمی‌کند. اما سرانجام آن را پذیرفته و یهودی‌ها را از مصر خارج نموده یا درست‌تر گفته باشیم آنان را از یوغ بردگی و ستم فرعون آزاد نموده و به صحرای سینا می‌برد.

قیام یهودی‌ها علیه اربابان نیرومند مصری‌شان و گریز افسانه مانند آنان از مصر و رفتن به صحرای سینا به زعامت حضرت موسی پیامبر (ع) ازجمله رویدادهای مهم تاریخ یهود است که در آن افسانه، حقیقت، ابهامات، پرسش‌ها، حقایق، تصورات و واقعیات در هم آمیخته شده است. چرا که اساساً وقوع اصل ماجرا بیشتر به یک معجزه و به تعبیر امروزه به یک داستان علمی – تخیلی، بیشتر شباهت دارد تا به یک داستان حقیقی. ده‌ها هزار یهودی، از زن و مرد و کودکان شیرخوار گرفته تا افراد مسن، بیمار و علیل که جملگی برده هستند، یعنی آزاد نیستند که بتوانند آزادانه از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند به همراه احشام و وسایل زندگی‌شان به یکباره از داخل مصر به حالت یک قیام عمومی به حرکت درآمده و به حالت فرار به سمت مرز مصر در صحرای سینا می‌روند. آنچه مسلم است سربازان، نگهبانان و قوای نظامی مصر اجازه چنین حرکتی را به آنان نمی‌داده‌اند چرا که برده‌ها صاحب داشتند و صاحبان

1 - Zipporah　　2 - Jethro

مصری آنها اجازه فرار به برده‌هایشان را نداده بودند. حسب آنچه که در کتاب مقدس آمده، یهودی‌ها در مرز میان مصر و صحرای سینا از آب می‌گذرند و به امر حضرت باریتعالی، سربازان و قوای مصری که در تعقیب یهودی‌ها بوده‌اند به دلیل طغیان آن آب یا دریا نمی‌توانند از آن عبور نمایند. از دید یهودی‌ها و سایر موحدین، خداوند مستقیماً در نجات یهودی‌ها از چنگال قوای نظامی فرعون مداخله می‌نماید. چه این روایت را بپذیریم و چه منکر نیروی عالم غیب و امدادهای غیبی باشیم، از چند واقعیت گریزی نیست. نخست آنکه خروج یا درست‌تر گفته باشیم فرار دسته جمعی هزاران برده یهودی دفعتاً و با هم حول و حوش ۱۲۰۰ قبل از میلاد یعنی قریب به ۳۲۰۰ سال پیش قطعاً اتفاق افتاده. واقعیت دوم آن است که عقلاً و منطقاً نیروهای نظامی مصری (که بسیار قدرتمند هم بوده‌اند) یقیناً به تعقیب خیل عظیم بردگان فراری برآمده‌اند. اگر این دو واقعیت منطقی را بپذیریم، در آن صورت می‌رسیم به نتیجه‌گیری یا واقعیت سوم: ***اینکه در مرز میان مصر و صحرای سینا یک اتفاق مهم می‌بایستی رخ داده باشد که مانع از تعقیب یهودی‌ها از سوی سربازان مصری شده باشد.*** این اتفاق یک واقعه ساده نمی‌توانسته بوده باشد بلکه چیزی شبیه یک ***«معجزه»*** بوده؛ «فرشته» نجات در هیبت یک مانع یا عارضه طبیعی یا فیزیکی جلوی نیروهای مسلح مصری را می‌گیرد. روایت‌های دینی این «معجزه» را «طغیان آب» توصیف می‌نماید که به هنگام عبور مصری‌ها از آن دفعتاً دچار طغیان شده شماری از مصریان غرق شده و مابقی نیز باز می‌گردند. تنها آبی که متصور است دو خلیج سوئز و عقبه در منتهی‌الیه شمال بحر احمر می‌باشد که آفریقا را از خاورمیانه جدا می‌سازد. این دو خلیج در انتهای جنوبی صحرای سینا قرار دارند و دست‌کم یهودی‌های فراری می‌بایستی از یکی از آنها عبور کرده باشند. در غیر این صورت می‌بایستی وارد مناطق بیابانی صحرای سینا شده بوده باشند که گزینه غیر محتملی است. آنچه مسلم است و هر تبیین، منطق، استدلال، توجیه و نظریه‌ای پیرامون خروج یهودی‌ها به زعامت حضرت موسی (ع) از مصر به صحرای سینا داشته باشیم، واقع مطلب آن است که این رویداد محیرالعقول اتفاق افتاده است. فی‌الواقع مطالعات باستان‌شناسی و تاریخی یک گام هم جلوتر رفته و با قطعیت اعلام می‌کند که مهاجرت یا فرار از

مصر در سال ۱۲۲۵ ق. م. کامل شده بوده. جدای از بحث و بررسی پیرامون اینکه آیا این پدیده رویدادی ماوراءالطبیعه بوده یا آنکه برای آن می‌توان یک استدلال «طبیعی» و «مادی» تبیین نمود، واقعیت تاریخی آن است که این معجزه اتفاق افتاده است.

مسئله مهم دیگری که همچون عبور از آب مسئله‌ای شگفت‌انگیز می‌باشد عبارت است اقامت یهودهای فراری در صحرای سینا. منطقاً پس از عبور از «آب» یا «دریا» و صحرای سینا، یهودی‌ها می‌بایستی به کنعان یا فلسطین امروزی می‌رفتند. اما به دلایلی که چندان آشکار نیست این اتفاق نمی‌افتاد. یهودی‌ها به مدت چهل سال تمام در صحرای سینا می‌مانند. فی‌الواقع بعد از فوت حضرت موسی (ع) است که یهودی‌ها به رهبری یکی از دستیاران یا مشاورین حضرت موسی (ع) که استعداد شگرفی در امور نظامی دارد، از صحرای سینا خارج شده و بعضاً با جنگ و بعضاً با وادار به تسلیم نمودن کنعانیان، به‌تدریج کل منطقه کنعان را به تصرف خود درآورده و برای نخستین بار یهودی‌ها قادر می‌شوند در کنعان یا فلسطین امروزی یک حکومتی فراگیر و مقتدر ایجاد نمایند. اما قبل از پرداختن به تحولات بعد از خروج یهودی‌ها از صحرای سینا می‌بایستی ابتداً به آن چهل سال اقامت در سینا بازگردیم. صرف‌نظر از اسباب و علل و چگونگی زندگی یهودی‌ها در آن چهل سال در صحرای سینا، می‌بایستی اشاره مختصری به تبعات بلندمدت خروج یهودی‌ها از مصر و اقامت ۴۰ ساله آنان در صحرای سینا بنمائیم.

نخستین نتیجه یا تحول مهمی که خروج یهودی‌ها از مصر برای آنان به ارمغان آورد، تغییر نام آنان از ***«عبری»***، ***«عبرئیان»***، ***«جماعت عبری»***[۱] به ***«بنی اسرائیل»*** یا ***«فرزندان اسرائیل»***، ***«اسرائیلی‌ها»*** یا ***«اسرائیلیان»***[۲] بود. عبری‌ها در اصل فرزندان، نوادگان و اسلاف حضرت ابراهیم (ع) بودند که بعدها در قالب دوازده قبیله که هرکدام به زعامت یکی از پسران حضرت یعقوب بودند درآمدند. اما «اسرائیل» یا «اسرائیلی‌ها» نه تنها در برگیرنده یهودی‌ها می‌شد بلکه غیریهودی‌هایی که به همراه یهودی‌ها از مصر گریخته بودند و با آنان در صحرای سینا زندگی کردند را هم شامل

1 - Hebrew
2 - Children of Israel, Israelis, Israelites

می‌شد. فی‌الواقع و به تعبیر کارل مارکس آنچه که غیریهودی‌ها را به یهودی‌ها پیوند می‌داد، «رنج بردگی» و «زجر اسارت» نزد اربابان مصری‌شان بود.

نتیجه دوم خروج از مصر و چهل سال زندگی در صحرای سینا، تقویت باور یهودی‌ها به اینکه **قوم برگزیده** هستند بود. به هر حال آنان فرارشان را هرطور که از مصر تبیین می‌کردند، با این واقعیت روبرو بودند که در مرز مصر به صحرای سینا و در آب یک اتفاق خارق‌العاده‌ای می‌افتاد. اتفاقی که نه می‌شد آن را با منطق انسانی تبیین و تفسیر نموده و نه توجیهه عقلی یا استدلالی برای آن وجود داشت. «دستی از عالم غیب» آشکارا به نجات آنان آمده بود؛ این دست، به زعم یهودیان، نمی‌توانست دستی به جز دست خدای نادیده باشد. «او» بود که همانطور که به حضرت ابراهیم(ع) و به فرزندان و ذریه‌اش وعده داده بود، آنان را یک بار دیگر در کنف حمایت خویش گرفته بود. این احساس که خداوند به کمک آنان آمده و آنان را از یوغ اسارت بندگی آزاردهنده مصری‌ها نجات داده بود از یک سو بر باور آنان بر خدای نادیده می‌افزود، و از سویی دیگر این باور را که آنان **قوم برگزیده** هستند را تقویت می‌نمود. بعدها خواهیم دید که اتفاقاً یکی از دلایل ریشه‌دار پدیده ***یهودی ستیزی***[۱] همین احساس متفاوت بودن از دیگران، برگزیده بودن و به تعبیری ***منحصر به فرد بودن***[۲] یهودی‌ها بود. این فقط خدای یهودی‌ها نبود که متفاوت از سایر خدایان بود؛ خدایی نادیده در آسمان‌ها. آنان برای خود یک سری احکام و اصول داشتند؛ دیگران را به درون خود راه نمی‌دادند؛ از دیگران همسر نمی‌گرفتند و به آنان همسر نمی‌دادند و در مجموع یک حالت «تافتهٔ جدابافته» داشتند. فی‌الواقع و به تعبیری می‌توان گفت که این احساس «برگزیده بودن» و متفاوت بودن از دیگران، به گونه‌ای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر زمینه بروز خشم، رنجش، حسادت و بالاخره نفرت دیگران از یهودی‌ها را به دنبال آورد.

و بالاخره می‌رسیم به سومین و از منظر جامعه‌شناسی شاید بتوان گفت مهم‌ترین پیامد بلندمدت خروج از مصر و پیامبری حضرت موسی (ع). این نتیجه عبارت بود از آوردن مجموعه‌ای از یک رشته قوانین توسط حضرت موسی (ع). قوانینی که به

1 - Anti - Semetism 2 - Exclusiveness

حضرت موسی (ع) در **کوه سینا** وحی شده بود و او نیز آن قوانین را به امت خود یا یهودی‌ها ابلاغ می‌کرد. این قوانین درحقیقت خمیر مایه، فونداسیون یا شاکله مذهب یهود شدند. ***فی‌الواقع با این قوانین و اجرای آنها، یهودی‌ها از هیبت یک قوم، یک فرقه یا یک‌گروه خارج شده و به هیبت یک ملت درآمدند.*** اینکه چرا قوانینی که حضرت موسی در کوه نور در صحرای سینا به یهودیان ابلاغ نمود این همه در به وجود آوردن ***ملت یهود*** نقش داشته، مستلزم توضیحاتی پیرامون این قوانین می‌باشد.

نخست آنکه اهمیت این قوانین صرفاً در نفس خود قوانین نبود. تا آن مقطع، یعنی حول و حوش ۱۲۰۰ ق. م.، مجموعه قوانین دیگری نیز در تمدن‌های دیگر منطقه خاورمیانه نیز به وجود آمده بود. ازجمله قوانین منتسب به حمورابی یا ***ایشتر***[1]. منتهی تفاوت مهم قوانین حضرت موسی (ع) با این قوانین در منشأ آنها بود. قوانین قبلی، حتی آنان که ادعا می‌شد توسط خدایان فرمان داده شده‌اند، توسط یک فرد یا یک انسان، به نام پادشاه، کاهن، امپراطور یا بزرگ قوم ابلاغ می‌شدند. منشا آن قوانین خاکی یا زمینی و «انسان ساخته» بودند. چون انسان آنها را ساخته بود، بنابراین خود انسان هم می‌توانست آنها را تغییر دهد. آن قوانین به تعبیری الهی، آسمانی و در نتیجه ابدی و غیرقابل تغییر نبودند. بر آنها قداستی مترتب نبود. پادشاهی، کاهنی، امیری، امپراطوری، بزرگ قومی یا ریش سفید قبیله‌ای آن قانون، فرمان، دستور یا مجموعه قوانین و مقررات را وضع کرده بود، بنابراین خودش یا دیگری هم می‌توانست آنها را نقض یا تغییر دهد. ***اما قوانین، فرامین و دستورات حضرت موسی (ع) از سوی خدای نادیده ابلاغ شده بود و هیچ انسان دیگری، صرف‌نظر از آنکه هر چقدر هم قدرتمند می‌بود، نمی‌توانست کوچک‌ترین تغییری در آن قوانین بدهد. آن قوانین جاودانه و همیشگی بودند.*** تفاوت دوم قوانین حضرت موسی (ع) با قوانین قبلی در آن بود که قوانین قبلی درمجموع سکولار بودند. آن قوانین برای رتق و فتق و انسجام امور مردم با یکدیگر وضع شده بودند. هیچ عنصری مبنی بر ماورالطبیعی بودن، آن دنیایی بودن و به خاطر رضای خدا بودن، یا این که خدای نادیده آنگونه خواسته بوده، در آنها نبود. ما در مذهب برخی دستورات و قوانین داریم که فلان کار منع شده. دلیل

1 - Ishtar

منع بودنش هم آن است که خدای نادیده اینگونه فرمان داده. در حالی که قوانین قبل از حضرت موسی (ع) عمدتاً سکولار بودند؛ در آنها اراده و خواست حضرت بارتیعالی نبود. هرچه بود به خاطر رضایت خود انسان‌ها یا مجازات آنان به خاطر خطایی که کرده بودند وضع شده بودند. به این اعتبار، یعنی به دلیل فقدان یک عنصر آسمانی و الهی در قوانین قبلی، آن قوانین را می‌گوییم سکولار بودند چرا که برای انسجام امور این دنیا وضع شده بودند. اما قوانین حضرت موسی (ع) غیر قابل تفکیک به این دنیایی (سکولار) و آن دنیایی (مذهبی) بودند. در قوانین حضرت موسی (ع) هیچ تفکیکی میان حوزه‌های مختلف اجتماعی نبود. هیچ تفاوتی میان قوانین جنایی، اخلاقی، عبادی، تجاری و غیره نبود. ***جملگی صرفاً می‌بایستی اطاعت می‌شدند***. اطاعت از قوانین «شرعی» (قوانینی که توسط حضرت موسی (ع) آورده شده بودند) در حقیقت به مثابه تکلیف و وظیفه ایمان‌آورندگان به خدای نادیده بود. و متقابلاً عدم اطاعت از آنها به مثابه سرپیچی، گناه و نافرمانی از قوانین و دستورات الهی بود. در قوانین قبلی، محل مناقشه یا اختلاف، میان دو عضو جامعه بود. اما در قوانین شرعی، جدای از فرد و افراد، یک راس مهم دیگر نیز وارد می‌شد که عبارت بود از خدای نادیده. در قوانین قبلی اگر کسی فی‌المثل مال کسی را برده بود یا نمی‌داد، مسئله صرفاً میان بدهکار و طلبکار بود. اما در قوانین شرعی، جدای از دین بدهکار به طلبکار، بدهکار چنانچه بدهی‌اش را نمی‌خواست بپردازد، از نظر خدای نادیده نیز مجرم بود. به عبارت دیگر، در قوانین گذشته، جرم صرفاً از منظر حقوقی یک جرم بود. اما در قوانین شرعی، جرم درعین‌حال به دلیل نقض قوانین شرعی یا دستور خدای نادیده گناه محسوب می‌شد. در قوانین شرعی، سرپیچی از حکم خدای نادیده گناه هم محسوب می‌شد؛ ***هر جرمی درعین‌حال گناه هم بود و هر گناهی درعین‌حال جرم هم بود***. تفکیک ناپذیرشدن «جرم» و «گناه»، در قوانین شرعی حضرت موسی (ع) تبعات مهم حقوقی و اجتماعی برای یهودیان در برداشت. در قوانین غیرشرعی، کسی که در حقش ظلم شده بود همواره می‌توانست مجرم را ببخشد. اما در قوانین شرعی این‌گونه نبود؛ چرا که در جریان شکستن این قوانین، جدای از طرفی که مورد ظلم و تعدی قرار گرفته بود، پای گناه یا سرپیچی از حکم

خدای نادیده هم به میان می‌آمد. به عنوان مثال، در قوانین قبلی، اگر همسری به شوهرش خیانت می‌کرد، شوهر می‌توانست همسر و معشوقه‌اش را ببخشد. اما در قوانین شرعی همسر و معشوقه‌اش جدای از تعدی به حقوق شوهر، مرتکب گناه نیز شده بودند. حتی اگر شوهر همسرش و مرد دیگر را می‌بخشید، مسئله ارتکاب گناه همچنان باقی می‌ماند. بنابراین و به واسطه ارتکاب گناه زنا، هم همسر و هم معشوقه‌اش محکوم به مرگ می‌شدند. یا در مورد قتل نفس، در قوانین قبلی پادشاه یا بزرگ قوم، خاندان یا طایفه می‌توانست قاتل را عفو نماید. اما در قوانین شرعی، قتل نفس یک گناه بزرگ بود و نه پادشاه و نه هیچ‌کس دیگری نمی‌توانست قاتل را مورد عفو قرار دهد؛ مجازات قاتل مرگ بود. در مواردی که قتل صورت نگرفته بود و مضروب عضوی از بدنش را از دست داده بود، عین همان عضو از بدن قاتل نیز می‌بایستی قطع می‌شد. قانونی که ما امروزه آن را به نام قصاص می‌شناسیم. ختم کلام آنکه، **قوانین شرعی یا قوانینی که از جانب حضرت موسی (ع) ابلاغ گردید، در ورای عزم و اراده، دخالت و نفوذ انسان‌ها و صاحبان قدرت قرار می‌گرفت.** قوانینی که حضرت موسی (ع) به قوم بنی‌اسرائیل یا یهودی‌ها ابلاغ می‌نماید، دستورات، فرامین و احکامی ابدی بودند. نه کسی می‌توانست آنها را تغییر دهد، نه کسی ممکن بود چیزی به آنها افزوده یا کم نماید، نه قدرتی قادر بود جلوی اجراء آنها را گرفته و یا این قوانین را به حالت تعلیق درآورد. شاید اکنون بهتر بتوان درک نمود که ما چرا قوانین قبلی را مسامحتاً «سکولار» تعریف کردیم. چون در آن قوانین پای یک قوه یا نیروی سوم به نام خدای نادیده و میل و اراده او یا دستور او دیگر به میان نمی‌آمد. قانون و اجرای آن به اعضای جامعه محدود می‌شد. بنابراین حکومت، پادشاه، کاهن اعظم، رئیس قبیله، بت بزرگ و سایر نیروها و نهادها ازجمله اصحاب دعوا، ظالم و مظلوم، سارق و مال باخته و ضارب و مضروب می‌توانستند خود به یک توافقی برسند؛ در غیر این صورت می‌بایستی تن به داوری و حکم مرجع دیگری می‌دادند. در نهایت هم مقام‌عالی، پادشاه، امیر، فرمانروا، بت بزرگ و شیخ الطایفه می‌توانست قاتل یا محکومین دیگر را ببخشد. اما در قوانین حضرت موسی (ع) حتی اگر اصحاب دعوا از حق خود صرف‌نظر کردند، می‌بخشیدند یا خواهان مجازات

نمی‌شدند، هنوز ضلع دیگر مرافعه، نقض حقوق و فرمان خدای نادیده در آن دعوا باقی مانده بود.

ما تا بدینجا به دو جنبه یا تحول بنیادی که در امر حقوق و قضاوت، پیدایش قوانین حضرت موسی (ع) به وجود آورد اشاره داشتیم. نخست پیدایش آنچه که امروزه ما آن را به نام ***قصاص*** می‌شناسیم و دوم یک نگاه جدید در فلسفه حقوق و قضاوت بود. همانطور که دیدیم، قوانین قبلی هرچه بودند خلاصه می‌شدند میان دو انسان. اگر طرف مظلوم اراده می‌کرد، دعوا فیصله می‌یافت. به علاوه مقامات عالیه جامعه نیز می‌توانستند متجاوز را مورد بخشش قرار دهند. اما حضرت موسی (ع) یک ضلع یا رأس سوم هم به فلسفه حقوق و قضاوت وارد نمود که عبارت بود از خدای نادیده. جدای از این دو بعد، قوانین حضرت موسی (ع) هنوز در برگیرنده یک تحول سوم نیز بود که می‌توان آن را بیشتر خلاصه نمود به نگاه یا فلسفه این قوانین به مسئله مجازات و خشونت. در برخی قوانین و سنن رایج تا آن زمان، فهرستی از تنبیه و مجازات‌های بدنی وجود داشت. برخی از این مجازات‌ها در مواردی بسیار شدید و دردناک بودند و منجر به مرگ فرد خاطی می‌شدند. به عنوان مثال، قمه، تیغ کشیدن و بریدن صورت، اخته کردن، به صلیب کشیدن (دستان و پاهای فرد خاطی را با میخ به صلیب کشیدن)، شلاق زدن تا سر حد مرگ، بریدن یا قطع کردن عضوی از بدن، عبور دادن میله از چشم به منظور کور کردن و امثالهم. این قبیل مجازات‌ها نه به عنوان قصاص بلکه به عنوان تنبیه یا انتقام‌گیری صورت می‌گرفتند. قوانین حضرت موسی(ع) این‌گونه تنبیه‌ها را برچید. مجازات با شلاق را که به خصوص در مورد بردگان بسیار متداول بود را محدود نمود به حداکثر چند ضربه شلاق آن هم می‌بایستی در حضور قاضی صورت می‌گرفت.

فلسفه اینکه چرا این قوانین و این‌گونه مجازات‌ها را حضرت موسی (ع) برچید باز می‌گشت به نگاهی که گفتیم یهودیت به انسان داشت. در آیین یهودیت انسان در حقیقت «تصویر»ی از همان خداوند نادیده بود. بنابراین «روح»، «جسم» و «جان» انسان نه تنها محترم که به تعبیری «مقدس» هم محسوب می‌شد. بنابراین شکنجه، تنبیه‌های سخت و مجازات‌های خشن بر بدن انسان (که موجودی مقدس و آیتی از

ذات خدای نادیده بود) در حقیقت تعدی بر خداوند بود. در قوانین حضرت موسی(ع) انسان و جان او محترم شمرده می‌شدند. مجازات بدنی زمانی بر انسان روا و واجب می‌شد که او در حق انسان دیگری مرتکب همان جرم می‌شد. آن هم نه در قبال حقوق مادی آن انسان بلکه زمانی که تجاوز نسبت به جسم و جان فرد مظلوم صورت گرفته بود. به عنوان مثال، در قوانین قبلی در مواردی برای کسی که به اموال دیگری تجاوز گسترده‌ای کرده بود، مثلاً اموال او را به هنگام آتش گرفتن غارت کرده بود، به خانه کسی به زور وارد شده و اموال او را به سرقت برده بود یا شبانه به قصد سرقت وارد منزل کسی شده بود یا همسر فرد دیگری را ربوده بود (همسر به عنوان اموال یک مرد محسوب می‌شد) و موارد مشابه‌ای از این دست، مجازات اعدام تعیین شده بود. اما در قوانین حضرت موسی (ع) هیچ نوع ضرر و زیانی مالی مستوجب اعدام فرد خاطی نمی‌شد. ارزش حیات خیلی بیشتر از آن بود که برای اموال و دارایی از بین برود. در یک کلام، علی‌رغم قصاص و برخی مجازات‌های بدنی، به دلیل حرمتی که آیین حضرت موسی (ع) برای انسان و جان او به عنوان آیت یا نشانه‌ای از وجود خدای نادیده قائل بود، قوانین یهودیت نسبت به قوانینی که تا آن زمان رایج بودند به مراتب انسانی و به دور از خشونت بودند. به علاوه این قوانین در سه حوزه کلی روابط فرد با فرد، فرد با جامعه (امور تجاری و مدنی) و بالاخره رابطه فرد با خدا خلاصه می‌شدند.

خلاصه فصل سوم

موقعیت اقلیمی مطلوب سرزمین فلسطین سبب می‌شد تا مهاجرت‌های زیادی به آن صورت بگیرد. عمده مهاجرت‌ها از جنوب آن یعنی عراق صورت می‌گرفت. جدای از عراق، از شبه جزیره عربستان هم مهاجرت‌هایی صورت می‌گرفته. از شمال یا منطقه قفقاز امروزی هم مهاجرت‌هایی صورت گرفته و بالاخره از جانب دریای مدیترانه و جزایر واقع در دریای اژه یا یونان امروزی هم گروه‌هایی به سرزمین فلسطین مهاجرت کرده‌اند. اقوام یا گروه‌هایی که از جنوب خاورمیانه بـه سـرزمین فلسطین مهاجرت می‌کردند را به نام نژاد **سامی**(۱) می‌شناسیم. نخستین مهاجرت سامی‌ها حول و حوش هزاره چهارم قبل از میلاد اتفاق می‌افتاد. دو گروه نسبتاً بزرگ از بیابان‌نشین‌های جنوب اقدام به مهاجرت می‌نمایند. گروه نخست بـه دره فرات (بین‌النهرین) می‌روند و گروه دوم به دره رود نیل در مصر. گروه نخست بـه همراه سومری‌ها دو تمدن مهم آشور و بابل را در بین‌النهرین پایه‌گذاری می‌کنند در حالی که گروه دوم که به مصر می‌رود تمدن مصر باستان را رقم می‌زند. در نیمه دوم هزاره سوم قبل از میلاد موج دوم مهاجرت سامی‌ها از جنوب اتفاق می‌افتاد که ما آنان را به نام **آمورایی‌ها**(۲) می‌شناسیم: آموراییی‌ها از مسیر هلال خصیب وارد فلسطین امروزی می‌شوند. موج سوم سامی‌ها که ما آنان را به نام **آرامی‌ها**(۳) می‌شناسیم اواسط هزاره دوم و مجدداً از مسیر هلال خصیب به سرزمین فلسطین می‌روند و بالاخره موج چهارم قریب به ۳۰۰۰ سال بعد در زمان عمر خلیفه دوم مسلمین رخ می‌دهد و این بار سامی‌های شبه جزیره عربستان هستند که در سرزمین فلسطین

---

1 - Semites 2 - Amorites 3 - Arameans

مستقر می‌شوند. به جز سامی‌ها که از جنوب می‌آمدند، ***هیتی‌ها***[۱] از شمال و ناحیه قفقاز امروزی و بالاخره **هیکوس‌ها**[۲] و ***فیلیسطینی‌ها***[۳] از جزایر اطراف دریای اژه و از شمال به فلسطین مهاجرت می‌کنند.

ازجمله مهاجرت‌هایی که از مسیر هلال خضیب و از سوی اقوام سامی صورت می‌گیرد از جانب گروهی بوده که از ناحیه **اور**[۴] در جنوب عراق امروزی به سرزمین فلسطین می‌روند. بزرگ این طایفه یک پیرمرد ۷۵ ساله بوده که ما امروزه او را به نام حضرت **ابراهیم (ع)** پیامبر می‌شناسیم. دانش ما درخصوص این گروه قبل از مهاجرت خیلی زیاد نیست. تعداد این مهاجرین زیاد نبوده و حداکثر چند صد نفر می‌شده‌اند. به علاوه می‌دانیم که آنان چادرنشین محض نبوده‌اند و وضعیتی بین چادرنشینی و زندگی اسکان یافتگی می‌داشته‌اند. و بالاخره نکته مهم دیگری که می‌دانیم آن است که **آنان بت‌پرست نبوده و به خدای نادیده اعتقاد داشته‌اند**. اطلاعات دیگری که ما درخصوص حضرت ابراهیم داریم آن است که سن او برای مهاجرت زیاد بوده (۷۵ سال) و اولاد هم نداشته. همسرش **سارا**[۵] موافقت می‌کند تا ابراهیم با کنیزشان **هاجر**[۶] ازدواج نماید. ثمره این ازدواج پسری است که ما او را به نام **اسماعیل**[۷] می‌شناسیم. پس از تولد اسماعیل سارا نیز حامله شده و پسری به دنیا می‌آورد به نام **اسحاق**. حسب روایت تاریخ یهودیت، اسحاق با **ربکا**[۸] ازدواج می‌کند. ثمره این ازدواج ۱۲ پسر می‌باشند که هر یک می‌شوند رئیس یا بزرگ یکی از قبایل ۱۲ گانه یهودیت یا **اسباط دوازده‌گانه یهود**.

در طول مهاجرت حضرت ابراهیم از اور به **بیت‌المقدس** اتفاقی می‌افتاد که در حقیقت بدل می‌شود به سنگ بنا یا نقطه آغاز تاریخ یهودیت. در نقطه‌ای از مسیر تاریخی هلال خصیب، کلام خداوند بر حضرت ابراهیم (ع) نازل شده و به او گفته می‌شود که **چنانچه او از خداوند نادیده اطاعت نماید، خداوند نیز متقابلاً سرزمین کنعان را به فرزندانش ارزانی خواهد داشت**. به یک روایت سرزمینی که حضرت

---

1 - Hittites
2 - Hycsos
3 - Philistines
4 -ur
5 - Sara
6 - Hagar
7 - Ishmael
8 -Rebecca

ابراهیم (ع) وعده داده می‌شود سرزمین کنعان یا همان فلسطین امروزی است. به روایت دیگری سرزمین وعده داده شده از نیل یا فرات و به روایت دیگری سرزمین فلسطینی که در برگیرنده فلسطین شام (سوریه) و بخش‌هایی از اردن می‌شود. حضرت ابراهیم در بیت‌المقدس مستقر می‌شود. در آنجا بنایی را برای عبادت خدای نادیده می‌سازد که زمین آن را از ساکنین آنجا خریداری می‌نماید. به علاوه او غاری را در مکانی در ۳۵ کیلومتری بیت‌المقدس به نام **مکپلا**[۱] از کنعانی‌ها خریداری می‌کند. محل این غار که امروزه شهر **الخلیل** یا **حبرون** می‌باشد محل دفن حضرت ابراهیم (ع) همسرش سارا، حضرت اسحاق و همسرش ربه کا، حضرت یعقوب و همسرش ***لیهه***[۲] و بالاخره حضرت یوسف می‌باشد.

فرزندان و نوادگان حضرت ابراهیم در بیت‌المقدس می‌مانند و درمجموع زندگی آرامی با سایر ساکنین منطقه داشته‌اند. ظاهراً شماری از بت‌پرستان هم به یهودی‌ها پیوسته و به خدای نادیده ایمان می‌آورند. مسئله پیوستن دیگران به یهودیت یکی از مسائل مناقشه‌انگیز یهودیت بوده است. برخلاف دو مذهب دیگر ابراهیمی، یعنی مسیحیت و اسلام (که همواره تلاش داشته‌اند دیگران را به دین خود درآورند)، چنین پدیده‌ای در یهودیت وجود ندارد. البته در مقاطعی یهودی‌ها هم به ضرب شمشیر و تحت فشار دیگران را یهودی کرده‌اند. اما این مسئله به هیچ روی عمومیت نداشته. اساساً دین یهودیت محدود می‌شود به قوم بنی اسرائیل، به عنوان قومی که مورد عنایت خدای نادیده قرار می‌گیرند. پیوستن دیگران به یهودیت با ایده «گروهی مشخص» یا «برگزیده» همخوانی پیدا نمی‌کند. بنابراین در طول ۴۰۰۰ سال تاریخ یهودیت از مقاطع استثنایی که بگذریم، **کسی نمی‌توانسته یهودی شود** (به آن معنا که مسلمان یا مسیحی یا به دین دیگری می‌توان درآمد)، بلکه **یهودی‌ها، یهودی متولد می‌شوند**، آن هم از بطن یا رحم یا مادری یهودی.

نوادگان حضرت ابراهیم (ع) ۴۰۰ سال در سرزمین کنعان یا فلسطین امروزی می‌مانند. حول و حوش ۱۶۰۰ ق. م، و به دلیل چندین سال خشکسالی ممتد، شماری از آنان به مصر می‌روند. در مصر در ابتدا وضع آنان بد نبوده اما به‌تدریج

1 -Cave of Machpelah 2 -Leah

وضعیت‌شان بد می‌شود و به عنوان «برده» در می‌آیند. اقامت یهودی‌ها در مصر ۴۰۰ سال به طول می‌انجامد و سرانجام آنان به رهبری حضرت موسی (ع) پیامبر موفق به فرار از مصر می‌شوند. داستان فرار از مصر بدون تردید یکی از نقاط عطف بزرگ تاریخ یهودیت می‌باشد. سربازان حکومت مصر در تعقیب یهودی‌های فراری بودند و در نقطه‌ای که یهودی‌ها از آب می‌گذرند، آنان گرفتار شده و غرق می‌شوند. این واقعه به جز یک «معجزه» چیز دیگری نمی‌توانسته باشد. یهودی‌ها به زعامت حضرت موسی (ع) ۴۰ سال در صحرای سینا می‌مانند و به کنعان نمی‌روند. در طی آن ۴۰ سال فرامین و قوانین دین یهود از جانب خداوند به حضرت موسی اعلام می‌شود. آن قوانین و اساساً خروج از مصر نقطه عطف تاریخی مهمی برای یهودیت شد. یهودی‌ها از هیبت یک گروه و یک قوم به در آمده و به‌تدریج در هیبت یک ملت در می‌آیند. اما بازگشت به کنعان و تشکیل یک «**دولت ـ ملت یهود**» **و نخستین کشور یهودی** بعد از رحلت حضرت موسی (ع) و جانشین وی جاشوا(۱) است که اتفاق می‌افتاد.

1 - Joshua

فصل چهارم

تشکیل نخستین کشور یهود ۱۲۰۰ ق. م.

به نظر می‌رسد رسالت پیامبری حضرت موسی (ع) پس از ابلاغ فرامین یا همان ***ده فرمان*** معروف در صحرای سینا قوم بنی اسرائیل به پایان می‌رسد. چرا که او تلاشی برای بازگردانیدن یهودی‌ها به کنعان و تصرف آن سرزمین از خود نشان نمی‌دهد. رهبری قوم بعد از حضرت موسی (ع) به یکی از سرداران یهودی که درعین‌حال محافظ آن حضرت بود به نام ***جاشوا***(۱) واگذار می‌شود. این جانشینی نیز از سوی خود حضرت صورت می‌گیرد. جاشوا بعدها به مقام پیامبری نیز می‌رسد منتهی تحولات بعدی تاریخ یهود مبین آن است که جاشوا پیامبر بیش از هر چیز دیگری یک فرمانده برجسته نظامی بود. فرمانده‌ای که نبوغ و استعداد نظامی‌اش شگفت‌انگیز و به مراتب چشمگیرتر از تلاش و تقلاهای معنوی و الهی وی بود. نخستین پیکارهای جاشوا در زمان حیات حضرت موسی (ع) و در طی همان ۴۰ سال اقامتشان در صحرای سینا اتفاق می‌افتاد. اما آن پیکارها را جاشوا به دستور رهبر و مخدومش حضرت موسی (ع) انجام داده و در تمامی آنها هم پیروز بازگشته بود. اما بعد از رحلت حضرت موسی (ع) و جانشینی وی، جاشوا اکنون خود فرماندهی را به دست گرفته بود. رسالت پیامبری به کنار، جاشوا همانند سایر سرداران بزرگ نظامی دیگر در طول تاریخ همچون کورش، داریوش، اسکندر، خالدبن ولید، صلاح‌الدین ایوبی، نادرشاه افشار یا ناپلئون بناپارت آماده حرکت بود.

---

1 - Joshua

حتی اگر ما ابعاد مذهبی به حرکت درآمدن یهودیان به رهبری جاشوا به سمت کنعان یا سرزمین موعود را هم در نظر نگیریم، تنها مسیر حرکت و گسترش آنان عملاً کنعان یا فلسطین می‌توانست باشد. پشت جاشوا یا غرب وی مصر بود که از آنجا گریخته بودند؛ جنوب کویر و شن‌زارهای عربستان و شمال دریای مدیترانه بود. تنها جهت منطقی گسترش برای مردمانی که اکنون ۴۰ سال است در صحرای سینا زندگی می‌کنند و آماده کشورگشایی هستند به سمت شرق و به سمت کنعان می‌باشد. (قبل از پرداختن به نحوه تصرف کنعان از سوی جاشوا این سؤال مطرح می‌شود که آیا همه یهودی‌ها، یعنی همه فرزندان و نوادگان حضرت ابراهیم (ع)، چهار صد سال قبل و به رهبری حضرت یوسف از کنعان خارج شده و به مصر رفته بودند یا آنکه شماری از آنان در کنعان باقی می‌مانند؟) حسب روایت کتاب مقدس و شواهد تاریخی شماری از آنان در کنعان باقی می‌مانند و به مصر مهاجرت نمی‌کنند. در **سفر *آفرینش*** درکتاب مقدس آمده که دو تن از پسران حضرت یعقوب به نام ***سیموئن***[1] و ***لوی***[2] با یکی از سلاطین منطقه‌ای درکنعان به نام **شکم**[3] وارد جنگ شده و پس از شکست وی آن شهر را تصرف می‌کنند. آثار تاریخی باقی‌مانده از این شهر تاریخی امروزه در نزدیکی شهر **نابلس** در کرانه غربی رود اردن در فلسطین به چشم می‌خورد. فرزندان حضرت یعقوب نه تنها آن شهر را متصرف می‌شوند بلکه آن شهر همچنان در تصرف و تملک آنان باقی می‌ماند. در کتاب مقدس به نقل از حضرت یعقوب نقل شده که به هنگام مرگ، او به حضرت یوسف وصیت می‌کند که «***من به تو یک سهم بیشتر از برادرانت (از شهر شکم) داده‌ام.***» در همان قسمت و به نقل از حضرت یعقوب آمده که او آن منطقه را از آن خود و فرزندانش می‌داند زیرا آنجا را «به ضرب شمشیر و کمان» تصرف کرده بود. جدای از آن شهر، مناطق دیگری هم در کنعان وجود داشته که یهودی‌ها در آن مناطق جمعیت قابل توجه‌ای را تشکیل می‌داده‌اند. و بالاخره همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم، همه یهودی‌ها پس از استقرار در کنعان شهرنشین نبودند و شماری از آنان زندگی شبانی و عشیرگی داشتند. به عبارت دیگر، یهودی‌ها تکه‌ها و بخش‌هایی از کنعان را در اختیار داشتند

1 - Simeon　2 - Levi　3 -Shechem

اما این مناطق به هیچ روی حالت یک منطقه سراسری و چیزی در حد یک کشور یا قلمرو نبود. فی‌الواقع ***تشکیل نخستین دولت، حکومت، قلمرو یا سرزمین یهودی پس از هجوم یهودی‌هایی که از مصر بازگشته بودند به رهبری جاشوا به کنعان در فاصله ۱۰۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م. اتفاق می‌افتاد.***

نحوهٔ تصرف کنعان توسط جاشوا کم و بیش همانند فتوحات سایر سرداران بزرگ بود. او برخی مناطق را پس از محاصره و نبردهایی شدید می‌گیرد؛ برخی مناطق در جریان محاصره تسلیم شدند؛ برخی بدون نبرد و محاصره تسلیم شدند؛ برخی از کنعانی‌ها مقاومت در برابر جاشوا را بی‌فایده می‌پنداشتند، به زعم آنان، آینده از آن یهودی‌ها بود بنابراین نه تنها مقاومتی نمی‌کردند بلکه با آنان همراه می‌شدند و قس علیهذا. درعین‌حال یک عنصر دیگر هم در فتوحات جاشوا بود که در جریان نبردهای سرداران و کشورگشایان دیگر معمولاً وجود ندارد آن هم عبارت است از ***امدادهای غیبی***. یکی از شهرهای مهمی که جاشوا تصرف نمود ***گیبون***(۱) می‌باشد که در کتاب مقدس چهل و پنج بار نام آن آمده است. بقایای این شهر در فلسطین توسط باستان‌شناس برجسته آمریکایی **جیمز پریتچارد**(۲) به دنبال چندین سال تفحص پس از جنگ جهانی دوم کشف گردید. بسیاری از آثار باستانی به دست آمده منطبق بر توصیف کتاب مقدس انجیل از بزرگی و عظمت آن شهر در عهد باستان می‌بود. پنج فرمانده آمورایی از پنج منطقه مختلف کنعان برای بازپس‌گیری گیبون با یکدیگر متحد می‌شوند اما حسب روایت کتاب مقدس طوفان شن به کمک یهودی‌ها می‌آید و بسیاری از سربازان آمورایی را از بین می‌برد. و باز حسب روایت انجیل در توصیف شکست آمورایی‌های بت‌پرست به دست جاشوا و یهودیان یکتاپرست، معجزه دیگری هم اتفاق می‌افتد. جاشوا و سربازانش برای شکست کامل آمورایی‌ها نیاز به خورشید و نور داشتند و کتاب مقدس می‌گوید که «***خورشید ثابت ماند تا برای جاشوا و سپاهیانش روشنایی کافی به وجود آید***». باز حسب روایت انجیل در جریان نبرد با «***جبین***»(۳) پادشاه قدرتمند منطقه «***هازور***»(۴) که بسیاری از کنعانی‌ها را با خود متحد

---

1 - Gibeon 2 - James Pritchard 3 - Jabin
4 - Hazor

ساخته بود نیز «امدادهای غیبی» به کمک موحدین می‌آید. سپاه کنعانی‌ها بسیار زیاد بوده اما انجیل می‌گوید که ***«به اراده خداوند ارابه‌های جنگی آنان به آتش کشیده می‌شود»***. درخصوص این واقعه نیز کشفیات باستان‌شناسی که قریب به سه هزار سال بعد صورت گرفته صحت روایت انجیل را نشان می‌دهد. پس از قریب به پنج سال حفاری در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ ـ ۱۹۵۵ باستان‌شناس برجسته اسرائیلی ***«یی‌گائل یادین»***[۱] موفق می‌شود مرکز شهر هازور به همراه پیکره خدایان، معبد اصلی، دیواره‌های سنگی، دژها و سنگرهای دفاعی شهر و آثار آتش‌سوزی گسترده و تخریب را حسب روایت کتاب مقدس کشف نماید.

امدادهای غیبی و فرماندهی نظامی برجسته جاشوا به کنار، دلایل مهم دیگری نیز وجود داشتند که کمک به فهم اسباب و علل شکست تاریخی کنعانی‌ها به دست یهودی‌های می‌نماید. ازجمله و مهم‌ترین این عوامل اختلافات و عدم یکپارچگی کنعانی‌ها بود. حاکمیت کنعانی‌ها در سرزمین فلسطین بیشتر شباهت به یک نظام فدرال داشت تا حاکمیتی یکپارچه، متحد و متمرکز. امرا، فرماندهان و سلاطین مختلف هریک بر منطقه‌ای از کنعان یا فلسطین حاکم بودند. شرایط اقلیمی فلسطین به گونه‌ای بود که می‌توانست حاکمیت‌های مختلف را درون خود جای دهد. بسیاری از مناطق فلسطین از نظر جغرافیایی کم و بیش خودکفا بودند و بدون نیاز به مراوده با منطقه دیگر می‌توانستند به حیات خود ادامه دهند. نه تنها تمرکز و وحدتی میان قدرت‌های مستقر در مناطق مختلف فلسطین وجود نداشت بلکه برخی از آنها نیز دچار اختلافات و رقابت‌های محلی و منطقه‌ای با یکدیگر بودند. جدای از اختلافات داخلی و فقدان اتحاد میان قدرت‌های محلی، جامعهٔ کنعانی‌ها با مشکلات اجتماعی عمیقی نیز روبه‌رو بود. بخش عمده‌ای از این مشکلات به دلیل اعتقادات و آیین‌های رایج بت‌پرستی میان تیره‌های مختلف کنعانی بود. ازجمله اعتقادات و سنن بت‌پرستی که مشکلات اجتماعی زیادی به بار آورده بودند عبارت بودند از قربانی کردن انسان نزد بت‌های بزرگ ازجمله بت بزرگ ***«مولوک»***[۲]؛ آیین‌های جنسی و شهوترانی‌های گسترده که به نام بت‌های مختلف محلی برگزار می‌شد؛ رواج

1 - Yigael Yadin 2 - Muluch

روسپی‌گری برای دختران باکره که به خدایان مؤنث اهدا می‌شدند؛ رقابت خدایان با یکدیگر (که بالطبع برروی پیروان منعکس می‌شد) و سایر اعتقادات و اعمالی که باعث تضعیف بنیان‌های اخلاقی جامعه شده بود. این مشکلات شاید مستقیماً سهم زیادی در تحلیل بنیه نظامی کنعانی‌ها نداشتند اما سبب شدند تا پس از حاکمیت یهودی‌ها، فرهنگ و تمدن کنعانی‌ها به سرعت از بین برود.

علیرغم موفقیت‌های اولیه جاشوا در فتح بسیاری از شهرها و مناطق سرزمین کنعان، تصرف کامل آن در زمان حیات وی اتفاق نیفتاد. فی‌الواقع دقیق‌تر اگر خواسته باشیم بگوییم، تصرف کامل سرزمین کنعان عملاً قریب به دو قرن و در فاصله ۱۰۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م. به دراز انجامید. ۱۰۰۰ ق. م. را کم و بیش می‌توان برچیده شدن همه قدرت‌های محلی بر منطقه فلسطین و پیدایش «دولت» یا «قدرت واحد» یهودی‌ها دانست. اما قبل از پرداختن به آن و آشنایی بیشتر با این قدرت و نحوه مملکت‌داری یا مدیریت آن، به یک نکته مهم پیرامون بدنه تشکیل‌دهنده جامعهٔ جدید اشاره نماییم.

همانطور که اشاره کردیم بدنه اصلی یهودی‌های مستقر در کنعان از دو بخش تاریخی متفاوت تشکیل می‌شد. یک بخش یهودی‌هایی بودند که پس از ۴۰۰ سال اسارت در مصر و ۴۰ سال اقامت در صحرای سینا، با جنگ و در مواردی بدون جنگ و خون‌ریزی به سرزمین موعود کنعان که بایستی به‌تدریج آن را فلسطین بنامیم وارد شده بودند. گروه دوم شامل یهودی‌هایی می‌شد که در آن ۴۰۰ سال در مناطق مختلف کنعان باقی مانده بودند. البته هر دو گروه یهودی بودند؛ هر دو از اعقاب حضرت ابراهیم (ع)، یعقوب و اسحاق بودند، هر دو به تعالیم موسی (ع) اعتقاد داشته و عمل می‌نمودند، اما درعین‌حال و علی‌رغم همه آن اشتراکات، از منظر جامعه‌شناختی و تمدنی میان آنان تفاوت‌هایی وجود داشت. یهودی‌هایی که در کنعان زندگی کرده بودند به لحاظ اجتماعی پیشرفته‌تر از یهودی‌های مهاجر بودند. تمدن مصر در آن مقطع البته خیلی پایین‌تر از کنعان نبود، اما یهودی‌ها در مصر شهروندان آزاد و معمولی نبودند که به صنعت، کشاورزی، تعلیم و تربیت یا تجارت مشغول شوند. آنان برده بودند و صرفاً به کار یدی اشتغال داشتند. چهل سال زندگی

در صحرای سینا هم علی‌القاعده خیلی نمی‌توانسته کمکی به پیشرفت اجتماعی آنان کرده باشد و ای بسا در مقایسه با سطح زندگی‌شان در مصر، آنان را یک مرحله هم عقب‌تر برده بوده باشد. در حالی که بسیاری از برادران و همکیشان آنان در کنعان در آن ۴۰۰ سال کاملاً شهرنشین شده بودند. طبیعت جغرافیایی منطقه فلسطین به گونه‌ای بود که حتی یهودی‌هایی که زندگی ایلی و شبانی داشتند به دلیل مجاورت و رفت آمد و تبادل کالا با شهرهای نزدیکشان از قبایل و دسته‌جات بیابان‌نشین در مناطق دیگر پیشرفته‌تر بودند. این تفاوت اجتماعی میان دو گروه یهودی که سنگ بنای جامعهٔ جدید را تشکیل می‌دادند در ابتدا مشکلی ایجاد نمی‌کرد. آنان متحد با یکدیگر و سرگرم مبارزه با دیگران و ایجاد جامعهٔ جدید و نظام سیاسی جدید بودند. ***اما پس از فارغ شدن از دشمنان و مخالفین و بالاخص زمانی که نظام و قدرت جدید با دشوارهایی مواجه گردید، نخستین علایم مشکلات و اختلافات میان دوگروه به شرحی که خواهیم دید ظاهر گردید.*** اما فعلاً برویم به سراغ شکل‌گیری نظام جدید یا تشکیل نخستین حکومت یهودی‌ها در ابعاد سراسری در کنعان یا فلسطین.

حکومت داوران ۱۰۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م.

نخستین حکومت یهودی‌ها در کنعان یک نظام سیاسی ساده و درعین‌حال کاملاً متفاوت با یک حکومت معمولی بود. شاید اساساً به کارگیری نام «**حکومت**» برای آن چندان مناسب نباشد زیرا همان‌طور که گفتیم از بسیاری جهات آن حاکمیت چندان شباهتی به یک حاکمیت یا قدرت سیاسی که تا آن موقع شناخته شده بود نداشت. شاید اگر جاشوا چند صباحی دیگر زنده می‌ماند، ممکن بود یک حکومت معمولی یا حتی یک امپراطوری شکل بگیرد. اما فوت او زمانی اتفاق افتاد که یهودی‌ها مناطقی از کنعان را تصرف کرده بودند، مناطق دیگری تسلیم شده بودند، با مناطق دیگری عهد و پیمان بسته بودند و هنوز یک قدرت یکپارچه، منسجم و سراسری کامل در منطقه فلسطین به وجود نیامده بود. نظامی که بعد از فوت جاشوا در میان یهودی‌ها شکل گرفت و ما آن را به نام ***حکومت داوران*** می‌شناسیم بیشتر یک نظام شیخوخیّت، «فدرالی» و کدخدامنشی بود. نظامی که درعین‌حال رگه‌هایی از

دموکراسی را نیز در خود داشت. هریک از دوازده قبیله اصلی قوم بنی‌اسرائیل در منطقه‌ای از کنعان که یهودی‌ها در آن اکثریت را داشتند قدرت را بـه دست گـرفته بودند. به تعبیر مفاهیم امروزی، به جای «حقوق دولت» یا حکومت یا «حق حاکمیت ملی»، در حقیقت «حقوق قبیله» برقرار بود. اما درعین‌حال در رأس آن «قدرت» نه یک بزرگ، ریش سفید یا رئیس قبیله که یک «داور» یا «قاضی» قرار داشت. بنابراین استخوان‌بندی این کشور یا نظام جدید بر مبناء ۱۲ قبیله که هر یک به لحاظ تاریخی به یکی از پسران حضرت یعقوب پیامبر می‌رسید شکل گرفته بـود. ایـن «داور» یـا فرمانروا در منطقه تحت قلمرو خودش اعمال قدرت می‌کرد. از آنجا که حکومت یا فرمانروایی براساس قوانین یهودیت می‌بایستی صورت گیرد، «داور» یا «فـرمانروا» نمی‌توانست احکام دیگری را به اجرا گذارد. اختلافاتی که میان یهودی‌هایی که در قلمرو او بودند به وجـود مـی‌آمد، حسب دسـتورات، قـوانـین و مـقررات شـریعت می‌بایستی سامان می‌یافت. سایر تصمیمات، اقدامات و سیاست‌های دیگر «داور» می‌بایستی حسب مقررات آیین یهود صورت مـی‌گرفت. ایـن داور در زمـان جـنگ درعین‌حال بدل به فرمانده کل قوا می‌شد و در هنگام صلح قاضی‌القضات، فرمانروا و امیر و حاکم بود. اما چرا گفتیم که این نظام شباهت‌هایی با دموکراسی پیدا می‌کند. نخست آنکه داوران یا فرمانروایان انسان‌هایی بسیار مؤمن، پایبند به اصول و قوانین دینی، با تقوی و به دور از بسیاری از خصوصیاتی بودند که حکام و فرمانروایان دیگر همواره گرفتار آن بوده‌اند هـمچون کسب قـدرت بـیشتر، وادار نـمودن دیگـران در اطاعت از آنان، عدم تحمل مخالفین و غیره. ویژگی دیگری که حاکمیت آنان را به دموکراسی نزدیک می‌کرد، وجود شور و مشورت و رایزنی با بزرگان و علما دیگـر یهودی بود. و بالاخره دلیل مهم دیگری که نظام حکومتی داوران را به دموکراسـی نزدیک می‌کرد این واقعیت بود که اعمال قدرت و حق حاکمیت آنان در چارچوب قوانین و مقررات شرعی بوده و آنان از حاکمیت مطلق برخوردار نبودند. به سـخن دیگر، برخلاف رویه پادشاهان، سلاطین و فرمانروایان دیگـر، قـدرت و اخـتیارات داوران محدود می‌شد به چارچوبهٔ قوانین شریعت و آنان از قدرت نامحدود و مطلق برخوردار نبودند. آنان نه مجاز بودند تا قوانین شرعی را نـقض نـمایند و نـه اجـازه

داشتند تا از خود قوانین جدیدی وضع نمایند. و بالاخره به این نکته نیز می‌بایستی اشاره نمایم که یکی از مشهورترین داوران زنی بود به نام ***دبوراً***[1]. داوران ضمن آنکه عنداللزوم علیه قدرت‌های مهاجم متحد می‌شدند و به یاری یکدیگر مـی‌شتافتند، مع‌ذلک در مواردی دچار اختلاف و حتی درگیری میان خود نیز می‌شدند.

اگر نکاتی را که در بالا تشریح کردیم به عنوان نقاط قوت حاکمیت یا نظام داوران بدانیم، آن نظام دارای یک ضعف اساسی نیز بود. این ضـعف خـلاصه مـی‌شد در فقدان یک قدرت یا نهاد نیرومند مـرکزی کـه قـادر بـاشد در ورای و از بـالای سـر قدرت‌های محلی اعمال قدرت نماید. فقط یک قدرت مرکزی نیرومند سبب می‌شد تا نه تنها مخالفین و قدرت‌های محلی بعضاً حکومت‌های محلی یا همان داوران را به چالش بکشند، بلکه نکته مهم‌تر آن بود که قدرت‌های بیرون از منطقه نـیز هـمواره سعی می‌کردند با هجوم آوردن به منطقه فلسطین قدرت را از چنگال یهودی‌ها خارج نمایند. شاید یکی از دلایلی که سبب می‌شد تا یهودی‌ها دست به ایجاد یک نیرو یا قدرت مرکزی نزنند آن بود که دو تجربه تاریخی خروج از مصر و فتوحات جاشوا، در آنان این باور را به وجود آورده بود که در صورت بروز خطر و تـهدید جـدی از سوی قدرت‌های دیگر، خدای نادیده مجدداً به یاری و نجات آنان خواهد آمد.

دو قرن حاکمیت داوران (۱۰۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م.) اگرچه از جهاتی تـوانسـته بـود نوعی حاکمیت دمکراتیک برای جوامع یهودی در کنعان به وجود آورد، اما فـقدان یک قدرت مرکزی سراسری به‌تدریج آثار و تبعات منفی خـود را آشکـار مـی‌کرد. عمده‌ترین این اشکالات خلاصه می‌شد در آسیب‌پذیری نظامی جوامع یهودی در برابر مهاجمین. بسیاری از یهودی‌ها در خلال آن دو قرن از هیبت صحرانشینی خارج شده و روی به زندگی اسکان یافته یا شهرنشینی آورده بودند. در جریان شهرنشین شدن، آنان از یک سو توان نظامی‌شان کاهش یافته بود و از سویی دیگـر گسـترش شهرها سبب می‌شد تا قدرت‌های بیشتری برای حمله به کنعان وسوسه شوند. کم و بیش در آغاز هزاره نخست قبل از میلاد (۱۰۰۰ ق. م)، سران و بزرگان ۱۲ قبیله که ستون فقرات یهودی‌های مستقر در سرزمین کنعان را تشکیل می‌دادند، تصمیم بـه

---

1 - Deborah

ایجاد یک پادشاهی یا قدرت مرکزی گرفتند. نظام پادشاهی یهود با نظام‌های پادشاهی که تا آن زمان وجود داشتند دارای یک تفاوت بنیادی بود. در نظام‌های دیگر، پادشاه معمولاً یک انسان عادی محسوب نمی‌شد بلکه از یک جایگاه و شأن بالایی برخوردار می‌بود. او درحقیقت واسطه‌ای میان خدایان یا خدای آن قوم، ملت، کشور یا امپراطوری با سایر افراد بود. او یک وجود خاکی معمولی نبود بلکه محصول بخشی از قداست خدای آن قوم هم بود. اما در نظام پادشاهی یا سلطنتی که یهودی‌ها برپا داشتند، پادشاه از قداست ویژه‌ای برخوردار نبود. همانند ***داوران***، پادشاه نیز صرفاً مجری قوانین و مقررات شریعت بود. پادشاهان در قبال تصمیمات، سیاست‌ها، عملکردها، قضاوت‌ها، رفتارهای اخلاقی و مذهبی همانقدر پاسخگو می‌بودند که یهودی‌های عادی. ***این نگاه نسبت به پادشاه، جایگاه و قدرت وی، بدون تردید نگاهی و برداشتی جدید بود.***

نخستین پادشاهی که از سوی یکی از داوران یهود به نام ***ساموئل***[1] انتخاب گردید ***شائول***[2] بود. علت انتخاب هم همانطور که اشاره کردیم نیاز یا ضرورت به وجود آوردن یک قدرت مرکزی نظامی نیرومند بود. چرا که مهاجمین «فیلیسطینی» از شمال و از غرب کنعان یعنی سواحل مشرف بر دریای مدیترانه شروع به ورود به کنعان و حمله‌ور شدن به یهودی‌ها نموده بودند و در شماری از درگیری‌ها توانسته بودند شکست‌هایی را بر آنان تحمیل نمایند. شائول یک فرمانده محلی بود و دلیل اصلی انتخاب وی نیز ویژگی‌های نظامی‌اش بود. اما انتخاب وی نتوانست تغییری در توازن نظامی میان یهودی‌ها و «فیلیسطینی»ها به وجود آورد. درست یک سال پس از انتصابش، شائول در نبردی سنگین با «فیلیسطینی»ها، شکست خورده و به همراه پسرش ***جاناتن***[3] کشته می‌شوند. علیرغم تجربه ناموفق نخستین پادشاه و پادشاهی، مع‌ذلک بسیاری از بزرگان یهودی، بزرگان ۱۲ قوم یا قبیله اصلی همچنان خواهان تداوم پادشاهی به جای نظام «فدراتیو» ۱۲ قبیله بودند. بنابراین از داوران خواهان تداوم جانشینی یا پادشاه دیگری شدند. پادشاه، فرمانده یا رهبر جدید به نام ***داود***[4]

1 - Samuel
2 - Saul
3 - Jonathan
4 - David

بود. پادشاهی که ما او را به نام ***حضرت داود پیامبر (ع)*** می‌شناسیم. داود نیز همچون شائول پادشاه قبلی یکی از سرداران جنگی یهودی‌ها محسوب می‌شد که در زمان شائول از فرماندهان برجسته وی بود.

پادشاهی حضرت داود پیامبر (ع) ۹۶۰ ـ ۱۰۰۰ ق.م.

هر قدر که تجربه شائول ناموفق بود، پادشاهی داود برعکس قرین موفقیت شد. حضرت داود (ع) قبل از پادشاهی نیز در جریان نبردی مهم با یکی از سرداران قدرتمند «فیلیسطینی» به نام **گولایت**[۱] (جالوت)، توانسته بود او را شکست داده و از بین ببرد. پیروزی داود در آن نبرد نام او را بسیار پرآوازه نموده بود بنابراین انتخاب وی از سوی ساموئل و داوران یا بزرگان اقوام بنی‌اسرائیل امری به دور از انتظار نبود. نخستین اقدام داود متحدساختن قبایل، قدرت‌های محلی و کم و بیش برچیدن نظام فدراتیو ۱۲ قبیله بود. او به‌تدریج توانست نیروی قدرتمندی گرد آورد و تهدید «فیلیسطینی»ها را با یک سری نبردهای منظم به طور کامل از میان بردارد. اقدام بعدی وی در متحدساختن دو بخش اصلی کنعان در شمال و جنوب بود. از زمان ترک صحرای سینا و بازگشت به کنعان و در طی دو قرن نظام فدراتیو ۱۲ قبیله به زعامت داوران، کنعان به صورت غیررسمی به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده بود. بخش جنوبی که بیشتر محل تمرکز سه تا از قبایل بود شامل بخش‌های جنوبی فلسطین امروزی ازجمله بیت‌المقدس می‌شود. بخش شمالی که عمدتاً محل استوار ۹ قبیله دیگر بود شامل مناطق شمالی فلسطین امروزی می‌شد به همراه بخش‌هایی از لبنان و سوریه. اما چرا حضرت داود اینقدر در تاریخ یهودیت معروف است؟ به نظر می‌رسد پاسخ این پرسش در ورای صرف فتوحات نظامی او قرار می‌گیرد. این درست است که حضرت داود (ع) تمام قدرت‌های داخلی و تهدیدات نظامی سایر اقوام دیگر را مرتفع نمود و برای نخستین بار و فی‌الواقع آخرین بار در تاریخ یهود یک کشور یهودی به وجود آورد، اما برای درک جایگاه رفیع موقعیت بی‌همتای حضرت داود در تاریخ یهودیت می‌بایستی به دلایل و دستاوردهای دیگر وی هم

1 - Golith

اشاره داشت. مورخین دلایل جایگاه ممتاز تاریخی حضرت داود (ع) پیامبر را به سه دسته تقسیم می‌کنند.

نخست می‌بایستی به موفقیت‌های نظامی وی اشاره داشت. حضرت داود قطعاً دارای نبوغ و استعداد نظامی برجسته‌ای بود. از همان ابتدای کار، نیروی نظامی‌اش را نه برروی نیروهای قبیله‌ای، همراهان و طرفداران بلکه برروی یک «ارتش» حرفه‌ای که خود آن را به وجود آورده بود بنا نهاد. بیشتر سرداران و فرماندهان وی را نظامیان غیریهودی تشکیل می‌دادند که حضرت داود آنان را به استخدام «ارتش» جدیدش درآورده بود. به عبارت دیگر، همانند سایر فاتحین و امپراطورهای بزرگ، او یک ارتش کاملاً حرفه‌ای ایجاد کرده بود. فرماندهان ارشد ارتش وی در قبال فتوحاتی که می‌کردند و یا دشمنانی که مغلوب نموده و از سر راه بر می‌داشتند، از فرمانده‌شان مِلک یا منطقه‌ای را به عنوان تیول دریافت می‌کردند. این روش اگرچه برای حضرت داود (ع) و فرماندهان وی شیوه‌ای مطلوب بود و بالطبع سرداران وی تلاش می‌کردند دشمنان بیشتری را مغلوب نموده تا مناطق بیشتری را به تصرف خود درآوردند، اما درعین‌حال این روش خیلی مورد خوشایند قدرت‌های سنتی یا همان سران و بزرگان ۱۲ قبیله بزرگ یهودی نبود. چرا که در بسیاری از موارد مناطقی که حضرت داود به سردارانش اعطا می‌کرد، قلمرو یکی از قبایل یا قدرت‌های محلی دیگر بود. جدای از رقابت میان یهودی‌های ساکن و یهودی‌هایی که ریشه‌شان به یهودی‌هایی که از مصر آمده بودند باز می‌گشت، گسترش قدرت و امپراطوری حضرت داود (ع) نطفه‌های نارضایتی‌هایی را هم با خود به همراه داشت. بالطبع و مادام که قدرت قاهره حضرت داود (ع) حاکم بود نارضایتی‌ها در عمق می‌ماند. حاجت به گفتن نیست، زمانی هم که در قدرت مرکزی که حضرت داود ایجاد کرده بود خللی پیش می‌آمد، آن وقت نارضایتی‌ها به سرعت ظاهر می‌شدند؛ همچنانکه در عمل هم اینگونه شد. اما در ۴۰ سالی که حضرت داود بر سر قدرت بود، آن مخالفت‌ها همچون آتشی زیر خاکستر پنهان ماندند. قدرت کم نظیر حضرت داود (ع) در طول چهل سال فرمانروایی مقتدرانه‌اش نه تنها تمامی سرزمین فلسطین (کنعان) را به صورت یک دست و یکپارچه درآورد، بلکه بخش‌های وسیعی از اردن،

سوریه و لبنان امروزی نیز همچون خود فلسطین به اطاعت پادشاهی قدرتمند حضرت داود درآمده بودند.

دسته دوم دلایل موفقیت حضرت داود (ع) دربرگیرنده خصوصیات فردی وی می‌شد. جدای از سلطنت و پادشاهی مقتدر، حضرت داود از جایگاه پیامبری نیز برخوردار بود. فتوحات او در هاله‌ای از اراده خداوندی و قدرت نظامی فرو رفته بود. به علاوه با درگذشت ساموئل، بخشی از میراث روحانی وی در قالب هدایت معنوی یهودیان نیز به حضرت داود رسید. شواهد تاریخی حکایت از جذبه روحانی و فردی نیرومند حضرت داود می‌نمایند. او همچنین از استعداد و توانایی هنری هم برخوردار بود. اشعار و «مزامیر» یا نیایش‌های حضرت داود از نظر غنای ادبی مشهور هستند. به علاوه او در موسیقی نیز دستی داشته. حضرت داود در ابتدای سلطنتش قطعاً یک نظامی قدرتمند و بااستعداد بود. اما در طول چهل سال فرمانروایی‌اش او به‌تدریج از هیبت یک رهبر نظامی صرف فاصله گرفته و به یک رهبر کاریزماتیک، روحانی و معنوی تبدیل شد. رهبری که با خود یک فرهنگ جدید که درعین‌حال رگه‌هایی از ثروت و اشرافیت هم در آن نهفته بود را به ارمغان آورده بود. خصوصیاتی که شاید با چارچوب اعتقادی برخی از رهبران متعصب‌تر یهودی همراه نبود اما قطعاً در میان مردم عادی محبوبیت زیادی برای حضرت داود به همراه آورده بود.

ویژگی دیگر شخصیتی حضرت داود که متفاوت از رهبانیت، هنر و معنویت او بود، استعداد مملکت‌داری وی بالاخص در اقتصاد بود. او از یک استعداد یا شم اقتصادی بالایی برخوردار بود. رهبران قبلی یهودی‌ها، اعم از داوران، پیامبران و پادشاهان از نظر اقتصادی عمدتاً منطقه‌گرا بودند. چشم‌انداز اقتصادی آنان از منطقه‌شان در داخل کنعان فراتر نمی‌رفت اما حضرت داود به تعبیر امروزه از منظر اقتصادی یک فرامنطقه‌ای و «فراملیتی» بود. او تلاش زیادی می‌کرد تا مناسبات و پیوندهای اقتصادی میان کشورش با قدرت‌ها و مناطق دیگر در خاورمیانه برقرار نماید. امنیتی که او توانسته بود در قلمرو گسترده‌اش ایجاد نماید بدون تردید امکان گسترش تجاری با مناطق دیگر را فراهم می‌آورد. او موفق شده بود یک مسیر تجاری

با شمال (لبنان و جنوب ترکیه امروزی) و مسیری دیگر با شرق از طریق مسیر هلال خضیب به وجود آورد. برقراری تجارت با بیرون از کشور سبب رونق و توسعه اقتصادی در داخل هم شده بود. بنابراین جدای از برقراری امنیت، رشد و توسعه اجتماعی و فرهنگی، حکومت حضرت داود باعث شکوفایی اقتصادی کشور یهودی‌ها هم شده بود.

دلیل سوم موفقیت تاریخی حضرت داود در اقدام وی پیرامون بیت‌المقدس بود. از زمان بازگشت از مصر و در طول دو قرنی که داوران بر یهودی‌ها حکومت می‌کردند، آنان نتوانسته بودند بیت‌المقدس را تصرف نمایند. بیت‌المقدس فقط یک شهر همانند شهرهای دیگری که حضرت داود توانسته بود تصرف نماید نبود. شهر بیت‌المقدس دارای دو ویژگی مهم بود. نخست جایگاه مقدس آن بود. شواهد تاریخی حکایت از آن دارد که حتی قبل از استقرار حضرت ابراهیم (ع) در قریب به یک هزار سال قبل از فتح آن توسط حضرت داود، آن شهر از یک معروفیت و جایگاه روحانی و مقدس‌گونه برخوردار بود. اما این فقط جایگاه معنوی آن نبود که به آن شهر اهمیت می‌بخشید. بیت‌المقدس از نظر جایگاه جغرافیایی حلقه اتصال شمال و جنوب سرزمین کنعان یا فلسطین بعدی بود. به عبارت دیگر وحدت سرزمین کنعان در قالب یک کشور درگرو تصرف بیت‌المقدس بود. بنابراین پس از تصرف شهرها و مناطق دیگر، حضرت داود الزاماً برای ایجاد یکپارچگی درکشورش و اتصال شمال و جنوب آن می‌بایستی بیت‌المقدس را می‌گرفت و در سال ششم به قدرت رسیدنش او موفق شد آن شهر را به تصرف خود درآورد. رفتار حضرت داود پس از تصرف بیت‌المقدس قابل توجه است. او نه کشتار نمود، نه ساکنین بیت‌المقدس را از آنجا بیرون راند و نه اصراری داشت که آنان به آیین یکتاپرستی یهودیت درآیند. او درعین‌حال مُصر بود که در بلندمدت آنان شهروندان مطیع و فرمانبردار باشند. او بیت‌المقدس را پایتخت کشورش قرار داد و در نخستین اقدامش به ساخت عبادتگاه بزرگ یهودی‌ها در آن شهر همت گمارد. نکته جالب آن است که علیرغم آنکه حضرت داود بیت‌المقدس را به تصرف خود درآورد و آن را فتح نموده بود مع ذلک زمینی را که برای ساخت عبادتگاه یهودی‌ها در نظر گرفته بود از حاکم بیت‌المقدس

خریداری می‌نماید. اقدام دیگر حضرت داود آن بود که ***آرک***[1] یا صندوق مقدس یهودی‌ها که در برگیرندهٔ آثار و علایم دینی ازجمله ده فرمان حضرت موسی (ع) برروی الواح می‌بود را به بیت‌المقدس آورد.

پادشاهی چهل ساله حضرت داود از بسیاری جهات ازجمله از نظر ایجاد یک کشور نیرومند و مقتدر برای نخستین بار در طول تاریخ یهودیت، عمران و آبادانی، ایجاد ارتشی قدرتمند، اقتصادی پررونق و شکوفا، مرزهای مشخص و امن، بدون تردید یک تجربه تاریخی موفق و کم‌نظیر بود. به علاوه پادشاهی حضرت داود فاقد جنبه منفی استبداد و اعمال قدرت مطلقه و بی‌چون و چرای پادشاهی بود. اما علیرغم همه موفقیت‌ها و جنبه‌های مثبتی که آن پادشاهی از آنها برخوردار بود، درعین‌حال یک معضل اساسی در عمق آن همچنان لاینحل ماند. معضلی که حضرت داود (ع) در رأس آن نظام بیش از هر کس دیگری به آن وقوف پیدا کرد. معضل اختلاط «دین و سیاست».

حکومت حضرت داود (ع) درحقیقت نخستین تجربه کامل یک حکومت مذهبی بود. البته بسیاری از حکمرانان و فرمانروایان تا آن مقطع بعضاً دارای اعتقادات مذهبی بودند. اما اعتقادات آنان بیشتر به شکل وفاداری یا تبعیت از خدایان، کاهنان و بت‌هایی که می‌پرستیدند بود. اما تا قبل از فرمانروایی حضرت داود (ع) کمتر حکومتی به نام دین تشکیل شده بود؛ آن هم دینی که به خدایی نادیده اعتقاد داشت. به علاوه دینی که در برگیرنده یک سری قوانین و مقررات در امور فردی و اجتماعی پیروان بود. عملکرد ادیان دیگر عمدتاً در انجام فریضه قربانی انسان یا انسان‌ها به منظور اینکه فی‌المثل خدایان یا بت‌هایشان به آنان قدرت پیروزی بر دشمنانشان، نزول باران، پیروزی در جنگ، محصول فراوان یا کسب قدرت جنسی و امثالهم اعطاء نماید. اما یهودیت در حقیقت دربرگیرنده یک سری «وظایف»، «تکالیف» و «بایدها» و «نبایدها» از جانب خدای نادیده برای پیروان بود. به عنوان فرمانروا و پادشاهی مؤمن، حضرت داود خود را مکلف و موظف به رعایت و پایبندی به قوانین و مقررات دینی حضرت موسی (ع) می‌دانست. به علاوه، و باز به عنوان پادشاهی

1 - Ark

موحد، او می‌بایستی این قوانین و مقررات را در قلمرو بسیار گسترده‌اش بـه اجـرا می‌گذارد. درعین‌حال او به عنوان پادشاه و فرمانروای کشوری پهناور مجبور به انجام سیاست‌ها و اتخاذ برخی تصمیمات بود که در مواردی ممکن بود با قوانین و مقررات آیین یهودیت چندان همسویی پیدا نکند. یا حتی در مواردی آن قوانین را نقض کرده یا نادیده بگیرد. او از یک سو خود را وفادار و مقید به آیین یهودیت می‌دانست و از سویی دیگر با مقتضیات و الزامات اداره مملکتی گسترده مواجه بود که مرزهای آن در برگیرنده تمامی فلسطین امروزی، بخش‌هایی از اردن، سـوریه، لبـنان تـا شـمال عربستان و مرز مصر بود. قلمروی گسترده که همه ساکنین آن یهودی نبوده و جدای از یهودیت مذاهب و آیین‌های متعدد دیگری که بسیاری از آنها فی‌الواقع بت پرستی بودند نیز رواج داشت. یقیناً در طی آن چـهل سـال بـرای حـضرت داود بـه عـنوان فرمانروا، پادشاه و شخص اول آن کشور پهناور، مواردی پیش می‌آمده که مـقررات آیین یهودیت در برابر اقتضائات اجرایی قرار می‌گرفته‌اند. به عنوان پیامبر و رهبری موحد قطعاً حضرت داود تن به مقررات دینی مـی‌داده و نـه اقـتضائات و الزامـات دیگر. اما نکته مهم نفس رویارویی این دو حوزه بوده، یا به تـعبیری دیگـر، هـمان مقوله «جدایی دین و سیاست» و یا برعکس الزام بر یکی بودن آن دو. مقوله‌ای که فقط در زمان حکومت حضرت داود در ۱۰۰۰ ق. م. مطرح نبود و امروزه هم پس از گذشت بیش از سه هزار سال در موارد عدیده‌ای در جامعه اسرائیل همچنان لاینحل مانده. بالطبع مذهبیون، چهره‌ها، قدرت‌ها و جریاناتی که بیشتر تـمایل بـه مـذهب دارند خواهان اجرا بی‌قید و شرط قوانین و مقررات مذهبی هسـتند، در حـالی کـه مسئولین دولت اسرائیل مجبور هستند که بسیاری از اقتضائات غیرمذهبی دیگر را هم در نظر بگیرند. این مناقشه به هیچ روی اشکالی جزیی نبود. مناقشه، یا درست‌تر گفته باشم «تزاحم» میان «دین و سیاست» در ساده‌ترین شکل آن خـود را در قـبال وظیفه شهروندی از یک سو و وظیفه دینی از سویی دیگر نشان می‌دهد. وظایف و تکلیف یک یهودی درکل نسبت به خدای نادیده بود. خدای نادیده در قبال قوانین و مقررات دینی یک سری بایدها و نبایدها را از او می‌خواست. یک یهودی ممکن بود در قبال خداوند با یک یهودی دیگر مرتکب قصور یا گناه شود؛ اگـر آن بـایدها یـا

نبایدها را رعایت نمی‌کرد. او ملزم به رعایت باید یا نبایدهای دیگری بیرون از حوزه شریعت نبود. به عبارت دیگر ارتکاب گناه، قصور یا نافرمانی صرفاً در چارچوب شریعت بود که معنا و مفهوم پیدا می‌کرد. گناه در برابر قوانین و مقررات و بایدها و نبایدهای حکومت، حاکمیت یا کشور خیلی برای یهودیان معنا و مفهوم پیدا نمی‌کرد. مناقشه دیگری که در تزاحم میان «دین و سیاست» پیش می‌آمد در حوزه میزان اعمال قدرت حکومت بود. در حاکمیت‌های معمولی، حکومت از قدرت مطلق برخوردار بود. حاکم یا فرمانروا حسب اقتضائات یا مصلحت اعمال قدرت می‌نمود. اطاعت از او بر رعایا یا مردم واجب بود. اما درخصوص یهودی‌ها حاکمیت و اقتدار مطلق از آن خدای نادیده بود. در شرایطی که میان دستور و تصمیم فرمانروا از یک سو و حکم خدای نادیده از سویی دیگر تناقص به وجود می‌آمد، تکلیف روشن بود؛ تعهد و وظیفه یهودی‌ها به مذهب و خدای نادیده بود تا حاکم، حکومت و قوانین و مقررات این دنیایی. بنابراین نه حاکم و نه حاکمیت از نظر یهودی‌ها از قدرت مطلق برخوردار نبودند. این حکم کلی بالطبع شامل مواردی که فرمانروا فردی یهودی بود نیز می‌شد. نفس اینکه حکومت از نظر یهودی‌ها از قدرت مطلق برخوردار نبود بدون تردید در آن مقطع عنصری دمکراتیک بود. حکومت حضرت داود و سایر حکومت‌های یهودی را در حقیقت می‌توان در برگیرنده نخستین نطفه‌های اندیشه ***تئو- دموکراسی***[(۱)] دانست. به هر حال تا آنجا که مربوط به حکومت حضرت داود می‌شود، او به فراست متوجه این تضاد ذاتی میان دین و سیاست شده بود. او دریافته بود که اگر جنبهٔ قداست حاکمیت افزایش یابد، مشروعیت سیاسی حکومت کم‌رنگ می‌شود و اگر بالعکس قدرت یا حاکمیت سیاسی یا اصطلاحاً مشروعیت «سیاست» افزایش یابد، لاجرم نهاد شریعت و احکام و مقررات دین کم‌رنگ می‌شوند. معضلی که همانطور که پیشتر اشاره داشتیم صرفاً به حکومت حضرت داود پیامبر (ع) منحصر نشده و پس از گذشت سه هزار سال از زمان نخستین حکومت دینی در فلسطین همچنان در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی در اسرائیل امروزه هم وجود دارد.

1 - Theo - Democracy

پادشاهی حضرت سلیمان (ع) ۹۳۱ ـ ۹۷۰ ق. م.

سلیمان پسر چهارم حضرت داود بود. سه برادر بزرگتر او **آبسالوم**، **آمنون** و **آدویی جاه** نه تنها در زمان حیات پدر از وی جدا شده بودند بلکه در درگیری‌ها هر سه کشته می‌شوند. سلیمان پسر چهارم بود و بزرگ شدنش بیشتر در زمان آرامش پادشاهی پدر اتفاق می‌افتاد. هر قدر حضرت داود تمایل به کشورگشایی داشت، سلیمان علاقه به ایجاد آثار و ابنیه. معبد بزرگی که او در بیت‌المقدس ایجاد نمود نماد یا سمبل مذهب ملی گردید. جهت دیگر توجه حضرت سلیمان به گسترش نیروهای نظامی بود. او دژهای نظامی فراوانی ساخت و هزاران ارابه جنگی به صف نمود. درعین‌حال تجارت را نیز گسترش داده و معادن فلزات را استخراج نمود. دربار یا کاخ فرمانروایی حضرت سلیمان جنبه برجسته دیگر پادشاهی وی بود. او با زنان و دختران برخی از شاهزادگان و صاحبان قدرت در فلسطین ازدواج نمود و درباری باشکوه و پرزرق و برق ایجاد نمود.

اما به‌تدریج مشکلات و دشواری‌ها در برابر حضرت سلیمان قرار گرفتند. درک ریشه مشکلات خیلی پیچیده نبود. مخارج و هزینه‌های او به مراتب بیش از درآمدش بود. حضرت داود توانسته بود هزینه‌های کشورگشایی و اداره امپراطوری گسترده‌اش را تأمین نماید. اما حضرت سلیمان ***بریز و به پاش‌های*** فراوانی داشت بدون آنکه درآمدهای متناسب آنها را بتواند فراهم آورد. به تعبیر امروزه، حضرت سلیمان با مشکل «کسری بودجه» مواجه شده بود. هزینه‌های عظیم ساخت کاخ‌ها و ابنیه‌های بزرگ، نگهداری ارتش، مخارج بالای کاخ‌ها و عمارات سلطنتی و بالاخره هزینه‌های دربار باشکوه و پرجمعیت حضرت سلیمان، نیاز به بودجه و درآمدهای فراوانی داشتند که او به راحتی قادر به تأمین آنها نبود. و همانند بسیاری از حکومت‌های دیگری که در وضع مالی مشابه‌ای قرار می‌گیرند، برای حضرت سلیمان هم دو راه بیشتر نبود: کاهش بار مخارج و هزینه‌ها، یا افزایش درآمدها. عمده‌ترین درآمد مالیات بود و بالطبع حضرت سلیمان لاعلاج به سمت افزایش مالیات‌ها و فشار بر مردم برای جمع‌آوری مالیات بیشتر رفت. هر قدر که فشار حکومت برای کسب مالیات افزایش می‌یافت، نارضایتی و مخالفت‌ها نیز عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌شد. اما

این فقط اقتصاد نبود که فرمانروایی حضرت سلیمان را با دشواری مواجه ساخته بود. در پایبندی حضرت سلیمان به آیین یهود تردیدی نبود. اما برخی از همسران و زنانی که در دربار با او ارتباط داشتند یکتاپرست نبودند. برخی از همسران وی بت‌پرست بودند و حتی از انتقال بت یا خدایشان به دربار و پرستش آنان درون کاخ پادشاهی حضرت سلیمان پروا نمی‌کردند. تلقی و اعتقادات شخصی حضرت سلیمان هرچه بود، او فشاری بر همسران بت پرستش به منظور دست برداشتن از بت‌پرستی و پرستش خدای نادیده وارد نمی‌کرد. «تسامح» و «تساهل» مذهبی حضرت سلیمان نه تنها مورد استقبال یهودی‌های مؤمن قرار نگرفته بود، بلکه بسیاری از آنان از دین و آیین همسران و نزدیکان حضرت سلیمان ناراضی بودند. معبد بزرگی که او برای عبادت خدای نادیده در بیت‌المقدس ساخته بود، اگرچه سمبل مؤثری برای نشان دادن یک «مذهب ملی» بود، اما از نظر معنوی شباهت زیادی به عبادتگاه حضرت ابراهیم نداشت. آن بنای عظیم بیشتر شباهت به معابد عظیمی داشت که بت‌پرستان برای پرستش و نگهداری بت‌هایشان می‌ساختند.

افزون بر اقتصاد و گرایشات دینی، عنصر سومی که باعث بروز نارضایتی از حکومت حضرت سلیمان شده بود، همان تعارض یا اختلافات میان شمالی‌ها و جنوبی‌ها بود. پیشتر اشاره داشتیم که از زمان بازگشت یهودی‌ها از مصر، یک نوع تقسیم جمعیتی میان یهودی‌ها به وجود آمده بود. به این معنا که یهودی‌هایی که از مصر بازگشته بودند، بیشتر در منطقه شمال سرزمین کنعان (نواحی شمالی فلسطین امروزی) مستقر شده بودند و یهودی‌هایی که به مصر مهاجرت نکرده و در کنعان ساکن بودند، بیشتر در مناطق جنوب کنعان ساکن بودند. هم حضرت داود و هم حضرت سلیمان جنوبی بودند؛ یعنی از یهودی‌های منطقه جنوب به شمار می‌آمدند. حضرت داود البته بیشتر یک چهره و شخصیت «ملی» بود و شمالی‌ها به او کم و بیش به چشم یک رهبر «ملی» می‌نگریستند. اما در زمان پادشاهی حضرت سلیمان مسئله شمالی و جنوبی به‌تدریج ظاهر گردید. نگاه بسیاری از یهودی‌ها به حضرت سلیمان، بیش از آنکه به مثابه یک رهبر ملی (همچون پدرش حضرت داود) باشد، او را بیشتر یک «جنوبی» و رهبری از «رقبا» می‌پنداشتند. متقابلاً حضرت سلیمان نیز برای از

بین بردن مقاومت و مخالفت شمالی‌ها از یک سو و از سویی دیگر وادار نمودن آنان به پرداخت مالیات، بالطبع فشار بیشتری بر آنـان وارد مـی‌نمود کـه خـود بـر ابـعاد نارضایتی شمالی‌ها و احساس «تبعیض» علیه آنان دامن می‌زد.

علیرغم همه معضلات، حضرت سلیمان در طی چهل سال سلطنتش بـا اقـتدار حکومت نمود. شاید اگر عمر بیشتری کرده بود و یا جانشینش همچون خود او و یا پدرش حضرت داود می‌توانست با همان اقتدار فرمانروایـی نـماید، فـرصتی پـیش می‌آمد و ممکن بود برنامه‌ها و سیاست‌های کلان اقتصادی حضرت سلیمان که در نوع خود بسیار پیشرفته و اساسی هم می‌بود می‌توانست بـه بـار بـنشیند. سـلسله، پادشاهی یا امپراطوری که از زمان جاشوا آغاز شده و در زمان حضرت داود به اوج شکوهمندی خود رسیده بود، می‌توانست همچنان ادامه یابد. اما این‌گونه نشـد، و پس از فوت حضرت سلیمان (۹۳۱ ق. م.) «کشور یهود» در مسـیر فـروپاشی قـرار گرفت. حتی قبل از فوت حضرت سلیمان نیز درگیری‌ها شروع شده بود. فشارهای حضرت سلیمان برای کسب مالیات باعث طغیان در دمشق (که آن زمان بـخشی از حکومت یهودی‌ها محسوب می‌شد) و حتی بخش‌هایی از مناطق جنوبی‌تر پادشاهی یهود شده بود. مخالفت خاموش بخش‌های مختلف شمال کشور یهود با حکومت حضرت سلیمان در بیت‌المقدس باعث رکود تجارت گردیده بود که بالطبع شرایط اقتصادی را دشوارتر می‌نمود. احسـاس تـبعیض مـیان یـهودی‌های مـناطق شـمالی پادشاهی، تردید در برخی آراء و عقاید دینی از حضرت سلیمان از ناحیه یهودی‌های متعصب‌تر، رواج شایعات و مطالب ***شبهه‌ناک*** پیرامون بت‌پرستی برخی از همسران وی، متمرکز شدن قدرت و دربار و تشکیلات حکومتی در بیت‌المقدس (جنوب)، تمرکز امور دینی در بیت‌المـقدس، مـالیات سـنگین، زنـدگی اشـرافـی و بـه دور از آرمـان‌ها و سـاده‌زیستی حـضرت ابـراهـیم (ع)، حـضرت یـعقوب (ع) و حـضرت مـوسی(ع) بـه هـمراه نـارضایتی بسـیاری از رهـبران و بـزرگان دیـنی و سـیاسی از سیاست‌های متمرکز و بعضاً رادیکال حضرت سلیمان بـالاخص در حـوزهٔ اقـتصاد دست به دست یکدیگر داده و هنوز پیکر حضرت سلیمان به خاک سپرده نشده بود

که نارضایتی‌ها، مخالفت‌ها و مقاومت‌ها نسبت به فرزندش **رهوبوآم**[1] که جانشین پدر شده بود آغاز گردید.

تجزیه کشور یهود به دو بخش شمالی و جنوبی ۸۰۰ـ ۹۰۰ ق. م.

همانطور که پیشتر اشاره داشتیم، مرکز ثقل نارضایتی و مخالفت با حکومت حضرت سلیمان در مناطق شمالی پادشاهی کشور یهود بود. رهوبوآم به همراه سرداران نظامی پدرش نیز از همان ابتدا با فشار و تهدید علیه شمالی‌ها فرمانروایی‌اش را آغاز نمود. واکنش شمالی‌ها هم مشخص بود. آنان نیز از به رسمیت شناختن پادشاه جدید خودداری کردند.

از یک منظر کلی می‌توان گفت که سرنوشت امپراطوری یا پادشاهی نخستین کشور یهود خیلی متفاوت از تجربه‌های موارد مشابه نبود. رهبری بااستعداد و توانمندی‌های نظامی برجسته (مثل حضرت داود (ع))، متهور، بی‌باک، جسور و درعین‌حال با تدبیر در منطقه‌ای ظهور می‌کند. در نخستین تحرکاتش رقبا و قدرت‌های محلی را یا از طریق شکست نظامی و یا وادار به تسلیم نمودن با خود همراه می‌سازد. به اتفاق آنان به سروقت قدرت‌های دیگری می‌رود و طی یک سری نبردهای گسترده سپس جملگی آنان را نیز مطیع نموده و در مرحله بعدی به سروقت کشورگشایی، فتح سرزمین‌های دیگر و مطیع نمودن کشورها و قدرت‌های بزرگ دیگر می‌رود. اگر فتوحات و فرمانروایی آن فرمانروا، پادشاه یا هر اسم دیگری که بر او نهیم ادامه پیدا کند، آنقدرها طول نمی‌کشد که ***امپراطوری*** جدیدی شکل خواهد گرفت. از آنجا که آن فرمانده فاتح عمر نوح ندارد، دیر یا زود جانشینان وی جای وی را خواهند گرفت. اگر آنان نیز از توانایی‌های وی برخوردار باشند این چرخه تداوم بیشتری یافته و عمر آن امپراطوری یا پادشاهی طولانی‌تر شده و ای بسا بدل به تمدنی خواهد شد. درعین‌حال و به شهادت تاریخ، همواره اتفاق دیگری هم می‌افتاد که عبارت است از افول یا تجزیه آن امپراطوری. معمولاً پس از درگذشت فرمانده نخست، فردی که به تعبیری «عمود خیمه» آن دودمان، پادشاهی یا امپراطوری

---

1 - Rehoboam

است، کشمکش‌ها برای جانشینی وی آغاز می‌شود و اگر جانشین مناسبی خلاء قدرت عمود خیمه را پر نکند، نخستین آثار ضعف و اضمحلال آن مجموعه آشکار می‌شود. مدلی که قریب به دو هزار سال بعد از تشکیل نخستین کشور یهودی، ابن خلدون آن را در قالب ظهور و افول قدرت‌های سیاسی تبیین نمود. سرنوشت مجموعهٔ نیرومند و گسترده‌ای هم که حضرت داود توانست در طی ۴۰ سال فرمانروایی شکوهمندش ایجاد کند چندان متفاوت از الگویی که تشریح کردیم از آب در نیامد. با یک تفاوت بسیار بنیادی، همان تفاوتی که قبلاً هم به آن اشاره داشتیم و سبب تمایز یهودیت و یهودی‌ها از سایر قدرت‌ها، پادشاهی‌ها، امپراطوری‌ها و تمدن‌های دیگر شده است: ***دوام یهودیت علیرغم افول کشور، پادشاهی یا امپراطوری یهودیت.***

فرمانده برجسته نظامی و بنیانگذار کشور یهود همانطور که دیدیم حضرت داود(ع) بود. او در طی چهل سال پادشاهی‌اش، هم کشور یهود را تأسیس نمود؛ هم اسرائیل را بدل به یک امپراطوری یا به تعبیر امروزه «ابر قدرت» نمود؛ ملزومات، تداوم کشورداری آن را با درایت و مهارت فراهم آورد. حضرت سلیمان اگر چیزی بر آن امپراطوری نیافزود، دست کم در طی ۴۰ سال فرمانروایی‌اش نگذاشت چیزی هم از آن کم شود. ضمن آنکه از نظر عمران، آبادانی و به تعبیر امروزه «توسعه اقتصادی و صنعتی» پیشرفت‌های قابل توجه‌ای هم در زمان حضرت سلیمان صورت گرفت. اما همانطور که دیدیم درعین‌حال نارضایتی عمیق و گسترده‌ای هم در سطح جامعه و بالاخص در اسرائیل یا مناطق شمالی امپراطوری شکل گرفته بود. جانشین حضرت سلیمان، پسر و ولیعهدش رهوبوآم در مقطعی به قدرت رسید که از نظر سیاسی مقطعی بسیار حساس و سرنوشت‌ساز برای آینده کشور یهود بود. رفتار، تدبیر، جهت‌گیری و در یک کلام شیوه مملکت‌داری او می‌توانست «خیمه»‌ای را که جدش حضرت داود برپا داشته بود همچنان سرپا نگه داشته و آن را به نوبه خود مستحکم‌تر هم نماید. و یا برعکس همانند امپراطور و قدرت‌های دیگر پس از رسیدن به اوج، دوران افول آن را رقم بزنند. سیاست‌ها و جهت‌گیری‌های جانشین حضرت سلیمان مسیر دوم یا افول را رقم زد. نخستین برخورد پادشاه جدید با

بزرگان و ریش سفیدان منطقه شمالی پادشاهی یهود یا اسرائیل که برای مذاکره با پادشاه جدید به بیت‌المقدس آمده بودند آنچنان به خطا رفت که کتاب مقدس هم آن را متذکر می‌شود. کتاب مقدس می‌گوید که بزرگان اسرائیل یا منطقه شمالی کشور یهود در نخستین دیدار رسمی و تاریخی‌شان با رهوبوآم پادشاه جدید به وی یادآور می‌شوند که فرمانروا درحقیقت خدمتگزار مردم است و نه آنگونه که ظاهراً وی تصور می‌کرده، مردم رعیت و خدمتگزار تاج و تخت هستند. به جای رسیدگی به دلخوری‌ها و التیام کدورت‌های گذشته شمالی‌ها و تلاش در جهت تحبیب قلوب ناراضیان، سرمست از جایگاه قدرتمند پدر، رهوبوآم سپاهی عظیم را برای مطیع ساختن شمالی‌ها گسیل داشت.

در میان چهره‌های شاخص هیأت شمالی‌ها یکی از فرماندهان نظامی سابق‌شان به نام **جروبوآم**(1) بود که درعین‌حال سمت سخنگویی هیأت را هم برعهده داشت. او در زمان پادشاهی حضرت سلیمان دست به قیام ناموفقی علیه وی در منطقه شمال می‌زند، اما شورش شکست می‌خورد و جروبوآم به مصر گریخته و در مابقی سلطنت حضرت سلیمان در آنجا به حال تبعید به سر می‌برد. اما پس از فوت حضرت سلیمان او همچون قهرمان به اسرائیل بازگشته و به عنوان بزرگ هیأت منطقه اسرائیل با پادشاه جدید کشور یهود وارد مذاکره می‌شود. مذاکره‌ای بی‌نتیجه که در حقیقت برخورد میان رهبران اسرائیل یا شمالی‌ها را با جنوبی‌ها یا یهودیه تسریع نمود. هنوز جانشین حضرت سلیمان بر تخت سلطنت در بیت‌المقدس استقرار نیافته بود که دو بخش شمالی و جنوبی کشور یهود وارد نبردی خونین با یکدیگر شدند. نبردی که به شکست کامل پادشاه جدید، رهوبوآم منجر گردید. ***هنوز سال اول مرگ حضرت سلیمان و جانشینی فرزندش رهوبوآم به انتها نرسیده بود که پادشاهی یا امپراطوری یهودی در فلسطین عملاً دیگر وجود نداشت.***

نخستین کشور رسمی یهود در تاریخ درست از همان جایی شکافته و دوپاره گردید که جاشوا، حضرت داود و سلیمان تمامی سعی و تلاششان را به کار گرفته بودند تا آن شکاف را پر کنند. بیش از یک قرن مملکت‌داری و تلاش‌های جاشوا،

1 - Jeroboam

حضرت داود و سلیمان در جهت ایجاد نخستین کشور یهود، در کمتر از یک سال فرمانروایی رهوبوآم عملاً از هم فروپاشید. جروبوآم رسماً پادشاه **اسرائیل** یا بخش شمالی آن گردید که در برگیرنده ۱۰ قبیله از مجموع دوازده قبیله بنی اسرائیل می‌شد. در نقطه مقابل او در جنوب یا **یهودیه** به مرکزیت بیت‌المقدس رهوبوآم بر تخت سلطنت مستقر شد. دو قبیله باقی مانده بنی‌اسرائیل نیز در برگیرنده یهودی‌های کشور جنوبی می‌شدند. جنگ داخلی که در سال ۹۳۱ ق. م. توسط رهوبوآم جانشین حضرت سلیمان میان اسرائیل و یهودیه به راه افتاد عملاً به مدت یک قرن ادامه پیدا کرد با نتایج فاجعه‌بار برای یهودی‌ها و برای هر دو کشور یهودی.






خلاصه فصل چهارم

سخنی به گزاف نرفته اگر بگوییم که نخستین کشور یا قلمرو فرمانروایی یهودیت در زمان حضرت جاشوا[1] که جانشین حضرت موسی (ع) بود صورت گرفت. جدای از مقام رهبری دینی و پیامبری، جاشوا درعین‌حال از استعداد و توانایی‌های نظامی کم‌نظیری هم برخوردار بود. او که رهبری قوم بنی اسرائیل را پس از رحلت حضرت موسی (ع) در صحرای سینا به دست آورده بود، به سرعت در پی خارج ساختن یهودی‌ها از صحرای سینا برآمد. اما کنعان در اختیار کنعانی‌ها بود و بر بخش‌های دیگر آن هم اقوام دیگری حاکم بودند. بنابراین جاشوا با جنگیدن با قدرت‌های دیگر بود که توانست به‌تدریج بر بخش‌هایی از کنعان یا فلسطین امروزی حاکم شود. درعین‌حال هم حسب روایات تورات و کتب مذهبی عهد عتیق، در مواردی ***«امدادهای غیبی»*** هم به یاری جاشوای پیامبر می‌آمدند. جاشوا نه تنها رهبری یهودی‌هایی راکه ازمصر به کنعان بازگشته بودند برعهده داشت بلکه یهودهایی که به مصر مراجعت نکرده و درکنعان باقی مانده بودند نیز به رهبری وی تن دادند. بعد از فوت جاشوا، نحوه حاکمیت «کشور یهود» یا درست‌تر گفته باشیم حاکمیت بر یهودی‌ها دچار یک تغییر و تحول عمده‌ای شد. به این معنا که به مدت دو قرن (۱۰۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م) یهودی‌ها تحت **حاکمیت داوران** درآمدند. داوران مجموعه‌ای از پیامبران، رهبران مذهبی و بعضاً مجریان قوانین آیین یهودیت در میان پیروان بودند. نظام حاکمیت داوران، بیشتر شباهت به یک نظام «فدرالی» داشت. بر دوازده تیره یا قبیله اصلی یهود، یک فرمانروا یا داور که سمت بزرگ آن تیره را داشت حکم

---

1 - Joshua

می‌راند. حاکمیت داور نیز بیش از آنچه که شباهت به حاکمیت یک فرمانروا، پادشاه یا یک امپراطور نیرومند داشته باشد، شباهت به یک «ریش سفید»، «بزرگ طایفه» و «شیخوخیت» داشت. درعین‌حال این سیستم هرزگاهی دچار رقابت و اختلافات درونی میان «داوران» یا حکام هم می‌شد. و بالاخره می‌بایستی به یک نکته بنیادی پیرامون «کشور یهود» اشاره داشت. این نکته بنیادی عبارت است از یک مشکل یا ضعف اساسی که جامعهٔ یهود از همان ابتدا شکل‌گیری‌اش از زمان برگشت از صحرای سینا به کنعان به رهبری جاشوا پیامبر به وجود آمد. درست است که هم یهودی‌هایی که از مصر بازگشتند خود را یهودی و پیروان حضرت ابراهیم و حضرت موسی می‌دانستند و هم یهودی‌هایی که در کنعان باقی مانده بودند، اما از منظر جامعه‌شناختی این دو گروه با یکدیگر تفاوت داشتند. یهودی‌های ساکن کنعان از منظر اجتماعی پیشرفته‌تر از یهودی‌های بازگشته از مصر بودند. فراموش نکنیم که یهودی‌هایی که در مصر بودند علی‌الاغلب برده، خدمتکار و در سطوح پایین جامعه قرار داشتند در حالی که یهودی‌های ساکن کنعان بیشتر شهرنشین و آزاد بودند.

این تفاوت زمینه‌ساز تحولات و رویدادهای زیادی در آینده گردید. یهودی‌های مهاجر در قالب ۱۰ قبیله در مناطق شمالی کنعان که شامل بخش‌های شمالی فلسطین و سوریه امروزی می‌شود زندگی می‌کردند و یهودی‌هایی که در کنعان مانده بودند در قالب دو قبیله دیگر یهود در جنوب فلسطین و بیت‌المقدس زندگی می‌کردند. داوران که به‌تدریج متوجه نقطه ضعف نظام فدرالی که فقدان یک حکومت نیرومند می‌بود شده بودند تلاش کردند تا یک حاکمیت و فرمانروایی یک دست متشکل از هر دوازده قبیله و یهودی‌های شمال و جنوب به وجود آورند. حاصل تلاش‌های آنان پس از یک تجربه ناموفق حاکمیت حضرت داود پیامبر (ع) (۹۷۰ـ ۱۰۱۰ ق. م) بود. چهل سال حکومت حضرت داود پیامبر (ع) بدون تردید درخشان‌ترین مقطع تاریخ ۴۰۰۰ ساله یهودیت می‌باشد. حضرت داود نه تنها یک نظامی برجسته بود، بلکه بیش از نظامی‌گری از استعداد شگرف کشورداری هم برخوردار بود. حکومت یهودیت در زمان حضرت داود بدل به یک امپراطوری بزرگ شده بود با مرکزیت بیت‌المقدس. مرزهای آن شامل تمامی سرزمین فلسطین امروزی، اردن، بخش‌هایی

از سوریه و لبنان تا به مناطق شمالی عراق امروزی می‌رسید. ثبات و امنیت به همراه حاکمیت قانون که حضرت داود توانست در قلمرو گسترده‌اش ایجاد نماید باعث رونق تجاری و اقتصادی گسترده هم گردید. جانشین حضرت داود، فرزند چهارمش حضرت سلیمان (ع) بود (۹۳۱ ـ ۹۷۰ ق. م). اگرچه حضرت سلیمان (ع) هم از بسیاری جهات توانایی‌های پدر را به ارث برده بود، اما درعین‌حال فرمانروایی‌اش نقاط ضعف‌هایی را هم به همراه داشت. عمده‌ترین نقطه ضعف و کاستی حاکمیت حضرت سلیمان در اقتصاد بود. هزینه‌های او به مراتب بیش از درآمدش بود. او آثار و ابنیه‌های فراوان، عبادتگاه‌ها، راه‌ها و کاخ‌های فراوان و بزرگی احداث نمود. درعین‌حال ارتش مجهز و نیرومندی هم گرد هم آورد. اما مشکل آن بود که درآمد لازم برای این هزینه‌ها نداشت و در نتیجه برای کسب درآمد بیشتر مجبور بود فشار بیشتری برای اخذ مالیات بر مردم وارد آورد. به علاوه حرف و حدیث‌هایی پیرامون برخی از همسران وی شایع بود که بت‌پرست بوده و یا در یکتاپرستی‌شان تردید وجود داشت. فشار حاکمیت حضرت سلیمان بیشتر علیه شمالی‌ها بود، یا دست‌کم آنان این‌گونه تصور می‌کردند. نتیجه آنکه بعد از رحلت حضرت سلیمان، یهودی‌های شمالی یا «اسرائیلی‌ها» «رهوبام[1]» جانشین حضرت سلیمان را به رسمیت نشناختند. حاصل آن جنگی تمام عیار میان یهودی‌ها و تقسیم امپراطوری حضرت داود (ع) بعد از هفتاد سال به دو کشور «**اسرائیل**» در شمال و **یهودیه** در جنوب بود. تقسیم امپراطوری مقتدر حضرت داود و سلیمان به دو کشور رقیب بالطبع باعث آسیب‌پذیری نظامی آن می‌شد. اختلاف داخلی تنها مصیبت یهودی‌ها نبود. از بخت بد آنان دو قدرت بین‌النهرین یعنی دو تمدن **آشور** و **بابل** نیز به‌تدریج در حال قدرتمند شدن بودند. نخست آشوری‌ها بودند که از بین‌النهرین به راه افتاد و ازمسیر **هلال خصیب** وارد سرزمین فلسطین شده و شام (سوریه) را که بخشی از اسرائیل بود را به محاصره درآوردند. پس از چندین بار تلاش‌های ناموفق سرانجام در ۷۲۲ ق. م آشوری‌ها توانستند اسرائیل را به زانو درآورند. امپراطور آشور که از مقاومت یهودی‌ها به خشم آمده بود دستور می‌دهد تا یهودی‌ها به صورت برده و اسیر از

1 - Rehobaom

آنجا بیرون شده و آنان را به بین‌النهرین می‌آورد. تجربه نـابودی اسـرائـیل و تـبعید اجباری ساکنین آن به بین‌النهرین اگرچه تجربه تلخی برای یهودی‌های کشور یهودی جنوبی یا یهودیه بود اما مشکل اساسی آن راکه ضربه‌پذیری بالقوه آن از قدرت‌های بزرگ بین‌النهرین و مصر بود را نمی‌توانست چاره کند. هم مصر و هم بـین‌النـهرین دارای جمعیت به مراتب بیشتری از فلسطین بودند. بنابراین چنانچه فرمانروایان که از استعداد نظامی بالایی برخوردار بودند در هـر یک از آنـها بـه قـدرت مـی‌رسیدند می‌توانستند تهدید جدی برای کشور یهود شوند. و این دقیقاً اتفاقی است که ۱۳۶ سال بعد از فروپاشی کشور یهودی شمالی برای رقیب جنوبی آن در یهودیه هم اتفاق افتاد. در ۵۸۶ ق. م بابلی‌ها به رهبری بخت‌النصر پس از چـندین سـال مـحاصره و تلاش توانستند مقاومت بیت‌المقدس را درهم شکسته و وارد آن شوند. بـه فـرمان بخت‌النصر معبد بزرگ یهودی‌ها با خاک یکسان شد و یهودی‌های زیادی از دم تیغ گذشته و بالاخره باقی‌مانده آنان نیز از یهودیه اخراج شده و به مصر و بین‌النـهرین تبعید می‌شوند. بدین ترتیب نخستین تجربه تشکیل کشور یهودی پس از قریب بـه ۴۰۰ سال با اضمحلال و نابودی کامل پایان یافت.

فصل پنجم

پایان دو کشور یهود: اسرائیل و یهودیه (۵۸۶ـ۹۳۱ق.م)

از زمان فوت حضرت سلیمان در سال ۹۳۱ق. م و تقسیم کشور یهود به دو کشور اسرائیل و یهودیه تا از بین رفتن کامل هر دو کشور، اسرائیل در ۷۲۲ق. م و یهودیه در ۵۸۶ق. م، در حدود سیصد و پنجاه سال فاصله است. در طول این سه قرن و نیم، نه تنها تلاش و تقلاهای جدی برای ایجاد وحدت و یکپارچگی دو کشور یهود صورت نگرفت بلکه رقابت‌ها، اختلافات و بعضاً جنگ و ستیزها میان دو کشور ادامه یافت. حسب اینکه بر اسرائیل کدام پادشاه حکومت می‌کرد و متقابلاً چه کسی فرمانروای یهودیه در جنوب بود و اینکه رهبران مذهبی در هر دو کشور چه کسانی بودند، ابعاد اختلافات ممکن بود کاهش پیدا کرده و یا برعکس افزایش پیدا کند. اما دو کشور یهود نه هرگز دیگر به یکدیگر پیوند خوردند و نه اتحاد و انسجام و یا وحدتی میان آنان به وجود آمد. اسرائیل در شمال و یهودیه هم در جنوب برای خود دو کشوری بودند مستقل. فی‌الواقع هر قدر که زمان می‌گذشت جدایی میان آن دو نهادینه‌تر شده و دو کشور یهود هرچه بیشتر بدل به دو کشور مستقل یا جدای از یکدیگر می شدند.

حتی از نظر مذهبی هم با اینکه هر دو یهودی بودند اما کم و بیش مستقل از یکدیگر به حیاتشان ادامه می‌دادند. فی‌الواقع یکی از اولین اقدامات جروبوآم، (نخستین پادشاه کشور اسرائیل مستقل) ایجاد معابد بزرگی در سامریه (پایتخت

اسرائیل) و در بتال[1] (از شهرهای پر جمعیت اسرائیل) برای پرستش خدای نادیده بود. **او با این حرکت، عملاً نیاز به رابطه معنوی با بیت‌المقدس به واسطه قداست آن از زمان حضرت ابراهیم (ع) را تا حدودی متوجه سامریه نمود.** در طی قریب به سه قرن و نیمی که دوکشور یهودی در کنار یکدیگر به سر می‌بردند تلاش و تقلایی برای ایجاد اتحاد و پیوند مجدد میان آنان صورت نگرفت. برعکس، رقابت‌ها، دشمنی‌ها و اختلافات به نحو شگفت‌انگیزی تداوم یافت. اگرچه اختلافات میان دو کشور که بالطبع باعث تضعیف بلندمدت هر دو می‌شد یکی از دلایل بنیادی سقوط یا درست‌تر گفته باشیم از میان رفتن هر دو گردید، اما آنچه که نهایتاً پایان دوکشور را رقم زد عامل دیگری بود.

آمدن آشوری‌ها، اضمحلال کشور اسرائیل و تبعید یهودی‌های ساکن اسرائیل به بین‌النهرین ۷۲۲ق. م.

در بخش‌های قبلی و در تشریح جایگاه سرزمین فلسطین به یک نکته اساسی اشاره داشتیم که عبارت بود قرار گرفتن آن منطقه میان دو تمدن بزرگ عهد باستان: بین‌النهرین در شرق (جنوب شرقی) و مصر در غرب آن. هرگاه که رهبری ماجراجو، توسعه‌طلب، جنگجو و مقتدر در مصر یا بین‌النهرین ظهور تمدن از مطیع نمودن قدرت‌های محلی و بدل شدن به یک قدرت نیرومند و نیرومند، سایر چنین قدرت‌هایی در طول تاریخ، در مرحله بعدی به سمت می‌کرد پس و نهایتاً بدل شدن به یک امپراتوری پیش می‌رفت. کمتر منسجم، همانند تمامی دوران باستان پیدا نمود که چنین قدرتی در ایران، توسعه و کشورگشایی و یا حتی خود سرزمین فلسطین ظهور کرده باشد و صرفاً به موردی را می‌توان در در محدودهٔ خود اکتفا نموده باشد. امپراتوری حضرت داود بین‌النهرین، مصر، یونان نمونه‌های چنین الگویی بودند. جدای از وسوسه اعمال قدرت و پادشاهی ر به معنای دستیابی به منابع ثروت بود. گرفتن برده و جانشینش حضرت سلیمان خراج‌گذار نمودن سرزمین‌های فتح شده، درآمدقدرت، گرفتن سرزمین‌های دیگ

1 - Bethal

قابل توجهی برای قدرت فاتح می‌بود تا از آن برای هزینه‌های نظامی و کشورگشایی‌هایی بعدی استفاده نماید. و این داستان دقیقاً برای دو کشور یهودی اتفاق افتاد. قدرتی که نهایتاً موفق شد تا هر دو را از پای در آورد برخاسته از بین‌النهرین بود. نخست اسرائیل و قریب به یک قرن بعدش یهودیه به دست قدرت‌هایی که از بین‌النهرین می‌آمدند سقوط کرده و از میان رفتند.

از زمان فوت حضرت سلیمان در ۹۳۱ ق. م تا سقوط کامل اسرائیل به دست آشوری‌ها که از بین‌النهرین آمده بودند در سال ۷۲۲ ق. م، کشور اسرائیل قریب به ۲۱۲ سال دوام آورد. در طی این دو قرن ۹ سلسله یا دودمان که مجموعاً در برگیرنده نوزده پادشاه می‌شدند در اسرائیل به قدرت رسیدند و پس از مدتی فرمانروایی سقوط کردند. نگاهی اجمالی به این ۹ سلسله و ۱۹ پادشاه می‌تواند یک تصویر کلی از وضعیت کشور اسرائیل در طی آن دو قرن به دست دهد. متوسط عمر هر سلسله قریب به ۲۳ سال و متوسط دوران سلطنت هر پادشاه یا فرمانروا نیز قریب به ۱۱ سال می‌شود. این به معنای آن است که کشور اسرائیل در طی آن دویست سال کمتر در ثبات به سر می‌برده و بیشتر دچار درگیری، اختلافات و کشمکش‌های درونی و یا بیرونی بوده. به همین دلیل قدرت‌هایی که بتوانند در کشور دوره‌های طولانی از ثبات ایجاد نمایند کمتر ظاهر شدند. جدای از تعدد پادشاهان و عمر کوتاه سلسله‌ها در آن دو قرن، نکته دیگری که این نتیجه‌گیری را بیشتر قوت می‌بخشد آن است که بسیاری از آن ۱۹ پادشاه، کمتر به دلیل مرگ طبیعی از میان رفتند.

شمار قابل توجه‌ای از آنان یا در طی جنگ‌ها کشته شدند، یا به دست مخالفین از پای درآمدند و یا در نتیجه دسیسه نزدیکان به قتل رسیدند. البته در طی این مدت پادشاهان قدرتمندی هم در اسرائیل ظهور کردند. اما توانمندی آنان بیشتر صرف کشورگشایی و جنگ‌های خونین و پر هزینه با قدرت‌های دیگر می‌شد تا توانمند ساختن اسرائیل از درون. **امری**[1] که در سال ۸۶۶ ق. م به قدرت رسید و پسرش **اهب**[2] در زمره چنین فرمانروایانی بودند. اهب آنقدر نیرومند شد که حتی توانست در سال ۸۵۴ ق. م شکست سنگینی بر آشوری‌ها که به قصد تصرف اسرائیل از

1 - Omri   2 - Ahab

بین‌النهرین به راه افتاده بودند وارد سازد. اما نه فرمانروایی آنان خیلی به طول انجامید، و نه آنان موفق شدند اختلافات درونی اسرائیل را برطرف نمایند و نه قدرت آنان منجر به ایجاد ثبات و سازندگی و نیرومند شدن کشور از درون گردید. فی‌الواقع با قلع و قمع مخالفین داخلی‌شان آنان بر اختلافات و رقابت‌ها دامن زدند. به عنوان مثال، پس از مرگ اهب و علی‌رغم دستاوردهای نظامی‌اش ازجمله شکست آشوری‌ها، مخالفین وی به رهبری حضرت **الیشا**[1] که از پیامبران یهود بود، یکی از سرداران نظامی اهب به نام **جهو**[2] را سعی کردند به قدرت برسانند. جهو که توسط حضرت الیشاء مورد تقدیس قرار گرفته بود علیه خاندان اهب وارد پیکار شد و تمامی اعضای خاندان وی را به قتل رسانیده و خود پادشاه جدید اسرائیل شد. جهو نیز که نظامی قابلی بود پس از فائق آمدن بر مخالفین شروع به گسترش کشور اسرائیل از طریق جنگ و کشورگشایی نمود. او موفق شد ظرف چند سال کشور اسرائیل را از نظر وسعت خاک دو برابر نماید. اما همان‌طور که پیشتر گفتیم موفقیت‌های نظامی بیشتر مدیون و متکی به فرمانروایی فردی بود تا امری نهادینه شده. نتیجه آنکه علی‌رغم پیروزی‌های چشمگیر «امری»، «اهب» یا «جهو»، همه مشکلاتی که پیشتر برشمردیم همچنان ادامه یافت. شاید اگر تهدیدات و نیرومند شدن همسایه اسرائیل یعنی تمدن بین‌النهرین نمی‌بود، اسرائیل این شانس را پیدا می‌کرد که سرانجام دودمانی مقتدر و بادوام در آن ظهور می‌یافت و پس از فایق آمدن بر مشکلات، اختلافات و رقابت‌ها بین ۱۰ قبیله بنی‌اسرائیل که در اصل شاکله کشور اسرائیل را تشکیل می‌دادند و یک دست نمودن قدرت به سمت ثبات و نیرومند ساختن کشور و نه صرفاً کشورگشایی و نظامی‌گری می‌رفت. اما با نیرومند شدن همسایه شرقی در بین‌النهرین عملاً چنین فرصتی برای آن پیش نیامد.

نخستین درگیری جدی میان اسرائیل و آشوری‌ها همانطور که اشاره داشتیم در زمان پادشاهی اهب در سال ۸۵۴ق. م رخ داد که به شکست آشوری‌ها منجر شد. اما از آنجایی که آشوری‌ها منظماً در حال قدرت گرفتن بودند، دور بعدی درگیری‌ها دیر یا زود اتفاق می‌افتاد. **تیکلات - پیلسر**[3] پادشاه جدید نینوا (پایتخت آشور)

1 - Elisha 2 - Jehu 3 - Tiglath-Pileser

ازجمله فرمانروایانی بود که از استعداد نظامی زیادی برخوردار بود. او به اسرائیل پیشنهاد پرداخت خراج نمود. این پیشنهاد او اسرائیلی‌ها را به دو دسته موافق و مخالف پرداخت خراج تقسیم نمود. در ابتدا اسرائیلی‌ها با پرداخت خراج یا مالیات به تیکلات – پی‌لسر موافقت کردند. اما این تصمیم پادشاه با مخالفت بسیاری از سران اسرائیل مواجه گردید. این مخالفت‌ها و موافقت‌ها موجی از کشمکش‌های گسترده را در اسرائیل سبب شده بود و باعث سقوط و به قدرت رسیدن پادشاهان مختلف در مدت زمان کوتاهی گردید. سومین پادشاه اسرائیل که طرفدار پرداخت مالیات بود از سوی مخالفین به قتل رسید و با از میان رفتن وی، اسرائیل پس از چند سال از تداوم پرداخت مالیات خودداری نمود. خودداری که به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر مقدمات جنگ میان اسرائیل و آشوری‌ها را به دنبال آورد. به دنبال استنکاف اسرائیل از پرداخت مالیات، تیکلات پی‌لسر با سپاه انبوهی از آشوری‌های به سمت اسرائیل به راه افتاد. اگرچه سپاهیان آشوری‌ها به مراتب بیشتر از اسرائیلی‌ها بود، اما به دلیل مقاومت شدید یهودی‌ها، تسخیر کامل اسرائیل قریب به ده سال طول کشید. ده سالی که در طی آن پادشاه آشوری‌ها سه بار تغییر کرد. تیکلات – پیلسر فقط توانست سوریه و بخش‌های کوچکی از مناطق شرقی و شمال اسرائیل را تصرف نماید. جانشین او، **شالمانصر پنجم**(۱) هم علی‌رغم تلاش‌های زیاد و چندین نوبت به محاصره درآوردن اسرائیل خیلی نتوانست از تیکلات – پیلسر فراتر رود. سرانجام **سارگن دوم**(۲)، جانشین شال مانصر پنجم و یکی از خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین پادشاهان تمدن آشور پس از ماه‌ها محاصره و مقاومت یهودی‌ها توانست وارد سامریه پایتخت کشور اسرائیل شود. مقاومت یهودی‌ها که باعث شده بود قریب به ده سال سپاهیان فراوان آشوری پشت دروازه‌های اسرائیل بمانند و بالطبع متحمل تلفات سنگین شوند، بدون تردید نکته‌ای نبود که بعد از فتح آن کشور فراموش شود. آشوری‌ها صرفاً به جمع‌آوری اسیر، برده و غنائم جنگی مشغول نشدند. سارگن برای آنکه یهودی‌ها هرگز دیگر نتوانند مقاومتی و یا خیزشی علیه آشوری‌ها نمایند تمامی یهودیان را از اسرائیل اخراج نموده و به صورت اسیر آنان را به قلمرو اصلی

1 - Shalmaneser V   2 - SargonII

سرزمین خودش در بین‌النهرین آورد. بسیاری از یهودی‌ها نیز برای آنکه بـه دست آشوری‌ها نیفتند، به مناطق جنوبی و حتی مصر گریختند. بـه بـیان سـاده‌تر، کشـور اسرائیل که پس از فوت سلیمان در ۹۳۱ ق. م به مدت بیش از دو قرن دوام آورده بود دیگر وجود نداشت. اسرائیل بخشی از امپراتوری بزرگ آشور شـده بـود و بـخش عمده‌ای از ساکنین آن یعنی یهودی‌ها در جریان یک کوچ اجباری از کشورشان رانده شده و در بین‌النهرین پخش شدند.

سقوط اسرائیل و تبعات آن در یهودیه

همانطور که پیشتر اشاره کردیم در ۷۲۲ ق. م. آشوری‌ها موفق شدند تـا کشـور یهودی شمالی یا اسرائیل را به طور کامل فتح کـرده و یـهودی‌ها را از آنـجا اخـراج نمایند. یهودی‌های کشور شمالی عمدتاً شامل ده قبیله عمده از دوازده قبیله اصلی بنی اسرائیل می‌شدند. اکثریت یهودی‌هایی که به تبعید فرستاده شـدند بـه مـنطقه بین‌النهرین (شمال عراق امروزی)، ایران، کردستان، تـرکیه، مـناطقی از عـربستان و بخش‌هایی از قفقاز فرستاده شدند. آشوری‌ها به جای آنـان مـردمانی از نـژادهـای مختلف منطقه ازجمله آرامی‌ها، هیتی‌ها، فـنیقی‌ها و حـتی اعـراب را بـه اسـرائـیل آوردند. به نظر می‌رسد که در مجموع بسیاری از یهودی‌های کشور اسرائیل پس از تبعید کم و بیش در جوامع میزبان حل شدند. یا دست‌کم اصراری بر اینکه یهودی باقی بمانند از خود نشان ندادند. درعین‌حال شماری از یهودی‌ها توانستند از چنگال آشوری‌ها رهایی یافته و به کشور یهودیه فرار کنند.

به‌تدریج که گرد و خاک‌های جنگ و ستیزها، تـبعیدها و آوارگـی، ویـرانـی‌ها و کشتارها فرو می‌نشست، یهودی‌ها با یک پرسش آزاردهنده روبرو می‌شدند: **چگونه ممکن بود که «قوم برگزیده»، قومی که در گذشته آنچنان مورد توجه و در کـنف حمایت خدای نادیده قرار گرفته بوده این چنین سرزمین‌اش ویران شده، به اشغال بت‌پرستان درآمده و مردمانش نیز از سرزمینی که خداوند نادیده وعده آن را به آنها داده بود بیرون رانده شده و به سرزمین‌های ناشناسی تبعید شوند؟** پاسخ کلی به این پرسش‌ها بیشتر از جانب یهودی‌های جنوب یا علما کشور یهودیه داده می‌شد.

درعین‌حال یکی، دو تن از علمای اسرائیل هم که توانسته بودند از تبعید گریخته و به جنوب بروند ادبیاتی تولید کردند با قصد پاسخ دادن به این دست پرسش‌ها. پاسخ کلی آن بود که **یهودی‌های ساکن شمال از آیین راستین یهودیت فاصله گرفته بودند.** جنوبی‌ها اساساً حتی قبل از سقوط اسرائیل نیز ایرادات و انتقادات اساسی به اعتقادات شمالی‌ها داشتند. از دید جنوبی‌ها، سنت‌ها، عادات و باورهای انحرافی زیادی وارد اعتقادات یهودی‌های اسرائیل شده بود. به زعم آنان ریشه بسیاری از این بدعت‌ها، انحرافات و خرافات در اعتقادات مذاهب بت‌پرستی بود که وارد باورهای همکیشان آنان در اسرائیل شده بود. بنابراین و به تعبیری، **اضمحلال کشور اسرائیل در حقیقت عقوبت الهی برای مردمانی بود که کلام و فرامین الهی را آغشته و آلوده به رفتارهای بت‌پرستان کرده بودند.** درعین‌حال خداوند بخشنده و مهربان بود و اگرچه آنان معصیت کرده و لاجرم هم دچار عقوبت الهی شده بودند، اما در صورت کنار گذاردن انحرافات، بدعت‌ها و بازگشت به شریعت درست، و توجه و التزام به قوانین و مقررات دینی، آنان همچنان ذریه حضرت ابراهیم (ع) و قوم برگزیده بوده، سرزمین‌شان به آنان بازگردانده شده و بندگان خاص خدای نادیده باقی می‌ماندند.

این مباحث در حقیقت بیشتر در یهودیه در جریان بود تا در اسرائیل. چرا که یهودی‌های شمال صرفنظر از آنکه معصیت کار بودند یا نه، دچار انحراف شده بودند یا نه، فی‌الواقع از سرزمین‌شان بیرون رانده شده و در سرزمین‌های بیگانه اسکان داده شده بودند. در طی سال‌های بعدی شماری از آنان تلاش کردند تا به اسرائیل بازگردند؛ شماری در مناطقی که اسکان یافته بودند به آیین یهودیت باقی ماندند و بالاخره شمار بسیار گسترده‌تری ظاهراً استحاله در جوامع میزبان شدند.

اما در یهودیه این بحث‌ها همچنان مطرح بود. این درست است که از دید یهودی‌های جنوب مذهب همکیشان آنان در شمال پرسش‌ها و شبهات زیادی داشت و خیلی از آنان به مذهب یهودی‌های شمال با دیده شک و تردید می‌نگریستند، اما درعین‌حال تراژدی عظیمی که بر سر همکیشان شمالی‌شان رفته بود، برخی از عقلا، علما و بزرگان یهودیه را متوجه این واقعیت کرد که اگر آنان نیز در

دین و آیین خود به انحراف روند، یا در به جای آوردن دستورات قوانین و مقررات دینی سستی و بی‌توجه‌ای نشان دهند، آنان نیز ممکن است دچار همان سرنوشت هولناک اسرائیل شوند. یکی از کسانی که دست به تلاش مهمی زد تا به تعبیری درس عبرتی از اضمحلال کشور اسرائیل بگیرد ***جوزیا***[1] پادشاه مصلحت‌اندیش و متفکر یهودیه بود. او به کمک رهبران مذهبی کشور اعم از پیامبران، علما و فقها یهود توانست دو مجموعه تحولات را در یهودیه به اجرا در آورد. یک جهت تغییرات یا اصلاحات او در امور دینی بود. او موفق شد بسیاری از رفتارها و باورهایی را که ریشه در مذاهب و آیین‌های بت‌پرستی داشته و به‌تدریج وارد اعتقادات یهودیت شده بودند را کنار بگذارد. درعین‌حال جوزیا آنقدر دانا و فهیم بود تا بداند که هیچ دین و آیینی، هر قدر هم که کامل و به دور از انحرافات و پیرایه‌ها باشد، بدون برخورداری از یک پشتوانه متناسب اقتصادی و اجتماعی قادر نخواهد بود تا جایگاه عمیقی برای خود در میان مردم ایجاد نماید. بنابراین جهت دیگر توجه او اصلاحات اقتصادی بود. اقدامات وی جامعهٔ یهودیه را بالطبع زیر و رو ننمود اما توانست در جهت کاهش دامنه بسیاری از مشکلات و دشواری‌های آن روز کشور یهود مؤثر باشد. مشکلاتی همچون روح بت‌پرستی چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم در قالب برخی اعتقادات که وارد مذهب یهودیت شده بودند، روابط نامشروع زناشویی، شکاف میان ثروتمندان و فقرا و رواج انواع و اقسام برداشت‌های مبالغه‌آمیز خرافی و حتی شرک‌آلود از آیین یهودیت. اقدامات یا اصلاحات جوزیا بالاخص در حوزه دینی نقطه عطف مهمی در مذهب یهودیت ایجاد نمود. او به کمک رهبران مذهبی یهود موفق شد تا دستورات، فرامین، اعتقادات، روایات، قوانین و مقررات مذهب یهودیت را تدوین کرده و به تعبیر امروزه در قالب یک «کتاب» در آورد. ***تورات*** یا کتاب مقدس یهودی‌ها از این مقطع بود که به صورت پایه و اساس و زیربنا آیین یهودیت در آمد. تا قبل از تدوین یا پیدایش تورات، خداوند با یهودی‌ها از طریق پیامبران ارتباط برقرار می‌کرد. البته همه یهودی‌ها همواره کلام و رسالت پیامبران بنی‌اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناختند. برخی اطاعت می‌کردند و

1 - Josiah

برخی دیگر ادعای پیامبری را به رسمیت نشناخته و حتی به استهزاء وی بر می‌آمدند. اصول و عقاید آیین یهود به صورت شفاهی و سینه به سینه توسط پیامبران، علما و بزرگان یهود از نسلی به نسلی دیگر انتقال می‌یافت. از آنجا که این اصول و اعتقادات به صورتی منسجم، منضبط و مکتوب در نیامده بود هـمواره در خطر و در معرض کم و زیاد شدن، تحریف، تغییر و مورد سوءبرداشت با انواع و اقسام تفسیرهای جدید بود. حداقل یکی از دلایل انحرافات، بدعت‌ها،کج‌روی‌ها و نفوذ اعتقادات بت‌پرستی و شرک‌آلود در میان یهودی‌های اسرائیل و اینکه چرا بسیاری از آنها در تبعید به‌تدریج دست از آیین یهودیت برداشته و در فرهنگ جوامع میزبان حل شدند، فقدان یک کتاب مقدس منسجم به عنوان سندی که اساس و چارچوبه شریعت را تعریف و تنظیم می‌نماید بود. تدوین چنین سندی یا همان تورات، دست‌کم این حسن بزرگ را داشت که یهودی‌ها هر کجا که بودند، چه در سرزمین فلسطین یا در سرزمینی دیگر، و چه تحت هر شرایطی قرار می‌گرفتند، تکالیف و وظایف شرعی، و حدود و ثغور دین‌شان روشن بود. بعد از ایده خدای نادیده و اعزام پیامبرانی از جانب او، ایده کتاب مقدس که در برگیرنده اصول اعتقادی بنیادی آن مذهب باشد، بدون تردید ابداع مهم دیگر مذهب یهود بود. ابداعی که در دو مذهب ابراهیمی دیگر یعنی مسیحیت و اسلام تکرار شدند.

اصلاحاتی که در مذهب یهودیت از جانب جوزیا صورت گرفت نتایج بلندمدت مهمی را برای یهودی‌ها در پی داشت. مهم‌ترین این نتایج به وجود آمدن یک احساس مذهب رسمی و ملی میان یهودیان بود. دقیقاً به همین خاطر بودکه برخلاف یهودی‌های اسرائیل که بسیاری از آنان در تبعید در جوامع میزبان استحاله شدند، یهودی‌های یهودیه در تبعید نه تنها دست از آیین خود بر نداشتند، بلکه استواری آنان بر مذهبشان افزایش هم یافت.

آمدن بابلی‌ها، اضمحلال کشور یهودیه و تبعید یهودی‌ها به بین‌النهرین ۵۸۶ق. م

سرنوشت یهودیه کشور دوم یهود خیلی نمی‌توانست متفاوت از کشور اسرائیل

شود. همه مباحث نظری، شرعی و فقهی که چرا و چگونه و چه می‌شود که کشور اسرائیل خداپرست به دست بت‌پرستان آشوری آن‌گونه از بین رفته و یهودی‌ها بـه تـبعید و آوارگـی از سـرزمین‌شان رانـده مـی‌شوند، بـه جـای خـود مـحفوظ امـا از واقعیت‌ها گریزی نبود. ازجمله این واقعیت‌ها همان قرار داشتن سـرزمین فـلسطین میان دو غول یا دو ابرقدرت آن زمان بود: بین‌النهرین در شرق و مصر در غرب آن. آنان از این استعداد و توانمندی بالقوه برخوردار بودند که بدل به قدرت‌های مهیبی شوند. و بالطبع هر بار که این اتفاق می‌افتاد، نخستین سرزمینی که به عنوان هدفی ارزشمند به سروقتش می‌رفتند سرزمین فلسطین در همسایگی‌شان بود.

هدفی که از نظر اقتصادی قطعاً ارزش لشکرکشی و جنگیدن داشت. و همانطور که دیدیم آشوری‌ها بالاخره پس از قریب به یک قرن گسترش امپراطوری‌شان و ۵۰ سال درگیری و بعضاً جنگ‌های طولانی سرانـجام تـوانسـتند در ۷۲۱ – ۷۲۲ ق. م اسرائیل یا کشور یهودی شمالی را به اشغال کامل خود درآورده و یهودی‌های ساکن آن را به تبعید به بین‌النهرین سرازیر کردند. سرنوشت کشور دوم یهود یا یهودیه خیلی نمی‌توانست متفاوت از اسرائیل شود. بالاخره از این واقعیت گریزی نبود که هر دو آنان به نسبت دو تمدن مصر و بین‌النهرین بسیار کوچکتر بودند. حتی اگر هر دو کشور متحد هم می‌شدند همچنانکه در زمان حضرت داود (ع) و سلیمان بودند، باز هم از نظر جمعیتی هم مصر و هم بین‌النهرین از مجموعهٔ آنان پـرجـمعیت‌تر بـودند و در صورتی که فرماندهان نظامی قابلی در آنها به قدرت می‌رسید، باز هم تهدیدی جدی برای فلسطین به وجود می‌آمد. این مسئله بالاخص در مورد بین‌النهرین بـیشتر هـم صادق بود چرا که از مسیر هلال خصیب یعنی از شمال عراق امروزی و سوریه بـه سهولت نیروهای نظامی وارد سـرزمین فـلسطین مـی‌شدند. در حـالی کـه از مـصر دسترسی به فلسطین دشوارتر بود. ختم کلام آنکه سرنوشت هولناک اسـرائـیل در انتظار یهودیه بود. در طول نزدیک به ۳۵۰ سالی که کشـور یـهودیه از زمـان فـوت حضرت سلیمان و تقسیم امپراطوری آن به دو کشور شمالی و جنوبی (۹۳۱ ق. م) تا سقوط آن به دست بخت‌النصر فرمانروای بـابل در ۵۸۶ ق. م دوام آورد انسـجام و اتفاق میان رهبران آن به مراتب بیشتر از اسرائیل بود. در حالی که در شمال سلسله‌ها

و قدرت‌های متعدد و معارضی به فرمانروایی رسید، در یهودیه در طی این مدت فقط یک سلسله قدرت را در دست داشت که رهبران و پادشاهان آن از پشت حضرت داود (ع) بودند. در طی این مدت ۲۰ پادشاه به قدرت رسید و متوسط فرمانروایی هر یک قریب به ۱۷ سال بود. همه فرمانروایان یهودیه آرام و صرفاً به فکر فرمانروایی در محدود قلمرو خود نبودند. بالاخص در قرن نخست بعد از حضرت سلیمان، فرمانروایان یهودیه سیاستی توسعه‌طلبانه را دنبال کردند. در کشمکش بر سرزمین و گسترش قدرت آنان توانستند شکست‌هایی را بر فنیقی‌ها، اعراب، فلسطینی‌ها و **موبایی‌ها**[1] وارد نمایند.

با به قدرت رسیدن تدریجی آشوری‌ها در شرق، به نظر می‌رسد که رهبران یهودیه سیاست‌های توسعه‌طلبانه را رها کرده و در پی تقویت داخلی خود برآمدند. حاجت به گفتن نیست که تحولات اسرائیل و درگیری‌های آن با اسرائیل با کنجکاوی زیادی در یهودیه دنبال می‌شد. نیازی به یادآوری به رهبران و بزرگان یهودیه نبود که آنچه بر اسرائیل رفت می‌تواند به آنان نیز نازل شود. همان‌طور که انتظارش می‌رفت در مجموع در یهودیه نیز همان بحران «چه باید کرد؟» با آشوری‌ها هم به وجود آمد. و باز همانطور که انتظارش می‌رفت در یهودیه هم همان دو نظریه «انقیاد» یا «مقابله» با آشور مطرح شد.

نظر نخست یا «انقیاد» آن بود که یهودیه خراج‌گذار امپراطور آشور شود. نظریه دوم یا مقابله روشن است به دنبال تسلیم نشدن، ایستادگی و عنداللزوم جنگیدن با قدرت جدید بود. درعین‌حال این نظر به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر وارد اتحادی نانوشته با رقیب مذهبی خود در شمال می‌شد. رأی یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل به نام حضرت **ایزایا**[2] بحران را فیصله داد. او رأی به خراج‌گذاری به نام امپراطور آشور داد و فرمانروایان یهودیه نیز آن را به اجرا گذاردند. جدای از رهنمود حضرت ایزایا، درعین‌حال یهودی‌ها شاهد بودند که نپرداختن خراج و عدم تسلیم به بابلی‌ها، آنان را ممکن بود به حبه سرنوشت هولناکی دچار نماید. اما دور شدن آشوری‌ها، به‌تدریج برخی از یهودی‌ها شروع به اعتراض به پرداخت باج و خراج به آنان نمودند. همچون

---

1 -Moabites　　2 - Isaiah

اسرائیل، در یهودیه نیز دو جریان پرداختن باج و خراج یا نپرداختن آن جامعه را به دو بخش تقسیم نمود. با این تفاوت که در یهودیه یک عنصر دیگر هم بـه آن مـرافـعه اضافه شده بود؛ عامل اتحاد با مصر. مخالفین پرداخت خراج به آشوری‌ها استدلال می‌کردند که با پیوستن و ایجاد اتحادی با مصر از یک سو و یا سوریه در شـمال از سویی دیگر می‌توانند در برابر آشوری‌ها بـایستادند. حـاجت بـه گـفتن نـیست کـه درگیری‌ها و تصور کاهش قدرت آشوری‌ها همواره به عنوان کاتالیزور باعث می شد تا طرفداران «ایستادگی» نیروی بیشتری پیدا کنند و خواهان توقف پرداخت مالیات به آشوری‌ها شوند.

سرانجام جناح مخالف پرداخت مالیات دست بالا را در رهبری کشور یهودیه پیدا نمود. بیت‌المقدس رسماً اعلام نمود که دیگر باج و خراج به نینوا پرداخت نخواهد کرد. همزمان اتحادی با مصر در جنوب، سوریه در شمال و یهودیه در وسط شکل گرفت. مصر و سوریه که می‌دانستند عنقریب نیروهای آشوری از بین‌النهرین به راه خواهند افتاد، به استقبال جنگ رفتند. اما همه محاسبات نظامی آنـان غـلط از آب درآمد. آشوری‌ها شکست قاطع به سوری‌ها در شمال و مصری‌ها در جنوب وارد کــرد و هـر دو قـدرت تسـلیم شـدند. مـاند یـهودیه وحشت‌زده در انـتظار هـجوم آشوری‌ها. انتظار یهودی‌ها خیلی به طول نیانجامید و آشوری‌های خشمگین بعد از چند ماه بیت‌المقدس را به محاصره درآورده بودند. سقوط کشور دوم یهود به همراه کشتار، ویرانی و اسارت یهودی‌ها سرنوشت مختوم آنان تا حداکثر چند هفته یا در بهترین حالت تا چند ماه دیگر بود چون فرماندهان آشور پیشنهاد هیچ مصالحه‌ای را از جانب یهودی‌ها نپذیرفتند. اما درست در لحظه انتظار نابودی و درست در زمانی که آشوری‌ها خود را برای هجمه نهایی برای درهم شکسـتن بـیت‌المـقدس آمـاده می‌کردند، «معجزه»‌ای به وقوع پیوست. آشوری‌ها به جای حمله به بیت‌المقدس با سرعت حیرت‌انگیزی عقب‌نشینی کرده و فرار کردند.

یهودی‌ها، حتی یهودی‌هایی که خیلی هم دین و ایمان درست و حسابی نداشتند، آن اتفاق باورنکردنی را چیزی به جز اراده خدای نادیده که در آخرین لحظه به یاری فرزندان حضرت ابراهیم آمـده بـود تـصور نـمی‌کردند. امـا مـورخ مشـهور یـونانی

هرودوت توضیح دیگری ارائه می‌دهد. او می‌نویسد که طاعون به سرعت در اردوگاه آشوری‌ها شیوع یافته بود و ماندن در آن وضعیت برای آنان به هیچ روی امکان‌پذیر نبود. به هر حال چه خروج غیرمترقبه و باورنکردنی آشوری‌ها را معجزه بدانیم و چه آن را ناشی از شیوع طاعون، واقعیت آن است که بیت‌المقدس به نحو حیرت‌انگیز و معجزه‌آسایی نجات یافته بود. بزرگان کشور یهودیه که می‌دانستند معجزه همواره نمی‌تواند اتفاق بیفتاد، رهنمود حضرت ایزایا را به گوش گرفته و بار دیگر پرداخت خراج به آشوری‌ها را از سر گرفتند. شاید این بار معجزه دیگری اتفاق می‌افتاد و کسی یا قدرتی پیدا می‌شد و بلای آشوری‌ها را برای همیشه از میان می‌برد.

مشکل آشوری‌ها همان مشکل همه قدرت‌ها و امپراطوری‌های بزرگ در اوج قدرتشان بود: ترک برداشتن امپراطوری بزرگ در اوج اقتدار آن. در اوج اقتدارش، تمدن بزرگ آشور از خلیج فارس تا سوریه، تمامی سرزمین فلسطین، مصر یا لیبی را در بر می‌گرفت. چنین وسعت سرزمینی از یک سو نیروی نظامی آن را گسترده و پراکنده می‌کرد، و از سویی دیگر چنانچه عمود وسط خیمه امپراطوری از کیاست، مدیریت، قدرت فرماندهی خیلی زیادی برخوردار نمی‌بود، آغاز افول آن رقم زده می‌شد. و بالاخره اگر قدرت دیگری درون یا بیرون آن مجموعه بروز می‌کرد، باز آن را آسیب‌پذیر می‌ساخت. درخصوص قدرت آشور بیشتر دومی بود که رقم خورد. در میان بابلی‌ها، یعنی نخستین قومی که مغلوب آشوری‌ها شدند و همواره رقیب آنان در بین‌النهرین به شمار می‌رفتند، رهبر و فرماندهی قابل به قدرت رسید به نام **بخت‌النصر**[1] (حدوداً حول و حوش ۶۱۰ ق. م.) ظرف یک دههٔ بعدی بابلی‌ها به فرماندهی بخت‌النصر تمامی قلمرو وسیع آشوری‌ها را به تصرف خود درآوردند. و سرانجام در یک نبرد تاریخی معروف در ۶۰۵ ق. م در **کارچمیش**[2]، بابلی‌ها مهر پایان را بر فرمانروایی و امپراطوری آشور بزرگ زدند. بالطبع بخت‌النصر انتظار داشت تا نگین متصرفات آشور یعنی یهودیه، زعامت آن را بپذیرد و خود را به جای خراج‌گذار آشوری‌ها، خراج‌گذار بابلی‌ها بداند. اما این انتظار وی تحقق نیافت. به نظر می‌رسد که بزرگان و فرماندهان یهودیه آن مقطع کشور یهود تمایل به مقاومت و

1 - Nebuchadrezzar یا Nebuchadnezzar

2 - Carchemish

عدم تمکین از قدرت جدید دانستند. یکی دو عامل باعث تقویت این روحیه شده بود. نخست سقوط قدرت آشوری‌ها بود. به همان دلیل که آشوری علی‌رغم آن همه قدرت و اقتدار و گسترش قلمرویی از خلیج فارس تا لیبی، به طور کامل سقوط کرده و دیگر نامی در دل تاریخ بودند، بابلی‌ها دیر یا زود به همان سرنوشت دچار می‌شدند. ثانیاً اینکه در جریان نبرد بابلی‌ها یا مصر، آنان نتوانسته بودند مصری‌ها را به طور کامل شکست دهند. مصری‌ها با عقب‌نشینی به مناطق داخلی‌تر مصر می‌توانستند تجدید نیرو کرده و مجدداً بابلی‌ها را درگیر کنند. به هر حال صرف‌نظر از آنکه احساس یا استدلال یهودی‌ها چه بود، آنان تصمیم گرفتند از قدرت جدیدی که در بین‌النهرین سر برآورده بود تمکین نکنند.

نخستین درگیری نظامی میان یهودی‌ها و بابلی‌ها در ۶۰۰ ق. م اتفاق افتاد. بخت‌النصر که اهمیت زیادی از نظر نظامی برای یهودی‌ها قائل نبود، شماری از نیروهای خود را برای سرکوب شورش یهودی‌ها به یهودیه اعزام داشت. اما با شگفتی و خشم مواجه با شکست و تار و مار شدن آن نیرو شد. این بار خود بخت‌النصر با سپاهی گسترده برای گرفتن بیت‌المقدس به حرکت درآمد. تصور بخت‌النصر و فرماندهان نظامی‌اش آن بود که حتی اگر یهودی‌ها به مقاومت برخیزند، نبرد نمی‌تواند بیش از چند هفته یا حداکثر چند ماه بیشتر به دراز بکشد. اما آنقدرها طول نکشید تا او متوجه شد که تسلیم یهودی‌ها آنطورها هم که فکر می‌کرد ساده نبود. فی‌الواقع چند هفته یا حداکثر چندماه، سه سال به دراز کشید و سرانجام در ۵۹۷ ق. م او توانست مقاومت بیت‌المقدس را در هم شکسته و وارد آن شهر شود. بخت‌النصر، پادشاه ۱۸ ساله یهودی‌ها به نام **جهودیاچین**[1] به همراه ۸۰۰۰ تن از کسانی که می‌توانستند رهبری مقاومت و قیام بعدی علیه وی را سازماندهی کنند را از بین برد. به‌علاوه، او **زدکیاه**[2] ۲۱ ساله را که آخرین بازمانده از نسل دودمان حضرت داود (ع) پیامبر بود را به پادشاهی یهودیه منصوب نمود. هنوز بخت‌النصر به همراه ۸۰۰۰ بزرگان یهودی اسیر از بیت‌المقدس خیلی دور نشده بود که یهودی‌ها مجدداً طغیان کردند. مصری‌هایی که به مناطق دوردست عقب‌نشینی کرده بودند با

1 - Jehoiachin 2 - Zedkiah

دورشدن بخت‌النصر مجدداً ظاهر شدند. یهودی‌ها وارد ائتلاف با آنان شده و علیه بابل سر به طغیان برداشتند. بخت‌النصر برخلاف تصور مصری‌ها و بابلی‌ها به جای رفتن به سر وقت بیت‌المقدس، ابتدا به سر وقت مصری‌ها رفت. تاکتیک او بسیار درست بود. اگرچه این کار از نظر نظامی دشوارتر و خطرناک‌تر بود چراکه نیروهای یهودی در پشت سپاهیانش قرار می‌گرفتند و مصری‌ها پیش‌رویش، اما و درعین‌حال این تاکتیک باعث می‌شد تا یهودی‌ها از حمایت مصری‌ها بـه طـور کـامل مـحروم شوند. محاسبات بخت‌النصر درست از آب درآمد و راه کمک به یهودیه را به طور کامل مسدود نـمود و سـپس بـازگشته و بـه سـمت بـیت‌المـقدس رفت. بـرخـلاف مصری‌ها که مقاومتشان چند هفته بیشتر نبود، یهودی‌ها یک سال و نیم بخت‌النصر را پشت دروازه‌های بیت‌المقدس نگه داشتند. سرانـجام در سـال ۵۸۶ ق. م مـقاومت یهودی‌ها به انتها رسید و بخت‌النصر خشمگین وارد شهر شد.

نخستین اقدام وی کشتن تمامی فرزندان مذکر زدکیا در بـرابـر چشـمان پـادشاه یهودی بود. بعد به سروقت خود وی رفت. چشمان او را از حدقه درآورد. بعد نوبت معبد بزرگ یهودی‌ها در بیت‌المقدس بود. همان که نزدیک به چهار قرن قبلش توسط حضرت سلیمان بنا شده بود. او بنای عظیم را به کل تخریب نمود و فقط دیوارهای آن باقی ماند. خود شهر نیز به طور کامل توسط بابلی‌ها مورد غارت قرار گـرفت و بالاخره یهودی‌ها به عنوان اسیر به بین‌النهرین تبعید شدند. دست همان اتفاقی که در ۷۲۲ یعنی ۱۳۶ سال قبلش برای یهودی‌های اسـرائـیل اتـفاق افـتاده بـود. آنـچه از جمعیت یهودی‌ها باقی مانده بود شامل بیماران، زخمی‌ها و کسانی که قادر به حرکت نبودند می‌شد. مابقی از یهودیه به بین‌النهرین انتقال یافتند. اما بخت‌النـصر قـدرت بیماران، زخمی‌ها و کسانی که قادر به حرکت نبودند را دست کم گرفته بود. هنوز او کاملاً به مرکز امپراطوری‌اش در بین‌النهرین بازنگشته بود که یهودی‌ها برای بار سوم سر به طغیان برداشتند. باقی‌مانده پراکنده یهودی‌ها عـلیه فـرمانروایـی کـه تـوسط بخت‌النصر نصب شده بود قیام نمودند. حاجت به گفتن نیست که آن طغیان بیش از آنکه به امید پیروزی و تغییر جدی صورت گرفته باشد، حرکتی فقط از روی خشم و انزجار علیه بابلی‌ها بود. بخت‌النصر یکی از فرماندهانش را برای سـرکوب مـجدد

یهودی‌ها اعزام داشت و نافرمانی به سرعت پایان یافت. چیزی از یهودیه برای تخریب یا به غنیمت گرفتن نمانده بود. بابلی‌ها صرفاً شمار بیشتری از یهودی‌ها را به اسارت گرفته و به بین‌النهرین اعزام داشتند. تقریباً پس از سه قرن و نیم بعد از درگذشت حضرت سلیمان (ع) هر دو کشور یهودی از میان رفته بودند. به علاوه بابلی‌ها هم همچون آشوری‌ها شماری از اعراب، فنیقی‌ها، هیتی‌ها، آرامی‌ها و سایر اقوام بین‌النهرین را به جای یهودی‌ها در سرزمین فلسطین ساکن نمودند.

خلاصه فصل پنجم

امپراطوری یهودی که در زمان حضرت داود ایجاد شده و در زمان حاکمیت حضرت سلیمان ادامه پیدا کرده بود نزدیک به ۸۰ سال دوام یافت. «امپراطوری» یهودی از دو بخش تشکیل شده بود. بخش شمالی آن که به نام **اسرائیل** و بخش جنوبی‌اش که به نام **یهودیه** بودند. بخش شمالی شامل مناطق شمالی فلسطین امروزی به علاوه بخش‌هایی از سوریه و لبنان می‌شد. بخش جنوبی هم شامل مناطق جنوبی فلسطین امروزی به مرکزیت بیت‌المقدس می‌شد. شاکله جمعیت یهودی‌های شمالی را ۱۰ قبیله و شاکله یهودی‌های جنوب یا یهودیه را دو قبیله دیگر بنی‌اسرائیل تشکیل می‌دادند. از منظر اجتماعی جنوبی‌ها پیشرفته‌تر بودند. آنها در برگیرنده یهودی‌هایی می‌شدند که در ۱۶۰۰ ق. م به مصر مهاجرت نکرده و در کنعان باقی مانده بودند. در حالی که یهودی‌های منطقه شمال بیشتر شامل یهودی‌هایی می‌شدند که از مصر بازگشته بودند. از نظر اعتقادات دینی نیز به نظر می‌رسد که رگه‌هایی از آراء و عقاید و آداب و سنن بت‌پرستان در میان جنوبی نسبت به هم‌کیشان شمالی‌شان بود. به هر حال علل و عوامل هرچه بودند، یک «ترک» یا «شکاف» تاریخی میان یهودی‌های شمال و جنوب بود. فرمانروایی جاشوا و در مرتبه بعدی حاکمیت و تدبیر حضرت داود (ع) مقدار زیادی این شکاف را توانسته بود ترمیم نماید. اما در دوران پادشاهی حضرت سلیمان (ع) بار دیگر نارضایتی «شمالی‌ها» از «جنوبی‌ها» شکل گرفت. قدرت حضرت سلیمان (ع) به هر حال یک درجه‌ای از وحدت میان دو بخش ایجاد کرده بود علی‌رغم نارضایتی‌های شمالی‌ها. اما فوت وی در ۹۳۱ ق. م شرایط را برای جدایی کامل کرد. هر دو کشور نهایتاً از میان رفتند اما اضمحلال آنان بیش از آنکه معلول اختلافات و جدا شدن از یکدیگر

می‌بود، ناشی از ظهور قدرت‌های جدید در منطقه بودند. پیشتر گفتیم که سرزمین فلسطین همانند یک «لایه‌ای» میان دو منطقه تمدنی نیرومند دوران باستان یعنی بین‌النهرین در شرق و مصر در غرب آن بود. تقریباً پس از یک سده که از تشکیل دو کشور مستقل یهودی می‌گذشت در بین‌النهرین آشوری‌ها به‌تدریج بدل به یک قدرت شبه امپراطوری می‌شدند. در نیمه دوم ۸۰۰ ق. م، آشوری‌ها بخش‌های مهمی از سوریه را گرفته بودند و به مرزهای شمالی کشور اسرائیل رسیده بودند. سرانجام و پس از چند دوره جنگ و ترک مخاصمه، در ۷۲۲ ق. م **سارگن دوم** امپراطوری نیرومند آشور توانست وارد سامریه پایتخت اسرائیل شود. جدای از تخریب، ازجمله تخریب معابد و اماکن مقدس یهودی‌ها و کشتار، آشوری‌ها که با زحمت و پس از چندین دوره جنگ و حتی یکی، دو بار شکست از دست یهودی‌ها، برای از میان بردن تهدید یهودی یک بار و برای همیشه یهودی‌ها را از اسرائیل تبعید کردند. تبعیدی‌ها به بین‌النهرین آورده شدند و در مناطق مختلف امپراطوری آشور پخش شدند. سرنوشت غم‌انگیز و باور نکردنی یهودی‌های شمالی، هم‌کیشان آنان را در یهودیه به تحیر انداخت که چرا «قوم برگزیده» به چنین سرنوشت غم‌انگیزی دچار شدند و چرا وعده الهی در حفظ و حراست از اعقاب حضرت ابراهیم (ع) تحقق پیدا نکرد؟ پاسخ کلی این بود که آنان از صراط مستقیم، آیین حضرت ابراهیم(ع) و فرامین حضرت موسی (ع) فاصله گرفته بودند و آراء و عقاید آنان آغشته به باورها و آداب و سنن بت‌پرستان شده بود. رهبران یهودی بالاخص علما و بزرگان دین یهود بر آن شدند تا از آن تجربه درس گرفته و عقاید یهودیت را بر یک پایه دشوار و خالص قرار دهند. ازجمله شخصیت‌هایی که تلاش تاریخی به عمل آورد در جهت پیرایه‌زدایی از سنت‌های غیرتوحیدی و تنظیم و کلاسه کردن یهودیت یکی از پادشاهان و رهبران دینی یهود بود به نام جوزیا[۱]. اصلاحات جوزیا نتایج بلندمدت مهمی برای یهودی‌ها در پی داشت. شاید بتوان گفت که مهم‌ترین آن به وجود آمدن یک احساس تعلق و وابستگی به یک مذهب رسمی و ملی میان یهودیان بود. به همین خاطر بود که به شرحی که خواهیم دید و حتی نهایتاً یهودیه نیز به همان

1 - Josiah

سرنوشت اسرائیل دچار گردید و یهودی‌ها یک بار دیگر به صورت دسته جمعی از سرزمین فلسطین تبعید و اخراج شدند. برخلاف اسرائیلی‌ها آنان استحاله نشده و مومن‌تر و متعهدتر به آیین یهودیت پس از نیم قرن مجدداً به سرزمین‌شان بازگشتند. اما اصلاحات دینی نتوانست جلوی نیروی نظامی نیروی جدیدی که مجدداً از بین‌النهرین برخاسته شده بود را بگیرد. بسیاری از یهودی‌های ساکن اسرائیل در جوامع جدیدی که به آنها تبعید شدند استحاله شدند. شاید بی‌جهت نباشد که در تاریخ از آنان به نام «ده قبیله گمشده یهود» نام برده می‌شود. قدرت آشوری‌ها به‌تدریج رو به افول نهاد اما درست هم زمان رو به افول رفتن آنان، قدرت جدیدی در همان بین‌النهرین رو به گسترش بود. قدرت جدید را ما به نام **بابلی‌ها** یا تمدن بابل می‌شناسیم. سیر به قدرت رسیدن بابلی‌ها از طریق هلال خضیب به سمت خاورمیانه حرکت کردند. شام (سوریه) بدون مقاومت جدی به اشغال بابلی‌ها درآمد. اما یهودیه هدف بسیار دشوارتری بود به دلیل مقاومت جدی یهودی‌ها. به علاوه یهودی‌ها برای رویارویی با بابلی‌ها پیمانی با مصری‌ها منعقد نمودند. بابلی‌ها در ابتدا قصد تصرف یهودیه را نکردند و از رهبران آن خواستند که خراج‌گذار پادشاه بابل شوند. برخی از سران یهودی موافق بودند برخی مخالف. استدلال مخالفین این بود که خراج‌گذاری چاره کار نخواهد بود و بابلی‌ها سرانجام برای تصرف یهودیه به جنوب خواهند آمد. پس از یک دوره خراج‌گذاری، نهایتاً کار به رویارویی کشید. برخلاف تصور یهودی‌ها، بابلی‌ها به سروقت بیت‌المقدس نیامدند. آنان ابتداً به سمت مصر رفتند و ارتباط میان یهودیه و مصر را قطع کرده و سپس به محاصره مرحله به مرحله یهودیه پرداختند. به دنبال یکی، دو بار آتش‌بس و پیمان صلح (که همواره از طرف یهودی‌ها نقض می‌شد) سرانجام **بخت‌النصر** پادشاه معروف بابلی به سمت بیت‌المقدس حرکت نمود و به دنبال یک محاصره دو ساله توانست مقاومت یهودی‌ها را در هم شکسته و در سال ۵۸۶ ق. م وارد بیت‌المقدس شود. بخت‌النصر که از مقاومت یهودی‌ها خشمگین شده بود همانند سارگن در تصرف سامریه رفتار نمود. او بیت‌المقدس و معبد مقدس یهودی‌ها را با خاک یکسان نموده، تمامی یهودی‌ها را به اسارت درآورده و از یهودیه به بین‌النهرین منتقل نمود.

فصل ششم

از اضمحلال اول کشور یهود تا شکل‌گیری دوم کشور یهود ۱۴۳ ـ ۵۸۶ ق. م.

با سقوط بیت‌المقدس در ۵۸۶ ق. م.، تخریب معبد بزرگ یهودی‌ها، تبعید بخش قابل توجهی از جمعیت شهرنشین یهودی به بین‌النهرین و ایران، فرار شماری از یهودی‌ها به مصر، یهودیت چه به معنای یک دین و آیین، چه به معنای یک ملیت و چه به معنای یک قوم و نژاد علی‌القاعده می‌بایستی از بین می‌رفت؛ یا دست‌کم کسر قابل توجه‌ای از آن به مرور زمان در جوامع میزبان حل می‌شد. این سرشت تمامی تمدن‌های دیگر بود که پس از آنکه توسط یک قدرت برتر از پا در می‌آمدند، به اسارت گرفته شده و از سرزمین‌شان طرد می‌شدند، آنان از نظر تمدنی به‌تدریج حل در جوامع دیگر می‌شدند. اما همانطور که پیشتر نیز اشاره داشتیم یکی از ویژگی‌های عجیب تاریخ یهودیت، بقاء شگفت‌انگیز آنان در میان اقوام، سرزمین‌ها و تمدن‌های دیگر بوده است. برخی از یهودی‌ها این بقاء ۴۰۰۰ ساله را ناشی از اراده حضرت باریتعالی دانسته و آن را حجتی بر «قوم برگزیده بودن»، مورد نظر خاص خدای نادیده بودن و اثباتی بر حقانیت عهد و میثاق حضرت ابراهیم (ع) با خدای نادیده می‌پندارند. مورخ موحد نیز چه حل نشدن یهودی‌هایی که توسط بابلی‌ها به بین‌النهرین، ایران، سوریه و بخش‌هایی از ترکیه تبعید شدند و چه حل شدن آن دسته که در جریان محاصره بیت‌المقدس در ۵۸۶ ق. م. به مصر گریختند را ایضاً اراده حضرت باریتعالی در نگهداری از قوم برگزیده‌اش ممکن است تصور نماید. اما جدای از اراده حضرت باریتعالی، آیا می‌توان دلایل مادی و این دنیایی سراغ گرفت

که بقاء یهودی‌ها در تبعید در سرزمین‌های دیگر را بتواند تا حدودی تبیین و تحلیل نماید؟ چرا که نه تنها یهودی‌ها در سرزمین‌هایی که تبعید شدند حل نشده و به صورت یک گروه اقلیت نسبتاً مؤمن به دین و آیین و سنت‌هایشان باقی ماندند، بلکه پس از گذشت چهار قرن جمعی حول و حوش ۲۰۰ ق. م. مجدداً موفق شدند کشوری یهودی به مرکزیت بیت‌المقدس ایجاد نمایند. در مجموع چهار دسته دلیل می‌توان سراغ گرفت که تا حدودی کمک می‌کنند به فهم اسباب و علل پایداری یهودیان در تبعید و حل نشدن آنان در فرهنگ و مذهب جوامع میزبان. نخستین علت را می‌بایستی در اصلاحات دینی و اجتماعی سراغ گرفت که رهبر یهودیه پس از سقوط کشور اسرائیل در یهودیه به اجرا گذارد. دلیل دوم شکوفایی یا به تعبیری نوزایی یا احیاء آراء و اندیشه‌های مذهب یهودی در میان تبعیدی‌ها در سرزمین بابل یا بین‌النهرین امروزی بود. دلیل سوم رفتار بسیار معتدل، محبت‌آمیز و آکنده از تساهل و تسامح دینی ایرانیان نسبت به یهودی‌ها بود. ۵۰۰ سال بعد از سقوط یهودیه توسط بخت‌النصر سردار بابلی، کوروش پادشاه ایران موفق می‌شود بابلی‌ها را شکست داده و ازجمله بر سرزمین فلسطین نیز فرمانروایی نماید. حاکمیت ایرانیان به مدت ۱۵۰ سال بر فلسطین تداوم می‌یابد و در طی این یک قرن و نیم نه تنها یهودی‌هایی که در سرزمین‌های دیگر زندگی می‌کردند اجازه می‌یابند به فلسطین بازگردند (و شماری از آنها هم باز می‌گردند)، یهودی‌ها از آزادی کامل در اجرای مذهب و قوانین‌شان برخوردار بودند و بالاخره در مقاطعی از آن ۱۵۰ سال آنان از یک حالت خودمختاری برخوردار بودند. و بالاخره می‌بایستی به چهارمین دلیل اشاره داشت که عبارت است از آمدن یونانی‌ها به سرزمین فلسطین می‌باشد. در ۳۰۰ – ۳۲۳ ق. م. یونانی‌ها به فرماندهی سردار مقتدر و کشورگشایشان اسکندر مقدونی موفق می‌شوند ایرانیان را شکست داده و ازجمله بر فلسطین مسلط شوند. یونانیان نیز همچون ایرانی‌ها هیچ فشاری علیه یهودی‌ها اعمال نکردند. به علاوه فرهنگ و تمدن یونان باستان تأثیرات مثبتی بر یهودیان گذارد. این تأثیرات هم بر آراء و اندیشه‌های یهودیت بود هم یهودی‌ها با وارد شدن در ارتش یونانی‌ها که در زمان خودش پیشرفته‌ترین نیروی نظامی بود و جنگیدن در آن ارتش از دانش و تجربه

ظامی مؤثری برخوردار شدند و توانستند بعدها در جریان نیروهای نـظامی بـرای
کشور دوم یهود در ۲۰۰ق. م. از آن دانش و تجربیات بهره‌برداری نمایند؛ هم ن
نانی‌ها از غرب برای نخستین بار باب تجارت با غرب را برای یهودی‌ها باز تشکیل
دیگر، حکمرانی یهودی‌ها بر سرزمین فلسطین اگرچه از نظر زمانی آمدن یو
اما هم از نظر فکر و اندیشه و هم از نظر اقتصادی و تجاری دارای نمو د. به سخن
یهودی‌ها بود. بالطبع ورود ما به هریک از این حوزه‌ها بیشتر درکوتاه مدت بود،
تأثیرات مثبتی برای

حد اشارتی بیش نخواهد بود.

یهودی‌های در تبعید

«یهودی‌های بابلی»[۱] یهودی‌ها بابلی که به بین‌النهرین انتقال یافتند در تاریخ بیشتر از آنان به نام برده می‌شود علی القاعده می‌بایستی به سرنوشت اقوام شکست خـورده و بـه اسـارت درآمـده پـیشین دچـار مـی‌شدند. بـهترین مـثال آن همکیشان آنان در اسرائیل بودند که ۱۳۶ سال پیش به دست قدرت دیگر بین‌النهرین یعنی آشوری‌ها به همین سرنوشت دچار شده بودند و اکنون بجز نامی در تاریخ بیش نیستند. اما همانطور که دیدیم یهودی‌های بابلی نه تنها از بین نرفتند بلکه هم در دین و آیین‌شان و هم در قومیتشان استوارتر هم شدند.

قبل از ذکر جزئیات دلایل اینکه چرا یهودی‌ها در تمدن بین‌النهرین یا ایران که در آن تبعید شدند استحاله نگردید می‌بایستی به یک نکته اساسی اشاره نماییم. نکته‌ای که در بخش‌های نخست این کتاب مطرح کردیم. اینکه اساساً **چرا یهودی‌ها نوعاً در فرهنگ، تمدن و مذاهب جوامعی که در طول تاریخ ۴۰۰۰ ساله‌شان تبعید شده یا به هر حال مجبور به زندگی شدند** استحاله نشدند؟ پدیده‌ای که ما در اروپا هم بعداً شاهدش مـی‌شویم و یـهودی‌ها عـلی‌رغم ۲۰۰۰ سـال زنـدگی در سـراسـر اروپـا، «یهودیت»شان را حفظ کردند. پاسخ همانطور که قبلاً هم به آن اشاره داشـتیم بـاز می‌گردید به بالاتر بودن نسبی سطح فـرهنگ و تـمدن یـهودی‌ها نسـبت بـه سـطح فرهنگ و تمدن‌هایی که به آنجا تبعید می‌شدند. به عنوان یک قاعده کلی، کسانی که

1 - Babylonian Jews

از یک فرهنگ و تمدن پایین‌تری از فرهنگ و تمدن جامعهٔ میزبان برخوردار باشند، معمولاً در فرهنگ جامعه میزبان حل می‌شوند؛ همانند استحاله شدن بسیاری از ایرانیان و غیر ایرانیان در جوامع اروپایی و آمریکا. متقابلاً، آنان که از فرهنگ و تمدن بالاتری برخوردار هستند در فرهنگ جوامع میزبان کمتر حل می‌شوند؛ همانند حل نشدن غربی‌ها در فرهنگ جوامع کشورهای عقب‌مانده علی‌رغم آنکه بعضاً مدت طولانی در آن جوامع ممکن است زندگی کنند. به نظر می‌رسد این قاعده کلی رمز درک استحاله نشدن یهودی‌ها در جوامع میزبان ازجمله در تمدن بین‌النهر می‌باشد. البته نقش مذهب بالاخص در این میان نبایستی فراموش شود. فی‌الواقع مراد ما از فرهنگ و تمدن یهودیت عمدتاً مذهب یهودیت می‌باشد. یهودی‌های ساکن یهودیه هم از نظر تمدنی و هم از نظر مذهبی پیشرفته‌تر از ساکنین بین‌النهرین بودند. بنابراین در فرهنگ آن جوامع استحاله نشدند. این نکته بالاخص از منظر اعتقادات دینی آنان که به خدای نادیده بود از استحکام بیشتری برخوردار است. درعین‌حال و جدای از این قاعده کلی می‌بایستی یک رشته دلایل مشخص‌تر هم اشاره داشته باشیم.

نخستین دلیل همانطور که اشاره کردیم، احساس وابستگی دینی بود که توسط اصلاحات پادشاه یهود جوزیا در میان یهودیان به وجود آمده بود. عامل دوم اختیاری بودن حق انتخاب مذهب برای یهودی‌ها بود. یهودیان در تبعید هم فاقد سرزمین بودند و هم بالطبع فاقد حکومت یا قدرتی که آنان را وادار به تمکین از قوانین و مقررات دینی نماید. آنان اجباری بر باقی ماندن بر یهودیت نداشتند. بنابراین اگر قرص و محکم به اصول، قوانین، اعتقادات، آداب و سنن و باورهای یهودیت چنگ زدند، این ***انتخاب*** یک انتخاب داوطلبانه بود. هیچکس آنان را مجبور نکرده بود که حکماً می‌بایستی اصول و قوانین شرعی را رعایت کنند. فی‌الواقع اگر نمی‌خواستند، هیچ نیرویی نبود که آنان را به اجبار وادار به اطاعت و رعایت شریعت نماید. همچنانکه شماری از آنان از یهودیت خارج شده و به مذاهب بت‌پرستی بازگشتند. این نکته را برخی از مورخین به شکل دیگری هم بیان کرده‌اند. به این معنا که در بررسی ۴۰۰۰ سال تاریخ یهود می‌توان یک پرسش بنیادی را مطرح نمود: **یهودی‌ها معمولاً در چه شرایطی پایبندی بیشتری به مذهبشان نشان داده‌اند و متقابلاً در**

چه زمان‌هایی تعصب و عرق کمتری نسبت به مذهب داشته‌اند؟ سؤالی که البته محدود و منحصر به یهودی‌ها نشده و می‌توان آن را در خصوص پیروان سایر ادیان هم مطرح نمود. تا آنجایی که مربوط به یهودی‌ها می‌شود، می‌توان گفت که در مقاطعی که حکومت و قدرت در دست یهودی‌ها بوده به نظر می‌رسد مردم تمایل کمتری به مذهب نشان داده‌اند و بالعکس زمانی که یهودی‌ها تحت حاکمیت دیگران قرار داشته‌اند، مذهب‌گرایی و چنگ زدن به یهودیت در میان آنان بیشتر می‌شود. به هر حال چه این دلیل را بپذیریم یا نه، واقعیت آن است که در زمان تبعید در بابل که یهودی‌ها تحت حاکمیت دیگران (اعم از بابلی‌ها یا ایرانی‌ها) قرار داشتند، ما شاهد بروز نوعی ناسیونالیزم یا احساس هویت دینی در میان آنان هستیم. این تمایل یا گرایش به مذهب را از یک سو در بروز عرق و تمایلات دینی در میان یهودیان در تبعید می‌توان مشاهده نمود و از سویی دیگر در قالب اصلاحات دینی مهمی که در میان علمای دین یهود در تبعید صورت گرفت. یکی از مهم‌ترین نوآوری یا ابداعاتی که در تبعید صورت گرفت ایجاد ***تقویم یهودی*** بود. بابلی‌ها فقط جنگجویانی برجسته نبودند. آنان صاحب تمدنی پیشرفته هم بودند. ازجمله در اخترشناسی پیشرفت بابلی‌ها قابل توجه بود. با استفاده از دانش بابلی‌ها در این زمینه، یهودی‌ها برای نخستین بار روز شنبه را به عنوان آخرین روز هفته که روزی مقدس می‌باشد تعیین کردند(۱). شنبه نه تنها مقدس و تعطیل بود، بلکه یهودی‌ها از انجام برخی امور و خوردن یا آشامیدن شماری از خوراکی‌ها منع می‌شدند. با استفاده از دانش بابلی‌ها در نجوم و هیئت، یهودی‌ها موفق به ساخت یک تقویم دقیق سالیانه برای خود شدند. به کمک این تقویم **یهودی‌ها برای نخستین بار اعیاد و روزهای مهم تاریخی‌شان را مشخص کردند و در بزرگداشت آن روزها مراسم خاصی را هم در نظر گرفتند**. ***عید عبور***(۲) یا روزی که یهودی‌ها به زعامت حضرت موسی (ع) از مصر گریخته و از هیبت یک قوم به هیبت یک ملت درآمدند؛ ***عید پنتاگوست***(۳) که بزرگداشت نزول قوانین الهی در صحرای سینا می‌باشد؛ ***عید تابرناکل***(۴) که جشن و

1 -Sabbath	2 - Passover	3 - Pentecost

4 -Tabernacle

بزرگداشت دوران سرگردانی در صحرای سینا به زعامت حضرت موسی (ع) است که در پایان آن ملت و آیین یهود در یکدیگر تلفیق شدند. یهودی‌ها سال جدید را با جشن و شکرگذاری نسبت به خدای نادیده برای آفرینش آغاز می‌کنند. درعین‌حال آغاز سال جدید همچنین یادآور مقاومت و بازگشت به سوی خدای نادیده هم می‌باشد.

بعد دیگری که مذهب یهودیت در تبعید در بابل تحول عمیقی یافت در تنظیم مجموعه‌ای از آنچه که اصطلاحاً آن را می‌توان «فقه» یا «فروع دین» و «احکام» توصیف نمود. این احکام شامل مسایلی همچون نحوهٔ عبادات، طهارت و تقسیم خوردنی‌ها به دو گروه حلال و حرام می‌شد. مجموعهٔ همه این اصول، قوانین و مقررات به همه یهودی‌ها آموخته می‌شد و از آنان خواسته می‌شد تا دعاها، قوانین و مقررات و بسیاری از اعتقادات مذهبی که حالا در قالب کتاب مقدس جمع‌آوری شده بود را حفظ نمایند. دو تحول مهم دینی دیگر هم در میان یهودی‌های تبعیدی در بابل صورت گرفت که هر دو دارای تبعات بلندمدت نه تنها برای مذهب یهود که برای دو مذهب ابراهیمی دیگر نیز در بر داشت. نماد یا سمبل یهودیت در بیت‌المقدس معبد بزرگ آن بود. با تخریب آن توسط بخت‌النصر عملاً معبد یا مرکز کانون عبادت یهودی‌ها از میان رفته بود. بالفرض هم که معبد بیت‌المقدس ویران نشده بود، خیلی برای یهودی‌های بابل که بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر دورتر از آن به سر می‌بردند قابل بهره‌برداری نبود. رهبران یهودی به جای معبد بزرگ بیت‌المقدس، ایده **کنیسه**[(۱)] (ساختمانی مثل مسجد برای نماز خواندن) را خلق کردند. یک ساختمانی که از همان قداست برخوردار بود و مکانی شد برای تجمع یهودی‌ها برای عبادت خدای نادیده. ایده کنیسه بعدها توسط مسیحیت و اسلام در قالب کلیسا و مسجد نیز به کار گرفته شد. ایده دومی که در میان یهودی‌های بابل رواج یافت جایگزین نمودن قربانی و انجام یک سری مراسم خاص مذهبی که در معبد برای خدای نادیده صورت می‌گرفت، با نماز یومیه بود. به تعبیر دیگر، نمازهای یومیه در کنیسه که باز در مسیحیت و اسلام هم ظاهر گردید در حقیقت جایگزین آداب و

1 - Synagogue

مراسم خاص مذهبی بود که در معبد بزرگ یهودی‌ها در بیت‌المقدس صورت می‌گرفت. از آنجا که همه این تحولات خودجوش و داوطلبانه، یعنی بدون آنکه زور و اجباری از ناحیه حکومت یا قدرت دیگری در کار باشد صورت گرفته بود، یهودی‌ها درکل نسبت به رعایت آنها از خود تمایل زیادی نشان می‌دادند. **تبعید و نداشتن سرزمین و حکومتی از خود نه تنها باعث کاهش یاکم‌رنگ شدن اعتقادات دینی یهودیان نگردید، بلکه برعکس یهودیت را برای نخستین بار در قالب یک چارچوب منسجم و منضبط دینی درآورد.**

د. و بالاخره می‌بایستی به رشد و توسعه اقتصادی یهودی‌ها در تبعید اشاره داشت. منطقه تمدنی بابل در آن مقطع از رونق اقتصادی و تجاری مناسبی برخوردار بو بین‌النهرین در حقیقت پل ارتباطی میان شرق دور، ایران و خاورمیانه بود. بسیاری از یهودی‌ها که در یهودیه و بیت‌المقدس به کار و کسب تجاری مشغول بودند، از آن فرصت استفاده کرده و شماری از آنان به ایران، هند، چین و قفقاز برای تجارت رفتند. جدای از انسجام دینی و رونق اقتصادی، با آمدن به ایران و بین‌النهرین، یهودی‌ها به گنجینهٔ گرانبهای علم و دانش این دو تمدن نیز دست یافتند. آنان با اشتیاق کتب، نوشته‌ها و کتیبه‌های تاریخی، حقوقی و سایر دانش‌ها را مطالعه و آنچه فراگرفتنی بود را آموختند. شاید سخنی به اغراق نرود اگر گفته شود که سقوط و تخریب یهودیه به همراه اخراج اجباری یهودی‌ها از سرزمین‌شان خیلی هم به زیان آنان تمام نشده بود. **فی‌الواقع از بسیاری جهات ازجمله نهادینه ساختن مذهب یهودیت و بالارفتن سطح دانش و فرهنگ یهودی‌ها، آن تراژدی قطعاً به سود یهودی‌ها تمام شده بود.**

طول **آمدن ایرانیان و بازگشت نخستین یهودی‌های تبعیدی از بابل**

پادشاه تبعید یهودی‌ها و فرمانروایی بابلی‌ها بر سرزمین فلسطین بیش از نیم قرن به یک نیانجامید. فاتحین جدید سرزمین فلسطین این بار ایرانیان بودند. **کوروش** و مقتدر هخامنشی که به‌تدریج توانسته بود ایران را از یک قدرت محلی به امپراطوری نیرومند تبدیل نماید در ۵۳۸ ق. م. موفق به شکست بابلی‌ها شده

سرزمین فلسطین به اشغال ایرانیان در آمد.

رفتار ایرانیان یا درست‌تر گفته باشیم رفتار کوروش پادشاه ایران با یهودی‌ها درست نقطه مقابل آشوری‌ها و بابلی‌ها بود. او طی فرمانی یهودی‌ها را از هیبت تبعید به در آورده و اجازه داد که هر کدام از آنان تمایل دارند به سرزمین خود بازگردند. تا پایان سال ۵۳۸ نخستین گروه از یهودی‌های بین‌النهرین یا بابل وارد بیت‌المقدس شده بودند. منطقاً انتظار ما آن است که یهودی‌ها از فرمان تاریخی و غیرمنتظره کوروش استقبال شایانی کرده و گروه گروه عازم سرزمین خود شوند؛ اما اینگونه نشد. کل جمعیت یهودی‌ها به هنگام سقوط یهودیه در ۵۰ سال قبلش در حدود ۱۲۵/۰۰۰ تن تخمین زده می‌شد و ۵۰ سال بعدش، در بابل به‌تنهایی قریب به ۱۵۰/۰۰۰ یهودی زندگی می‌کردند. در مجموع چیزی کمتر از یک چهارم این تعداد حاضر به بازگشت به بیت‌المقدس شدند. چندین دلیل مهم برای عدم استقبال یهودی‌ها از بازگشت به سرزمین‌شان وجود داشت. نخستین آن همانطور که پیشتر اشاره داشتیم وجود توسعه و رفاه نسبی بود که در بین‌النهرین وجود داشت و آن را بدل به یک منطقه اقتصادی و تجاری مهمی کرده بود. در مقایسه با بین‌النهرین، بیت‌المقدس (پس از نابودی و تخریب آن توسط بابلی‌ها) هنوز منطقه‌ای محروم و کم و بیش مخروبه بود. آثار تخریب و ویرانی که نیم قرن پیش توسط بخت‌النصر صورت گرفته بود، هنوز سایه‌اش بر سر بیت‌المقدس و مابقی یهودیه سنگینی می‌کرد. به علاوه از منظر دینی هم همانطور که اشاره کردیم در طی آن نیم قرن مذهب یهودیت در تمدن بابل پیشرفت‌های زیادی نموده بود. اما به هر حال برای یهودی‌های بسیار مؤمن و متعصب بیت‌المقدس سرزمین موعود و مقدس بود. بین‌النهرین هر قدر هم که پیشرفته و مناسب بود، بین‌النهرین بود. در حالی که برای یهودی‌های متعصب و مؤمن بیت‌المقدس، بیت‌المقدس بود و بین‌النهرین یا ایران، مکانی دیگر. در میان نخستین گروه از یهودی‌هایی که به بیت‌المقدس بازگشتند یک مقام عالی مذهبی هم بود به نام ***جشوا***(1) که پس از بازگشت عملاً رهبری روحانی یهودی‌ها را اعم از ساکنین قبلی و آنان که بازگشته بودند را به دست گرفت. رابطه

1 - Jeshua

سیاسی وی با مقامات ایرانی ظاهراً مناسب بوده. او در حقیقت به نوعی فرمانروا از سوی دربار ایران به شمار می‌رفت. اما جشوا نتوانست خیلی در امر نوسازی و ایجاد تحول در بیت‌المقدس موفق شود. ازجمله مشکلات وی اختلافات میان یهودی‌های تازه‌وارد با یهودی‌های قدیمی منطقه بود. جدای از آن، میان تازه‌واردین با یهودی‌های شمالی، اعراب، فنیقی‌ها، آرامی‌ها و سایر اقوام دیگر هم اختلافاتی بروز کرد. بخش عمده‌ای از اختلافات بر سر تملک سرزمین، زعامت معبد بزرگ و بالطبع اختلافات مذهبی بود. دو سال بعد بازگشت دیگری صورت گرفت. رهبری این گروه از بازگشتی‌ها را یکی از بزرگان یهودی به نام ***زروب ببل***[1] به عهده داشت. نسب او به حضرت داود پیامبر (ع) می‌رسید و جدای از آن، دربار ایران او را به عنوان فرمانروای یهودیه منصوب نمود. کتاب مقدس می‌گوید که به همراه «زروب ببل، ۴۲۰۰۰ یهودی دیگر که در بین‌النهرین و ایران در تبعید بودند به یهودیه بازگشتند». در ۴۵۸ ق. م. موج سوم تبعیدی‌ها به رهبری ***عذرا***[2]، یکی از رهبران مذهبی دیگر یهودی به بیت‌المقدس بازگشتند اما مشکلات و درگیری‌های فرقه‌ای همچنان میان یهودی‌ها ادامه داشت. جدای از موضوعاتی که قبلاً ذکر کردیم یکی از مشکلات پیچیده به وجود آمده همان مسئله همیشگی «**چه کسی یهودی است؟**» بود. در نتیجه تلاطم‌ها و بی‌ثباتی که در یهودیه پیش آمده بود، بسیاری از یهودی‌ها اعم از زن یا مرد با غیر یهودی ازدواج می‌کردند. و مسئله اساسی آن بود که فرزندان این نوع ازدواج‌ها، آیا یهودی محسوب می‌شدند یا نه؟ به علاوه برخی از یهودی‌های متعصب یهودیه، یهودی‌های شمالی را همچنان منحرف دانسته و آنان را یهودی نمی‌شناختند. سرانجام موج چهارمی از تبعیدی‌ها در سال ۴۴۵ ق. م. وارد بیت‌المقدس شدند. رهبری این گروه چهارم را یک مقام دینی یهود برعهده داشت به نام ***نهمیا***[3]. پیشرفت او بیش از آنچه که مرهون جایگاه مذهبی‌اش و یا حمایت سیاسی دربار ایران از وی باشد، مدیون همکاری عمیق و همه جانبه‌اش با رهبر قبلی یهودی‌ها، عذرا بود. همکاری عمیق و صمیمانه آن دو که به دور از هرگونه احساس رقابت سیاسی یا قدرت صورت می‌گیرد، سرانجام حاکمیت جدید را موفق ساخت تا پس از

---

1 - Zeurubbabel 2 - Ezra 3 - Nehemia

قریب به ۸۰ سال کشمکش و اختلافات داخلی میان یهودی‌های بیت‌المقدس و سایر مناطق یهودیه، یک درجه‌ای از انسجام و هماهنگی و حاکمیت قانون را در کشور ایجاد نماید. نخستین اقدام او تکمیل بازسازی برج و بارو و دیوارهای دفاعی بیت‌المقدس بود. او با سرعتی حیرت‌انگیز این مهم را به اتمام رساند. ساخت دیوارهای دفاعی بالطبع نخستین اقدام برای ایجاد امنیت در پایتخت بود. پس از ایجاد امنیت، نهمیا به دنبال حل و فصل معضلات اجتماعی رفت. از دید وی علت بسیاری از مشکلات به وجود آمده در جامعهٔ یهودی آن روز ریشه در ازدواج میان یهودی‌ها با غیر یهودی‌ها داشت. بنابراین او با هماهنگی با عذرا اعلام داشت که منبعد هیچ یهودی حق ازدواج با غیر یهودی را ندارد. شاید از دید برخی این تصمیم وی متأثر از انگیزه‌های نژادی باشد. اینکه او یهودی‌ها را نژاد برتر دانسته و دیگران را پایین‌تر می‌پنداشت. **اما نگرانی نهمیا و عذرا آن بود که متوجه شده بودند اگر آمیزش میان یهودی‌ها و غیر یهودی‌ها به گونه‌ای جدی کنترل نشود، آنقدرها طول نخواهد کشید که نسل یهودی‌ها به تدریج از میان خواهد رفت.** آیین یهودیت ممکن بود باقی می‌ماند، اما «**قوم برگزیده**» آنقدر با دیگران مخلوط می‌شد که دیگر از حالت یک قوم مشخص خارج می‌شد و به زحمت ممکن بود میان یهودی‌ها و غیریهودی‌ها تمیز قائل شد. اگر چه دستور او با مخالفت برخی از یهودی‌ها و اعتراض دیگران روبرو شد اما او توانست با موفقیت جلوی ازدواج یهودی‌ها با دیگران را بگیرد. حرکت بعدی وی به سمت رونق اقتصادی بود. در این حوزه هم اقدامات او مؤثر بود و برای نخستین بار سرانجام پس از ویرانی یهودیه به دست بابلی‌ها، یک درجه‌ای از آرامش و ثبات به همراه رونق اقتصادی به آن سرزمین بازگشت. حاجت به گفتن نیست که بخش عمده‌ای از شکوفایی و رونق مجدد یهودیه مدیون سیاست تساهل‌گرایانه ایرانیان بود. فراموش نکنیم که در تمام این مدت فلسطین درحقیقت تحت حاکمیت و بخشی از امپراطوری ایران می‌باشد. در سایه این سیاست، حکام و فرمانروایان یهودیه که از جانب دربار ایران تعیین می‌شدند عملاً از خودمختاری کامل در سرزمینشان برخوردار بودند. خودمختاری و عدم مداخله ایرانیان در یهودیه شامل امور دینی نیز می‌شد. یهودی‌ها در تمامی دوران

کمیت ایرانیان از آزادی کامل مذهبی برخوردار بودند و ایـرانـیان بـه عـنوان یک
کلی مشخص هرگز در امور دینی یهودیان دخالتی نمی‌کردند. این وضعیت حا
پس از شکست ایرانیان به دست یونانی‌ها در ۳۳۲ق. م. هم ادامه یافت. سیاست
یونانی که جای ایرانیان را گرفتند، همان آزادی مذهبی را برای یهودی‌هاکم و بیش
و از جهت اداره امور نیز کم و بیش هـمان حـالت خـودمختاری کـه حکام جدید
یهودی‌ها اعـمال کـرده بـودند را ادامـه دادنـد. بـنابرایـن و در یک در نظر گرفتند
ودیه ضمن آنکه دارد به‌تدریج وارد یک دوره از ثبات و آرامش ایرانیان در مورد
در آن وقوع نمی‌پیوندد. ایـن دوره، یـعنی فـرمانروایـی جمع‌بندی کوتاه، یه
است. نخست رشد و شکوفایی اقتصادی کـه در می‌شود، تحولات عمده‌ای
د مـی‌آید؛ ثـانیاً تـوسعه و تـحول در تکـوین ایرانیان، از دو جهت حائز اهمیت
سایه ثبات سـیاسی و امـنیت بـه وجـو
جهان‌بینی و اصول عقاید یهودیت می‌باشد که خیلی به‌کار ما مربوط نمی‌شود.

آمدن یونانی‌ها و حاکمیت یونان بر فلسطین ۱۴۲ ـ ۳۳۲ق. م.

ت یونانی‌ها نخستین قدرتی بودند که غرب یا آنچه که امـروزه اروپـا مـی‌نامیم بـه
خاورمیانه ازجمله فلسطین آمده و منطقه را به اشغال خود درآوردند. آنان یک تفاو
بنیادی با سایر فاتحین قبلی فلسطین داشتند. آشوری‌ها، بابلی‌ها و ایـرانـی‌ها
هم رفته با خودفرهنگ و تمدن ویژه‌ای به همراه نیاوردند. درقریب به دو قرنی بسیار
در فلسطین بودند، یهودی‌ها آزاد بودند و مشکلی از نـظر فـرهنگی بـا روی
نکردند. با آشوری‌ها و بابلی‌ها هـم بـه طـریق اولی یـهودی‌ها مشکـل که ایرانی‌ها
. چـرا کـه هـیچ‌یک از اقـوام و مـهاجمین کـه از شـرق، (ایـران و ایرانیان پیدا
یا مصر به فلسطین آمـده بـودند فـرهنگ و تـمدن درخشـان و فرهنگی نـداشـتند
نیاوردند که تأثیرگذار بر سـرزمین فـلسطین بـاشد. امـا بـا بین‌النهرین) شمال و
نانی‌ها فقط فلسطین را فتح نکردند بلکه با خود فرهنگ و بالنده‌ای با خود به همراه
ردند. مشکل هم از اینجا شروع شد که یونانی‌ها اینگونه نشد . یو
ز را نیز به همراه آو
را در تمامی سرزمین‌هایی که فتح کرده یا به اشـغال تمدن برجسته یونان آن رو

خود درآورده بودند پیاده نمایند. این استراتژی که نام درست تاریخی آن **هلینزه**[۱] کردن می‌باشد را ما مسامحتاً در این بخش به «یونانیزه» کردن ترجمه کرده‌ایم. یعنی تلاش در جهت گسترش فرهنگ و تمدن یونان باستان در سرزمین‌های فتح شده. یونانی‌ها فقط در امر مملکت‌داری و ایجاد شهرهای جدید یا ***پلیس***[۲] و تغییر شهرهای فعلی سرزمین‌های دیگر با الگوی ***دولت ـ شهرهای***[۳] یونان باستان اصرار نداشتند بلکه مهم‌تر از آن اصرار زیادی بر گسترش فرهنگ و تمدن یونان باستان، اعتقادات فلسفی، اخلاقی، اساطیری و متافیزیکی آن نیز داشتند. با ذکر این نکته مهم که آنان این تغییر یا تبدیل فرهنگی و تمدنی را به ضرب شمشیر یا به کارگیری قوه قهریه دنبال نمی‌کردند. بلکه سعی می‌کردند با نشر و گسترش فرهنگ یونانی، زمینه گرویدن مردم سرزمین‌های فتح شده را به تمدن یونان هموار نمایند. حاجت به گفتن نیست که فرهنگ و تمدن یونان باستان به هر حال از بسیاری جهات پیشرفته بود و این خود کمک می‌کرد تا مردمان سرزمین‌های فتح شده، بالاخص اقشار و لایه‌های باسوادتر، شهرنشین‌تر و مرفه‌تر داوطلبانه به سمت فرهنگ و تمدن یونان تمایل پیدا نمایند و **این دقیقاً اتفاقی بود که در میان یهودیان نیز اتفاق افتاد**. فی‌الواقع و به تعبیری می‌توان گفت که اشغال فلسطین توسط یونانی‌ها دردسرهای به مراتب بزرگ‌تر و جدی‌تری را برای یهودیت ایجاد کرد تا هجوم‌های آشوری‌ها و بابلی‌ها که منجر به فروپاشی کشور یهود و به تبعید رفتن آنان شده بود. اضمحلال دو کشور یهود، بالاخص اضمحلال کامل یهودیه و ویرانی بیت‌المقدس و بعد هم اخراج یهودی‌ها از آن سرزمین، همانطور که دیدیم مصداق «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» گردید. یهودیت در تبعید دچار تحول بنیادی از نظر اعتقادی گردید و همانطور که در بخش پیشین دیدیم یهودی‌هایی که از تبعید بازگشتند در حقیقت از نظر اعتقادات مذهبی به مراتب پیشرفته‌تر و متحول‌تر از یهودی‌هایی شده بودند که در اسرائیل یا یهودیه مانده بودند. اما آمدن یونانی‌ها اینگونه نبود. شاید سخنی به اغراق نرود اگر گفته شود که فرهنگ، تمدن و اندیشه‌های یونان باستان تأثیرات بلندمدت و عمیقی بر جهان‌بینی، تفکرات و اعتقادات یهودیان گذاردند. تأثیر و

---

1 - Hellinization　　2 - Polis　　3 - City - State

تأثیراتی که بخش‌هایی از آن را بعدها ما در مسیحیت که در حقیقت از دامن یهودیت برخاست مشاهده می‌کنیم.

فاتح جدید فلسطین اسکندر مقدونی ۲۲ ساله بود. شخصیتی که بدون تردید از نظر نظامی یک نابغه بود. بعد از نبوغ نظامی و مدیریت اداره امپراطوری که مرزهای آن از هند تا مصر گسترده بود، ویژگی دیگر شخصیتی اسکندر، عشق، علاقه و اعتقاد فراوانش به گسترش فرهنگ و تمدن یونان بود. عشق و علاقه و تعصبی که در میان بسیاری از سرداران و جانشینان او نیز وجود داشت. او در سال ۳۳۲ قبل از میلاد توانست ایرانی‌ها را شکست کامل دهد و ازجمله تمامی سرزمین‌های خاورمیانه امروزی، آسیای صغیر و مصر را هم ضمیمه امپراطوری پهناورش نماید. «یونانیزه» کردن اسکندر بیشتر در دو جنبه به چشم می‌خورد. او با پشتکار زیادی در طی ده سال فرمانروایی‌اش بر خاورمیانه و مصر موفق شد ۲۵ شهر به سبک شهرهای یونان باستان ایجاد نماید. مهم‌ترین آنان در مصر است که ما امروزه آن را به نام بندر معروف و تاریخی ***اسکندریه*** می‌شناسیم. بعد دیگر یونانیزه کردن او در تشویق سرداران و لشکریانش با ازدواج با زنان و دختران اعیان و اشراف مناطق فتح شده بود. مرگ نا به هنگام اسکندر در سن ۳۲سالگی امپراطوری عظیم وی را با بحرانی پیش‌بینی نشده رو به رو ساخت. جانشینان او از یک سو با رقابت درونی میان خود روبرو بودند و از سویی دیگر می‌دانستند که اگر آن رقابت طولانی شود، از آن امپراطوری بزرگ چیز زیادی باقی نخواهد ماند. بنابراین راه عقلانی پیش گرفتند به این معنا که از نظر مدیریتی امپراطوری را به سه بخش تقسیم کردند و در هر بخش یکی از سرداران اسکندر به نام امپراطور به قدرت رسید. ***آنتی‌گونوس***[(۱)] فرمانروای یونان، **سلوکوس**[(۲)] فرمانروای آسیای صغیر (ترکیه) و شامات (سوریه) و بالاخره **پتولمی**[(۳)] فرمانروای مصر و فلسطین شد.

نخستین ویژگی فرمانروای مصر و فلسطین آن بود که او هیچ تمایلی برای گسترش سرزمینش نداشت. در عوض او از همان ابتدا به سمت استراتژی یونانیزه کردن منطقه تحت قلمرواش رفت. جانشینان پتولمی یا خاندان پتولمی‌ها مجموعاً ۱۳۰

1 - Antigonus 2 - Seleucus 3 - Ptolemy

سال یعنی تا ۲۰۰ ق. م. بر فلسطین فرمانروایی کردند. در یک نگاه کلی می‌توان گفت که این ۱۳۰ سال دوران آرامی بود. دورانی که از نظر صنعتی، کشاورزی و تجاری یهودی‌های فلسطین پیشرفت‌های خوبی کردند. روابط یونانی‌ها در مجموع با یهودی‌ها آرام بود. یونانی‌ها دخالتی در امور مذهبی، سلسله مراتب دینی و نحوه توزیع قدرت در هرم روحانیت یهودی‌ها نداشتند. مرکز حکومت بیشتر در مصر قرار داشت و یهودی‌ها از خودمختاری نسبتاً وسیعی در فلسطین برخوردار بودند. و بالاخره می‌بایستی اشاره کرد که شماری از یهودی‌ها در ارتش یونانی‌ها وارد شده و از آنجا که بسیاری از آنان از سواد و تحصیلات برخوردار بودند چه در فلسطین و چه در مناطق دیگر وارد کارهای دیوانی و حکومتی هم شدند. با این توضیحات به نظر نمی‌رسد که دیگر مشکلی برای یهودی‌ها به وجود آمده باشد؛ اما این‌گونه نبود. یونانی‌ها حاکم نوعاً به مردمان سرزمین‌های تحت فرمانروایی‌شان به چشم «وحشیان» یا «بومی‌هایی» که می‌بایستی متمدن شوند می‌نگریستند. «تمدن» نیز همانگونه که گفتیم شامل اعتقادات، سنت‌ها و راه روش‌های زندگی یونانی می‌شد. این قاعده کلی شامل یهودی‌ها نیز می‌شد. منتهی همانگونه که پیشتر گفتیم، راه «متمدن» نمودن دیگران را یونانی‌ها به ضرب شمشیر یا تغییر روش زندگی و عقایدشان نمی‌دانستند بلکه راه آن را از طریق وارد کردن الگوهای فرهنگی خود در سرزمین‌های فتح شده می‌دانستند. نمادهای فرهنگی و تعلیم و تربیتی یونانی همچون **ژیمنازیوم**[1]، تئاتر، قهوه‌خانه، کاباره و کلوپ‌های تفریحی، مشروب‌خواری و روابط جنسی در شهرهای مختلف ازجمله در بیت‌المقدس از جانب یونانی‌ها تأسیس شدند. در ابتدا مشتری‌ها یا مراجعه‌کنندگان به این اماکن بت‌پرستان و غیریهودی‌ها بودند. اما حاجت نیست که بگفتن که یهودی‌ها هم به‌تدریج به این اماکن آمد و رفت پیدا کردند. ابعاد دیگر یونانیزه کردن شامل زبان یونانی، آراء و عقاید یونان باستان بود. بعد نوبت به ادبیات، شعر، موسیقی، مجسمه‌سازی و سایر هنرهای یونانی می‌رسید. البته تجارت را نیز نبایستی از قلم انداخت. در بازارهای بیت‌المقدس و سایر شهرهای فلسطین، تجار یهودی همکاران یونانی

1 - Gymnasium

جدیدی پیدا کرده بودند که بیش از آنچه که رقابت میانشان باشد، همکاری بود چرا که یونانی‌ها برای نخستین بار تجار یهودی را متوجه بازارهای جدید غرب یا اروپا نموده بودند. آنقدرها طول نکشید که زبان یونانی، به صورت زبان دوم بسیاری از یهودی‌های اعیان و اشراف و نخبگان جامعه در آمد. یهودی‌ها فقط برای گسترش تجارت، مملکت‌داری (همکاری با حکام و فرمانروایان یونانی) و سایر ارتباطات با اربابان یونانی خود نبود که مجبور بودند زبان یونانی را فرا گیرند. بلکه به‌تدریج متوجه می‌شدند که برای دستیابی به گنجینه عظیم ادبیات، فلسفه، هنر، ریاضیات، پزشکی و سایر علوم یونان باستان مجبورند مسلط به زبان یونانی شوند. به‌تدریج بسیاری از یهودی‌ها برای خود نامی یونانی هم برگزیدند. آنقدرها طول نکشید که رسوم اجتماعی، اخلاقیات، برخی قوانین و مقررات و بسیاری از اعتقادات و هنجارهای فرهنگی یونانیان وارد روح و جسم یهودی‌ها شده بود. همانطور که بسیاری از جنبه‌های تمدنی و فکری اروپاییان برای بسیاری از مسلمانان چه در گذشته و امروز الگو است و مورد تمسک قرار می‌گیرد، جنبه‌های مختلف فرهنگی و تمدنی یونان باستان نیز با استقبال یهودی‌های فلسطین قرار گرفت. و همانطور که بسیاری از ایرانیان و مسلمانان، حین فراگیری فرهنگ غربی کم و بیش اعتقادات اسلامی خود را نیز حفظ می‌کنند، بسیاری از یهودی‌ها نیز علیرغم پذیرش جنبه‌های مختلف تمدن یونانی، همچنان یهودیت خود را حفظ کرده بودند. و همچنانکه برخی از متفکرین و نخبگان فکری مسلمان سعی کردند تا تلفیقی میان اسلام و مدرنیته برقرار نمایند، برخی از یهودیان نیز تلاش کردند تا تلفیقی میان آراء و عقاید یهودیت با فلسفه، جهان بینی و تمدن یونان به عمل آورند. و بالاخره، همچنانکه برخی از مسلمانان رادیکال و بنیادگرا، غرب و فرهنگ و تمدن آن را سم مهلکی برای اسلام و مسلمین می‌دانند، شماری از یهودیان فلسطین در قریب به ۲۳۰۰ سال پیش، فرهنگ و تمدن یونانی را سم مهلکی برای یهودیت دانسته و سرانجام برای زدودن و جلوگیری بیشتر تأثیر و نفوذ فرهنگ و تمدن یونان بر یهودیت به مبارزه و قیام علیه یهودی‌های به تعبیر امروزه «اصلاح‌طلب»، «لیبرال»، «دگراندیش» یا «غرب‌گرا» از یک سو و از سویی دیگر علیه عامل اصلی نفوذ فرهنگی تمدن یونانی یعنی حاکمیت

نانیان برخاستند.
یو

قیام مکابی‌ها و تشکیل‌کشور دوم یهود ۱۴۳ق. م.

اختلافات دینی، قومی، سیاسی وغیره همانطورکه دیدیم در جامعهٔ یهود همانند همه جوامع امری کم و بیش رایج و طبیعی بود. پیشتر اشاره کردیم که یکی از ریشه‌دارترین این اختلافات میان یهودی‌های شمالی یا اسرائیلی‌ها با یهودی‌های جنوبی یا ساکنین یهودیه بود. و باز اشاره داشتیم که بر آن اختلاف ریشه‌دار و کلاسیک، اختلافات جدیدی که پس از بازگشت یهودی‌های بابلی از تبعید به
قدس نیز اضافه شدند. یعنی اختلافات میان یهودی‌هایی که از تبعید باز
با یهودی‌هایی که پس از سقوط یهودیه در یهودیه مانده بودند. اما بیت‌الم
و منازعات «درون دینی» به هیچ‌روی در حد و اندازه‌ای نبودند که می‌گشتند یهودیت را مورد تهدید قرار دهند. در حالی که اختلاف جدید (که ریشه در اختلافات
فرهنگ و تمدن یونانی داشتند) بسیاری از اصول، شالوده، مبانی بنیان‌های
رهای بنیادی یهود را به لرزه در آورده بود. جامعهٔ یهودی از یک قرن تأثیر و تأثیرات
برفلسطین و درست‌تر گفته باشیم، در نتیجه نفوذ و تأثیر بی‌امان جهان‌بینی و باو
ان‌بینی، اخلاقیات، آرا و عقاید یونانی عملاً دو پاره شده بود. در حاکمیت یونانی‌ها
هرگونه برداشت و نزدیکی میان جهان‌بینی یهودیت وفرهنگ، تمدن، جه
جهان بینی یونانی بودند. این دسته از یهودی‌ها به نام ***«سادوسی‌ها»***[1] معروف‌اند.
یک سو مخالفین تلفیق و یا
آنان را با اندکی تسامح می‌توان معادل بنیادگرایان یا اصولگرایان امروزی خودمان دانست. در مقابل آنان یهودی‌های «اصلاح‌طلب» یا ***فاریزی‌ها***[2] قرار داشتند. همانطور که امروزه اسلام‌گرایان متعصب و رادیکال، مسلمان «دگراندیش»، «نسبی‌گرا» و «متمایل به غرب» را «غرب‌زده»، «التقاطی»، «منحرف»، «لیبرال» و غیره می‌نامند، یهودی‌های متعصب و رادیکال نیز همکیشان خود را که خواهان تعامل و نوعی تلفیق میان یهودیت با فلسفه و جهان‌بینی یونانی بودند را بعضاً «منحرف»، «بدعت‌گذار»، «خروج از دین شده» و امثالهم می‌نامیدند. آرا و اندیشه‌های ارسطو،

1 - Sadducees 2 - Pharisees

افلاطون، فلسفه اخلاق اپیکور و نیکوماخس، آنچنان مورد توجه نخبگان یهودی قرار گرفته بود که اطلاق لفظ ***«اپیکوروس»***[1] تا به امروز در زبان عبری به معنای «بی‌دین» یا «منحرف از دین» می‌باشد.

«تهاجم فرهنگی» یونان فقط باعث به وجود آمدن واکنش مذهبی میان یهودیان متدین‌تر و متعصب‌تر نشده بود. به موازات جبهه‌گیری‌های مذهبی میان یهودی‌های «نسبی‌گرا» یا «یونانی‌گرا» از یک سو و یهودی‌های «بنیادگرا» یا «اصولگرا» از سویی دیگر، یک جریان ناسیونالیستی نیز به‌تدریج در حال شکل‌گیری بود. این جریان که ما در تاریخ آن را به نام ***هاسیدین‌ها***[2] می‌شناسیم، ریشه منازعات و اختلافات شدید دینی که میان یهودیان به وجود آمده بود را در حاکمیت یونانی‌ها بر فلسطین می‌دانست. بنابراین معتقد بود برای جلوگیری از گسترش شکاف و دو دستگی میان یهودی‌ها، می‌بایستی هرچه زودتر بر حاکمیت یونانی‌ها بر فلسطین پایان داد. این درست بود که یهودی‌ها در فلسطین از یک خودمختاری کامل سیاسی و مذهبی برخوردار بودند، اما واقعیت آن بود که انسجام و نزدیکی گسترده‌ای میان حکام یونانی با مقامات محلی سیاسی و مذهبی یهودی در فلسطین شکل گرفته بود. بنابراین جریان ناسیونالیزم یا ***«هاسیدین‌ها»*** جدای از مخالفت و تعارض با فرهنگ و تمدن یونانی و پروسه یونانیزه کردن یهودی‌ها، راه چاره را در استقلال کامل فلسطین از سلطه امپراطوری یونانی‌ها می‌پنداشتند.

ضمن آنکه این تحولات در میان یهودی‌های فلسطین در طی آن ۱۳۰ سال حاکمیت خاندان یونانی پتولمی‌ها در جریان بود و رفته رفته از عمق جامعه به سطح می‌رسید، دسته دیگری درگیری سیاسی در سطحی بالاتر میان خود حکام یونانی نیز شکل گرفته بود. منشا این اختلافات عبارت بود از رقابت میان سلوکی‌ها یا حکام یونانی در دمشق و پتولومی‌ها یا حکام یونانی که در مصر بودند. هسته مرکزی رقابت میان آنان بر سر فلسطین بود که فی‌الواقع در میانه آن دو قدرت قرار گرفته بود. جدای از موقعیت **ژئوپلتیک** آن که در میان دو امپراطوری واقع شده بود، فلسطین به هر حال منطقه‌ای جمع و جور و درعین‌حال از نظر اقتصادی بالنسبه مرفه و ثروتمند بود.

---

1 - Apikorus 2 - Hasideans

بدون تردید میزان مالیات و درآمدهایی که از فلسطین راهی خزانه مقامات یونانی در مصر می‌شد، آن را همواره هدف مطلوبی برای تسلط مقامات یونانی در شام درآورده بود. رقابت میان سلوکی‌ها و پتولومی‌ها سرانجام پس از یک قرن رقابت میان آنان در ۲۰۷ ق. م. به پایان رسید. ***آنتیوکس سوم***(۱) پادشاه مقتدر سلوکی که در تاریخ به نام «آنتیوکس کبیر» مشهور است موفق شد فلسطین را پس از ۱۲۵ سال فرمانروایی پتولومی‌ها از مصر جدا ساخته و ضمیمه قلمرو پادشاهی سلوکی‌ها در دمشق نماید. او البته تغییر خاصی را در فلسطین و برای یهودی‌ها ایجاد نکرد. آنان همچنان از خودمختاری کامل حکومتی و دینی برخوردار بودند. اما آنتیوکس یک تفاوت مهم با فرمانروایان قبلی داشت. او به یونانیزه کردن سرزمین‌های تحت امرش اعتقادی عمیق‌تر و جدی‌تر از فرمانروایان پتولومی داشت. بنابراین یونانیزه شدن با جدیت بیشتری از اواخر سده دوم قبل از میلاد دنبال گردید. حاجت به گفتن نیست که اگرچه آنتیوکس اجباری علیه یهودی‌ها به منظور یونانیزه کردن آنان اعمال نمی‌کرد، اما به هر حال جهت‌گیری جدید حکام یونانی بر دامنه مناقشات فکری و عقیدتی که میان یهودی‌های «اصلاح‌طلب» و «بنیادگرا» به وجود آمده بود می‌افزود. فرمانروایان جدید یونانی فلسطین اکنون به جای دره نیل در مصر، در دمشق مستقر بودند که فاصله آن به مراتب کمتر از مصر بود. به همان میزان که فاصله فیزیکی میان مرکز قدرت با فلسطین کاهش پیدا کرده بود، قابل تصور است که تلاش‌های آنان در پیشبرد سیاست‌هایشان در جهت یونانیزه کردن یهودی‌ها نیز افزایش می‌یافت. درعین‌حال آنتیوکس سیاست یونانیزه کردن را با یک درجه‌ای از همکاری با مقامات ارشد سیاسی و دینی یهود پیش می‌برد. اما جانشینان وی نتوانستند آن تعادل و مصلحت‌اندیشی او را تداوم ببخشند. در ۱۷۵ ق. م. نخستین جانشین وی به نام ***آنتیوکس اپی فینس***(۲) سیاست یونانیزه کردن را در صدر برنامه‌هایش قرار داد. جدای از انگیزه‌های فرهنگی و تمدنی، دلیل فوری و فوتی‌تر پادشاه جدید در شتاب بخشیدن به سیاست یونانیزه کردن، ظهور یک قدرت رقیب جدید بود. یونانی‌ها به‌تدریج متوجه قدرت نظامی جدیدی می‌شدند که همچون خود آنان از غرب به راه

1 - AntiochusIII 2 - Antiochus Epiphanes

افتاده؛ قدرتی که ما آن را به نام روم یا **امپراطوری بزرگ روم** می‌شناسیم که قریب به ۱۰۰۰ سال بر تمامی اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا فرمانروایی کرد. رومی‌ها موفق شده بودند تا در همان ابتدای ظهورشان یکی از نگین‌های امپراطوری یونان یعنی مصر را از آن خود نمایند. واکنش یونانی‌ها آن بود که برای رویارویی با قدرت جدید، آنان می‌بایستی روند یونانیزه شدن را هرچه بیشتر شتاب و گسترش می‌بخشند. به زعم آنان یونانیزه کردن امپراطوری باعث وحدت، یکپارچگی، انسجام و در نتیجه قدرت و اقتدار آنان می‌شد. بنابراین جدای از ملاحظات جهان‌بینی، آرمانی و ایدئولوژیک، گسترش فرهنگ و تمدن یونانی در امپراطوری یونانی‌ها ازجمله در فلسطین در برگیرنده یک هدف فوری و فوتی‌تر برای تقویت قدرت نظامی آنان به شمار می‌آمد.

آنتیوکس هنوز به قدرت نرسیده بود که سیاست یونانیزه کردن را در فلسطین با آهنگ بیشتری به اجرا درآورد. استراتژی جدید حکومت بالطبع باعث نزدیکی یونانی‌ها با یهودی‌های «اصلاح‌طلب» می‌شد. او ***اونیاس سوم***(۱) بالاترین مقام مذهبی یهودی‌ها را که بیشتر تمایل به اصولگرایان یا بنیادگرایان داشت را معزول نموده و به جای وی ***جی سون***(۲) را که در حقیقت نام یونانیزه شده ***جاشوا***(۳) عبری می‌باشد را منصوب نمود. برخلاف اونیاس، جی سون به اصلاح‌طلبان نزدیک‌تر بود. حاجت به گفتن نیست که این اقدام و سیاست جدید چگونه بر تضاد و اختلافات موجود میان یهودی‌های اصلاح‌طلب و بنیادگرایان دامن می‌زد. چهار سال بعد در سال ۱۷۱ ق. م. امپراطور مجدداً دست به تغییر رهبر مذهبی یهودی‌ها زد. جی سون را عزل نموده و به جای او ***من لادوس***(۴) را منصوب نمود. من لادوس حتی از جی سون نیز به اصلاح‌طلبان نزدیک‌تر بود. جدای از این تغییرات، آنتیوکوس تلاش کرد تا یک سری سیاست‌های بسیار شداد و غلاظ یونانیزه‌کردن را در قلب بیت‌المقدس به اجرا گذارد. تصمیماتی و سیاست‌هایی که از نظر یهودی‌ها، حتی یهودی‌های اصلاح‌طلب هم عملاً کفر بودند. مجسمه‌های تمام قد و نیم تنه، نیمه تنه‌های عریان

---

1 - Onias III
2 - Jason
3 - Joshna
4 - Menladus

زن و مرد خدایان و اساطیر یونانی که اعضای تناسلی آنان را هم به نمایش گذارده بود و بعضاً نیز در حال اجراء عمل جنسی بودند در قلب معبد یهودی‌های نصب شدند. علما و رهبران مذهبی یهودی را مجبور کرد تا لباس سنتی خود را کنار گذارده و به جای آن البسه و یونیفورهای یونانی به تن نمایند. بعد نوبت بـه اجـراء نـمایش‌های اساطیری یونان باستان رسید که در آن جوانان زیباروی پسر در حالی که کاملاً لخت بودند به اجراء نقش می‌پرداختند. مقامات رسـمی یـهودی از جـانب حکـومت بـه مراسم و عبادات بت‌پرستان اعزام می‌شدند. حکومت یهودی‌ها را مجبور نـمود تـا مجسمه آنتیوکوس را در بیت‌المقدس و درون معبد نصب نمایند. و بالاخره حکومت حکم بر تعلیق قوانین دینی یهودیان صادر نموده و قوانـین یـونانی را جـایگزین آن نمود. حاجت به گفتن نیست که این اقدامات چگونه باعث خشم و انزجار عمیق و گسترده یـهودی‌ها ازجـمله بسیاری از یـهودی‌های اصـلاح‌طلب شـدند. یـهودیان معترض و مخالف با یونانی‌ها به‌تدریج در هیبت یک جـنبش بـزرگ اعـتراضـی در می‌آمدند. این جنبش در تاریخ یهودیت به نام نهضت ***هسیدین‌ها***(۱) مـعروف شـده است.

هـمانند جـملگی جـنبش‌های اعـتراضـی اجـتماعی، هسـیدین‌ها نـیز در انـتظار جرقه‌ای یا بهانه‌ای برای طغیان یا انفجار بودند. شـایعه‌ای در بـیت‌المـقدس شکـل گرفت مبنی بر اینکه آنتیوکوس در نبردی با رومی‌ها در مصر زخمی و کشته شـده است. هیچ‌کس منتظر تأیـید ایـن خـبر نـنشست. دسـته‌جات خشـمگین یـهودی در نخستین حرکتشان به سمت معبد مقدس‌شان در بیت‌المقدس بـه راه افـتادند. آنـان نخست یهودی‌های اصلاح‌طلب و متحدین یونانی‌ها را که همچنان برروی مواضـع یـونانیزه کـردن اصـرار مـی‌ورزیدند بـدون درنگ از مـیان بـردند. سـپس بـه سـراغ مجسمه‌های خدایان اساطیری و هر نوع سمبل فـرهنگ و تـمدن یـونان رفـته و در جریان یک «پاک‌زدایی» اساسی جملگی را همچون زباله از معبد به بیرون ریختند. به فاصله چند روز «هسیدین‌ها» کنترل بخش‌های قابل توجه‌ای از یهودیه را در دست گرفته بودند. اما پیروزی یهودی‌ها در نـیمه راه مـتوقف گـردید. خـبر کشـته شـدن

1 - Hasideans

آنتیوکوس شایعه‌ای بیش نبود او نه تنها صحیح و سلامت بود بلکه با خشم و غضب زایدالوصفی عازم بیت‌المقدس بود. لشکرکشی او به مصر علیه رومی‌ها نه تنها به جایی نرسیده و او دست از پا درازتر مجبور به بازگشت شده بود بلکه اخبار مربوط به طغیان یهودی‌ها همچون نمک برروی زخم‌های ناکامی نظامی وی پاشیده می‌شدند. نیروهای پادشاه خشمگین پس از ورود به بیت‌المقدس بیش از ۱۰۰۰۰ یهودی را از دم شمشیر گذراندند. پر واضح است که در آن اوضاع آشفته مجالی برای پرسش از عقاید آنان نبود که چه میزان مخالف یونانیزه شدن بوده‌اند و چه میزان تعلق خاطر به یهودی‌های اصلاح‌طلب و متمایل به یونانیزه شدن داشتند؛ چه کسی جز «فاریزی‌ها» بود و چه کسی در زمره «هسیدین‌ها». او سپس دستور داد مجسمه‌های اساطیر یونانی مجدداً در معبد مقدس نصب شود. اقدام بعدی وی برکناری تمام رهبران مذهبی یهود و انتصاب گروهی دیگر که نزدیک‌تر به یونانیزه شدن بودند. و بالاخره او بت‌پرستان را تشویق کرد که به بیت‌المقدس آمده و در آنجا ساکن شوند.

اگر ابعاد انتقام‌گیری آنتیوکوس در همانجا متوقف شده بود، ممکن بود التیام و آرامش به یهودیه بازگردد. اما غرور و احساسات آنتیوکوس و بزرگان یونانی به شدت از آنچه در یهودیه اتفاق افتاده بود جریحه‌دار شده بود. قیام یهودی‌ها عملاً نشان می‌داد که قریب به یک صد و پنجاه سال تلاش در پیشبرد پروژه یونانیزه کردن یهودیان در تجزیه و تحلیل نهایی خیلی نتوانسته بود یهودیان را به «شهروندان یونانی» تبدیل نماید. **شاید اگر آنتیوکوس آنقدر با غیظ و غضب و خشم و کین به یهودی‌ها نمی‌نگریست متوجه می‌شد که اتفاقاً یونانیزه کردن چگونه تأثیر و تأثرات مهمی در آراء و اندیشه‌ها و حتی رفتارها و هنجارهای اجتماعی یهودی‌ها گذارده بود**. اما او تیشه برداشته و به سمت قطع مذهب یهودی‌ها رفته بود. فی‌الواقع واکنش او به قیام یهودی‌ها نه تنها بر خشم و نفرت آنان از حاکمیت یونانی‌ها دامن می‌زد، بلکه سبب می‌شد تا بسیاری از یهودی‌های میانه‌رو و اصلاح‌طلب نیز به مخالفین بپیوندند. سیاست‌های ضد یهودی حکومت آنان را وادار می‌کرد که میان حذف کامل مذهبشان از یک سو و پیوستن به جنبش اعتراضی یکی را انتخاب کنند.

حاجت به گفتن نیست که میان از بین رفتن مذهب‌شان از یک سو و پیوستن به نیروهای مخالف که بسیاری از آنان بالقوه تندرو بودند، آنان کدام یک را مجبور بودند انتخاب نمایند.

اقدامات بعدی آنتیوکوس سبب می‌شد تا اصولاً هر یهودی، هر قدر هم که یونانیزه شده و نزدیک به یونانی‌ها شده بود، عملاً چاره‌ای نداشته باشد الا اینکه به جنبش اعتراضی بپیوندد. او برای اینکه درس عبرتی به یهودی‌ها بدهد پس از بازگشت به مقر حکومتش در دمشق طی فرمانی تعطیلی روز شنبه را که قرن‌ها نماد و سمبل تقدس و مذهب یهودیت شده بود را ممنوع کرد. به این نیز بسنده نکرد و ختنه کردن را هم ممنوع اعلام نمود. این دو تصمیم به همراه تصمیمات دیگری که در بیت‌المقدس علیه یهودی‌ها اتخاذ کرده بود فی‌الواقع به مثابه اعلان جنگ علیه یهودی‌ها بود؛ صرفنظر از آنکه گرایشات‌شان در کدام جهت بود. جنبش هاسیدین که بعد از کشتار بیت‌المقدس آسیب بسیاری دیده بود اکنون با تصمیمات جدید حکومت صاحب خون تازه‌ای می‌شد. مجدداً و باز همانند همهٔ جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی دیگر، یهودی‌های معترض منتظر جرقه و بهانه‌ای بودند. بهانه نیز به زودی فرارسید. در راستای سیاست‌های ریشه‌کن ساختن یهودیت در فلسطین، یکی از مقامات ارشد یونانی از یکی از رهبران یهودی می‌خواهد تا در داخل کنیسه مراسم قربانی را برای یکی از خدایان یونان انجام دهد. روحانی سالخورده به جای تسلیم شرک شدن، مقام یونانی را از پای در می‌آورد. نام آن رهبر روحانی ***متاتیاس***(۱) و تعلق به یکی از خاندان‌های سرشناس روحانی یهودی به نام ***هاسمونیان***(۲) داشت. آنتیوکوس مجدداً درصدد انتقام‌گیری و تنبیه یهودیان برآمد. به همین منظور شماری از نیروهای زبده خود را برای دستگیری متاتیاس اعزام داشت. اما یهودیان در مقام دفاع از وی برآمدند و شکست سنگینی بر نیروهای زبده آنتیوکوس وارد ساختند. این حرکت در تاریخ یهود به نام قیام ***مکابی‌ها***(۳) معروف گردید و رهبری آن نیز به دست متاتیاس و پنج فرزندش قرار گرفت. این سرآغاز یک دوره طولانی جنگ‌های خشونت‌بار بود که شاید بتوان از جهاتی آن را نخستین جنگ

---

1 - Mattathias 2 - Hasmonean 3 - Maccabees

مذهبی دانست. به این معنا که انگیزه اصلی یهودیان دفـاع از اعـتقادات و حـفظ و حراست از دین‌شان در برابر یونانیان بود که عملاً درصدد ریشه‌کن ساختن آن برآمده بودند. **برای نخستین بار در جریان یک جنگ هزاران نفر داوطلبانه جان خود را نه برای دفاع از خاک یا فتح سرزمین دیگر یـا بـه دست آوردن غـنائم و اسـیر یـا انتقام‌گیری، بلکه برای حفظ و حراست از دین‌شان فدا می‌کردند**. پدیده‌ای که نـه تنها برای یونانیان که برای قدرت‌های دیگر نیز ناشناخته بود. آنتیوکوس که هنوز به سرشت آن قیام و روحیه‌ستیزه‌جویانه یهودی‌ها پی نبرده بود، لشکری از زبده‌ترین نیروهایش را برای سرکوب مکابی‌ها از دمشـق بـه بـیت‌المـقدس اعـزام داشت. آن سپاهیان نیز کاری از پیش نبرده و متحمل شکست سنگینی شـدند. ایـن بـار خـود آنتیوکوس در رأس نیرویی عظیم رهسپار بیت‌المقدس گردید. او آنقدر به نتیجه آن نبرد یقین داشت که خیل عظیمی از تجار برده‌فروش را با خود به همراه آورده بود تا بسیاری از یهودی‌ها را پس از شکست به عنوان برده به آنان بفروشد. آنچه آنتیوکوس هنوز بدان پی نبرده بود آن بود که او با یک ارتش، یا قوای نظامی کلاسیک طـرف نشده بود. او با یک ملت و یک کشور طرف شده بود. حکایت آن نبرد تاریخی بـه نوعی همانند لشکرکشی صدام حسین در سـال ۱۳۵۹ بـه ایـران بـود. حـاصل کـار باورنکردنی بود. سپاهیان نیرومند یونانی به رهـبری آنـتیوکوس بـه دست مـردمی عادی که ارتشی نداشتند تارومار شده بودند. سال ۱۶۴ ق. م. کـه در آن ایـن نـبرد تاریخی رقم خورد بدل به یکی از اعـیاد بـزرگ یـهودیت گـردید. مکـابی‌ها پس از شکست آنتیوکوس تمامی آثار یونانی اعم از مجسمه‌ها، تصاویر خدایان و غیره را از معبد بیت‌المقدس به دور ریختند. یهودی‌ها این واقعه را هر سال به نام عید بـزرگ ***هنوگاه***(۱) جشن گرفته و یکی از تعطیلات و اعیاد رسمی‌شان می‌باشد. آنـتیوکوس اگرچه شکست سنگینی را متحمل شده بود اما به هیچ‌روی حاضر به پذیرش آن و دادن استقلال به یهودی‌ها نبود. جدای از احساسات شخصی و حس انتقام‌گیری از یهودی‌ها علت مقاومت یونانی‌ها روشن بود. اگر فلسطین از امپراطوری خارج شده و به استقلال می‌رسید، احتمالاً اقوام و ملیت‌های دیگر نیز خواهان استقلال و پیمودن

1 - Hanukkah

آن مسیر می‌شدند. بنابراین پس از تجدید قوا مجدداً راهی فلسطین شد. از زمانی که متاتیاس یا مکابی‌ها دست به قیام زدند تا زمانی که آنان موفق به کسب استقلال کامل از یونان شدند ۲۵ سال طول کشید. ۲۵ سالی که در بخش اعظم آن یهودی‌ها با یونانی‌ها سرگرم پیکار بودند. در طی آن ۲۵ سال، هر چهار فرزند متاتیاس در جنگ کشته شدند.فرزند پنجم وی‌که به نام ***سایمون***[1] بود نهایتاً در سال ۱۴۳/۱۴۲ق. م. فرزند آنتیوکوس که به نام ***آنتیوکوس پنجم***[2] جانشین پدر شده بود قرارداد ترک امضا نمود. توافقی که عملاً به معنای استقلال یهودیه یا فلسطین بود. با ودیه یاکشور اسرائیل (به معنای سرزمین یهودی‌ها) پس از ۴۴۰ سال که مخاصمه آن توسط بابلی‌ها به فرماندهی بخت‌النصر می‌گذشت مجدداً پای به‌فی‌الواقع یه از اضمحلال
عرصه وجود گذاشته بود.

بروز مناقشات مذهبی میان یهودی‌ها در دور دوم حاکمیت‌شان بر فلسطین و تبعات آن بر سقوط‌کشور دوم یهود.

م همانطور که در مبحث پیشین دیدیم، حرکت‌ها و اعتراضات مردمی که نهایتاً بر یا حاکمیت یونانی‌ها بر یهودی‌ها درفلسطین پایان بخشید و موجب پیدایش دور دو ر حاکمیت مستقل یهودی‌ها در این سرزمین گردید، در ابتدا جنبشی مذهبی بود. درست‌تر گفته باشیم یک جنبش مذهبی اعتراضی بود. اگرچه در این جنبش به مرو زمان رگه‌هایی از ناسیونالیزم و استقلال‌طلبی هم وارد شد، اما اصل جنبش همچنان باقی ماند. و همانطور که دیدیم رهبران این جنبش که در هیبت دودمان به قدرت رسیدند هم رهبران دینی بودند، یعنی در جایگاه بالاترین مقام مذهبی یهودیت قرار داشتند و هم درعین‌حال رهبر و فرمانروای سیاسی **مکابی‌ها** به شمار می‌رفتند. دیدیم‌که عصر مکابی‌ها در حقیقت عصر منازعات مذهبی رسمی ق و شدید مذهبی بود. منازعاتی که دیدیم بعضاً به خشونت وکشور یهود هم می‌کشید و نهایتاً نیز ابعاد این درگیری‌ها و جنگ‌های داخلی آنقدر و مناقشات عمی

1 - Simon 2 - Antiochns V

مرکز ثقل این منازعات درحقیقت رویارویی دو جریان عمده بود: **یهودیت سنتی، محافظه‌کار، بنیادگرا یا اصولگرا در یک سو و یهودیت یونانیزه شده در سوی دیگر.** مجادلات دینی که ظرف آن هشتاد سال در عمق جامعهٔ یهودیت و میان این دو اردوگاه در جریان بود جامعهٔ دینی و به تبع آن کل جامعه را به سه جریان عمده تقسیم کرد.

از منظر جامعه‌شناسی، اقشار و لایه‌های مرفه‌تر جامعه که در میان آنان شماری از خاندان‌های برجسته و سرشناس روحانی با قدمتی تاریخی و طولانی هم قرار داشتند، تمایل به یهودیت یونانیزه داشتند. دست‌کم یک دلیل تمایل آنان به یهودیت یونانیزه آن بود که حاکمیت یونانی‌ها بالطبع مدافع و مروج این رویکرد بود. این اقشار نیز که جملگی نزدیک و بعضاً درون حکومت بودند، طبیعتاً به این رویکرد تمایلشان بیشتر بود. به علاوه برای اقشار و لایه‌های مرفه‌تر جامعه رویکرد معتدل و میانه‌رو به شریعت مطبوع‌تر بود تا رویکردهای بنیادگرا و سخت‌گیرانه یهودیتی که بیشتر در میان اقشار و لایه‌های فرودست‌تر جامعه طرفدار داشت. این جریان در تاریخ یهودیت به نام ***سادوسی‌ها***[۱] معروف است. جریان دوم به نام ***اسنس‌ها***[۲] معروف شدند. وجه قالب آنان فاصله گرفتن از سیاست و حکومت و منازعات سیاسی بود. در عوض آنان تمایل بیشتری به بررسی، مطالعه و سرگرم شدن به اصول شریعت یهودی داشتند. عبادت و نگاه آن دنیایی اسنس‌ها ممیزه دیگر آنان بود. جدایی از سیاست و امور این دنیایی تنها وجوه ممیزه اسنس‌ها نبود. ایده دیگر آنان عبارت بود از «***منجی‌گرایی***» و در انتظار یک «مسیح» یا یک «منجی» بودن که یهودیت را هدایت نموده و نجات دهد. بعدها خواهیم دید که با ظهور حضرت مسیح (ع) بسیاری از آنان به سمت و سوی مسیحیت رفتند. دنیاگریزی آنان مبین آن است که طرفداران این رویکرد نمی‌توانسته‌اند از اقشار و لایه‌های مرفه جامعه و مسئولین حکومتی بوده باشند. درعین‌حال روحیه سلیم و میانه‌روی آنان حکایت از آن می‌نماید که خیلی هم از اقشار و لایه‌های پایین جامعه نبوده‌اند.

جریان سوم به نام ***فاریزی‌ها***[۳] مشهوراند. این جریان بیشتر آرمانگرا، خواهان

---

1 - Sadducees 2 - Essenes 3 - Pharisees

اجـرای تـمام و کـمال شـریعت، مـخالف یـونانیزه شـدن، مـخالف بـرداشت‌هـای تعقل‌گرایانه و اصلاح‌طلبانه از شریعت و پایبند به رعایت جزء به جزء قوانین دینی بودند. از منظر جامعه‌شناسی نیز بیشترین طرفداران آنـان از اقشـار و لایـه‌های کـم درآمدتر جامعه و مردمان معمولی بودند. آنان با اسنس‌ها مخالفت جدی نداشـتند الااینکه دنیاگریزی و گرایش زیاد آنان به عبادات و امور آن دنیایی شریعت، خیلی باب طبع‌شان نبود. اما برعکس اسنس‌ها، مخالف جدی سادوسی‌ها بـودند. عـلت مخالفت نیز بر سر میزان یونانیزه شدن بـود. بـرخـی از اعـتقادات و بـرداشت‌هـای اصلاح‌طلبانه یهودی‌ها در قالب یونانیزه شدن از دید اسنس‌ها و فاریزی‌ها عملاً به مثابه خروج از دین بود.

در طی حـاکـمیت خـاندان مکـابی‌ها ایـن سـه جـریان بـالاخص سـادوسی‌ها و فاریزی‌ها عـلی‌الدوام در پـیکار سـیاسی، درگـیری‌های نـظامی، تشکـیل ائـتلاف و شرکت در پیمان‌ها و اتحادهای مختلف علیه یکدیگر و توطئه و دسیسه‌چینی بر ضد یکدیگر بودند. فاریزی‌ها به لحاظ عددی زیاد بودند، اما قدرت و ثروت در دست سادوسی‌ها بود. این جامعه‌شناسی پیچیده را در بهترین شکلش می‌توان در خاندان روحانی مکابی‌ها که به نام ***هاسمونین‌ها***(۱) بودند مشاهده نمود. در میان روحانیون وابسته به این خاندان، هم سادوسی‌ها، هـم فـاریزی‌ها و هـم اسـنس‌ها را مـی‌توان ملاحظه نمود. سرانجام نیز اختلافات و منازعات میان سادوسی‌ها و فـاریزی‌ها در رأس حکومت مقدمات اضمحلال استقلال دوم یهودی‌ها را رقـم زد. پس از فـوت ***الکساندر جانواس***(۲) در ۷۸ ق. م. همسرش ***الکساندراَ سالومه***(۳) به قدرت رسید. از میان تمامی رهبران مکابی، او را به درستی می‌بایستی شایسته‌ترین توصیف نـمود. مهم‌ترین ویژگی آن ملکه در این بود که تلاش نمود تا حکومت را تا حدودی از شر اختلافات و درگیری‌های دینی دور کند. از بخت بد یهودی‌ها، طول مدت حکومت آن بانوی فهیم بسیار کم بود (۶۹ ـ ۷۸ م. ق.) علیرغم آنکه او نه سال حکومت نمود اما این نه سال به نام ***دوران طلایی***(۴) معروف شده است. او تلاش کرد تا یک نـظام

---

1 - Hasmonean 2 - Alexander Jannaus 3 - Alexandra Salome

4 - Golden Age

آموزشی اجباری هم برای دختران و هم پسران ایجاد نماید. تلاش‌های او سبب شد تا میزان بی‌سوادی در میان یهودیان بسیار کاهش یابد. امری که در طول تاریخ بشر برای نخستین بار بود که اتفاق می‌افتاد.

او اگرچه تلاش می‌کرد تا درگیر ستیزهای دینی نشود، اما به تعبیری می‌توان گفت که این ستیزهای دینی بودند که به سر وقت وی رفتند. الکساندرا در اصل تعلق به جریان فاریزی‌ها داشت. اگرچه هیچ سیاست جانبدارانه‌ای را به نفع فاریزی‌ها اعمال نکرده بود، اما سادوسی‌ها به دنبال انتقام کشتار همکیشان‌شان بودند که در زمان همسر الکساندرا اتفاق افتاده بود. از آنجا که ملکه نمی‌توانست سمت رهبر دینی را احراز نماید، بنابراین الکساندرا، پسر ارشدش ***هیرکانوس***(۱) را که او نیز تمایل به فاریزی‌ها داشت را به مقام رهبر دینی منصوب نمود. پس از مرگ مادر، هیرکانوس جدای از رهبر دینی خود را جانشین مادر نیز اعلام می‌کند. از نظر برادرش ***اریستوپولوس***(۲)، سلطنت و فرمانروایی حق او بود چون برادرش از طرف مادر صرفاً رهبر مذهبی اعلام شده بود و در نتیجه ولیعهدی به وی می‌رسید. اختلاف میان دو برادر بر سر پادشاهی البته نه برای نخستین بار بود که اتفاق می‌افتاد و نه یهودی‌ها تنها مردمانی بودند که با چنین پدیده‌ای روبرو شده بودند. اما آنچه که وضعیت آنان را پیچیده می‌نمود آن بود که یک برادر (هیکرانوس) فاریزی بود در حالی که برادر دیگر (آریستوپولس) سادوسی بود. به عبارت دیگر، رقابت دو برادر بر سر قدرت تبدیل شد به جنگ داخلی میان دو فرقه اصلی یهودی‌ها.

با توجه به مجموعهٔ آنچه که پیرامون ستیزهای مذهبی در عصر مکابی‌ها گفته‌ایم حاصل این رویارویی یک جنگ جدید تمام عیار داخلی بود. سادوسی‌ها که از قدرت بیشتری برخوردار بودند، هیکرانوس را نه تنها از سلطنت که از رهبری مذهبی برکنار کردند. اما هیکرانوس حاضر به واگذاری قدرت نبود. او فاریزی‌ها و دیگران را به کمک طلبید و برای چندمین بار جنگ داخلی شدیدی میان یهودی‌ها در گرفت. جنگی که در پایان آن هیکرانوس توانست برادرش را شکست دهد و مجدداً قدرت را به دست آورد. این بار آریستوپولوس و سادوسی‌ها بودند که حاضر به پذیرش

1 - Hyrcanus 2 - Aristopulus

شکست نبودند. آریستوپولوس برای انتقام از برادر و به دست آوردن تـاج و تـخت متوسل به قدرت جدیدی شد که وارد منطقه شده بود. قدرتی که به تازگی توانسته بود یونانی‌ها را در سوریه شکست داده و نیروهایش را در مرز سـوریه و فـلسطین نماید؛ این قدرت جدید **امپراطوری روم** بود. رومی‌ها که به هر حال دیر یا زود بـر فلسطین حمله‌ور می‌شدند، پیشنهاد کمک به اریستوپولوس را با کمال میل پذیرفته و هیکرانوس را تهدید کردند که یا از سلطنت کناره‌گیری کرده و یا آنکه خود را برای جنگ آماده کند. جنگی که حاصل آن به وضوح برای فاریزی‌ها به رهبری هیکرانوس روشن بود. او قدرت را به برادر واگذار کرد و این بار نوبت هیکرانوس بود که خواهان حمایت **پمپی**[۱] سردار رومی برای بازگرداندن تاج و تختش شود. رومی‌ها که ناتوانی حاکـمیت یـهودی‌ها را بـه رأی‌العـین مـی‌دیدند، نـه بـه درخـواست هـیکرانـوس و فاریزی‌ها وقعی نهادند و نه به درخواست آریستوپولوس و سادوسی‌ها. در سال ۶۳ ق. م. پمپی وارد فلسطین شده و رسماً دودمان مکابی‌ها را پایان یافته اعلام نمود.

1 - Pompey

خلاصه فصل ششم

هر دو کشور یهودی که در نتیجه تجربه امپراطوری یهودی حضرت داود (ع) و سلیمان (ع) ظهور کردند به دست قدرت‌های نیرومندی که در بین‌النهرین به قدرت رسیده بودند از میان رفتند. کشور شمالی یا اسرائیل در ۷۲۲ ق. م به دست آشوری‌ها و یهودیه یا کشور یهودی جنوبی در ۵۸۶ ق. م به دست بابلی‌ها از میان رفتند. به علاوه هم آشوری‌ها و هم بابلی‌ها یهودی‌های را از هر دو کشور تبعید کرده و آنان را به بین‌النهرین آوردند. اگرچه که پایان کار هر دو کشور مثل یکدیگر بود، اما یک تفاوت بنیادی تاریخی میان آنان به وجود آمد. یهودی‌های شمالی که عمدتاً در برگیرنده ۱۰ قبیله بنی‌اسرائیل می‌شدند در تبعید به‌تدریج استحاله شده و از میان رفتند. برعکس یهودی‌های شمالی، یهودی‌های جنوب نه تنها در جوامعی که تبعید شده بودند استحاله نشدند بلکه اعتقادات دینی آنان بسیار استوارتر و پررنگ‌تر گردید. از نظر اقتصادی آنان توانستند از رونق تجاری و اقتصادی منطقه بین‌النهرین پیشرفت نمایند. تبعید اجباری یهودی‌ها به بین‌النهرین نیم قرن بیشتر دوام نیاورد. در ۵۳۸ ق. م کوروش پادشاه بزرگ هخامنشی توانست بابلی‌ها را شکست داده و به دنبال آن سرزمین فلسطین را هم به اشغال درآورده و نهایتاً مصر، لیبی، شمال آفریقا و بخش‌هایی از جزایر یونان را هم ضمیمه امپراطوری‌اش نمود. رفتار کوروش درست نقطه مقابل آشوری‌ها و بابلی‌ها بود. او با صدور فرمانی یهودی‌ها را از تبعید آزاد نمود و به آنان اجازه داد که اگر بخواهند به سرزمین فلسطین بازگرداند. بسیاری از یهودی‌ها اصراری بر بازگشت به سرزمین مقدس نشان ندادند ضمن آنکه گروه‌هایی هم در چند نوبت بازگشتند. جدای از آزاد گذاشتن یهودی‌ها به بازگشت،

کوروش اجازه داد تا آنان مجدداً معبدشان را در بیت‌المقدس بسازند. تصوری که ممکن است داشته باشیم، بسیاری از یهودی‌ها بازنگشته و در ایران و بین‌النهرین باقی ماندند. بالطبع شرایط زندگی ازجمله وضعیت خوب تجاری که برخوردار بودند مانع می‌شد که مصر باشند به یهودیه بازگردند. از نظر فرمانروایی نیز ایرانیان مستقیماً بر سرزمین فلسطین‌ها حکومت نمی‌کردند بلکه در اکثر موارد یکی از رهبران دینی و بزرگان یهودی‌ها از طرف شاهنشاه ایران به فرمانروایی یهودیه منصوب می‌شد. اما اوضاع و روابط نسبتاً آرام و مطلوب قریب به دو قرن بعدش به هم ریخت. یک بار دیگر قدرت جدیدی وارد سرزمین فلسطین شد. برخلاف قدرت‌های قبلی که جملگی از شرق بودند، اشغالگران جدید این بار از غرب یا مدیترانه می‌آمدند. البته سرزمین فلسطین مجدداً از جانب شرق و جنوب (در زمان اسلام در قرن هفتم میلادی) به اشغال دارد، اما آمدن قدرتی از غرب برای نخستین بار بود که اتفاق می‌افتاد. تحولی که بعداً خواهیم دید به دفعات باز هم اتفاق افتاد و قدرت‌های دیگری هم از مدیترانه و اروپا در آینده به فلسطین آمده و آنجا را به اشغال خود درآوردند. قدرت جدید که توانسته بودند سرزمین فلسطین را به اشغال خود درآورد یونانی‌ها بودند. آنان به فرماندهی یک جوان ۲۲ ساله که از نظر نظامی و جنگیدن بدون تردید یکی از نوابغ عصر خودش بوده توانستند به سرعت تمامی شرق را به تصرف درآورند. نیروهای اسکندر مقدونی فاتح بزرگ یونانی در ۳۳۲ ق.م ایران، تمامی خاورمیانه، شمال آفریقا، آسیای صغیر و بخش‌هایی از اروپای مرکزی را برق‌آسا گرفتند. اسکندر در سن ۳۳ سالگی فوت شد و عملاً امپراطوری عظیمش در مرحله اضمحلال قرارگرفت. اسکندر عمود وسط خیمه بود که ظرف ده سال از میان رفته بود. بر امپراطوری وسیع وی نیز علی‌القاعده همان می‌بایستی می‌رفت که بر سر امپراطورهای عظیم دیگر در طول تاریخ رفته بود. اما جانشینان اسکندر به‌گونه‌ای عاقلانه آن امپراطوری عظیم را میان خود تقسیم کردند. هریک از سه فرمانده اصلی اسکندر، فرمانروای بخشی از امپراطوری وی شد. سرزمین فلسطین (شامل فلسطین و مصر) به پتولمی رسید. خاندان پتولمی مجموعاً ۱۳۰ سال یعنی تا ۲۰۰ ق. م بر فلسطین و مصر حاکم بودند. اما این ۱۳۰ سال درست برعکس

۲۰۰ سال ایرانی، همچون زلزله جامعهٔ یهودیت را به لرزه درآورد. آشوری‌ها، بابلی‌ها، ایرانی‌ها و دیگرانی که سرزمین فلسطین را تصرف کردند و یهودی‌ها را مطیع نمودند، رابطه‌شان با یهودها مشخص بود. اگر مقاومت می‌کردند آنان را سرکوب می‌کردند و اگر مطیع بودند می‌گذاشتند تا به زندگی و دین و آیین‌شان ادامه دهند. به بیان دیگر، اشغال سرزمین فلسطین مشکل، آسیب و تأثیری برروی دین و آیین و اعتقادات یهودی‌ها نمی‌گذارد. اما در مورد اشغال یهودی‌ها این‌گونه نشد. فلسفه، جهان‌بینی، باورها، ادبیات، هنر و دانش، سبک و سیاق، آداب و سنن راه و روش و در یک کلام فرهنگ و تمدن غنی یونان همچون زلزله‌ای نیرومند یهودیت را به لرزه درآورد. جدای از فلسفهٔ اعتقادات و جهان‌بینی، بسیاری از جنبه‌های زندگی روزمره و آداب و سنن یونانی‌ها نیز در تضاد و تقابل کامل با باورهای یهودیت بود. ادبیات، شعر، موسیقی، مجسمه‌سازی، تئاتر، کاباره و کلوپ‌های تفریحی، فرهنگ برهنگی یونانیان در قالب مجسمه‌ها و نقاشی‌هایشان پیرامون خدایان اساطیری‌شان، آمیزش آزاد روابط جنسی و بسیاری از جنبه‌های دیگر فرهنگ جدید که یونانیان با خود آورده بودند در تضاد کامل با بنیان‌های یهودیت بود. درعین‌حال برخلاف فرهنگ‌ها و تمدن‌های اشغالگران دیگر، فرهنگ و تمدن پیشرفته یونان باستان برای یهودی‌ها از جذابیت برخوردار بود. آرا و اندیشه‌های فلسفی، نگاه به اخلاق، ماوراالطبیعه، عدالت و بسیاری از جنبه‌های دیگر تمدن یونان برای بسیاری از یهودی‌های تحصیل‌کرده‌تر و حتی برخی از مسئولین و رهبران دینی یهودیت جالب و اسباب کنجکاوی آنان را به وجود آورده بود. به همان میزان که جنبه‌های اجتماعی زندگی یونانیان برای شماری از جوانان و یهودی‌های عادی جذابیت پیدا کرده بود. بالطبع قابل تصور است که به همان میزان که شماری از یهودی‌ها گرفتار «وسوسه» رفتارهای اجتماعی و جهان‌بینی اعتقادی یونانیان شده بودند، در جهت مقابل، بسیاری از یهودی‌های مومن و معتقدتر از رهبران مذهبی گرفته تا یهودی‌های عادی با خشم و مخالفت به آنچه که یونان آورده بود می‌نگریستند. و بالطبع قابل تصور است که شماری از یهودی‌ها هم در میانه این دو گروه بودند. آنان ضمن آنکه همچنان برروی یهودیت باقی مانده بودند، جرعه‌هایی از باده یونانیت را هم مزمزه

می‌کردند.

تأثیر فرهنگی، اجتماعی یونان یا **هلینزه** شدن یک روی سکه تعامل میان یهودیت با یونانیان بود. روی دیگر سکه نگاه اشغالگران جدید به یهودیت بود. در مجموع می‌بایستی گفت که اساساً نگاه یونانی‌ها ازجمله بسیاری از فرماندهان و فرمانروایان یونانی به شرق و مشرق زمینی‌ها ازجمله یهودی‌ها نگاهی آکنده از تحقیر و از بالا بود. آنان بسیاری از مشرق زمینی‌ها را «وحشی» و زندگی و اعتقادات‌شان را توحش می‌پنداشتند. این دید ازجمله شامل یهودی‌ها و بسیاری از آداب و سنن و اعتقادات آنان می‌شد. ازجمله عمل ختنه کودکان پسر در نخستین هفته تولد از نظر یونانی‌ها یک «وحشی‌گری» کامل بود که قطعه‌ای از گوشت بدن طفل تازه متولد شده را با چاقو ببرند. امتناع از خوردن برخی از خوراکی‌ها، ازدواج میان خود و بسیاری از هنجارهای دیگر یهودی‌ها از نظر یهودی‌ها دست کمی از بربریت و توحش نداشت. گسترش «یونانیت» یا «هلینزه» کردن اقوام و ملل «متوحش» تحت امرشان را بسیاری از یونانی‌ها مترادف با گسترش تمدن، پیشرفت و مبارزه با توحش حاکم در شرق می‌پنداشتند. حاجت به گفتن نیست که تلاش آنان در جهت یونانیزه کردن یهودی‌ها چگونه با مقاومت و مخالفت یهودی‌ها متعهدتر و معتقدتر قرار می‌گرفت. البته همه ۱۲۰ سال حاکمیت یهودی‌ها را نبایستی در رویارویی فکری، عقیدتی و اجتماعی «یهودیت» و «یونانیت» خلاصه نمود. آمدن یونانیان به فلسطین از بسیاری جهات تأثیرات مهمی بر یهودیت گذارد. اولاً برخی از آراء و اندیشه‌های یونان باستان، از آراء، عقاید و جهانی‌بینی فلسفی و متافیزیکی گرفته تا اخلاق، ادبیات و هنر بر آراء، اندیشه‌های و جهان‌بینی یهودیت تأثیرات بلندمدت گذاردند. آراء یونانیان از طریق یهودی‌ها چند قرن بعد که یهودی‌ها توسط رومی‌ها به اروپا تبعید شدند، به این قاره انتقال یافت. دستیابی یهودی‌ها به علوم، ریاضیات و پزشکی غنی یونان جنبه دیگر آشنایی یهودی‌ها با یونانی‌ها بود. بسیاری از یهودی‌ها متوجه شدند که فراگیری زبان یونانی همچون کلیدی آنان را مجهز به دستیابی به گنجینه گرانبهایی می‌نماید. از ادبیات، شعر، هنر و فلسفه یونانی گرفته تا رشته‌های مختلف علمی همچون تاریخ، پزشکی، ریاضیات و سایر شاخه‌ها علوم. به علاوه، فراگیری زبان یونانی آنان را قادر

می‌ساخت تا به مشاغل مهم حکومتی دست یابند. چه در مقاطعی که یونانی‌ها مستقیماً بر یهودی‌ها حکومت می‌کردند و چه در مقاطعی که از مقر حاکمیت مستقر یونانی‌ها در مصر یا دمشق یکی از رهبران یهودی‌ها به فرمانروایی منصوب می‌شد، اما در نهایت کفه درگیری و رویارویی میان یونانی‌ها و یهودی‌ها سنگین‌تر شد. «هلینزه» شدن باعث به وجود آمدن طیفی از یهودی‌ها مخالف و موافق با یونانی‌ها می‌شود. یهودی‌هایی که بیشتر تحت تأثیر فرهنگ و تمدن یونانی قرار گرفتند و به تعبیر امروزه «غربی» شدند و به‌تدریج به نام **فاریزی** مشهور شدند. «فاریزی‌ها» به هیچ روی یهودیت را کنار نگذاردند، همچنانکه بسیاری از مسلمان مدرن و متمایل به غرب هم امروزه اسلام را کنار نگذارده و علی‌رغم انطباق بسیاری از هنجارهای‌شان با راه و رسم غربی، همچنان خود را مسلمان می‌دانند. در نقطه مقابل «فاریزی‌ها»، یهودی‌های متعصب‌تر که با هر جنبه‌ای از یونانیت مخالف بودند قرار داشتند که به نام **سادوسی‌ها** مشهور بودند. افزون بر این دو جریان اصلی، یک جریان سوم هم به‌تدریج شکل گرفت به نام **هاسیدین‌ها**. اگر «فاریزی‌ها» و «سادوسی‌ها» را معادل ایران‌ها و بنیادگرایان امروزه بدانیم، در آن صورت «هاسیدین‌ها» معادل «ملی‌گراها» یا ناسیونالیست‌های امروزی می‌شدند. هاسیدین‌ها معتقد بودند که ریشه منازعات و اختلافات عمیقی که میان یهودیان به وجود آمده در حاکمیت یونانیان است. تداوم حضور آنان در فلسطین و حاکمیت‌شان باعث می‌شود تا اختلافات عقیدتی، سیاسی و اجتماعی در میان یهودی‌ها بیشتر شده و جامعه متشکل، یکدست و منسجم یهودیت تکه‌پاره شود. بنابراین برای توقف اختلافات و منازعات می‌بایستی به حاکمیت یونانیان پایان داد. از منظر مخالفت با حضور یونانی‌ها در فلسطین اتحاد نانوشته‌ای میان «هاسیدین‌ها» و «سادوسی» شکل گرفته بود. هر دو گروه در نقطه مقابل «کاریزی‌ها» قرار گرفته بودند که معتقد بودند علی‌رغم هلینزه شدن و علی‌رغم حاکمیت یونانی‌ها بر فلسطین همچنان می‌توان یهودی باقی ماند. بالطبع هر زمان که فرمانروایان یونانی فلسطین بر سبیل میانه‌روی بودند و چندان اصراری بر هلینزه کردن یهودی‌ها نداشته و در زمینه‌های دیگر فرمانروایی همچون اخذ مالیات و اعمال قوانین و مقررات نسبت به یهودی‌ها تساهل و تسامح بیشتری نشان می‌دادند،

مقاومت و تنش میان یهودی‌ها با رهبران یونانی‌شان کمتر می‌شد. و برعکس زمانی که فرمانروایان یونانی با قاطعیت و فشار بیشتری به دنبال هلینزه کردن یهودی‌ها بر می‌آمدند و با آثار و مظاهر یهودیت در می‌افتادند، تنش و مخالفت با یونانی‌ها بالا می‌گرفت. ازجمله این فرمانروایان **آنتیوکس اپی فینس** بود که در ۱۷۵ ق. م به قدرت رسید. او انزجار عمیقی نسبت به یهودیت داشت و از دید وی بسیاری از اعتقادات و مراسم یهودیت «بربریت» صرف بود. بنابراین از زمان به قدرت رسیدنش سیاست هلینزه کردن اجباری را سعی کردند در فلسطین بـه اجـرا در بـیاورد. بـه دسـتور او مجسمه‌های تمام قد و نیم تنه، نیمه تنه‌های عریان زن و مرد خدایان و اساطیر یونانی که اعضای تناسلی آنان به نمایش گذارده شده بودند و بعضاً نیز در حال اجرای عمل جنسی بودند در قلب معبد یهودی‌ها در بیت‌المقدس نصب شدند. علما و رهبران مذهبی یهودی را مجبور کرد تا لباس سنتی مذهبی خود را کنار گذارده و به جای آن لباس یونانی به تن نمایند. بعد نوبت به نمایش‌های اساطیری یونان باستان در قلب بیت‌المقدس رسید که در آن جوانان زیباروی پسر در حالی که کاملاً برهنه بودند به اجرای نقش می‌پرداختند. مقامات رسمی یـهودی از جـانب حکـومت بـه مـراسـم بت‌پرستان اعزام می‌شدند. تعلیق قوانین این یهود و جایگزین نمودن قوانین یونانی اقدام دیگر وی بود. بالاخره یهودی‌ها به پا خاستند. نیروی اصلی قیام را هاسیدین‌ها تشکیل می‌دادند. و یکی از خاندان‌های باسابقه مذهبی یهود بـه نـام **مکـابی**‌ها در بیت‌المقدس رهبری قیام علیه یونانی را برعهده گرفته بود. یونانی‌ها شتاب‌زده نیروی کمکی را از شام (سوریه) برای سرکوب قیام یهودی اعزام داشتند. خشونت بی‌محابا یونانی‌ها سبب شد تا حتی کاریزی‌ها هم به قیام بـپیوندند. بـدون تـردید یـونانی‌ها تصور نمی‌کردند که مخالفت و انزجار از آنان این چنین ریشه‌دار باشد. اما واقعیت آن بود که سیاست‌های شداد و غلاظ و درعین‌حال بی‌نتیجه آنتیوکس اپی فینس انزجار گسترده‌ای را میان یهودی‌ها به وجود آورده بود. درحقیقت قیام علیه یـونانی‌ها بـه معنای کامل کلمه یک خیزش عمومی مردمی بود. شاید سخنی به اغراق نرود اگر گفته شود که برای نخستین بار در طول تاریخ بشر بود که یک مجموعه‌ای از انسان‌ها وارد نبردی میان مرگ و زندگی شدند که نه برای به دست آوردن خاک بـود، و نـه

گسترش امپراطوری، کسب قدرت یا ثروت، بلکه برای دفاع از دین و مـذهب‌شان بود. این قیام تاریخی در ۱۶۴ ق. م با کشته شدن ده‌ها هزار یهودی هـمراه شـد در تاریخ یهودیت به نام عید بزرگ **هنوگاه** نام گرفته و هر سال به عنوان یکی از اعیاد و مراسم بزرگ یهودی‌ها جشن گرفته می‌شود. از زمانی که در ۱۶۴ ق. م قیام یهودی‌ها در بیت‌المقدس علیه یونانی‌ها آغاز شد تا زمانی که نهایتاً آنان توانستند به پیروزی کامل برسند ۲۵ سال طول کشید. در طی این ۲۵ سال آنتیوکس اپی فینس فوت نمود و فرزندش **آنتیوکس پنجم** به قدرت رسید. در آن سو نیز مکابی‌ها خاندان مذهبی مکابی‌ها به همراه چهار پسرش در جنگ‌ها کشته شدند و نهایتاً پسر پنجم وی به نام **سایمون مکابی** موفق به انعقاد یک پیمان ترک مخاصمه با آنتیوکس پـنجم گـردید. ترک مخاصمه‌ای که عملاً به معنای خروج یونانی‌ها از سرزمین فلسطین بود. بدین ترتیب پس از از چهار قرن نیم از زمان سقوط بیت‌المقدس در زمان بخت‌النصر در ۵۸۶ ق. م یهودی‌ها مجدداً توانسته بودند یک بار دیگر در سرزمین فلسطین دولتی مستقل تشکیل دهند.

فصل هفتم

از شکل‌گیری کشور دوم یهود تا اضمحلال آن به دست رومی‌ها ٦٣ ـ ١۴٣ ق. م.

استقلال دوم کشور یهود در حدود هشتاد سال بیشتر نشد. آغاز آن با رو به افول رفتن قدرت یونان همراه بود و پایان آن با طلوع قدرت جدید غرب یا امپراطوری روم که به‌تدریج از غرب اروپا به راه افتاده و پس از تسخیر کامل اروپا به خاورمیانه رسیده بود همراه شد. حسب ظاهرش بایستی نتیجه‌گیری نمود که همچنان که در گذشته‌ها سرزمین فلسطین تسلیم قدرت‌های بزرگ می‌شده، این بار هم همان قاعده کلی اتفاق افتاده و قدرت جدید که ما آن را به نام امپراطوری روم می‌شناسیم و از سده دوم قبل از میلاد (٢٠٠ ق. م.) به‌تدریج در حال گسترش می‌بود دیر یا زود به خاورمیانه می‌رسید و همچون آشوری‌ها، بابلی‌ها، ایرانی‌ها و یونانی‌ها آنجا را از آن خود می‌کرد. این روایت در اساس درست است اما درعین‌حال در برگیرنده یک ضعف اساسی است اینکه چشمان ما را برروی بسیاری از واقعیت‌های کشور یهود در طی این ٨٠ سال می‌بندد. فی‌الواقع بررسی تاریخ تحولات این هشتاد سال نه تنها نشان می‌دهد که چرا و چگونه و چه شد که رومی‌ها توانستند استقلال کشور یهود را جمع کرده و فلسطین را نیز همانند بسیاری از سرزمین‌های دیگر در زمرهٔ بخشی از امپراطوری بزرگ روم بنمایند، بله نکات تاریخی بسیار بنیادی‌تر را نیز تا حدودی روشن می‌سازد. ازجمله مهم‌ترین این نکات؛ پیدایش مسیحیت در دل یا از درون

یهودیت می‌باشد. به علاوه بررسی تحولات این هشتاد سال تا حدودی شمای کلی یهودیت در سده‌های بعدی را نیز ترسیم می‌نماید.

جنبش مکابی‌ها در ابتدا جنبشی مذهبی بود. یک جنبش اعتراضی بود علیه تلاش‌های افراطی در جهت یونانیزه شدن یهودیت، که اوج آن در به تعلیق درآوردن قوانین یهودیت بود. در جریان رشد این اعتراض، هم به‌تدریج دامنه تعارض و مخالفت با یونانیزه شدن و کم‌کم هر چیزی که یونانی بود، بیشتر می‌شد، هم جنبش رنگ و بوی یک جنبش ناسیونالیستی و استقلال‌طلبانه به خود می‌گرفت. نکته سوم درخصوص این جنبش اعتراضی، گستردگی آن بود. همانند بسیاری از جنبش‌های اعتراضی دیگر، اقشار و لایه‌های مختلف یهودی و حتی غیریهودی به آن می‌پیوستند. کمترین دلیل غیر یهودی‌ها برای پیوستن به آن، همان انگیزه ناسیونالیستی آن جنبش بود. بنابراین اقشار و لایه‌های مختلفی به جنبش اعتراضی پیوسته بودند. و باز همانند سایر جنبش‌های اعتراضی همه اقشار و لایه‌هایی که در آن شرکت جسته بودند بالطبع یک خواسته نداشتند. اقشار مختلف به دلایل و انگیزه‌های مختلف در آن شرکت جسته بودند. دلایل و انگیزه‌هایی که در مواردی نه تنها تناسب و نزدیکی با هم نداشتند بلکه در تعارض با یکدیگر قرار می‌گرفتند اما در عمل و به دلیل داشتن هدف واحد همگی با هم متحد بودند. حاجت به گفتن نیست که وقتی عامل وحدت از میان می‌رفت، بسیاری از اختلاف‌ها و اتحادها نیز شکسته شده و پیوندهای قبلی بدل به رویارویی‌ها، رقابت‌ها و کشمکش‌ها بر سر قدرت و مسایل دیگر می‌شد؛ همچنانکه در عمل هم اتفاق افتاد. تا بدینجا البته نکته خاص یا فوق‌العاده‌ای پیرامون آن جنبش اعتراضی به چشم نمی‌خورد. کمتر جنبش اعتراضی را می‌توان سراغ گرفت که پس از پیروزی میان رهبران آن مشکلات و اختلافات پیش نیامده باشد. اما آنچه که درخصوص این جنبش حائز اهمیت است، مشکلات و مسایل، اختلاف نظرها، تفاوت در برداشت‌ها یا به روایت امروزه قرائت‌های مختلف از دین، رقابت‌ها و کشمکش‌های درون دینی است که میان یهودی‌ها در طی آن هشتاد سال پیش آمد. اختلافات مذهبی که بعضاً برادر را در برابر برادر و پدر را در برابر پسر قرار می‌داد. حاجت به گفتن نیست که وقتی عمق اختلافات مذهبی به

درجه‌ای می‌رسد که برادر، برادر را و پسر، پدر را و پدر، پسر را به قتل می‌رساند، تکلیف دیگران و بیگانگان روشن بود. فی‌الواقع مهم‌تر و مؤثرتر از قدرت امپراطوری جدید، امپراطوری روم، آتش پر لهیب و سوزنده اختلافات درونی میان یهودیان بود که تیشه بر ریشه استقلال دوم کشور یهود زد. اختلافاتی که ریشه بسیاری از آنها در مرافعه‌های مذهبی بود. درعین‌حال و به شرحی که خواهیم دید، مذهب‌گرایی شدید یا درست‌تر گفته باشیم حکومت مذهبی که مکابی‌ها در طی ۸۰ سال استقلال دوم کشور یهود به اجرا گذاردند، بسیاری از معضلات حکومت‌های مذهبی را به نمایش گذارد. ازجمله اینکه اگر حکومت به سمت رعایت سفت و سخت قوانین مذهبی پیش می‌رفت، لاجرم با مشکل برخورد با شهروندانی که خیلی مذهبی نبودند روبرو می‌شد و اگر اندکی تسامح و تساهل در اعمال سفت و سخت شریعت نشان می‌داد با اعتراض مؤمنین مواجه می‌شد و اگر هم خط میانه‌ای را پیش می‌گرفت با مخالفت هر دو گروه روبرو می‌شد. تمسک برخی از رهبران و حکام به شریعت برای پیشبرد قدرت سیاسی‌شان و استفاده از احساسات و عواطف مذهبی مؤمنین ازجمله ویژگی‌های دیگر برخی از مسئولین این دوره بود. مسئله یهودی کردن بت‌پرستان به ضرب شمشیر یا حتی به دعوت، معضل دیگری بود. چرا که همان اشکالی که پیشتر پیرامون این اشاره داشتیم، اینکه «**چه کسی یهودی است؟**»، مجدداً به وجود آمد. رقابت میان نهاد دین و نهاد سیاست معضل دیگر بود. اما اینها همه مشکلات نبود.

همانطور که دیدیم جنبش مکابی‌ها در اصل یک حرکت مذهبی بود از جانب یهودی‌ها علیه «بی‌دینی» یونانی‌ها. بنابراین لبه تیز آن بعد از پیروزی نه تنها علیه یونانی‌ها، یونانیزه کردن یهودی‌ها که درعین‌حال علیه مقامات رسمی دینی یهودی که همکاران یونانی‌ها به شمار می‌رفتند هم بود. به علاوه نگاه نیروهای مذهبی که به همراه مکابی‌ها به قدرت رسیده بودند نگاهی محافظه‌کارانه و افراطی بود. طبیعی هم بود این‌گونه باشد. قیام مکابی‌ها فی‌الواقع علیه برداشت به تعبیر امروزه «لیبرال منشانه» و متساهلانه علیه یهودیتی بود که طی یک قرن و نیم حاکمیت یونانی‌ها بر یهودیه رواج یافته بود. به عنوان جریان فکری پیروز، این تفکر نه تنها بدل به نگاه

رسمی دینی در بیت‌المقدس شده بود بلکه به‌تدریج درصدد گسترشش در سرتاسر کشور بود. به تعبیر دیگر، پیروزی علیه یونانی‌ها، پیروزی نگاه افراطی، سفت و سخت و ارتجاعی مذهبی بر نگاه اعتدال، میانه‌روی و نفی هرگونه اصلاح‌طلبی دینی بود. نگاه دینی که با پیروزی مکابی‌ها گسترش پیدا می‌کرد نگاهی جزم‌اندیش بود که راه را بر هرگونه تفسیر و قرائت عقلانی از شریعت را می‌بست. برای آن دسته از خوانندگان که به سیر تحول اندیشه پس از رحلت رسول‌الله (ص) اشراف دارند، این بخش از تاریخ یهودیت، به نحو عجیبی یادآور تفکرات سفت و سخت سنت‌گرایان همچون امام احمد ابن حنبل و اشاعره در برابر تعقل‌گرایان همچون معتزله، امام شافعی و دیگران می‌باشد.[۱] شباهت جالب دیگری که این بخش از تاریخ یهودیت با تاریخ اسلام در قریب به هفتصد سال بعدش پیدا می‌کند، همانست که ما آن را در اسلام تحت عنوان ***بسته شدن باب اجتهاد*** می‌نامیم. دقیقاً مشابه همین بحث در ابتدا میان یهودی‌ها پس از استقلال دومشان ظهور می‌کند. **اینکه یهودی‌ها چه میزان می‌توانند یا مجاز هستند احکام دینی را به کمک عقل یا اجتهاد تبیین نمایند و چه میزان می‌بایستی برروی احکام اولیه و رسمی شریعت باقی بمانند.** بالطبع یهودی‌هایی که بیشتر متأثر از فرهنگ و تمدن یونان بودند و رویکردشان به شریعت بیشتر با تعقل‌گرایی همخوانی داشت، برروی نگاه هرمنوتیک، تأویل‌گرا یا اجتهادی و تفسیر از منابع دینی پای می‌فشردند و برعکس یهودی‌های بنیادگرا یا اصول‌گرا که برروی اصول ثابت دین پای می‌فشردند مخالف تفسیر عقلانی از شریعت بودند. قریب به هفتصد سال قبل از احمدبن حنبل، یک‌هزار سال قبل از ابن تیمیه، ۱۷۰۰ سال قبل از محمدابن عبدالوهاب و ۲۰۰۰ سال قبل از طالبان و القاعده، شماری از علمای یهودی همان استدلال را برای بستن باب اجتهاد و ایستادن برروی نص به منظور حفظ و حراست از چارچوبه دین به کار گرفتند.

آنچه که بر این مناقشات دامن می‌زد از یک سو درگیری‌های سیاسی بر سر

---

۱ - خوانندگان علاقمند به این مبحث می‌توانند به فصل پنجم کتاب «***ما چگونه، ما شدیم: ریشه‌یابی عامل عقب‌ماندگی تاریخی در ایران***»، چاپ پانزدهم، تهران، ۱۳۸۷ به قلم صادق زیباکلام.

قدرت بود و از سویی دیگر منازعاتی که در نتیجه بیش از دو قرن ونیم حاکمیت قدرت‌های غیر یهودی بر یهودی‌ها به همراه آورده بود. همانطور که پیشتر اشاره داشتیم، لبهٔ تیز هجوم اصولگرایان علیه اعتدال، میانه‌روی و اصلاح‌طلبی بود که یونانیزه شدن با خود به همراه آورده بود. افزون شدن ملاحظات سیاسی به مناقشات دینی سبب شده بود تا یهودی‌های اصلاح‌طلب، تجدیدنظرگرا و به تعبیری متمایل به اجتهاد و رویکرد تعقل‌گرا نسبت به شریعت، متحد و حتی همدست یونانیان شناخته شوند. گروه‌های وابسته به دسته‌جات دینی متعصب در شهرهای مختلف یهودیه بالاخص در بیت‌المقدس به راه افتاده و با هر حرکت، هر تفکر و هر تفسیری که ذره‌ای بوی اصلاح‌طلبی، یونانی‌گرایی، اعتدال و اجتهاد می‌داد به شدت مقابله می‌کردند. از دید آنان، تنها و تنها یک تفسیر از یهودیت مورد پذیرش و «شرعی» بود آن هم تفسیر سفت و سخت و بنیادگرایانه بود. **شاید بتوان گفت که افراط در یونانیزه کردن یهودیت، افراط در تفسیر و تأویل‌های مدرن و بعضاً سکولار، اصرار در لباس یونانیت بر تن شریعت کردن از سوی برخی از اصلاح‌طلبان رادیکال و اصرار در اختلاط و امتزاج یونانیت با تفکرات یهودیت و سوق دادن بنیان شریعت تا مرز بی‌دینی یا کنارگذاردن دین از صحنه زندگی اجتماعی و تقلیل کامل آن به امری فردی و خصوصی، اکنون باعث به وجود آمدن افراط از سوی دیگر شده بود.** دسته‌جات متعصب دینی به همراه برخی از روحانیون یهود عملاً جلوی هرگونه تفکر انتقادی، روشنفکری دینی و آزاداندیشی و دگراندیشی در حوزهٔ شریعت را سد کرده و آن را مولود تأثیرات و اندیشه‌های یونانیت بر یهودیت دانسته و با همکیشان دیگر خود که چنین تمایلاتی داشتند برخورد خصمانه می‌کردند. سکولاریزم، آزادی اندیشه، تفکر انتقادی و سایر صبغه‌های روشنفکری دینی که به تقلید از فلسفه و نظام آموزشی کلاسیک یونانی در مراکز آموزشی یهودی‌ها در فلسطین دایر شده بود به سرعت از ناحیه بنیادگرایان تعطیل شده و به جای آن نظام آموزشی سفت و سخت مذهب یهودیت مجدداً احیا گردید. این تحول دارای تبعات بلندمدت بسیار مهمی برای یهودیت بود. تعلیم و تربیت مدون یهودیت از یک سو باعث تولید نسلی از روحانیون یهودی می‌شد که وظیفه آنان پیشبرد اصول و احکام

یهودیت و استحکام آن بود. از سویی دیگر، **ایجاد این نظام آموزشی به هر حال باعث گسترش سواد و تحصیلات عمومی میان یهودیان می‌شد. پدیده‌ای که آنان را از بسیاری ملت‌ها و تمدن‌ها ممتاز می‌کرد.**

مذهبی شدن حکومت فقط باعث به وجود آمدن مناقشات دینی و مشکلاتی برای اداره کشور در چارچوبهٔ احکام سفت و سخت شریعت نشده بود. **برخی از رهبران مکابی در حقیقت حکومت‌شان را تحقق وعده الهی برای به قدرت رسیدن یهودی‌ها در سرزمین مقدس و موعودشان و پاک کردن آن از کفار و بت‌پرستان می‌پنداشتند.** لذا زمینه را برای اعلام چنین جایگاهی پدید آورده بودند و فرمانروایان یا پادشاهان مکابی عهده‌دار هر دو سمت به شمار می‌رفتند. همچون حضرت داود پیامبر (ع) آنان هم رهبری دینی جامعه را در دست داشتند، هم رهبری سیاسی آن را. آنان هم رئیس رسمی مذهب بودند و هم رئیس رسمی حکومت. حاصل آنکه جدای از کشورداری و مملکت‌داری، فرمانرویان مکابی خود را موظف به گسترش شریعت و وارد کردن آن در زندگی اجتماعی کلان جامعهٔ یهودی هم می‌دانستند. نابودی کفار و بت‌پرستان، انهدام دشمنان دین، مبارزه با افکار و اندیشه‌های «انحرافی»، بدعت و تلاش در جهت تحقق وعده‌های الهی ازجمله وظایف و رسالت‌های دیگرشان بود. ***جان هیکرانس***[1] پسر سوم ***سایمون مکابی***[2] که ازجمله طولانی‌ترین فرمانروای مکابی‌ها بود (۱۰۴ ـ ۱۳۵ ق. م.) **عمیقاً اعتقاد داشت که حکومت وی در حقیقت حسب اراده الهی به وجود آمده تا مجدداً امپراطوری حضرت داود راکه قریب بر ۱۰۰۰ سال پیش از میان رفته بود را مجدداً احیاء نماید.** او اعتقاد داشت که تمامی فلسطین، همان سرزمین مقدس و همان سرزمین موعودی است که خداوند آن را به یهودی‌ها وعده داده است. از دید او و برخی دیگر از فرمانروایان مکابی، گرفتن فلسطین صرفاً یک وظیفه ملی یا گسترش سرزمین نبود، بلکه یک مبارزه، یک تکلیف و وظیفه برای تحقق امر الهی به شمار می‌رفت. هیکرانس که درعین‌حال فرمانروایی بسیار مستبد و مقتدر هم بود، برای تحقق آن وظیفه یا تکلیف الهی، یک ارتش مزدور حرفه‌ای حقوق بگیر به وجود آورد

1 - John Hycranus 2 - Simon Maccabees

تا بتواند کل سرزمین فلسطین را به زعم خودش آزاد کرده و دشمنان و مخالفین را نابود نماید. نابودی مخالفین در عمل به این صورت بود که او مناطق دیگری را نیز ضمیمه فلسطین نمود اما مشکل اساسی او با بت‌پرستان و مردمان غیریهودی ساکن آن مناطق بود. هیکرانس اقدام به اعمال سیاستی نمود که چه در آن مقطع و چه بعدها دردسرهای زیادی را برای یهودی‌ها رقم زد. او بت‌پرستان و غیریهودی‌ها را به اجبار و به ضرب شمشیر وادار به پذیرش یهودیت نمود. بسیاری از بت‌پرستان صرفاً برای نجات جانشان اعلام کردند یهودی شده‌اند و هیکرانس برای اثبات ادعایشان از آنان خواست که ختنه نمایند. فرزند هیکرانس، ***الکساندر جاناائوس***[۱] یک سال بعد از مرگ پدر به قدرت رسید و همانند او به مدت سی سال حکومت نمود (۷۶ـ۱۰۳ ق. م.)، سیاست‌های پدرش را در ابعاد گسترده‌تری دنبال نمود. او مناطق بیشتری از خاورمیانه را ضمیمه خاک کشور اسرائیل نمود. فتوحات او هم بر جمعیت کشور یهود افزود و هم بر وسعت خاک آن. اما مشکلات سرزمین‌های به اشغال درآمده همچنان باقی مانده بود. مردمان مناطق فتح شده سه راه بیشتر نداشتند. یا می‌بایستی یهودی می‌شدند، یا سرزمینشان را ترک می‌کردند و یا فرمانروای مقتدر یهودی آنان را از دم تیغ می‌گذرانید. جمعیت زیادی یهودی شده بودند که جدای از آنکه معلوم نبود اعتقاد واقعی آنان به یهودیت چه میزان می‌باشد، در عمل هم بسیاری از رفتارها و هنجارهای اجتماعی و فردی‌شان یونانی شده بود. یعنی از بسیاری از جهات فرهنگ و تمدن یونانی را پذیرفته بودند و بعضاً با زبان یونانی هم صحبت می‌کردند.

سبک و سیاق حکومتی مکابی‌ها هر قدر که جلوتر رفته و به انتهای آن نزدیک‌تر می‌شد، از هیبت حکومتی که در پرتو یک قیام مردمی به قدرت رسیده و از یک محبوبیت گسترده مردمی برخوردار بود به در آمده و بیشتر سرشت یا ماهیت حکومتی مستبد و سرکوبگر را پیدا می‌کرد. قدرت بیش از حد از یک سو، و برخورداری از جایگاه دینی از سوی دیگر، عملاً برای آنان وضعیتی به وجود آورده بود که هیچ مخالفت و قدرت دیگری را بر نمی‌تافتند. برخورداری از قدرت سیاسی و مذهبی نامحدود به‌تدریج این وضعیت را برای آنان به وجود آورده بود که حتی در

1 - Alexander Jannaeus

مواردی شریعت را حسب خواست و تمایلات خود تفسیر کرده و آیین‌های دینی را بر حسب آنچه خود درست می‌پنداشتند به جای می‌آوردند. امواج حمایت و کاریزمایی که برای رهبران اولیه مکابی وجود داشت به‌تدریج از میان رفته و جای خود را به بغض و کینه و مخالفت با حکومت می‌داد. این تعارضات در سال‌های پایانی حکومت جانااوس به‌تدریج به حالت طغیان و قیام می‌رسد. این فقط سرشت مستبد، سرکوبگر و بی‌رحم حاکمیت جانااوس نبود که زمینه‌های قیام و طغیان علیه وی را رقم می‌زد. همانطور که پیشتر اشاره داشتیم درگیری‌ها و مناقشات مذهبی همچنان در جامعه در جریان بود. یکی از این دست مناقشات که منشأ دینی داشت در عمل تبدیل به یک جنگ داخلی علیه حکومت گردید که شش سال به درازا کشید و در نتیجه آن قریب به ۵۰۰۰۰ یهودی کشته شدند. در اقدام دیگری، جانااوس دستور داد تا ۸۰۰ تن از مخالفینش در ملاءعام به صلیب کشیده شوند. در حالی که آنان برروی صلیب هنوز زنده بودند دستور داد تاگلوی زنان و فرزندان آنان را بریده و در جلوی چشمان‌شان کشته شوند. حکومت وحشت جانااوس که زمانی مدعی حاکمیت از سوی خدای نادیده بود، سرانجام با مرگ وی در سال ۷۶ ق. م. به پایان رسید. فی‌الواقع اگر هنوز امیدی بر تداوم حاکمیت یهودی‌های مکابی بر فلسطین می‌رفت، این امید از یک سو در نتیجه افول هولناک محبوبیت آنان در میان یهودی‌ها و از سویی دیگر هرج و مرج و جنگ قدرتی که پس از مرگ جانااوس میان مدعیان قدرت پیش آمد، عملاً از میان رفت. فی‌الواقع اگر فرمانروایی قبلی یهودی‌ها بر فلسطین در نتیجه هجوم قدرت‌های خارجی از میان رفت، حاکمیت یهودی‌ها این بار به دلیل مجموعه‌ای از نزاع‌های داخلی، اختلافات عمیق مذهبی و درگیری‌های خونین میان خود یهودی‌ها پایان گرفت. قبل از پرداختن به پایان مکابی‌ها و اضمحلال حکومت مستقل دوم یهودی‌ها، لازم است مختصری درخصوص آثار و تبعات بلندمدت حاکمیت آنان بر تاریخ یهودیت توضیح دهیم. فی‌الواقع از برخی جهات بررسی این تبعات مهم است. **ازجمله پیدایش مسیحیت از درون یهودیت می‌باشد.**

خلاصه فصل هفتم

شاید سخنی به اغراق نرفته باشد اگر گفته شود که حکومت **مکابی‌ها** که در ۱۴۳ ق. م در سرزمین فلسطین به قدرت رسید نخستین نمونه یک حکومت کامل دینی بود. درست است که قبل از مکابی‌ها ما حکومت‌های حضرت داود (ع) و حضرت سلیمان (ع)، حکومت داوران و حضرت شائول پیامبر را داشته‌ایم اما به تعبیری می‌شود گفت که این حکومت‌ها بیش از آنکه یک حکومت دینی به معنای یک حکومت ایدئولوژیک یا حکومتی مکتبی بودند، حکومت‌هایی «ملی» به شمار می‌رفتند. همانند حکومت‌ها و سلسله‌های مختلف شیعه که در ایران از زمان صفویه به این سو به قدرت رسیده بودند. حکومت‌های شاه عباس، شاه صفی، یا شاه سلطان حسین صفوی، حکومت‌های فتحعلیشاه یا محمدشاه قاجار درست است که جملگی شیعه بودند و بسیاری از آن احکام و فرمانروایان قویاً به تشیع اعتقاد داشتند و روابط گرمی هم با علما و مراجع شیعه داشتند همه گونه هم از آنان حمایت می‌کردند، اما و درعین‌حال هیچ‌یک از آنان، حتی پادشاهان و حکام صفوی را نمی‌توان حکومت‌های دینی به معنای ایدئولوژیک کلمه توصیف نمود. جملگی حکومت‌های «ملی» بودند؛ اگرچه که البته جملگی هم شیعه بودند و پاسدار مذهب تشیع در کشور. حکومت‌های یهودی قبل از مکابی‌ها کم و بیش این‌گونه بودند. اما حکومت مکابی‌ها متفاوت بود. حکام مکابی در حقیقت خود را موظف و مکلف به پیشبرد و توسعه مذهب یهودیت می‌دانستند. این بدان معنا بود که آنان برای خود نوعی رسالت قائل بودند. بنابراین پس از استقرار و جا افتادن شروع به «جهاد» و پیکار برای گسترش یهودیت نمودند. بالطبع تلاش آنان با ضرب شمشیر و

کشورگشایی بود. بسیاری از بت‌پرستان اجباراً به آیین یهودیت درآمدند. اما آنقدرها طول نکشید که یهودی کردن دیگران سبب شد تا زخم کهنه **چه کسی یهودی است؟** مجدداً سربازکند. شماری از رهبران یهودی‌ها با سیاست ضرب شمشیر فرمانروایان مکابی مخالفت کرده و همان استقلال کلاسیک را مطرح کردند که یهودی‌ها فقط منحصر می‌شوند به قوم بنی اسرائیل و نوادگان حضرت ابراهیم (ع). اما این همه مشکل حکومت مکابی‌ها نبود. قیام مکابی‌ها یک قیام سراسری مذهبی علیه سیاست‌های ضد دینی یونانی‌ها به رهبری رهبران مذهبی یهود. بنابراین هنوز مکابی‌ها به قدرت نرسیده بودند که هجمه گسترده علیه یونانیزه شدن، سمبل‌های شرک آلود یونانی همچون مجسمه‌های خدایان اساطیری در بیت‌المقدس و هر آنچه عواطف و احساسات دینی یهودی‌ها را جریحه‌دار کرده بود به راه افتاد. اما مبارزه با یونانیزه شدن کار ساده‌ای نبود. سمبل‌ها را می‌شد به سرعت از میان برد و مکابی‌ها در جریان نخستین مراحل قیام‌شان تمامی آنها را از میان بردند. ژیمنازیوم‌ها، مؤسسات، تماشاخانه‌ها، و همه سمبل‌هایی که در تضاد با اعتقادات یهودی‌ها بود را خراب کردند. اما نابود کردن آثار فکری، فرهنگی و تمدنی یونانی به آسانی تخریب آثار فیزیکی آن نبود و بسیاری از یهودی‌ها از آن افکار و آرا متأثر شده یونانیت آمیخته با یهودیت شده بود. بنابراین لبهٔ تیز دیگر تیغ ***یونانیزه‌زدایی***، خواهی نخواهی می‌رفت به سر وقت یهودی‌های «یونانیزه شده». حتی قبل از رفتن به سروقت یهودی‌های یونانیزه شده مکابی رفتند به سر وقت یونانی‌هایی که همکار یونانی بودند. بسیاری از آنان مورد تعرض قرار گرفته و قلع و قمع شدند. بعد نوبت به یهودی‌هایی شد که «دچار افکار و عقاید انحرافی» شده بودند. رویکرد، برداشت و به تعبیر امروزه «قرائت» مکابی‌ها در اصل همان قرائت سادوسی‌های بنیادگرا و جزم‌اندیش بود. آنان مخالف هرگونه تأویل، تفسیر و اجتهاد از اصول و قوانین یهودیت بودند و معتقد بودند که تأویل و تفسیر و اجتهاد در حقیقت ابزار یونانی‌ها برای سست کردن پایه اعتقادی یهودی‌ها بوده. مجموعه‌ای از یهودی‌هایی که با یونانی‌ها همکاری کرده بودند، ازجمله بسیاری از کاریزی‌ها و یهودی‌های یونانیزه شده مورد تعرض مکابی‌های بنیادگرا و جزم‌اندیش سادوسی که حالا به قدرت

رسیده بودند قرار گرفتند. این تعارض باعث به وجود آمدن یک شکاف عمیق مذهبی در جامعه یهودی فلسطین شد. در یک طرف آن وحدت و یکپارچگی که زیر بیرق جنبش مذهبی یهودی‌ها یا پرچم **هاسیدین‌ها** علیه یونانی‌ها به وجود آمده بود به سرعت در حال تجزیه شدن به سه جریان اصلی شد. اختلافات مذهبی باعث به وجود آمدن این شکاف یهودی‌های معتدل و میانه‌رو قرار داشتند و در طرف دیگر آن یهودی‌های رادیکال و تندرو. در تمامی ۸۰ سال حاکمیت مکابی‌ها این درگیری و اختلافات مذهبی کشور و جامعهٔ یهود را در خود فرو برده بود. بعضاً ابعاد این شکاف به نقطه درگیری می‌رسید. درگیری‌هایی که برادر را در برابر، برادر، پدر را در برابر پسر و یک رهبر روحانی را در برابر روحانی، یک خاندان بزرگ روحانی را در مقابل یک خاندان بزرگ یهودی دیگر قرار می‌داد به حدی که تا مرحله از میان بردن دیگری پیش می‌رفتند. در طی این هشتاد سال بالاخص در دهه‌های پایانی آن جنگ‌های داخلی گسترده میان جریانات و گرایشات مختلف دینی یهودی به وجود آمد که منجر به از میان رفتن ده‌ها هزار تن از یهودی‌ها به دست یکدیگر گردید. بعد دیگر شریعتمداری و بنیادگرایی مذهبی فرمانروایان مکابی‌ها احساس یا اعتقاد به یک رسالت دینی بود. این اعتقاد به انجام یک رسالت دینی بالطبع از آنجا سرچشمه می‌گرفت که به قدرت رسیدن آنان حسب اراده الهی صورت گرفته بود. ازجمله یکی از معروف‌ترین فرمانروایانی که معتقد بود یک وظیفه و رسالت خدایی برای اشاعه دین یهودیت به وی تکلیف شده پسر سوم سایمون مکابی بنیانگذار حاکمیت مکابی‌ها بود که در ۱۳۵ ق. م به قدرت رسید. او از ۱۳۵ ق. م تا ۱۰۴ ق. م حکومت نمود و دوران حکومت وی طولانی‌ترین دوران پادشاهی یکی از فرمانروایان یهودی بود. او عمیقاً اعتقاد داشت که حکومتش به اراده خدای نادیده بوده تا او مجدداً امپراطوری بزرگ حضرت داود (ع) را که ۱۰۰۰ سال قبلش به وجود آمده بوده را احیا کند. از دید او و برخی دیگر از فرمانروایان مکابی، حاکمیت آنان بر تمامی سرزمین فلسطین صرفاً یک وظیفه ملی یا گسترش سرزمینی نبود بلکه یک مبارزه، یک تکلیف و یک وظیفه دینی برای تحقق اراده خدای نادیده به شمار می‌رفت. فی‌الواقع هر قدر که حاکمیت مکابی‌ها به پایان خود نزدیک می‌شد، ابعاد پیکارها،

درگیری‌ها و اختلافات داخلی منظماً رو به افزایش بود. کار اختلافات آنقدر بالا گرفت که یهودی‌های متخاصم با یکدیگر برای از بین بردن دیگری، دست به دامان یونانی‌ها و قدرت‌های دیگر می‌شدند. یکی از این قدرت‌ها در حقیقت قدرت جدیدی بود که به‌تدریج در اروپا ظهور کرده بود و منظماً رو به گسترش بود. در مدت کمتر از یک قرن این قدرت جدید موفق شده بود بخش‌های عمده‌ای از اروپا را گرفته و خود را به خاورمیانه و شمال آفریقا برساند. این قدرت جدید که قریب به یک هزار سال دوام آورده و نزدیک به ۷۰۰ سال بر سرزمین فلسطین مسلط می‌شود را ما در تاریخ به نام **امپراطوری روم** می‌شناسیم. در اوج جنگ‌ها و درگیری‌های درون یهودی، رومی‌ها آرام، آرام شام (سوریه) را هم گرفته بودند و به مرزهای شمالی یهودیه رسیده بودند. در ۶۳ ق.م و در جریان متوسل شدن فرمانروای یهودیه به امپراطور روم برای کمک نظامی به منظور بازپس گرفتن تاج و تخت از برادرش، رومی‌ها به این دعوت لبیک گفته و بدون جنگ وارد یهودیه شد و به ۸۰ سال بر مناقشه کشور دوم یهود خاتمه دادند.

فصل هشتم

از آمدن رومی‌ها تا تبعید یهودی‌ها به اروپا
۱۳۵ میلادی ـ ٦۳ ق. م.

در زبان انگلیسی ضرب‌المثل معروفی است که می‌گوید «**رم یک روزه ساخته نشد**»(۱). این ضرب‌المثل اشاره به این مطلب دارد که می‌بایستی صبور بود و مسائل یا رویدادهای مهم به سرعت اتفاق نمی‌افتادند. همچون روم که یک شبه به وجود نیامد. اینکه در این ضرب‌المثل از روم به عنوان تحولی عظیم و بزرگ یاد می‌شود درحقیقت بیانگر عظمت تاریخی آن است که امپراطوری از آن برخوردار می‌باشد. فی‌الواقع تا آنجایی که به تاریخ تمدن مغرب زمین مربوط می‌شود، امپراطوری روم بدون تردید پهناورترین و طولانی‌ترین امپراطوری است که در تاریخ مدون بشر ظهور کرده است. گمان نمی‌رود سخنی به گزاف رفته باشد اگر این گزاره را در حقیقت به شرق هم تسری داده و گفت که در طول تاریخ بشر کمتر تمدنی یا قدرت سیاسی چه از نظر وسعت خاک یا قلمروی که بر آن فرمانروایی می‌کرده و چه از نظر طولانی بودن عمرش می‌توان سراغ گرفت که بتواند به پای تمدن روم برسد. در اوج اقتدار آن، یعنی حدوداً اواسط هزاره نخست بعد از میلاد و قبل از تقسیم آن به روم شرقی یا امپراطوری بیزانس و مجموعهٔ غربی آن، وسعت آن از اوکراین و مناطق غرب روسیه امروزی شروع می‌شد و پس از گذر از آسیای صغیر (ترکیه امروزی) و تمامی کشورهای بالکان به سمت اروپای مرکزی رفته و تمامی اروپای غربی امروز را شامل

---

1 - Rome wasn't built in a day

شده و انتهای آن به بریتانیا می‌رسید. جدای از تمامی اروپا، روم تمامی خاورمیانه تا مرزهای ایران را نیز در بر می‌گرفت و با گذر از مصر تمامی شمال آفریقای امروزی را نیز شامل می‌شد. این امپراطوری پهناور اواسط سدهٔ چهارم قبل از میلاد (۳۵۰ق. م.) تولد یافت. ظرف سه قرن بعدی توانست تمامی اروپا ازجمله یونان را تسخیر نماید و در اواسط سده قرن نخست قبل از میلاد به دروازه‌های خاورمیانه رسیده بود. اگر یونان با خود فلسفه، جهان‌بینی، ادبیات، هنر و علوم را به همراه آورد، رومی‌ها چندان در این حوزه‌ها مطاعی برای عرضه نداشتند. چه برای مردم خاورمیانه و چه برای فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر. هنر رومی‌ها در قدرت هولناک نظامی، سازماندهی و مدیریت حکومتی، قابلیت بالای کشورداری و بالاخره و بالاتر از همه در تأسی به قانون و به تعبیری «حاکمیت قانون» بود. قانون‌مداری، ثبات و امنیت و انسجام در حکومت بالطبع رونق اقتصادی و تجاری را با خود به همراه داشت. این سخن نه به هیچ‌روی به معنای آن است که در طی قریب به یک هزار سالی که امپراطوری روم (مجموعاً به صورت یکپارچه و بعداً در قالب دو امپراطوری) برقرار بود، همواره در رونق اقتصادی و تجاری به سر می‌برد و نه به معنای آن است که همواره ثبات و آرامش بر آن حاکم بود. بلکه صرفاً توجه دادن به بنیان‌های کلی و اصلی تمدن رم می‌باشد. البته جلوتر که برویم به موضوع مهم تعأمل فکری ـ فرهنگی میان رومی‌ها و یهودی‌ها بالطبع بیشتر خواهیم پرداخت.

استقرار حاکمیت روم بر فلسطین یکباره صورت نگرفت. فی‌الواقع از زمانی که رومی‌ها برای نخستین بار در فلسطین ظاهر شدند یعنی ۶۳ق. م. تا سال ۱۳۵ بعد از میلاد یعنی زمانی که آنان سرانجام بیت‌المقدس را ویران کرده و همچون بابلی‌ها و آشوری‌ها، یهودی‌ها را از فلسطین بیرون رانده و آنان را روانه مناطق مختلف اروپا کردند، در حدود دویست سال طول کشید. در طی این دو قرن رابطه میان یهودی‌ها و روم همواره به یک شکل و صورت نبود. در مقاطعی روم با تعیین یک فرمانروا فلسطین را به صورت خودمختار اداره می‌کرد. در مقاطعی دیگر، فرمانروا از میان خود یهودی‌ها برخاسته و با تعامل با روم بر فلسطین فرمانروایی می‌کرد. در مقاطع دیگری روم خود مستقیماً بر فلسطین حکومت می‌کرد و بالاخره در مقاطع محدودی

هم یهودی‌ها سر به طغیان برداشته و در استقلال کامل از روم به سر می‌بردند. در مقاطعی روم و بیت‌المقدس در صلح و صفا و همکاری با یکدیگر به سر می‌بردند و در مقاطع دیگری خشم و کین، رویارویی و ستیز و نهایتاً جنگ میان آنان حکمفرما بود. در مقاطعی روم خسته از ستیز و تقابل با بیت‌المقدس یا به دلیل بروز مشکلات، درگیری‌ها و بحران در مناطق دیگر امپراطوری، یهودی‌ها و بیت‌المقدس را به حال خود رها کرده بود. در مقاطعی دیگر روم مصر و مصمم بود تا روحیه مقاومت و استقلال‌طلبی یهودی‌ها را درهم شکسته حاکمیت بی‌چون و چرای خود را بر آنان اعمال نماید. از مقاطع پر تلاطم و بحرانی که بگذریم، در بخش عمده‌ای از آن دو قرن یهودی‌ها کم و بیش در یک وضعیت خودمختار در فلسطین به سر می‌بردند و روم نه در آداب و سنن و رسم و رسومات، نه اعتقادات یا فرایض دینی و نه حتی در قوانین و مقررات داخلی آنان دخالتی نمی‌داشت. علیرغم همه اینها، آنچه که در نهایت باعث برخورد تاریخی میان یهودی‌ها و روم گردید، برخوردی که به نابودی کامل کشور یهود و پخش شدن یهودی‌ها به صورت تبعیدی یا آواره در اروپا شد، غلیان احساسات استقلال‌طلبی و حس ناسیونالیستی یهودی‌ها بود. حسی که در طی آن دو قرن در میان بسیاری یا دست‌کم شماری از یهودی‌ها همواره زنده مانده و همچون آتشی به زیر خاکستر پنهان بود. آتشی که هرازگاهی و در نتیجه شرایطی که به وجود می‌آمد فوران می‌کرد. پر واضح است که حس استقلال‌طلبی و مستقل بودن از روم به هیچ‌روی به صورت یک پدیده عمومی در میان همه یهودی‌ها نبود. بالطبع برخی «ناسیونالیست»تر و بیشتر خواهان استقلال از روم بودند و برخی کمتر. برای برخی از یهودی‌ها، یهودیت به معنای زندگی در چارچوب اصول اعتقادی مذهب یهود و پایبندی به قوانین و مقررات فقهی و حقوقی آن بود. اما برای برخی یهودیت فراتر از عبادات می‌رفت و در برگیرنده ایده کشور یهود، تحقق وعدهٔ الهی ***سرزمین موعود*** یا ***سرزمین مقدس*** و در اختیار داشتن کامل آن سرزمین می‌شد. برای گروه اخیر، صرف اینکه آنان مجاز باشند تا حسب اعتقادات دینی‌شان زیر لوای حاکمیت روم زندگی کنند کافی نبود. آنان حاضر نبودند بپذیرند که «رومی‌های کافر» بر سرزمین مقدس‌شان حاکم باشند و آنان بالطبع مترصد مبارزه با رومی‌ها بودند. برخی دیگر

برعکس معتقد به نوعی همزیستی و کنار آمدن با «حاکمان کافر» بودند. حاجت به گفتن نیست که بالاخره کدام جریان دست بالا را پیدا کرده و سرنوشت نهایی میان یهودی‌ها و امپراطوری مقتدر روم را رقم زد.

درعین‌حال به این نکته مهم نیز می‌بایستی اشاره نماییم که در طی آن دو قرن و صرفنظر از شرایطی که روم و بیت‌المقدس در آن به سر می‌بردند، هزاران تن از یهودی‌های باسوادتر، آگاه‌تر در دانش حقوق، تجارت، دیوانی یا مملکت‌داری در عرصه‌های مختلف حکومتی و در اطراف و اکناف امپراطوری با دستگاه حکومتی روم همکاری می‌کردند. شمار دیگری از یهودی‌ها که از سابقه تجاری برخوردار بوده و از مکنت مالی هم برخوردار بودند، از شرایط تجاری مطلوب به وجود آمده و در نتیجه از شکل‌گیری امپراطوری عظیم روم بهره‌برداری کرده و به تعبیر امروزه بدل به «غول‌های اقتصادی» می شدند.

همانطور که گفتیم، حاکمیت روم بر فلسطین روندی تدریجی را طی کرد. جدای از اختلافات داخلی میان خودیهودی‌ها، رومی‌ها نیز در مراحل اولیه استقرارشان در فلسطین با مشکلاتی مواجه بودند. مشکلاتی که ریشه در اختلافات، درگیری‌ها و رقابت‌ها بر سر قدرت میان فاتحین جدید داشت. رومی‌ها در ابتدای حضورشان در خاورمیانه چندان شتابی برای تسلط کامل بر سرزمین یهودی‌ها نداشتند. حتی در مراحل اولیه حضورشان در منطقه خاورمیانه، نوعی همکاری میان آنان و یهودی‌ها هم به وجود آمد. هر دو قدرت دشمن مشترکی به نام یونان داشتند و یهودی‌ها برای رهایی از یوغ سلوکی‌های یونانی از روم کمک گرفتند. اما آن همکاری و همزیستی امری موقت بود. قدرت روم به سرعت رو به صعود بود و رومی‌ها پذیرای یک قدرت مستقل و پر تحرک در داخل قلمروشان نبودند. قدرتی که همواره تهدیدی برای همسایگانش بود و هرگاه که در رأس آن، فرمانروای مقتدری ظاهر می شد به سر وقت مناطق همجوارش رفته و به ضرب شمشیر آنان را مطیع نموده و بعضاً نیز آنان را وادار به پذیرش دین و آیین یهودیت می‌کرد. درعین‌حال روم عجله‌ای هم برای گرفتن فلسطین نداشت. اختلافات درونی، جنگ‌های داخلی و برادرکشی که در انتهای حاکمیت مکابی‌ها میان یهودی‌ها در فلسطین درگرفته بود بالطبع از نظر

رومی‌ها پنهان نمانده و آنان در انتظار ضعیف شدن هرچه بیشتر پادشاهی یهود به سر می‌بردند تا نهایتاً تکلیف آن را روشن نمایند. انتظاری که خیلی هم به درازا نکشید.

همانطور که در فصل پیشین دیدیم، حاکمیت مکابی‌ها در مراحل پایانی آن دچار اختلافات درونی عمیقی شده بود. این اختلافات پس از پایان فرمانروایی ملکه ***الکساندرا سالومه***(۱)، همسر الکساندر پادشاه کشور یهود عملاً به اوج خود رسید. سالومه در زمان فرمانروایی‌اش که عمر آن کوتاه بود (۶۹ ـ ۷۸ ق. م)، تلاش زیادی نمود تا از دامنه اختلافات کاسته و یک درجه‌ای از وحدت میان یهودی‌ها به وجود آورد. اما پس از مرگ وی، آتش جنگ داخلی میان پسران وی بر سر جانشینی مادر درگرفت.

یکی از چهره‌هایی که از میانه زدوخوردهای داخلی توانست قد بر افرازد، فردی بود به نام ***آنتی پاتر***(۲). او در اصل «صدراعظم» ***هیرکانوس***(۳) پسر ارشد سالومه و یکی از مدعیان جانشینی وی بود. آنتی پاتر ازجمله یهودی‌هایی بود که خاندانش به ضرب شمشیر یهودی شده بودند. او رجلی باکیاست، عاقل و عمل‌گرا بود. این صفات وی را متوجه کرده بود که تنها راه بازگرداندن ثبات و آرامش به فلسطین رفتن به سمت قدرت جدید و تازه‌وارد به منطقه است. **او به فراست دریافته بود که هیچ‌یک از قدرت‌های یهودی نه آنقدر نیرومندند که بتوانند بر قدرت‌های دیگر فائق آیند، و نه آنقدر ضعیف که بشود آنان را به حاشیه راند. از سوی دیگر، قدرت یونانی‌ها نیز به سرعت رو به افول بود. در نتیجه آنتی پاتر به‌تدریج به این جمعبندی عقلانی رسیده بود که تنها آلترناتیو برای ایجاد یک حاکمیت نیرومند در فلسطین که بتواند به سال‌ها جنگ داخلی و درگیری‌های فلج‌کننده پایان بخشد، رفتن به سمت روم بود.** از نظر دینی نیز آنتی پاتر آنقدرها اعتقاد و وابستگی به آیین یهودیت نداشت که حضور رومی‌ها در سرزمین مقدس برایش به مثابه شرک و کفر تلقی شود. همانند سایر یهودی‌های میانه‌رو، آنتی پاتر معتقد بود که **می‌توان یهودی ماند و در چارچوب قوانین و مقررات یهودیت زندگی کرد در حالی که سرزمین یهود توسط قدرتی غیریهودی اداره شود.** او در سال ۶۳ ق. م. هیرکانوس را ترغیب

1 - Alexandra Salome 2 - Antipater 3 - Hyrcanus

نمود تا تحت‌الحمایه سردار رومی **پمپی**[1] در آید که کلیه سرزمین‌های دیگر منطقه را به تصرف خود در آورده بود و از او علیه برادرش و مدعیان دیگر کمک بگیرد. رومی‌ها که در انتظار چنین فرصتی بودند به دعوت آنتی پاتر پاسخ مثبت داده و فلسطین را به تعبیری به صورت تحت‌الحمایه خود درآوردند. پمپی سردار روم وارد نوعی قرارداد همکاری با آنتی پاتر شد. حسب آن توافق، هیرکانوس هم به عنوان پادشاه یهودیه یا فلسطین و هم به عنوان رهبر مذهبی یهودی‌ها منصوب می‌شد. انتصاب هیرکانوس از جانب پمپی در حقیقت به معنای آن بود که پادشاه کشور یهودیه در حقیقت «قائم مقام» وی محسوب می‌شد. درعین‌حال برای جلوگیری از نافرمانی احتمالی وی، پمپی آنتی پاتر را نیز به عنوان صدراعظم و مشاور هیرکانوس منصوب نمود. فی‌الواقع شریک واقعی پمپی آنتی پاتر بود تا هیرکانوس. پمپی نیک می‌دانست که فردی که علیه مادر و برادرانش طغیان نماید، به آسانی علیه خود او نیز قیام خواهد کرد. بنابراین تلاش کرد تا در ترکیب جدید قدرت، آنتی‌پاتر را در حقیقت به عنوان چشم و گوش، امین و دست راست خود در برابر هیرکانوس به کار گیرد. پمپی درعین‌حال می‌دانست که نمی‌تواند قدرت را به طور کامل به آنتی پاتر واگذار نماید. او یهودیی بود که خاندانش به ضرب شمشیر یهودی شده بودند و هیچ‌یک از جریانات اصیل یهودی او را نه از نظر سیاسی و نه از نظر دینی نمی‌توانستند به رسمیت بشناسند. در حالی که هیرکانوس از یک عقبه نیرومند و اصیل یهودی برخوردار بود. مشکل دیگر پمپی آن بود که خود نمی‌توانست در فلسطین بماند. مجموعه‌ای از رقابت‌ها و درگیری‌ها در کانون قدرت امپراطوری او را وادار می‌کرد که در روم باشد تا در بیت‌المقدس.

«شراکت» سه جانبه پمپی، آنتی پاتر و هیرکانوس تا حدودی توانست یک درجه‌ای از ثبات و آرامش را به فلسطین بازگرداند. اما مدعیان قدرت به هیچ‌روی وضعیت جدید را نپذیرفته و منتظر حوادث و تحولات آینده بودند تا علیه هیرکانوس وارد کار شوند. آن وضعیت شکننده توانست به مدت پانزده سال تداوم یابد. در سال ۴۸ ق. م. پمپی از یکی دیگر از سرداران روم به نام ***جولیوس سزار***[2] شکست خورده

1 - Pompey
2 - Julins Caesar

و متواری گردید. ازجمله اقدامات سزار آن بود که فلسطین را نه به عنوان سردار روم، بلکه رسماً و به عنوان بخشی از امپراطوری روم درآورد. او در ضمن آنتی پاتر را نه در هیبت «قائم مقام»، «صدراعظم» یا «مشاور» بلکه به عنوان فرمانروای یهودیه یا فلسطین از جانب روم منصوب نمود. حاکمیت جولیوس سزار چندان دوام نیاورد. او توسط شماری از رقبایش به قتل رسید و یکی از مخالفینش به نام ***کاسیوس***(۱) به جایگاه وی تکیه زد. این تغییر و تحولات و جنگ قدرت در روم درحقیقت غیرمستقیم باعث تثبیت قدرت آنتی پاتر گردید. توجه مقامات روم بالطبع به سمت مشکلات و رقابت‌های داخل امپراطوری بود و همین باعث می‌شد تا آنان خیلی درگیر منازعات و درگیری‌های داخلی میان یهودی‌ها که بیش از دو هزار کیلومتر با آنان فاصله داشتند نشوند. درعین‌حال آنتی پاتر نیز نشان داده بود که مهره‌ای وفادار به روم و درعین‌حال دارای قابلیت‌های فردی زیادی هم هست. به‌تدریج او بدل به فرمانروای بی‌تاج و تخت فلسطین شده بود. پس از مرگ آنتی پاتر در ۴۳ ق. م. کاسیوس امپراطور روم بلافاصله ***«هرود»***(۲) فرزند ارشد وی را که سال‌ها در کنار پدر تجربه مملکت‌داری آموخته بود را جانشین وی ساخت. با این تفاوت که هرود هم همچون پدرش نه در مقام «قائم مقام»، «صدراعظم» یا «مشاور» که به عنوان فرمانروای کامل فلسطین از جانب روم منصوب شد.

هرود که در تاریخ یهود به نام «هرود کبیر» مشهور است یکی از عجیب‌ترین و درعین‌حال پیچیده‌ترین فرمانرویان فلسطین شناخته می‌شود. او هم یهودی بود و در جهت گسترش اصول و قوانین مذهب یهود در فلسطین تلاش نمود. هم درعین‌حال بیشترین تعداد علما و بزرگان یهودی را در طی قریب به چهل سال فرمانروایی‌اش به قتل رساند. او به شدت با جریانات تندرو یهودیت برخورد می‌کرد و درعین‌حال معبد بزرگ یهودی‌ها در بیت‌المقدس را در همان قد و قواره اوج شکوهمندی‌اش در زمان حضرت سلیمان قریب به یک هزار سال قبلش بازسازی نمود. حجم عمران و آبادانی، ایجاد راه، معابد، استراحتگاه برای زوار یهودی که برای زیارت عازم بیت‌المقدس می‌شدند، گسترش اماکن برای قربانی کردن، احداث بازار، گسترش

---

1 - Cassius 2 - Herod

شهرها و غیره در زمان فرمانروایی هرود از یک مقیاس بی‌نظیری برخوردار شد. به خاطر این ویژگی‌هایش است که هرود در تاریخ یهودیت لقب «کبیر» گرفت. او از عقل، هوش، استعداد و توانایی‌های فراوانی برای مملکت‌داری برخوردار بود. درعین‌حال در از بین بردن مخالفین، ریشه‌کن ساختن خطرات احتمالی و هر تهدیدی که ممکن بود متوجه حاکمیتش شود، لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. ولو آنکه خطر و تهدید، یا نافرمانی از جانب فرزندان، همسر یا برادرانش می‌بود. او قابلیت از بین بردن سریع و بی‌رحمانه مخالفین را در دوران فرمانروایی پدرش و زمانی که فرمانروای منطقه «***جلیلیه***»(۱) از طرف پدرش بود نشان داده بود. هرود جوان و به تعبیری «نایب‌السلطنه» با طغیان گروهی از یهودی‌های متعصب مواجه می‌شود که در بیرون از شهر دست به یک حرکت به تعبیر امروزه «چریکی» زده بودند. او بلافاصله اقدام به دستگیری گسترده تمامی گروه نموده و بدون رعایت ضوابط قوانین شرعی یهود، جملگی رهبران گروه را به مرگ محکوم نموده و در ملاءعام آنان را به صلیب می‌کشد.

هرود در آغاز سلطنتش با یک حرکت جدی از سوی رقبای یهودی‌اش برای کسب قدرت مواجه گردید. در سال ۴۰ ق. م. برادرزاده‌اش ***آنتی‌گونوس***(۲) به کمک پارتیان و شماری از یهودی‌های مذهبی که تعلق به خاندان برجسته روحانی ***هاسمونیان*** داشتند دست به طغیان زده و بیت‌المقدس را به تصرف خود در می‌آورند. شورشیان فرماندار بیت‌المقدس ***فازائیل***(۳) را که برادر هرود بود بازداشت کرده و او را به زندان می‌اندازند. فازائیل به جای تسلیم در برابر شورشیان در زندان خودکشی می‌کند. آنتی‌گونوس سپس به سر وقت رهبر رسمی مذهبی یهودی‌ها رفته و او را به اتهام همکاری با رومی‌ها برکنار کرده و از بین می‌برد. هرود که هنگام شورش آنتی گونوس در روم به سر می‌برد، از امپراطور تقاضای کمک می‌کند. روم نیز که تجربه موفقی با پدر هرود داشت از پسرش حمایت کرده و نیروی قابل توجهی در اختیار وی برای بازپس گرفتن فلسطین قرار می‌دهد. در سال ۳۷ ق. م. یعنی سه سال بعد از شورش آنتی‌گونوس و هاسمونیان‌ها، هرود پیروزمندانه وارد بیت‌المقدس می‌شود.

1 - Galilee 2 - Antigonus 3 - Fazael

او جملگی مخالفین ازجمله روحانیونی را که با شورشیان همکاری کرده بودند را از دم تیغ گذرانده و خود آنتی گونوس را کت بسته برای دریافت کیفر به روم اعزام می‌دارد که در آنجا او را اعدام می‌کنند.

قیام آنتی گونوس صرفاً شورشی علیه هرود نبود. بلکه عامل اصلی‌تر و زیربنایی‌تر آن شورش در حقیقت علیه حاکمیت روم بر فلسطین بود. سه سال مقاومت شورشیان در برابر نیروهای هرود نبود بلکه شورشیان روم را هدف داشتند. آن شورش اگرچه شکست خورد، اما عواطف و احساسات ناسیونالیستی یهودی‌ها علیه روم همچنان باقی ماند. سیاست‌های هرود اگرچه باعث رونق و آبادانی فلسطین گردید اما تمایلات ناسیونالیستی همچون آتش بر زیر خاکستر همچنان شعله‌ور بود. آنچه که باعث جلوگیری از فوران آن آتش می‌شد، سیاست‌های آمرانه، توسعه و عمران و در مجموع موفقیت‌های اقتصادی هرود بود.

مرگ هرود در ۴ ق. م. روم را با مشکل یافتن جانشین مناسب که بتواند خلاء توانایی‌های وی را تا حدودی پر کند مواجه ساخت. «*آرچلاوس*»(۱) یکی از پسران هرود رسماً با موافقت روم جانشین پدر شد. او بی‌رحمی و شقاوت‌های پدر را به ارث برده بود اما اشکال اساسی‌اش آن بود که در مقابل فاقد توانایی‌های وی بود. یهودی‌ها و غیر یهودی‌ها آنچنان از سیاست‌های آرچلاوس به تنگ آمدند که به روم عارض شده و خواهان برکناری پادشاه یهودی‌شان شدند. در میان شگفتی آنان، امپراطور روم نیز با تقاضای یهودی‌ها موافقت نموده و آرچلاوس را پس از ده سال فرمانروایی در سال ۶ میلادی از قدرت خلع نمود. در سه دهۀ بعدی فلسطین به صورت مستقیم از جانب روم اداره می‌شد. در سال ۳۷ میلادی نوۀ پسری هرود به نام «*هرود اگریپا*»(۲) از جانب روم به فرمانروایی یهودیه یا فلسطین منصوب شد. توانایی‌های هرود اگریپا بیشتر به جدش هرود شباهت داشت تا پدرش. اما از بخت بد یهودی‌ها و رومی‌ها، عمر پادشاهی او کوتاه بود و هفت سال بیشتر به درازا نیانجامید و در سال ۴۴ میلادی او درگذشت و مجدداً روم را با مشکل اداره مستقیم فلسطین مواجه ساخت. فی‌الواقع سخنی به گزاف نرفته اگر بگوییم که مرگ هرود در

1 - Archelaus 2 - Herod Agrippa

۴ قبل از میلاد را می‌توان شروع تنش مجدد میان روم و بیت‌المقدس بدانیم. ایی مستقیم از سوی روم، حتی در بهترین حالت که حکومتی قابل قبول بود و سال یهودی‌ها نمی‌رسانید و حتی یک درجاتی از مطلوبیت را هم به همراه فرمانرو باز هم برای بسیاری از یهودی‌ها قابل قبول نبود. یک دلیل آن بود که بگوییم آزاری به قلال‌خواهی یا ناسیونالیستی در میان یهودیان سبب می‌شد تا یهودی‌ها می‌آورد حکومت صرفاً به دلیل آنکه از جانب روم منصوب شده بود احساس عنصر است . در این تردیدی نیست که حکومت مستقیم از جانب روم، حتی در خیلی از آن بد هم نبود و نه تنها متعرض یهودی‌ها نشده بلکه یک درجه‌ای رضایت نکنند خود به همراه می‌آورد، همچنان مورد مخالفت شماری از مو اردی که حکمران ودی‌های متدین‌تر و متعصب‌تر، خواستار استقلال بودند؛ هم از رفاه و عدالت با خیلی هم بد نبود. اما استقلال همه دلایل و انگیزه‌های یهودی‌ها بود. بالطبع یه د. بنابراین جا دارد این پرسش را مطرح کنیم که اساساً حتی اگر فرمانروای رومی مخالفت یه ودی‌ها با روم نبو

مشکل یهودی‌ها درکل با روم چه بود؟

دلایل برخورد یهودی‌ها با روم

دلایل نارضایتی و اختلافات میان یهودی‌ها و روم پیچیده و چند سببی بود. هم رگه‌هایی از فرهنگ در آن وجود داشت، هم احساسات و عواطف ناسیونالیستی . مطرح بود و هم اسباب و علل اقتصادی. درعین‌حال اختلافات و رقابت‌ها میان خود ودی‌ها را هم نمی‌توان نادیده گرفت. بگذارید با مشکلات فرهنگی شروع کنیم اقوام، ملیت‌ها، مذاهب و فرهنگ‌های مختلف و متعددی که درون امپراطوری یه روم زندگی می‌کردند در کل مشکلی با حاکمیت رومی‌ها نداشتند. روم به اساساً زی درمجموع یک حاکمیت «لیبرال»، «متساهل» و «سکولار» بود. رومی‌ها گسترده کسی کاری داشتند، نه با مرام یا اعتقادات مردمان تحت امرشان درگیر تعبیر امرو به رسم و رسوم و آیین‌های مختلف و متعددی که در گسترهٔ پهناور نه با مذهب به سر می‌بردند اعتنایی داشتند. این وضعیت کلی شامل یهودی‌ها می‌شدند و نه

مصادف می‌شود با آغاز مشکلات روم با یهودی‌ها، جمعیت یهودی‌ها حسب آمار و ارقام رومی‌ها به حدود ۸ میلیون نفر می‌رسیده. بین ۲ تا ۲/۵ میلیون تن از آنان در فلسطین زندگی می‌کردند و ۵/۵ تا ۶ میلیون نفر هم در بین‌النهرین و مناطق دیگر خاورمیانه امروزی، آسیای صغیر، قفقاز و بالاخره در مصر و ایران پراکنده بودند. یهودی‌هایی که در بیرون از فلسطین زندگی می‌کردند بالطبع خیلی کمتر از یهودی‌های داخل سرزمین فلسطین با رومی‌ها مشکل پیدا می‌کردند. جدای از عدم درگیری یا اصطکاک عقیدتی، فکری یا فرهنگی میان روم و یهودی‌ها، به دلیل برخورداری یهودی‌ها از سواد و داشتن مهارت‌های مختلف و در مجموع سطح بالای تمدنی که از آن برخوردار بودند، بسیاری از آنان در دستگاه مدیریتی، اداری، حقوقی و مالی رومی‌ها نیز شاغل بودند. تنها گروه دیگری که از این لحاظ مشابه وضع یهودی‌ها در داخل امپراطوری روم داشتند یونانی‌ها بودند. آنها نیز از لحاظ تمدنی و فرهنگی به مراتب پیشرفته‌تر از رومی‌ها بودند. به عبارت دیگر، برخلاف یونانی‌ها که یهودی‌ها از آنان تأثیر و تأثرات فکری و فرهنگی فراوانی گرفتند، رومی‌ها از این منظر متاع خیلی زیادی برای یهودی‌ها با خود به همراه نداشتند. برخلاف یونانی‌ها که با خود امواج گسترده و عمیق «یونانیزه شدن» را در فلسطین و در میان یهودی‌ها به همراه آورده بودند، و از این بابت همانطور که دیدیم شماری از یهودی‌ها علم طغیان علیه حاکمیت آنان برداشتند، آنان با رومی‌ها دچار چنین مشکلی نبودند. درعین‌حال یک نکته ظریفی در اینجا وجود دارد که می‌بایستی به آن اشاره نماییم. این درست است که یهودی‌ها با رومی‌ها مشکل فرهنگی نداشتند، اما درعین‌حال یک درگیری فرهنگی پنهانی میان آنان با مجموعه حاکمیت رومی‌ها وجود داشت. عامل این درگیری در حقیقت نفوذ فرهنگ، اعتقادات و ادبیات یونانی بود که به سرعت امپراطوری روم را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده بود. به عبارت دیگر، ***ریشه تنش میان یهودی‌ها و رومی‌ها در حقیقت تقابل میان دو نگاه یهودی و یونانی به انسان، هستی، طبیعت، اخلاق و ماورالطبیعه بود.***

نگاه یونانی نگاهی واقع‌گرا، عملی، سکولار، تعقل‌گرا، مادی و در یک کلام این دنیایی بود. نگاهی که هدف نهایی آن خوشبختی، سعادتمندی و رضایت‌مندی

انسان در این دنیا بود. در مقابل این نگاه، نگاه یهودیت قرار داشت. نگاهی اخلاقی، ایدئولوژیک ـ محور، خدا ترس، تکلیف ـ محور (نسبت به فرامین، دستورات و احکام خدای نادیده)، آرمانگرا، معتقد به اجرای دستورات، احکام، قوانین و مقررات مقدس و الهی و بالاتر از همه نگاهی «آن دنیایی» به بشر، هستی و جهان. نگاهی که خوشبختی و سعادت انسان را در اطاعت و بندگی از دستورات خدای نادیده می‌دانست. نگاهی که معتقد بود بازگشت انسان به سوی خدای نادیده می‌بود و آخرالزمان یا قیامت نهایتاً اتفاق می‌افتاد و انسان‌ها پاداش اعمال این دنیای‌شان را در آن دنیا می‌گرفتند. نگاه یونان به عدالت نگاهی این دنیایی بود در حالی که یهودیت عدالت را امری آن دنیایی می‌دانست. یونان به مدد تفکر و اندیشه حکما، فلاسفه و اندیشمندانش به دنبال ایجاد جامعه‌ای مطلوب برروی زمین بود، در حالی که یهودیت اراده خدای نادیده و دستورات او را کافی می‌دانست. ادبیات یونان از هومر به این سو در حقیقت به دنبال راهی برای سعادت و خوشبختی بشر بودند. بخشی از آراء و اندیشه‌های فلسفی، اخلاقی و نظری یونانیان به دنبال یافتن کلید خوشبختی و سعادتمندی انسان در این دنیا بود. در حالی که ادبیات یهودی بیشتر به دنبال ایجاد یک جامعه خوشبخت، سعادتمند، بافضیلت و اخلاقی در پرتو تعالیم آسمانی یهودیت و اطاعت از قوانین حضرت موسی و تورات بود.

روم همانطور که پیشتر اشاره کردیم از خود فلسفه، اندیشه، جهان‌بینی و ادبیات نداشت. بنابراین تمدن یونان کم و بیش خلاء تمدن روم را پر می‌کرد. **هرقدر که روم، یونانی‌تر می‌شد، هرقدر که آراء و اندیشه‌های یونان در ارکان آموزشی، حقوقی و کشورداری روم بیشتر ریشه می‌دوانید، تقابل یهودی‌ها با روم بیشتر می‌شد.**

جدای از روحیه استقلال‌طلبی، فرهنگ و اندیشه و نگاه به بشر، هستی و آفرینش، هنوز یک دلیل دیگر برای مقاومت یهودی‌ها در برابر حاکمیت روم بود: اقتصاد. سیاست یا روش مدیریت اقتصادی روم در ادارهٔ مناطق متعدد امپراطوری، روشی عملی و ساده بود. روش آنان تا حدود زیادی یادآور روش تیولداری قاجارها بود. به این معنا که روم برای یک منطقه، حسب جمعیت و شرایط کلی اقتصادی آن، مقدار مشخصی مالیات سالیانه تعیین می‌کرد. مسئول یا فرمانروای آن منطقه مکلف

بود تا مالیات مشخص «فرمانروایی» یا به تعبیر قاجارهای خودمان «تیول» تحت امرش را برای روم جمع‌آوری نماید. پس از آنکه مالیات مشخص روم تأمین می‌شد، فرمانروا یا نماینده امپراطوری هر میزان درآمد دیگری را که می‌توانست به دست آورد از آن خودش بود. بنابراین سرنوشت آن منطقه از نظر اقتصادی و برداشت مالیات مقدار زیادی گره می‌خورد به میزان «طمع» یا برعکس «گشاده‌دستی» فرمانروای محلی. قابل تصور است که برخی از فرمانروایان که از جانب روم برای فلسطین منصوب می‌شدند پس از پرداخت میزان مالیات مقرر، فشارهای بعدی را برای گرفتن مالیات بیشتر یا وضع عوارض جدید یا سنگین‌تر برای افزایش درآمدهای دولت‌های محلی اعمال می‌کردند. اگر یک حاکم یهودی فشار برای گرفتن مالیات بیشتر اعمال می‌کرد یا عوارض جدیدی وضع می‌نمود یا عوارض قبلی را سنگین‌تر می‌کرد، یهودی‌ها ممکن بود تحمل بیشتری نشان دهند. دست‌کم دل خوش می‌کردند که شاید بخشی از آن مالیات صرف آبادانی و توسعه خود منطقه می‌شد. اما فشار فرمانروایان روم برای اخذ مالیات در عمل به این معنا بود که دسترنج یهودی‌ها صرف مناطقی می‌شد که هزاران کیلومتر از فلسطین فاصله داشتند یا صرف ماشین نظامی نیرومند امپراطوری می‌گردید.

و بالاخره می‌بایستی به وجود یک رقابت اعلام نشده میان یهودی‌ها و یونانی‌های فرهیخته، کاردان و صاحب هنر به منظور کسب پست، مناصب و سمت‌های دولتی حاکمیت روم اشاره داشت. به بیان دیگر، مشکل فقط بر سر رویارویی عقیدتی دو جهان‌بینی متفاوت و بعضاً متضاد سکولار یونانی و الهی یهودی نبود. بلکه این دو جماعت به شکل دیگری و در جای دیگری نیز برای به دست آوردن پست‌ها، مناصب و سمت‌های حکومتی امپراطوری نیز در رقابت با یکدیگر بودند. هر دو گروه در زمرهٔ باسوادترین، فرهیخته‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین اقوام و ملیت‌های درون امپراطوری بزرگ روم بودند. بنابراین به نظر می‌رسد که هر دو گروه از شانس زیادی برای پرکردن مناصب حکومتی و تخصصی امپراطوری برخوردار بودند. نزدیکی فرهنگی بیشتر یونانی‌ها به رومی‌ها بالطبع سبب می‌شد تا در این رقابت، مناصب و پست‌ها بیشتر به یونانی‌ها برسد تا یهودی‌ها. این عامل نیز بالطبع بر احساس

نارضایتی یهودی‌ها از حاکمیت روم می‌افزود.

جدای از جملگی اسباب و عللی که باعث به وجود آمدن تنش میان یهودی‌ها و رومی‌ها می‌شد، خود یهودی‌ها نیز در جریان نحوهٔ برخوردشان با رومی‌ها متفق‌القول نبودند. نخست آنکه اساساً همه یهودی‌ها خواهان برخورد با روم نبودند. از این بابت یهودی‌ها را به دو گروه می‌توان تقسیم نمود. گروه نخست یا گروه رادیکال یا تندرو که به نام ***زلت***(۱) شناخته می‌شدند. آنان خواهان ایستادگی، مقاومت و در نهایت برخورد با رومی‌ها بودند. از منظر جامعه‌شناسی، پایگاه اجتماعی تندروها شباهت زیادی پیدا می‌کرد به پایگاه اجتماعی ***هاسیدین‌ها***(۲) که بدنه اصلی قیام مکابی‌ها علیه یونانیان را تشکیل می‌دادند. در مقابل، یا درست‌تر گفته باشم، به موازات این گروه، یهودی‌هایی بودند که آنان را می‌بایستی میانه‌رو یا معتدل تعریف نمود. آنان مخالف جنگ و رویارویی با رومی‌ها و در عوض خواهان نوعی همزیستی و کنار آمدن با آنان بودند. بیشتر از این اگر خواسته باشیم بگوییم و از منظر جامعه‌شناسی پایگاه طبقاتی و اجتماعی این دو گروه را بررسی کنیم می‌بایستی گفت که **صلح‌طلبان یا میانه‌روها عمدتاً شامل طبقات اعیان، اشراف، روحانیون برجسته و رده بالا، تجار، صاحبان مشاغل و مناصب در دستگاه حاکمیت روم، نظامیان و این دست اقشار و لایه‌های اجتماعی را شامل می‌شد. در مقابل، اقشار و لایه‌های کم درآمدتر جامعه، روحانیون تندرو و جوان‌تر، اصناف و کسبه خرده پا، طلاب، شماری از مدرسین علوم دینی و در کل یهودی‌های متدین‌تر و متعصب‌تر خواهان رویارویی با رومی‌ها بودند**. حاجت به گفتن نیست که هرگاه فشار و سختگیری‌های روم علیه یهودی‌ها بیشتر می‌شد، کفه تندروها سنگین‌تر می‌شد و بالعکس هرگاه فرمانروای منتسب روم فردی متساهل بود و چندان فشاری بر روی یهودی‌ها وارد نمی‌کرد، کفه صلح‌طلبان سنگین‌تر می‌گردید. از ملاحظات جامعه‌شناختی که بگذریم، می‌رسیم به موضوع بسیار مهم کالبدشکافی یا تجزیه و تحلیل درون دینی یهودی‌ها در مواجهه با روم. شناخت جریانات مختلف دینی یهود در حقیقت یکی از کلیدهای فهم ریشه‌های پیدایش

1 - Zealot 2 - Hasidean

درگیری‌هایی میان آنان با روم می‌باشد.

در مجموع یهودی‌ها را از منظر اعتقادات دینی در این مقطع می‌توان به همان سه گـروه اصـلی کـه در دوران حـاکمیت یـونانی‌ها مـلاحظه کـردیم تـقسیم نـمود: ***فاریزی‌ها***[۱]، ***سادوسی‌ها***[۲] و بالاخره ***اسنس‌ها***[۳]. با این تفاوت که در نخستین سده

از میلاد، به این سه گروه یک گروه چهارم جدیدی هم ا ضا فه شده بود بـه نـام

ن یا طرفداران حضرت عیسی‌ابن مریم (ع). البته درخصوص ظهور حضرت بعد

ع) و تأثیرات بلندمدت آن در مجلد بعدی‌کتاب توضیحات مفصلی آمده. در مسیحیو

فقط به این مختصر بسنده کنیم که با اندکی تسامح، ما اجالتاً و در این مقطع به مسیح (

یا طرفداران حضرت عیسی (ع) به عنوان یهودی‌هایی می‌نگریم که ضمن اینجا

یعنی ضمن آنکه در زمره یهودی‌ها محسوب می‌شدند، درعین‌حال به مسیحی‌ها

حضرت عیسی‌ابن مریم(ع) گرویده بودند. به عبارت دیگـر نگـاه‌ها یهودی بودن،

به مسیحی‌ها به عنوان یهودی‌هایی می‌باشد که به‌تدریج دارند در مسیح یا همان

مرام، تیره یا جریان در می‌آیند. اما هنوز به‌طورکامل از بدنه اصلی‌فعلاً در این مرحله

. مثل جریانات مختلفی که به‌تدریج در قالب یک مذهب یا یک‌قالب یک مذهب،

اصلی تشیع شکل گرفتند و سپس به‌تدریج از آن جدا شدند: یهودیت جدا نشده‌اند

گروه که ابتداً در بدنه

شیعیان زیدی، پنج امامی، هفت امامی، اسماعیلیه، شیخیه، بابییه، ازلی و... .

هم تندرو ها یا زلت‌ها و هم میانه‌روها شامل هر چهار گروه مـی‌شدند. البـته بـه

که خواهیم دید برخی از چـهار جـریان اصـلی بـیشتر بـه تـندروها نـزدیک

و برخی دیگر برعکس به میانه‌روها. کلی‌ترین ویژگی یا تقسیم‌بندی را به شرحی

می‌شدند

شکل ذیل می‌توانیم انجام دهیم.

۱ـ از نظر کمی می‌توان گفت که بیشترین تعداد شامل فاریزی‌ها می‌شد؛

ـ سادوسی‌ها برعکس تعدادشان زیاد نبود اما در عوض از نفوذ سیاسی و

1 - Pharisees 2 - Sadducees 3 - Essenes

یهودی‌ها دانست؛

IV ـ و بالاخره مسیحی‌ها را می‌بایستی ایده‌الیست‌ترین و آرمان‌گراترین از نظر اعتقادات مذهبی دانست

خارج شدن حاکمیت از دست یهودی‌ها و دورشدن آنان از حکومت و امور اجرایی در نتیجه حاکمیت مستقیم از روم باعث می‌شد که هر چهار گروه از مسائل سیاسی و حکومتی فاصله گرفته و در عوض متمایل به عقاید مذهبی‌شان شوند. علیرغم اختلافات مذهبی‌شان، همه گروه‌ها بالاخص رهبران و جریانات تندرو هر چهارگروه بر سر یک نکته بنیادی اتفاق‌نظر داشتند: **ایستادگی در برابر روم و مبارزه با آن.**

علیرغم تشتت و اختلاف آراء میان یهودی‌ها، مع ذلک می‌توان کم و بیش نوعی تقسیم‌بندی در میان آنان تشخیص داد. فاریزی‌ها درمجموع معتدل و میانه‌رو و اهل تسامح و تساهل دینی بودند. آنان به «معاد» یا زنده شدن پس از مرگ اعتقاد داشتند. اعتقاد به ظهور یا آمدن یک مسیح یا منجی[1]، ایمان به روح و جاودانگی آن پس از مرگ، عناصر اعتقادی دیگر آنان بود. بعد دیگر اعتقادی آنان را می‌توان اعتقاد به «اجتهاد» دانست. به عبارت دیگر آنان قائل به تفسیر نص و تأویل و تبیین اصول و قوانین حضرت موسی (ع) و سایر اصول و احکام دینی بودند. جدای از اجتهاد و تفسیر، نگاه آنان به اصول، قوانین، احکام و مطالب تورات یا کتاب مقدس خیلی سختگیرانه نبود به نحوی که از طریق تفسیر اصول و احکام دین، علما و مفسرین فاریزی احکام شریعت را با شرایط روز تطبیق می‌دادند و نوعی سازگاری میان شرایط جدید و اصول دین برقرار می‌کردند. به علاوه هرگاه دو تفسیر متفاوت از قوانین یا احکام شریعت به وجود می‌آمد، آنان تفسیری را بر می‌گزیدند که امر دین را سهل‌الوصول‌تر و آسان‌تر می‌نمود.

در نقطه مقابل فاریزی‌ها، می‌بایستی از سادوسی‌ها نام برد. آنان نه به معاد جسمانی اعتقاد داشتند نه به جاودانگی روح و نه به قیامت یا زندگی پس از مرگ.

---

۱ – به همین دلیل بسیاری از آنان پس از ظهور حضرت مریم (ع) وی را همان مسیح موعود دانسته و به وی گرویدند.

عمده توجه آنان در بزرگداشت رسم و رسوم و آیین‌های عبادی و مذهبی ازجمله مراسم گسترده معبد بزرگ در بیت‌المقدس بود. از این بابت شاید بتوان مقایسه‌ای میان رویکرد دینی سادوسی‌ها با دسته‌جات و هیأت سینه‌زنی خودمان داشت. بالاخص آن گروه از این دسته‌جات و هیأت مذهبی که اصرار و تأکید زیادی بر روی علم و کتل و این‌گونه سمبل‌ها دارند. در کل می‌توان گفت که نگاه آنان به شریعت خیلی این دنیایی بود. آنان اعتقاد عمیقی به حفظ شعایر دینی و انجام مراسم به شکل سفت و سخت و سنتی آن داشتند بدون هیچگونه برداشت، تفسیر یا تبیینی. به بیان دیگر، سادوسی‌ها بیشتر پایبند به قالب و حفظ شعائر بودند تا محتوی. از نظر سیاسی هم درعین‌حال به نوعی واقع‌گرایی که در عمل به معنای کنار آمدن با رومی‌ها می‌شد تمایل داشتند. همانطور که بیشتر اشاره داشتیم بسیاری از روحانیون بلندپایه یهودی که با رومی‌ها و حکومت نزدیک بودند بیشتر در این طیف قرار می‌گرفتند.

اگر در طیف گسترده مذهبی یهودی‌ها، سادوسی‌ها را منتهی‌الیه یک سر طیف بدانیم، در آن صورت در سر دیگر و در نقطه مقابل آنان اسنس‌ها قرار می‌گرفتند. قبل از پرداختن به ویژگی‌های اعتقادی آنان، می‌بایستی به نکته مهم‌تری اشاره داشت که عبارت است از سبک زندگی اسنس‌ها. همچون زهاد، عباد و عرفای خودمان، یا همچون تارک دنیاهای مسیحی که صرفاً به منظور عبادت خدای نادیده در دیر یا صعومه‌ای زندگی می‌کنند، اسنس‌ها هم در حقیقت عزلت‌گرا بودند یا درست‌تر گفته باشیم به صورت داوطلبانه خود را از زندگی شهری و زشتی‌ها و زیبایی‌های آن (که البته از نظر آنان بیشتر زشتی بود تا زیبایی) کنار کشیده بودند. همچون عباد، دراویش، خرقه‌پوشان یا صوفیان ما که در دیر یا خانقاه می‌زیستند، اسنس‌ها نیز به صورت دسته جمعی یا گروهی در معبدی یا دیری در بیرون از شهرها زندگی می‌کردند. عمده کار یا فعالیت آنان عبادت حق تعالی و پرهیز از گناه و لذایذ دنیوی بود. بسیاری از آنان ازدواج هم نمی‌کردند و صرفاً برای تداوم نسل به ندرت تن به ازدواج می‌دادند. شیوه دیگری که آنان ازدیاد نسل می‌کردند، پذیرش نوزاد یا کودکان خردسال یتیم از خانواده‌ها و یهودی‌های ساکن شهرها بود. از نظر اعتقادات دینی آنان برخلاف سادوسی‌ها به جای تأکید برروی قالب و اصرار بر انجام شعائر و

رسم و رسومات و آیین‌های مذهبی و تأکید بر روی سلسله مراتب روحانیت یهود، اسنس‌ها بیشتر برروی تزکیه نفس تأکید داشتند. آنان آداب ویـژه‌ای بـرای تـزکیه و پالایش نفس ازگناه در قالب مراسم «تعمید» یا «غسل تعمید» برپا کرده بودند. مراسم غسل تعمید با آب جدای از آنکه به کودکان داده می‌شد، بزرگسالانی هم که به جمع آنان می‌پیوستند برای پاک کردن گناهان و ناپاکی‌های گذشته مراسم غسل تعمید به جای می‌آوردند. فلسفه غسل تعمید از نظر اسنس‌ها آن بود که فرد غسل تعمید داده شده پای به یک حیات جدید می‌گذارد. حیاتی به دور از نفسانیات، پرهیز ازگناه و آزار دیگران و آلودگی‌های این دنیایی و در مقابل خلاصه شدن در پرستش و عبادت خدای نادیده. حیاتی که نخستین هدف آن جهاد با نفسانیات، امیال و خواسته‌های نفسانی بود. یکی از چهره‌های برجسته این گروه که به دست خود دیگران را غسل تعمید می‌داد، ***«جان تعمیددهنده»***[1] بود. ازجمله افرادی‌که او به وی‌غسل تعمید داد جوانی یهودی از ناحیه ناصریه در نزدیکی‌های بیت‌المقدس بودکه بعدها ما او را به ***حضرت عیسی‌بن مریم (ع)*** می‌شناسیم. از نظر جهان‌بینی نیز اعتقادات اسنس‌ها به فاریزی‌ها بود. همانند فاریزی‌ها آنان به معاد، زنده شـدن پس از مـرگ، نام روح و آمدن مسیح اعتقاد داشتند. آنان همچنین به بهشت و دوزخ معتقد نزدیک در این دنیا پس از مرگ به دوزخ می‌رفتند تـا سـزای اعـمالشان را جاودانگی که در چارچوب شریعت زندگی‌کرده و گناه نکرده بودند پس از بودند. گناهکاران می‌شدند تا پاداش کردارهای نیک خود را در آن دنیا بگیرند. دو ببینند و متقابلاً آنان ن شهرها زندگی می‌کردند، بالطبع، بیشترین اصصکاک‌ها را با مرگ به بهشت وارد . درعین‌حال وقتی آتش درگیری‌ها شعله‌ور می‌شد اسنس‌ها گروه نخست که درو رومی‌ها پیدا می‌کردند

به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به آن کشیده می‌شدند.
نیز

اولین‌قیام یهودی‌ها علیه رومی‌ها

نخستین درگیری در سال ۶ میلادی به وقوع پیوست. رومـی‌ها آن را بـا شـدت

1 - John the Baptist

فاصله آن قیام تا سال ۴۱ میلادی هفت فرمانروای مختلف از جانب روم برای فرمانروایی فلسطین منصوب شدند. یکی پس از دیگری عملکرد آن فرمانروایان بر ابعاد نارضایتی یهودی‌ها از روم دامن می‌زد. اشکال اساسی آن بود که نگاه روم به یهودی‌ها، نگاهی کنترل کننده و عنداللزوم سرکوبگرانه بود. به همین منظور روم سعی می‌کرد فرمانروایانی را برای فلسطین اعزام دارد که قوی، نیرومند، بی‌رحم و بی‌باک باشند و عنداللزوم هراسی از سرکوب یهودی‌ها و خونریزی نداشته باشند. از دید روم، مشکل اصلی در فلسطین و در میان یهودی‌ها خلاصه می‌شد در وجود یک اقلیت ناآرام، شرور، سرکش و یاغی که اگر سرکوب نمی‌شدند به‌تدریج دیگران را نیز وارد معرکه و درگیری می‌کردند. بنابراین روم مصمم بود تا با اعزام یک فرمانروای مقتدر، نیرومند و عنداللزوم سرکوبگر، آن اقلیت «ناراحت» و «فتنه‌گر» را کنترل و سرکوب نماید. چنین فرمانروایی بالطبع یک نظامی مقتدر، خونریز، شجاع و بی‌باک می‌توانست باشد. در نتیجه فرمانروایانی که به فلسطین می‌آمدند، همه هنرشان در زدن، گرفتن و بستن و نظامی‌گری بود بدون آنکه چندان علم و آگاهی و بصیرت سیاسی و اجتماعی داشته باشند. حاصل این سیاست آن بود که در نتیجه خشونت و سرکوب فرمانروایان رومی، بر ابعاد بغض و کینه و نفرت یهودی‌ها منظماً افزوده می‌شد. اگر در نخستین درگیری عمدتاً یهودی‌های تندرو یا زلت‌ها مشارکت داشتند و اکثریت قریب به اتفاق یهودی‌ها خود را از آن درگیری کنار کشیدند، در نتیجه سیاست‌های روم، روز به روز بر تعداد یهودی‌هایی که همچون زلت‌ها کینه رومی‌ها را به دل گرفته بودند. به‌تدریج هر سه گروه، فاریزی‌ها، سادوسی‌ها و اسنس‌ها به همراه مسیحی‌ها، در تنها نقطه‌ای که وجه اشتراک پیدا کرده بودند ایستادگی در برابر روم بود. آنچه روم درک نمی‌کرد آن بود که در نتیجه سیاست‌های خشن، سرکوبگرانه و نظامی فرمانروایانش، فلسطین بدل به یک بشکه باروتی شده بود که برای انفجار منتظر یک جرقه بود. جرقه‌ای که سرانجام زده شد. به دنبال یک مرافعهٔ مذهبی میان ***فلوروس***(۱)، فرمانروای رومی با رهبر مذهبی یهودی‌ها در بیت‌المقدس، یهودی‌ها در یک قیام سراسری به نیروهای نظامی فلوروس در بیت‌المقدس حمله‌ور شده و

1 - Florus

شهر را به تصرف خود درآوردند. خبر درگیری در بیت‌المقدس به سرعت به مناطق دیگر فلسطین هم رسید و شهرها و مناطق مختلف نیز علیه نیروهای رومی سر به شورش برداشتند.

حاصل این برخورد یا جنگ از همان ابتدا هم کم و بیش می‌بایستی روشن می‌بود: سرکوب شدید یهودی‌ها. کل جمعیت یهودی‌ها در فلسطین در حدود ۲/۵ میلیون تن می‌شد. آنان نه ارتش منظمی داشتند و نه از حمایت قدرت دیگری برخوردار بودند. جدای از اختلافاتی که در میان‌شان نسبت به جنگ با روم وجود داشت، عنصر دیگری که علیه یهودی‌ها بود همکاری ساکنین غیریهودی فلسطین که بسیاری از آنان یونانیزه شده بودند با روم بود. اما احساسات ضد رومی آنچنان بالا بود که راه را برای هر نوع تعقل و مصالحه می‌بست. به علاوه همانطور که پیشتر هم اشاره داشتیم، مجموعه‌ای از انتصابات نابخردانه از جانب روم و اعمال سیاست‌های نابخردانه‌تر، کارد را بر استخوان بسیاری از یهودی‌ها رسانده بود. در آن شرایط افراطیون و رادیکال‌ها بودند که صحنه گردان شده بودند. در مقابل یهودی‌های اعیان و اشراف و هرکس دیگری که مخالف درگیری با رومی‌ها بود به مثابه خائن و متحدین با ستمگران رومی تلقی می‌شد. نخستین اقدام یهودی‌ها حمله به پادگان نیروهای مستقر در بیت‌المقدس بود. مقاومت پادگان سبب شد تا یهودی‌ها تمامی نیروهای آنان را قتل‌عام نمایند. روم بلافاصله فرمان داد تا لژیون‌های مستقر در سوریه و مناطق بیرون از فلسطین برای سرکوب شورش به سمت بیت‌المقدس حرکت کنند. ***سیستیوس گالوس***[(۱)] فرمانده نیروهای رومی مستقر در شام به سمت بیت‌المقدس حرکت نمود. اشکال اساسی رومی‌ها آن بود که به عمق نفرت و در نتیجه روحیه مقاومت یهودی‌ها پی نبرده بودند. گالوس زمانی متوجه عمق فاجعه شد که نیروهایش وارد عمق فلسطین شده بودند. یهودی‌ها آنان را از هر سو مورد تعرض قرار داده و ظرف کمتر از یک سال بخش عمده‌ای از سپاهیان روم تار و مار و کشته شدند. از این نقطه به بعد بود که روم متوجه شد که با یک شورش مختصر، یا طغیان و نافرمانی شماری از یهودی‌های متعصب روبرو نشده بلکه تمامی یهودی‌ها علیه روم

1 - Cestius Gallus

به پا خاسته‌اند. امپراطور روم یکی از برجسته‌ترین و کارآزموده‌ترین فرماندهانش به نام ***تیتوس فلاویوس وسپاسیان***[۱] را در رأس یک نیروی ۶۰۰۰۰ نفره از بهترین و کارآزموده‌ترین لژیون‌های روم را عازم فلسطین نمود. روم به‌تدریج در می‌یافت که نه با یک شورش بلکه با یک طغیان عمومی از ناحیه یهودی‌ها مواجه شده. وسپاسیان در ابتدا شهرهای نواحی مشرف بر دریای مدیترانه را گرفت تا جلوی رسیدن ساز و برگ و قوای کمکی از جانب یهودی‌ها بیرون از فلسطین را بگیرد. ایضاً شرق و شمال فلسطین (اردن و سوریه امروزی) را نیز به محاصره درآورد تا جلوی کمک یهودهای ساکن ایران و بین‌النهرین را بگیرد بدون آنکه عجله چندانی برای گرفتن بیت‌المقدس داشته باشد. از اواخر سال ۶۶ م. او به‌تدریج خود را به بیت‌المقدس نزدیک نموده و آن را در محاصره قرار داد. در سال سوم محاصره بیت‌المقدس (۶۹ میلادی)، سنای روم وسپاسیان را به عنوان امپراطور جدید منصوب نمود. قبل از رفتن به روم، وسپاسیان پسر ۲۹ ساله‌اش ***تیتوس***[۲] را جانشین خودش نمود و ادامه محاصره بیت‌المقدس را به او سپرد. تیتوس نه صبر و حوصله پدر را داشت نه تجربیات نظامی‌اش را. لذا تصمیم گرفت با یک یورش سنگین بر بیت‌المقدس کار را یک سره کند. اقدامی که حاصل آن به جز تلفات سنگین دستاورد دیگری برای رومی‌ها نداشت. تیتوس مجبور شد تا غرور سرخورده‌اش را مهار کرده و به محاصره بیت‌المقدس ادامه دهد. چهارمین سال محاصره بیت‌المقدس عملاً چیزی از آن باقی نگذارده بود. در طی آن چهار سال ده‌ها هزار تن از مردم شهر در نتیجه بیماری (عمدتاً طاعون)، جنگ و گرسنگی تلف شده بودند. در نهایت وقتی رومی‌ها وارد شهر شدند، چیز زیادی برای انتقام‌گیری نمانده بود. معبد بزرگ عملاً ویران شده بود، دیوارهای شهر در نتیجه بمباران سنگ از سوی رومی‌ها فروریخته و خانه‌های بسیاری ویران شده یا در آتش سوخته بودند. رومی‌ها که ظرف چهار سال محاصره بیت‌المقدس کینه و نفرت فوق‌العاده‌ای از یهودی‌ها پیدا کرده بودند، پس از ورود به شهر بسیاری از مدافعین حتی مردمان عادی را هم از دم تیغ گذراندند. بیماران و زخمی‌ها رها شدند تا بمیرند و زنان و مردان بسیاری به عنوان برده به اسارت گرفته

1 - Trtus Flavius Vespasian

2 - Titus

شدند. آمار دقیقی بالطبع از چهار سال جنگ وجود ندارد اما در برخی روایت‌ها رقم ۶۰۰/۰۰۰ کشته ذکر شده که خیلی هم غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد.

چهار سال جنگ تمام عیار با روم عملاً هیچ دستاوردی برای یهودی‌ها به همراه نیاورده بود. کم و بیش تمامی آنچه که مخالفین جنگ قبل از شروع آن می‌گفتند اتفاق افتاده بود. رومی‌ها نمی‌توانستند تحت هیچ شرایطی از شکست یهودی‌ها صرف‌نظر نمایند. مقاومت سرسخت و خلاف انتظار یهودی‌ها به جز بالا بردن تلفات از هر دو طرف عملاً نتیجه دیگری نمی‌توانست در بر داشته باشد. کشتار، ویرانی، به اسارت درآمدن هزاران یهودی و فروش آنان به عنوان برده در بازارهای برده‌فروش اروپا و نابودی کامل اقتصاد فلسطین، تنها پی‌آمدهای جنگ با روم نبود. چهار سال جنگ باعث شد تا بغض و کینه، بی‌اعتمادی و دشمنی میان روم و یهودی‌ها عمیق‌تر هم شود. نتیجه آن شد که سختگیری، محدودیت و فشار رومی‌ها نسبت به یهودی‌ها افزایش هم پیدا نماید. رومی‌ها به یهودی‌ها به عنوان ملتی یا اقلیتی می‌نگریستند که نسبت به روم، امپراطور و مجموعهٔ حاکمیت آن احساس وفاداری و تعهد نداشتند؛ همواره می‌بایستی مراقب آنان بود که از پشت خنجر نزنند و همواره هم اگر فرصتی پیدا می‌کردند به احتمال زیاد علیه روم به پا می‌خاستند. رومی‌ها اگرچه توانسته بودند یهودی‌ها را به طور کامل سرکوب کنند، اما شکست آن جماعت کوچک آسان به دست نیامده بود. روم مجبور شده بود شماری از زبده‌ترین و نخبه‌ترین نیروهایش را از اطراف و اکناف امپراطوری گردآوری کرده و به فلسطین اعزام نماید. عامل دیگری که جدای از طولانی شدن جنگ سبب خشم رومی‌ها می‌شد، تلفات نسبتاً سنگین نیروهای آنان در طی آن چهار سال درگیری بود. **هیچ‌یک از مشکلاتی را که روم با یهودی‌ها در فلسطین پیدا کرده بود با هیچ‌یک از دیگر ساکنین و اقوام امپراطوری گسترده‌اش نداشت**. از دید روم، یهودی‌ها نه تنها خود مشکل داشتند، بلکه باعث تحریک دیگران نیز می‌شدند. حاصل همه اینها آن بود که روم به این نتیجه رسیده بود که می‌بایستی کنترل خیلی بیشتری برروی یهودی‌ها اعمال نماید. **کنترل شدیدتر به همراه سختگیری و اعمال قوانین و مقررات جدی‌تر علیه یهودی‌ها استراتژی جدید روم پس از شکست آنان بود. اما اشکال‌کار آنجا بود که**

فشار بیشتر علیه یهودی‌ها در عمل آنان را به سمت نارضایتی بیشتر از روم سوق می‌داد. به زبان ساده‌تر، روم و یهودی‌ها درگیر یک دور باطل شده بودند: **سیاست‌های تلافی‌جویانه و سختگیری‌های روم در قبال یهودی‌ها باعث می‌شد تا آنان به سمت مقاومت و ایستادگی بیشتر در مقابل رومی‌ها بروند. مقاومت و ایستادگی بیشتر یهودی‌ها به نوبهٔ خود باعث می‌شد تا رومی‌ها نیز صرفاً بر فشار علیه آنان بیافزایند.** مجموعهٔ شرایط و مناسباتی که میان رومی‌ها و یهودی‌ها در اوایل هزاره بعد از میلاد پیش آمده بود به نحو حزن‌انگیزی عیناً در قرون بعدی میان یهودی‌ها و جوامع میزبانشان در اروپا تکرار گردید.

افزایش عواطف و احساسات ضد یهودی یا ***آنتی سمتیزم***(۱) پی‌آمد دیگر جنگ چهار ساله بود. بسیاری از ساکنین غیریهودی فلسطین یهودی‌ها را مسبب جنگ و پی‌آمدهای اسفبار آن می‌دانستند. برخی هم به طعنه به یهودی‌ها می‌گفتند «**که خدای نادیده‌شان آنان را رها کرده و سقوط بیت‌المقدس و ویرانی معبد بزرگ و مقدس یهودی‌ها نشانه غضب الهی علیه آنان بود**». اما برویم به سراغ خود یهودی‌ها و نگاه آنان به جنگ و پی‌آمدهای آن.

از دید یهودی‌ها یا دست‌کم یهودی‌های رادیکال، اگرچه جنگ شکست سنگینی را برای آنان به همراه آورده بود و صدها هزار تن از همکیشانشان کشته و آواره شده بودند، اگرچه شهرها و روستاهای یهودی زیادی ویران شده بود، اگرچه بیت‌المقدس و معبد مقدس‌شان با خاک یکسان شده بود، مع‌ذلک در میان آنان کمتر احساس پشیمانی و این احساس که ای‌کاش وارد جنگ با روم نشده بودیم وجود داشت. از دید آنان، **جنگ اجتناب‌ناپذیر بود و با سیاست‌هایی که روم علیه دین و آیین‌شان اتخاذ کرده بود، آنان چاره‌ای به جز جنگیدن نداشتند.** با اینکه یهودی‌های مخالف درگیری قبل از جنگ کم نبودند، اما وقتی جنگ شروع شد بسیاری از آنان نیز داوطلبانه در کنار تندروها و پیکارجویان قرار گرفتند. به علاوه بعد از جنگ نیز آنان به هیچ روی زبان به ملامت همکیشانشان که به استقبال جنگ رفته بودند نگشودند. فی‌الواقع از سال ۷۰ میلادی به بعد سه جریان عمده در میان

1 - Anti - Semitism

یهودی‌ها قابل مشاهده است. نخست شکل‌گیری یک جریان مذهبی بود که بعداً به آن بیشتر خواهیم پرداخت. این جریان بعدها نقش بسیار مهمی در تحول فکری و عقیدتی یهودی‌ها پس از آنکه عملاً دیگر حضور چشمگیری در فلسطین نداشتند برعهده داشت. این جنبش یا جریان به رهبری یکی از علما و رهبران برجسته یهودیت بود به نام ***جوچنان ابن زکای***(۱). این جنبش در بحبوحهٔ جنگ با روم و محاصره بیت‌المقدس در سال ۶۸ میلادی شکل گرفت. بن زکای هیچ نتیجه و حاصلی در جنگ با روم برای یهودی‌ها نمی‌دید. درعین‌حال او نمی‌توانست در شرایطی که بیت‌المقدس در محاصره بود و توسط یهودی‌های تندرو اداره می‌شد، دیدگاهش را اعلام نماید. بنابراین او مخفیانه به کمک شماری از پیروان و شاگردانش از بیت‌المقدس خارج شده و خود را تسلیم وسپاسیان فرمانده رومی می‌نماید. او از فرمانده رومی می‌خواهد که اجازه دهد به یکی از شهرهای فلسطین رفته و در آنجا به مطالعه و آموزش دین یهود پرداخته و در مقابل متعهد می‌شود که هیچ شرکتی در جنگ و درگیری با رومی‌ها نه خودش و نه شاگردانش نخواهند داشت. طبیعی است که فرمانده رومی خواهان چنین یهودی‌هایی می‌بود که متعرض روم نشوند. او موافقت می‌کند و به بن زکای و شاگردانش اجازه می‌دهد که در شهر «***جبنه***»(۲) در شمال بیت‌المقدس مستقر شده و در آنجا یک مدرسه دینی برای آموزش تلمود و اصول یهودیت تأسیس کنند. مدرسه دینی یا به تعبیر ما «حوزه علمیه»ای که بن زکای ایجاد می‌کند ***یشیوا***(۳) نامیده می‌شود. آکادمی دینی که بن زکای ایجاد می‌کند بعدها رشد زیادی می‌کند و در بسیاری از مناطقی که یهودی‌ها در اطراف و اکناف جهان زندگی می‌کردند «یشیوا»هایی ایجاد می‌شود که نقش بسیار محوری و مهمی در تداوم دین یهود برعهده داشتند. ما البته در بخش‌های بعدی پیرامون تحولات مذهبی یهود ازجمله شکل‌گیری و گسترش تدریجی مسیحیت به عنوان یک مذهب کاملاً مستقل از یهودیت و نحوه تعامل آنان با یکدیگر بیشتر خواهیم پرداخت. اما علت طرح بن زکای و ایجاد حوزه علمیه یشیوا آن بود که به یک نکته مهم اشاره نماییم.

---

1 - Jochanan ibn Zakkai

2 - Jabneh

3 - Yashiva

ویرانی بیت‌المقدس، معبد بزرگ و مقدس یهودی‌ها و تار و مار شدن یهودی‌ها و رانده شدن‌شان از فلسطین وقفه یا مشکلی در تداوم و حتی گسترش دین یهود ایجاد نکرد. دست کم یک دلیل مهم این پدیده به واسطه حرکتی بود که این عالم برجسته یهودی در قرن نخست میلادی به آن دست زد.

جریان دوم عبارت بود از کمک یهودی‌های خارج از فلسطین به همکیشان خود که در جنگ هستی‌شان را از دست داده بودند. و بالاخره جریان سوم درون یهودی‌ها عبارت بود از تداوم بغض و کینه و دشمنی پنهان و آشکار با رومی‌ها. چهار سال جنگ، محاصره و شکست یهودی‌ها، کشته شدن صدها هزار یهودی و به اسارت درآمدن هزاران نفر دیگر و تخریب گسترده شهرها و منازلشان به هیچ روی چیزی را میان آنان و رومی‌ها تغییر نداده بود. تغییر که جای خود دارد، فی‌الواقع آن چهار سال جنگ همانطور که پیشتر اشاره داشتیم بی‌اعتمادی، دشمنی و بغض و کینه یهودی‌ها را نسبت به رومی‌ها چند برابر کرده بود. بنابراین آنقدرها طول نکشید که دور دوم درگیری میان یهودی‌ها و روم آغاز شد.

دور دوم طغیان یهودی‌ها علیه حاکمیت روم ۱۳۱ میلادی

در مرز شرقی امپراطوری روم، به‌تدریج قدرت شکل گرفته بود که ما آنها را ***پارتیان*** یا ***اشکانیان***(۱) می‌شناسیم. مجموعه‌ای که در برگیرنده ایرانیان و بین‌النهرینی‌ها می‌شد. در چندین نوبت در گذشته‌ها، یهودی‌ها برای مقابله با یونانی‌ها و رومی‌ها دست همکاری به سوی پارتیان دراز کرده بودند. اما در سال ۱۱۳ میلادی بدون آنکه یهودی‌ها نقشی در حرکت پارتی‌ها داشته باشند آنان حملاتی را به شرق امپراطوری روم و در طول هلال خصیب آغاز کردند. یهودی‌ها فی‌الواقع ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند به عنوان یک متحد استراتژیک در کنار پارتیان قرار گیرند و تحرکات مستقیماً از طرف خود پارتیان بود. اما درعین‌حال آنان فرصت را مغتنم شمرده و در حالی که **تاراجان**(۲) امپراطور روم به سمت شرق امپراطوری‌اش حرکت نمود تا پارتیان را بیرون براند، آنان در اطراف و اکناف

1 - Parthian　　2 - Trajan

امپراطوری ازجمله در فلسطین دست به قیام زدند. جدای از خود فلسطین، یهودی‌های ساکن مصر (اسکندریه)، شام (سوریه)، آسیای صغیر و قبرس علیه رومی‌ها شورش کردند. گستردگی شورش‌های یهودی‌ها در حدی بود که تاراجان مجبور شد ادامه تهاجمش علیه پارتیان را نصفه نیمه رها کرده و به رویارویی با یهودی‌ها بشتابد. دور دوم نبردها سه سال به دراز کشید. این بار البته ابعاد تخریب، کشتار و صدمات وارده بر یهودی‌ها به مراتب کمتر از جنگ اول بود. دلیل آن هم این بود که یهودی‌ها توان چندانی برای مقابله نداشتند.

همه اسباب و علل تنش و دشمنی میان روم و یهودی‌ها همچنان بعد از دور دوم جنگ هم ادامه یافت. همانند شروع جنگ‌های قبلی، این بار هم شرایط یا بشکه باروت آماده و منتظر یک جرقه بود. جرقه هم طبق معمول از سوی رومی‌ها زده شد که قدرت را در دست داشتند و تعیین سیاست می‌کردند. امپراطور جدید روم، **هدریان**(۱) که در سال ۱۱۷ میلادی یعنی در سال آخر جنگ با یهودی‌ها جانشین تراجان شده بود روابط با یهودی‌ها را تیره‌تر کرد. هدریان ازجمله رهبران رومی بود که به شدت به فرهنگ و تمدن یونان علاقمند بود. به همان میزان که او مجذوب یونان بود، به همان میزان هم از مذاهب و اعتقادات شرق و شرقی‌ها منزجر بود. این انزجار شامل یهودیت و اعتقادات یهودی‌ها نیز می‌شد. ازجمله انزجار شدیدی نسبت به ختنه کردن آنان نشان می‌داد و آن را یک «وحشی‌گری صرف» می‌دانست. هدریان قبل از بازگشت به روم و زمانی که برای فرماندهی جنگ در شرق به سر می‌برد یک سری دستورالعمل و سیاست‌های جدیدی را برای یونانیزه شدن اهالی شرق به اجرا گذارد. ازجمله این تصمیمات ایجاد یک شهر جدید به جای بیت‌المقدس بود. شهری که هیچ جنبه و نمادی از تقدس دینی بیت‌المقدس یهودی‌ها را نداشت و صرفاً برروی الگوی دولت ـ شهر(۲) یا پلیس(۳) یونان ساخته می‌شد. و بعد هم برای تکمیل نفرتش از یهودی‌ها دستور داد تا به جای معبد مقدس یهودی‌ها معبدی برای **ژوپیتر**(۴) یکی از خدایان اساطیری ساخته شود. همزمان با

1 - Hadrian　　2 - City - State　　3 - Polis

4 - Jupiter

شروع آغاز عملیات ساختمانی شهر جدید، یهودی‌ها نیز مخفیانه و آرام، آرام شروع به جمع‌آوری سلاح و سازماندهی نظامی کردند. مادام که هدریان در شرق بود به دلیل حضور سنگین لژیون‌های روم که برای نبرد همراه امپراطور بودند، یهودی‌ها ساکت بودند. اما هنوز هدریان به روم نرسیده بود که قیام سرتاسری یهودی‌ها برای بار سوم در ۱۳۱ میلادی آغاز شد.

این بار نیز همه دلایل و انگیزه‌های قبلی وجود داشتند: بغض و کینه عمیق یهودی‌ها از حاکمیت روم؛ تمایلات ناسیونالیستی و استقلال‌طلبانه؛ مسائل اقتصادی؛ احساس تبعیض علیه یهودی‌ها؛ فشار روم برای یونانیزه کردن یهودی‌ها؛ بی‌اعتمادی عمیق روم نسبت به یهودی‌ها، ایجاد یک شهر به سبک شهرهای یونانی به جای بیت‌المقدس که کم و بیش ویران شده بود؛ بنای ژوپیتر خدای یونان که از دید یهودی‌ها یک بت بیشتر نبود به جای معبدی که حضرت ابراهیم (ع) ۲۰۰۰ سال پیش ساخته بود و یحتمل دلایل دیگری. اما قیام یهودی‌ها این بار یک تفاوت مهم با دو نوبت قبلی داشت. در دو نوبت قبلی رهبری یهودی‌ها بیشتر به صورت دسته جمعی بود. یک فرد واحد رهبری و فرماندهی جنگ را برعهده نداشت. مجموعه‌ای از رهبران تندرو یهودی و بعضاً رهبران روحانی مختلفی جنگ علیه رومی‌ها را اداره می‌کردند. به عنوان مثال، در جریان محاصره معروف و تاریخی چهار ساله بیت‌المقدس سه، چهار گروه مختلف مقاومت و نبرد علیه رومی‌ها را هدایت می‌کردند. اما این بار سرنوشت جنگ متفاوت شد. یک شخصیت واحد به نام ***سایمون بارکوخبا***(1)، فرماندهی جنگ و عملاً رهبری کلیه یهودی‌ها را برعهده داشت. همه گروه‌ها، جریانات و طیف‌های مختلف یهودی‌ها زیر بیرق یک فرمانده اجتماع کرده بودند. بنابراین لازم است به این پرسش بپردازیم که این سایمون بارکوخبا که بود و از چه ویژگی‌هایی برخوردار بود که توانسته بود کاری در حد معجزه انجام دهد و همه یهودی‌ها را پشت سر یک نفر متحد و متفق نماید؟

بارکوخبا یکی از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخی یهود است. چهره‌ای که حقیقت و افسانه، اسطوره و واقعیت در موردش به هم آمیخته‌اند. یکی از پیچیده‌ترین مسائل

1 - Simon bar Kochba یا Simon ben Cozeba

درخصوص شخصیت بارکوخبا آن است که آیا او یک مسیح (به معنای منجی که از سوی خداوند برگزیده شده‌است) بود یا نه؟ البته ایده آمدن یا ظهور یک مسیح در ادبیات دینی یهود همواره وجود داشته و حضرت عیسی ابن مریم (ع) به اعتقاد بسیاری از پیروانشان که یهودی بودند به عنوان «مسیح» شناخته می‌شد. قریب به یک قرن بعد از ظهور حضرت مسیح (ع) یکی دیگر از رهبران یهودی به نام **یهوده جلیله**[1] در جریان نبرد با رومی‌ها در دور نخست جنگ ادعای مسیح بودن داشت و بسیاری از یهودی‌های شمال فلسطین یا منطقه جلیله نیز او را به عنوان مسیح می‌شناختند. البته رومی‌ها نسبت به ادعای مسیح بودن خیلی حساسیت داشتند چون فردی که به عنوان مسیح از سوی یهودی‌ها به رسمیت شناخته می‌شد طرفداران زیادی پیدا می‌کرد و بدل به یک خطر بالقوه برای حکومت می‌شد. اگر فی‌المثل با حکومت در می‌افتاد، حرکتش منجر به یک آشوب و یک فتنه گسترده می‌شد. یکی از دلایل اصلی که رومی‌ها حضرت عیسی ابن مریم (ع) را به صلیب کشیدند به واسطه ادعای مسیح بودنش بود. علت حساسیت رومی‌ها به ایده مسیح و اینکه یکی از یهودی‌ها مدعی مسیح بودن شود واضح است. به راه افتادن فردی مدعی مسیح بودن، مشروط بر آنکه دارای کاریزما هم می‌بود و طرفدارانی بر گردش می‌آمدند برای رومی‌ها زنگ خطر و نسخهٔ یک دردسر و فتنه بود. هر قدر هم که آن مسیح حاکمیت رومی‌ها را به چالش نکشیده و درگیری با آنان پیدا نمی‌کرد، مع‌ذلک کمترین مشکلی که برای حکومت به وجود می‌آورد به هم ریختن ثبات و آرامش سیاسی و اجتماعی می‌بود. بدون حضور مسیح هم روم به اندازه کافی با یهودی‌ها دردسر داشت، و بالطبع ظهور یک مسیح وضعیت و شرایط را دشوارتر و خطرناک‌تر هم می‌کرد. بالاخص اگر آن مسیح به سرعت دارای طرفداران قرص و محکمی هم می‌شد؛ آنگونه که در مورد حضرت عیسی مسیح (ع) اتفاق افتاد. البته ادعای مسیح بودن پدیده‌ای نبود که یهودی‌ها به آسانی آن را بپذیرند. اگر بررسی شود، همانند ادعای مهدی و مهدویت در میان ما شیعیان، احتمالاً در طول چهار هزار سال تاریخ یهود هم کم نبودند چهره‌ها و شخصیت‌های یهودی که ادعای مسیح بودن داشته‌اند.

1 - Judah of Galilee

و باز همانند مدعیان مهدی و مهدویت خودمان، علما و رهبران یهودی با آنان برخورد می‌کردند و ادعایشان را نمی‌پذیرفتند. حتی آنان را منحرف، بدعت‌گذار و خارج از دین اعلام می‌کردند، همچنان که در مورد حضرت عیسی ابن مریم نمودند. درعین‌حال شماری از یهودی‌ها هم به آنان ایمان آورده و ادعایشان را می‌پذیرفتند؛ باز همچنانکه در تاریخ خودمان در گذشته و حال اتفاق افتاده. بنابراین یکی از شروط بنیادی پذیرش ادعای مسیح بودن، تصدیق و تأیید علما و رهبران مذهبی یهود بود.

بازگردیم بر ادعای مسیح بودن بارکوخبا. هم رهبران دینی رسمی یهود و هم رهبران فقهی ـ قضایی که ما آنان را به نام ***سرهدرین***[۱] می‌شناسیم، به ادعای بارکوخبا با دیده تردید نگریسته و حاضر نشدند تا او را رسماً به عنوان مسیح به رسمیت بشناسند. بالطبع از آنان غیر از این هم انتظار نمی‌رفت. کمترین تبعات پذیرش ادعای بارکوخبا یا هر مدعی دیگر مسیح بودن آن می شد که زعامت و اقتدار علما و روحانیون رسمی خدشه‌دار می شد. اما بخت از این منظر با بارکوخبا یار بود و یکی از رهبران برجسته و پر طرفدار یهود به نام ***اکی‌با***[۲] مهر تأیید بر مسیح بودن بارکوخبا زد. اکی‌با ادعای بارکوخبا را پذیرفته و تأیید کرد که او از نوادگان حضرت داود پیامبر (ع) می‌باشد. آنچه مسلم است و صرفنظر از اینکه چه میزان از رهبران رسمی یهود حاضر شدند مسیح بودن بارکوخبا را تأیید کرده و بالعکس وی را منحرف بدانند، مسئله مهم‌تر نقش فردی و شخصیت خود بارکوخبا بود. از این منظر او بسیاری از ویژگی‌های یک رهبر (اعم از مذهبی یا غیر مذهبی) را دارا بود. اندامی درشت و مردانه، قدی بلند، چشمانی پرنفوذ، صورتی جذاب و شخصیتی که بسیار در مخاطبش تأثیر می‌گذارد. جدای از آن خصوصیات، او به غایت شجاع، دارای استعداد فراوان در امور نظامی، مهارت در جنگیدن و بالاخره از نیروی فیزیکی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. در شرایطی که یهودی‌ها در آن به سر می‌بردند و گرفتار فشار سنگینی از جانب رومی‌ها بودند، حتی اگر فردی مثل بارکوخبا هم پیدا نمی شد و مسیح هم نبود، آنان باز زیر بیرقش جمع می‌شدند چه رسد به شخصیت بسیار جذاب، مذهبی و کاریزماتیک بارکوخبا. به استثنا مسیحی‌ها (یهودی‌هایی که به

1 - Sarhedrin 2 - Rabbe Akiba

عنوان مسیح به حضرت عیسی‌بن مریم (ع) گرویده بودند)، مابقی یهودی‌های اعم از تندرو، متعصب یا معتدل و میانه‌رو، ثروتمند و فقیر، تحصیل‌کرده و عامی به سرعت رهبری کاریزماتیک بارکوخبا را پذیرفته و تحت فرماندهی او وارد جنگ با روم شدند. جدای از بارکوخبا، آکیبا هم به عنوان یک رهبر مذهبی مردمی در کنار کوخبا شمشیر می‌زد. وقتی هر دو آنان در یک فراخوان مشترک یهودی‌ها را به قیام علیه روم دعوت کردند، کمتر یهودی بود که به آنان اقتداء نکرد. مشکل یهودی‌های مسیحی برای نپیوستن به قیام عمومی به رهبری کوخبا ـ آکیبا آن بود که با توجه به اینکه آنان حضرت عیسی ابن مریم (ع) را که قریب به یک صد سال پیش ظهور کرده بود به عنوان مسیح موعود پذیرفته بودند، بنابراین پذیرش بارکوخبا به عنوان مسیح عملاً به معنای دست کشیدن از حضرت عیسی مسیح (ع) می‌شد. بماند اختلافات و مناقشات دینی که به‌تدریج زمینه جدایی کامل آنان از یهودی‌ها را فراهم می‌آورد.

دور سوم طغیان یهودی‌ها علیه حاکمیت روم ۱۳۵ ـ ۱۳۱

دور سوم جنگ میان یهودی‌ها با رومی‌ها سرانجام در سال ۱۳۱ میلادی آغاز شد و چهار سال بعد در اواخر سال ۱۳۵ میلادی به پایان رسید. بسیاری از جنبه‌های اصلی این جنگ نیز همانند دو دور پیشین بود. در ابتدا یهودی‌ها موفق شدند پیروزی‌های نظامی مهمی به دست آورند. اما با ورود لژیون‌های قدرتمند از روم و سایر مناطق تحت امر امپراطوری کفه نظامی علیه یهودی‌ها چرخید. تاکتیک فرماندهان رومی این بار نیز مشابه نبردهای قبلی بود. محاصره شهرها، دژها و انبوه سپاهیان مجهز و مراکز دفاعی یهودی‌ها بدون آنکه چندان عجله و شتابی برای تسخیر آن به خرج دهند. رومی‌ها موفق می‌شدند پس از یک محاصره طولانی و مرگبار که ماه‌ها و بعضاً یکی و دو سال به درازا می‌انجامید، به‌تدریج منطقه محاصره شده را از پای درآورند. بسیاری از یهودی‌ها در جریان محاصره شهرهایشان یا از فرط گرسنگی یا شیوع بیماری‌های عفونی همچون طاعون تلف می‌شدند و وقتی نیروهای دفاعی شهر رو به تحلیل می‌رفت، رومی‌ها وارد قلاع و دژهای یهودی‌ها شده، مدافعین را معمولاً از دم تیغ گذرانیده و زنان را به اسارت می‌گرفتند.

بارکوخبا در اواسط جنگ و در جریان حمله به قوای روم برای در هم شکستن یکی از محاصره‌هایشان کشته می‌شود. آکیبا هم در جریان محاصره بیت‌المقدس اسیر گردید و رومی‌ها پس از انتقال وی به روم و وارد آوردن شکنجه‌های هولناک در ملاءعام به وی او را کشتند. مقاومت یهودی‌ها و تلفاتی که بر رومی‌ها وارد کرده بودند، سبب خشم و غضب زیاد روم شده بود. به علاوه سه جنگ و درگیری بزرگ در کمتر از ۷۰ سال کاسه صبر رومی‌ها را دیگر سرریز کرده بود. بنابراین این بار آنان در سیاستی اعلام نشده و نانوشته تصمیم به نابودی کامل قدرت دفاعی یهودی‌ها گرفتند. آنان مصمم بودند تا جنگ را به شکلی پایان دهند و یهودی‌ها را آنچنان از پای درآورند که احتمال خیزش مجدد آنان پس از چند سال همچون دفعات گذشته برای همیشه از بین برود. بنابراین فقط به دنبال پیروزی نظامی و شکست یهودی‌ها یا به تسلیم وادار نمودن آنان نبودند. رومی‌ها می‌خواستند آنچنان درسی به یهودی‌ها بدهند و آنچنان آنان را از پای درآورند که دیگر هرگز نتوانند مشکلی برای روم ایجاد نمایند. پنجاه دژ مستحکم که نیروهای یهودی در بیت‌المقدس، سامریه، جلیله، حبرون (الخلیل) و سایر مناطق فلسطین ایجاد کرده بودند را رومی‌ها در جریان تسخیر عملاً ویران کردند. ۹۸۵ شهر بزرگ و کوچک، روستا و مزارع کشاورزی زیادی که یهودی‌ها به صورت دسته جمعی برروی آنها کار می‌کردند را با خاک یکسان کردند. ۵۸۰/۰۰۰ یهودی در جریان جنگ و شمار بیشتری در نتیجه آتش سوزی، بیماری و گرسنگی از پای درآمدند. بسیاری از منابع تاریخی اعم از یهودی، غیر یهودی و رومی اذعان می‌نمایند که سرزمین فلسطین در جریان آن چهار سال جنگ عملاً به ویرانه و مخروبه‌ای مبدل شده بود. آنقدر یهودی به اسارت درآمده و روانه مراکز برده‌فروشی شدند که در تواریخ نقل شده تا یک قرن بعد از آن، قیمت برده از اسب هم کمتر شده بود.

بیت‌المقدس برای چندمین بار با خاک یکسان و معبد مقدس یهودی‌ها هم ویران می‌شود. هدریان فرمان می‌دهد که روی ویرانه‌های بیت‌المقدس شهر جدیدی به سبک و اسلوب شهرهای یونانی ساخته شود. او نام آن را ***آئیلیا کاپیتولینا***[1]

---

1 - Aeila Capitolina

می‌گذارد. شهر جدید کم و بیش همان اسکلت بیت‌المقدس امروزی را تشکیل می‌دهد. **براساس سیاست جدید روم، اقامت یهودی‌ها در بیت‌المقدس ویران شده یا شهر جدید ممنوع می‌شود. به جای آنان، روم شمار قابل توجه‌ای از مردمان غیریهودی فلسطینی را در شهر جدید اسکان می‌دهد.** اینکه دستور منع اقامت یهودی‌ها در بیت‌المقدس و سایر مراکز مذهبی یهودی‌ها در فلسطین بعدها تا چه میزان اجرا می‌شود قابل بحث است. آشوری‌ها و بابلی‌ها هم قبلاً سعی کردند برای خاتمه دادن به مقاومت یهودی‌ها آنان را از بیت‌المقدس و سایر شهرهای فلسطین بیرون رانده و نگذارند به فلسطین بازگردند. به هر حال قریب به دو قرن بعد این دستور رسماً لغو می‌شود. «***ژولیان***»[۱] امپراطور روم در اواسط قرن چهارم این فرمان را لغو نمود و به یهودی‌ها اجازه داده شد تا بتوانند در بیت‌المقدس زندگی کنند. چه قبل از این دستور و چه بعد از آن، و پس از آنکه آب‌ها از آسیاب جنگ فرو می‌ریزد و اوضاع آرام گردید، هر سال در سالروز تخریب معبدشان یهودی‌های زیادی به منظور عزاداری و زیارت به بیت‌المقدس می‌رفتند و در کنار بخشی از دیوار خرابه معبد که ما امروزه آن را به نام «***دیوار ندبه***»[۲] می‌شناسیم مراسم عزاداری و زیارت برپا می‌کردند. این دیوار سنگی مخروبه در حقیقت بدل شد به یکی از مقدس‌ترین سمبل‌های دینی یهودیت. جدای از اقامت در بیت‌المقدس، هدریان همچنین دستور داد تا از برگزاری مراسم عبادی دسته جمعی یهودی‌ها در تمامی فلسطین جلوگیری شود. او درعین‌حال سعی کرد تا با ایجاد حمام عمومی به سبک یونانی‌ها و رومی‌ها، محل شنا، ژیمنازیوم (ورزشگاه) و آموزشگاه به سبک یونانی در وسط بیت‌المقدس و سایر شهرهای عمده فلسطین، فعالیت‌های سکولار یا غیردینی را جایگزین عبادت و مراسم نیایش دسته جمعی یهودی‌ها نماید. یهودی‌ها حتی دیگر اجازه نداشتند تا در مناطق دورافتاده نیز مراسم دینی‌شان را به جای آورند. سربازان و محافظین رومی هر کجا که تجمع دینی از جانب یهودی‌ها صورت می‌گرفت بلافاصله آنان را مورد ضرب و شتم قرار داده و متفرق می‌کردند. البته بسیاری از این محدودیت‌ها و بگیر و ببندها در زمان امپراطور جدید روم ***آنتونیوس پیوس***[۳] که جانشین هدریان شده بود

1 - Julian 2 - Wailing Wall 3 - Antonins Pius

کمتر شد. اما منع زندگی در بیت‌المقدس برای یهودی‌ها همچنان باقی می‌ماند.

تبعات بلندمدت جنگ در سال‌های ۱۳۵ ـ ۱۳۱ میلادی

سه جنگ مخرب و هولناک سال‌های ۷۰، ۱۱۳ میلادی و سرانجام سال ۱۳۱ میلادی، بالاخص جنگ سوم آثار و تبعات بلندمدت مهمی برای یهودی‌ها و یهودیت به بار آورد. آخرین دور **جنگ در سال‌های ۱۳۵ـ۱۳۱ میلادی عملاً باعث ریشه‌کن شدن یهودی‌ها برای همیشه از فلسطین شد**. بغض و کینه رومی‌ها نسبت به یهودی‌ها آنچنان عمیق و ریشه‌دار شده بود که جدای از تخریب کامل معبد مقدس در بیت‌المقدس، ممانعت از زندگی یهودی‌ها در فلسطین و بالاخص در بیت‌المقدس، جلوگیری از انجام برگزاری مراسم و فرایض مذهبی یهودی‌ها، نام ***«یهودیه»***[1] ***را هم رسماً به فلسطین تغییر دادند.***

از قریب به ۲/۵ میلیون یهودی که قبل از جنگ در فلسطین زندگی می‌کردند، نزدیک به یک میلیون تن در جریان چهارسال جنگ از میان رفته بودند. برخی نیز در طی آن مدت به بین‌النهرین، ایران، مصر، یمن و شبه جزیره عربستان پناه برده بودند. **بسیاری از جمعیت باقیمانده بعد از جنگ نیز از سوی فاتحین رومی به اسارت یا برده گرفته شدند. این اسرا یا «برده‌ها» با نظامیان رومی به روم و سایر بازارهای برده‌فروشی درون امپراطوری برده شدند. هم پخش شدن به صورت مهاجرت داوطلبانه و هم سر درآوردن از طریق بازارهای برده‌فروشی رومیان بود که یهودی‌ها در تمامی مراکز امپراطوری روم در اروپا پخش شدند. بنابراین پراکنده شدن یهودی‌ها در اروپا و در داخل قلمرو گسترده روم در اروپا از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب آن یکی از پیامدهای مهم آمدن رومی‌ها به فلسطین و سه جنگ بزرگ میان آنان و یهودی‌ها بود.**

آن پرسشی که در ابتدای کارمان مطرح کردیم: ***اینکه رمز و راز بقا چندین هزار ساله یهودی‌ها در چه می‌باشد؟*** از این مقطع به بعد است که اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. نزدیک به ۷ میلیون نفر یهودی در صدها نقطه از مراکز تمدنی بشر از چین در شرق

---

1 - Judea

گرفته تا آفریقا در غرب، از منتهی‌الیه شمال اروپا تا منتهی‌الیه سواحل جنوب آن در مدیترانه، شمال آفریقا، مصر، خاورمیانه، ایران، شبه جزیره عربستان تا مناطق قفقاز به صورت پراکنده و در قالب اقلیت‌های کوچک چند صد تا چندین ده هزار نفری در داخل جوامع دیگر یا جوامع «میزبان» پخش شدند. همانطور که پیشتر اشاره داشتیم، از زمان مسیحی شدن جوامع اروپایی در قرون چهارم و پنجم میلادی، در اکثر مواقع هم یهودی‌ها تحت فشار و آزار و اذیت جوامع میزبانشان قرار داشتند مع‌ذلک و علیرغم شرایط دشوار و نامناسب، آنان همچنان یهودی باقی ماندند. یکی از دلایل این بقا در تغییر و تحول و رویکرد جدید یهودی‌ها از اوایل هزاره نخست بعد از میلاد در مذهبشان بود. تا قبل از ویرانی بیت‌المقدس در سال ۱۳۵ میلادی و پراکنده شدن یهودی‌ها، یهودیت را کم و بیش می‌توان یک دین ملی یا یک دین رسمی توصیف نمود. یعنی دینی که در برگیرنده مردمانی می‌شد که در یک سرزمین معین یا محدودهٔ جغرافیایی مشخصی به نام یهودیه یا فلسطین زندگی می‌کردند. **از سال ۲۰۰۰ ق. م تا ۱۳۵ میلادی این دین ملی کم و بیش در فلسطین و در هیبت یک دین ملی یا آئین رسمی کشوری وجود داشت**. در عصر پیامبران بنی اسرائیل؛ در دوران داوران؛ در زمان جاشوا بعد از حضرت موسی (ع)؛ در زمان حضرت داود (ع) و سلیمان (ع) تا آمدن بابلی‌ها و آشوری‌ها؛ سپس در مکابی‌ها و مقاطع کوتاه‌تر و منقطع‌تری، یهودیت همواره مذهب رسمی سرزمین فلسطین و اکثریت مردمانی که در آن زندگی می‌کردند بود. **اما این واقعیت تاریخی دو هزار ساله، در سال ۱۳۵ میلادی به پایان رسید. از این مقطع تا سال ۱۹۴۸ میلادی (۱۳۲۷ هـ. ش.) که کشور اسرائیل متولد گردید، یهودیت نه در فلسطین و نه به طریق اولی در هیچ سرزمین و منطقه دیگری به صورت یک مذهب رسمی و ملی دیگر وجود نداشت.** یکی از دلایل بنیادی که در این قریب به ۱۸۰۰ سال یهودیت توانست علیرغم پراکندگی پیروان خود باقی بماند، باز می‌گردد به همین تغییر در کارکرد مذهبی که در یهودیت به وجود آمد.

در تمامی دورانی که یهودیت در هیبت یک مذهب رسمی بود، معبد بزرگ و مقدس در بیت‌المقدس کانون و ستون اصلی بود که خیمه دین یهودیت را سرپا نگه

داشته بود. جدای از قداست تاریخی بیت‌المقدس، در معبد بزرگ و مقدس یهودی‌ها رسم و رسومات مذهب یهود در زمان‌های مختلف در طول سال انجام می‌گرفت. اما رومی‌ها این کانون و این عمود خیمه دین یهود را با خاک یکسان کرده و نه تنها به یهودی‌ها دیگر اجازه ندادند تا آن را مجدداً به پا دارند، بلکه اساساً خود آنان نیز مجاز نبودند در بیت‌المقدس زندگی کنند. به بیان دیگر، یکی از تبعات مهم بلندمدت تحولات سال ۱۳۵ میلادی آن بود که ماهیت بیت‌المقدس را تا حدود زیادی برای یهودی‌ها تغییر داد. آن ویرانی و تخریب عملاً باعث افول مجد و عظمت و شکوه و بزرگی قداست دینی بیت‌المقدس و آیین‌ها و مراسم پرجاه و جلال دینی که به مناسبت‌های مختلف در آن صورت می‌گرفت گردید. ***به عبارت دیگر می‌توان گفت تحول مهم دینی که در یهودیت از سال ۱۳۵ میلادی به بعد اتفاق افتاد، آن بود که یهودیت از مذهبی رسمی یا ملی با رسم و رسومات چشمگیر و گسترده در بیت‌المقدس و درون معبد بزرگ به‌تدریج بدل شد به مذهبی که بیشتر جنبه فردی داشت.*** در گذشته بخش عمده‌ای از آنچه که قالب و پوسته ظاهری یهودیت را تشکیل می‌داد همان آیین، مراسم و اعمالی بود که توسط علما و بزرگان دین یهود در بیت‌المقدس اجرا می‌گردید. ***اما از سال ۱۳۵ میلادی به بعد یهودیت بیشتر خلاصه می‌شد در اعتقادات قلبی، اجرای مراسم شعائر و اعمال دینی به شکل ساده و فردی، اطاعت از دستورات، احکام، قوانین و فرامین تورات، رعایت مقررات فقهی یا قوانین شرعی و مطالعهٔ جدی و عمیق تورات.*** معبد بزرگ بیت‌المقدس که جای خود داشت، بعضاً یهودی‌ها در مناطقی که زندگی می‌کردند حتی اجازه داشتن یک کنیسه کوچک را هم نداشتند. **بنابراین دین یهود بالاخص به سمت و سوی مذهبی فردی سوق داده شد.**

فردی شدن یهودیت بالطبع در برگیرنده جنبه‌های مختلف آن می‌شد. به عنوان مثال تا قبل از سال ۱۳۵ میلادی، علما و رهبران رسمی یهودی در بیت‌المقدس و در کانون معبد بزرگ متولیان رسمی آیین یهودیت بودند. رومی‌ها و سایر قدرت‌های دیگر که بر فلسطین حاکم می‌شدند حداکثر حاکمیت سیاسی یهودی‌ها را می‌توانستند به دست گیرند. اما حتی در اوج اقتدار قدرت‌های خارجی، رهبری دینی یهودیت همواره از درون هرم یا سلسله مراتب سنتی روحانیت یهود ظهور می‌کرد.

البته قدرت‌های سیاسی می‌توانستند از این روحانی یا آن یکی حمایت نمایند و اسباب زعامت وی را فراهم کنند؛ امری که بارها توسط یونانی‌ها و رومی‌ها اتفاق افتاد. اما حتی در این شرایط نیز رهبری دینی از درون سلسله مراتب هرم روحانیت یهود انتخاب می‌شد و نه از بیرون آن. همه اینها بالطبع مستلزم مرکز بزرگی به نام بیت‌المقدس و معبد بزرگ آن بود. همچنان که در مذهب تشیع خودمان نیز، وجود سلسله مراتب روحانیت شیعه مستلزم وجود کانونی به نام حوزهٔ علمیه قم یا نجف می‌باشد. ساختار رسمی هرم روحانیت یهود نیز مستلزم کانونی به نام بیت‌المقدس و معبد بزرگش بود. واضح است که وقتی آن کانون با خاک یکسان می‌شود و یهودی‌های معمولی (چه رسد به علما و روحانیون) اجازه ندارند حتی نزدیک آن شوند، بالطبع آن کانون فرو می‌ریزد. و این دقیقاً اتفاقی است که برای یهودیت رخ داد. با فروپاشی فیزیکی کانون و ویرانی بیت‌المقدس ساختار هرم یک هزار ساله روحانیت یهود نیز عملاً رو به اضمحلال رفت. جای اعمال و آداب و رسوم پر جاه و جبروت دینی معبد مقدس بزرگ در بیت‌المقدس که متولی آن رهبران بالای هرم روحانیت یهود بود را به‌تدریج آداب و اعمال و عبادات فردی گرفت. **جای آن اعمال بزرگ و مراسم مختلف سالیانه که در بیت‌المقدس صورت می‌گرفت و یهودی‌های مؤمن از اطراف و اکناف فلسطین و حتی بیرون از آن سرزمین برای انجام آن مراسم به بیت‌المقدس می‌آمدند را به‌تدریج آموزش و مطالعهٔ تورات توسط فرد گرفت**. تورات و آیات آن، بحث و تفسیر در آیات و سایر منابع یهودیت به‌تدریج مرکز ثقل و کانون یهودیت شدند. جان کلام و نکته بسیار مهم آن بود که این رویکرد جدید، این مرکز ثقل جدید، این کانون جدید، این نگاه جدید به یهودیت، نه نیازی به معبد بزرگ بیت‌المقدس داشت، نه به مراسم و آیین‌های باشکوهی که در طول سال و به مناسبت‌های مختلف توسط رهبران روحانی در آن معبد برگزار می‌شد و نه نیازی اساساً دیگر به خود بیت‌المقدس بود. **یهودیت از یک مذهب جمعی، دست کم از نظر اعمال و مراسم مذهبی، از سال ۱۳۵ میلادی به بعد تبدیل شد به یک مذهب فردی. به جای آنکه یک نهاد مرکزی به نام سلسله مراتب هرم روحانیت در بیت‌المقدس متولی شریعت باشد، خود یهودی‌های مؤمن و معمولی در اطراف و**

اکناف کشورهای مختلف متولی آن شدند. نکته مهم درخصوص این وضعیت جدید آن بود که نه حکومتی، نه مراکز قدرت سیاسی، نه سلسله مراتب روحانیتی و نه مسئولین محلی وجود نداشتند تا در مناطقی که یهودی‌ها زندگی می‌کردند، متولی به اجرا گذاردن یا به اجرا در آوردن قوانین و مقررات دین یهود باشند. **کل بنیان و شاکله دین یهود از سال ۱۳۵ م. به بعد برروی پذیرش و مشارکت داوطلبانه یهودی‌ها قرار گرفت.** هر یهودی که خود می‌خواست و معتقد بود حدود احکام دین را رعایت می‌کرد، و متقابلاً آنان که پایبند به شرع نبودند آزاد بودند تا آنگونه که می‌اندیشیدند و تمایل داشتند زندگی کنند. **به عبارت دیگر، هیچ‌کس به اجبار مکلف به رعایت شریعت نبود، چرا که اساساً نهاد یا قدرتی نبود که یهودی‌ها را وادار به رعایت احکام شریعت نماید.** بنابراین اساس پذیرش دین بر مبنا داوطلبانه و اختیاری بود. بالطبع وقتی مبنا یهودی بودن براساس اختیار و داوطلبانه می‌بود، تلاش برای مجبور کردن دیگران به پذیرش دین یهود منتفی می‌شد. یهودی‌ها نه تنها وادار کردن دیگران به پذیرش یهودیت با ضرب شمشیر را کنار گذارند، بلکه تلاش از طریق مسالمت‌آمیز نیز برای تبلیغ یهودیت و جلب و جذب دیگران هم منتفی شد. البته این نکته را هم بایستی متذکر شویم که **با قدرت گرفتن مسیحیت ظرف قرون بعدی، کلیسا حکمی صادر نمود که براساس آن مسیحیانی که مسیحیت را کنار گذارده و دین یهودی را می‌پذیرفتند به جرم ارتداد محکوم به اعدام می‌شدند.**

اضمحلال ساختار هرم رسمی روحانیت یهود در بیت‌المقدس البته به معنای آن نبود که روحانیت در مذهب یهود محو گردید. روحانیت از سال ۱۳۵ میلادی به بعد هم همچنان به حیات خود ادامه داد با این تفاوت که از یک وضعیت رسمی و سلسله مراتب هرمی مثل مسیحیت و یا در مواردی همچنانکه دیدیم در هیبت حکومت تغییر پیدا کرد به یک نهاد روحانیت غیر رسمی. شاید بتوان گفت که در مقایسه با ساختار روحانیت در مسیحیت و اسلام، روحانیت یهود از سال ۱۳۵ میلادی به بعد شباهت خیلی بیشتری پیدا می‌کند به روحانیت اسلام. روحانیت مسیحیت، دست کم تا قبل از نهضت مارتین لوتر در قرن شانزدهم چه در بخش شرقی آن در بیزانس و قسطنطنیه و چه در بخش غربی آن در روم، دارای یک سلسله مراتب کاملاً هرمی

بود. زعامت کلیسای ارتدکس در شرق و کلیسای کاتولیک در غرب یا روم کاملاً مبتنی بر یک سازمان بسیار منضبط هرمی بود. در حالی که در اسلام، چه در اهل سنت و چه در تشیع، نهاد روحانیت به صورت سلسله مراتب رسمی سازمان یافته نیست. نه در اهل سنت و نه در تشیع، رهبران مذهبی در طی یک فرایند پیچیده سلسله مراتبی برگزیده نمی‌شود. در حوزه‌های علمیه تشیع سلسله مراتب رسمی قدرت وجود ندارد تا سطوح مختلف روحانیت و مرجعیت را همچون روحانیت مسیحیت انتخاب نماید. برخی از روحانیون در طی یک فرایند طولانی در قم یا نجف به‌تدریج به مراتب یا درست‌تر گفته باشیم به مدارج بالای روحانیت می‌رسند. یک نهاد رسمی مسئولیت انتخاب مرجع تقلید یا آیت‌الله العظمی را برعهده ندارد بلکه یک روحانی خود شخصاً و به‌تدریج به مقامات بالاتر و فقاهت نائل می‌شود. کسی یا دستگاهی یا مرکزی او را منصوب نمی‌کند. در یهودیت نیز چنین شد. تا قبل از سال ۱۳۵ میلادی، ساختار هرم قدرت روحانیت یهود شباهت به مسیحیت امروزی داشت و سلسله مراتبی بود. اما بعد از سال ۱۳۵ میلادی، سازمان روحانیت یهود خیلی شباهت پیدا کرد به سازمان روحانیت تشیع که صدها سال بعد از آن ظهور کرد. از سال ۱۳۵ میلادی به بعد روحانیون یهودی در پرتو مطالعات، تحقیقات، تلاش‌ها، استعداد و زحمات فردی خودشان بود که به مدارج عالی روحانیت یهود و رهبری دینی می‌رسیدند. صرف‌نظر از آنکه در کجا زندگی می‌کردند؛ در ایران، بین‌النهرین، اسکندریه، قسطنطنیه، روم یا شمال اروپا. همچنانکه خیلی از روحانیون شیعه در گذشته و حال به همت فردی خودشان به بالای هرم روحانیت شیعه رسیده‌اند. با یک تفاوت مهم که در یهودیت وجود داشت. همانطور که در بخش‌های پیشین دیدیم در یهودیت به‌تدریج و در طول تاریخ یک سری خانواده‌های برجسته روحانی ظهور کردند و علی‌الاغلب روحانیون برجسته و رهبران رسمی یهودیت در فلسطین و بیت‌المقدس تعلق به این خانواده‌ها داشتند. شماری از این خانواده‌ها بعد از سال ۱۳۵ میلادی همچنان باقی ماندند و در گوشه و کنار آسیا، اروپا یا آفریقا (مصر و شمال آفریقا) که یهودی‌ها پراکنده شده بودند زندگی می‌کردند. بسیاری از علما و متفکرین یهودی که در قرون بعدی ظهور کردند

و با خود تفاسیر، افق‌های جدید و تبیین‌های نوینی در یهودیت به وجود آوردند تعلق بـه ایـن خـانواده‌هـای ریشـه‌دار و سـرشناس داشـتند. البـته در تشـیع هـم چـنین خاندان‌هایی در گذشته و حال بوده‌اند همچون خاندان‌های صدر یا حکیم در عراق.

اسباب و علل و زمینه‌های تاریخی و جامعه‌شناسی به وجود آمـدن ایـن تـحول تاریخی در یهودیت خیلی به بحث ما ارتباطی پیدا نمی‌کند فقط به این مختصر بسنده کنیم که یکی از دلایل شکـل‌گیری آن، مـحصول بـرخـورد و تـقابلی بـود کـه مـیان یهودی‌ها و رومی‌ها به وجود آمد. برخی از رهبران دینی یهود از زمان به وجود آمدن دور نخست جنگ با رومی‌ها (۷۰ ـ ۶۶ م) به این جمع‌بندی رسیدند که میان حفظ مذهب از یکسو و کشور از سویی دیگر، آنان چاره‌ای ندارند الا اینکه اولی را انتخاب کنند. آنان می‌دیدند که احساسات ضد رومی و مـتقابلاً تـمایل زیـاد بـه اسـتقلال سرزمین مقدس از حاکمیت رومی‌های بی‌دین به سرعت در میان یهودی‌ها رو بـه گسترش است؛ آنان شاهد بودند که سیاست‌های ظالمانه و سرکوبگرانه بـرخـی از فرمانروایان رومی عرصه را حتی بر یهودی‌های معتدل و میانه‌رو هم تنگ کرده بود، اما علیرغم همه اینها این گروه از رهبران دینی یهود هرگونه مخالفت، مقاومت و نهایتاً جنگ در برابر قدرت عظیم روم و ماشین هولناک جنگی آن را بی‌حاصل می‌دیدند. آنان فی‌الواقع در قطب مخالف امواج احساسات ضد رومی در میان پیروانشان قرار داشتند که خواهان برخورد و نبرد با رومی‌ها بودند. نبردی که از دید این رهبران آخر و عاقبتی به جز نابودی یهودیت و یهودیان حاصل دیگری در بر نداشت. آنان که این نابودی را در افق می‌دیدند، به جای موعظه و تلاش به منظور جلوگیری از جـنگ، سعی کردند دین یهود را تا آنجا که ممکن بود از لهیب جنگ، کشتار و در بـه دری نجات دهند. از دید آنـان پـیش‌بینی نـتایج جـنگ بـا روم خـیلی پـیچیده، دشـوار و نامشخص نبود. ویرانی کامل شهرهای یهودی ازجمله بیت‌المقدس و معبد مقدس، کشته شدن بسیاری از یـهودی‌ها در جـریان جـنگ و فـروش مـابقی در بـازارهـای برده‌فروشی اروپا، آسیا و آفریقا. آنان یهودی‌ها را به عنوان یک ملت و سرزمینشان را به عنوان یک کشور دیر یا زود در معرض نابودی می‌دیدند. بنابراین هـوشیارانـه و عاقبت‌اندیشانه برای نجات یا درست‌تر گفته باشیم، ***بقا یهودیت*** کـه در مـعرض آن

گردباد سهمگین قرارگرفته بود، چاره را در حفظ و حراست از مذهب یهود دیدند. به همین دلیل بود که بن زکای که پیشتر از او یاد کردیم در اوج جنگ نخست یهودی‌ها با روم (۷۰ ـ ۶۶) در سال ۶۸ و زمانی که بیت‌المقدس در محاصره کامل سردار بزرگ روم ***وسپاسیان***[1] قرار داشت، با فرمانده رومی کنار می‌آید و خود و پیروانش را از جنگ بیرون می‌کشد. در مقابل تسلیم یا «صلح» با وسپاسیان، همانطور که دیدیم او خواهان اجازه تأسیس یک آموزشگاه دینی در شهر جبنه[2] در نزدیکی بیت‌المقدس می‌شود، و رومی‌ها نیز که صرفاً خواهان تسلیم یهودی‌ها بودند با این معامله موافقت می‌کنند. حاجت به گفتن نیست که بسیاری از یهودی‌ها که در آن مقطع در پیکاری هولناک میان مرگ و زندگی با رومی‌ها قرار داشتند به بن زکای و حرکتش با دیدی منفی نگریسته و حتی متعصبین او را متهم به سازش با دشمن در نتیجه خیانت می‌کردند. اما همانطور که پیشتر اشاره داشتیم، نهالی که در سال ۶۸ م. بن زکای در جبنه نشاند به سرعت بارور گردید. آن نهاد، مؤسسه یا به زعم خودمان حوزه علمیه در یهودیت به نام «یشیوا» معروف گردید. به مرور زمان یشیواهای دیگری در مناطق مختلف فلسطین و مهم‌تر از آن در میان یهودی‌هایی که در اطراف و اکناف جهان پراکنده شده بودند تأسیس گردید. آنچه که هیچکس در سال ۶۸ میلادی تصورش را هم نمی‌کرد آن بود که حرکتی که بن زکای آغاز می‌کند، پس از ویرانی بیت‌المقدس، از بین رفتن کشور فلسطین و آوارگی و بی‌خانمانی یهودی‌ها، به‌تدریج بدل می‌شود به **مهم‌ترین و بنیادی‌ترین عامل حفظ و بقاء یهودی‌ها و یهودیت**. شاید سخنی به گزاف نرود اگر بگوییم که بعد از پیامبران و رهبران آسمانی یهود، کمتر کسی را در طول تاریخ ۴۰۰۰ ساله یهودیت می‌توان سراغ گرفت که بقای و تداوم تاریخی یهودیت مدیون وی باشد.

دومین تحول تاریخی مهم بعد از شکست سال ۱۳۵ میلادی آن بود که **فکر بازگشت به سرزمین مقدس، فکر بازگشت به فلسطین و بیت‌المقدس در میان یهودیان به کنار گذاشته شد**. این باور که یهودی‌ها از نظر دینی موظف و مکلف هستند تا در سرزمین مقدس یا در «سرزمین موعود» در فلسطین زندگی کنند و اینکه

---

1 - Vespasian 2 - Jabneh

اقامت در فلسطین بخشی از دین و آیین آنان است که بدون تحقق آن، دین‌شان کامل نخواهد شد، اگر هم تا آن مقطع در میان شماری از یهودی‌ها به گونه‌ای پر رنگ وجود داشت، از سال ۱۳۵ میلادی به بعد عملاً از میان اکثریت قریب به اتفاق یهودی‌ها رخت بربست. **یهودی بودن و یهودیت به هیچ‌روی مترادف با، و یا مستلزم زندگی در فلسطین و «سرزمین موعود» نبود.**

صد البته که بیت‌المقدس و بسیاری از نقاط فلسطین که به دلایل تاریخی مختلف نماد دینی برای یهودی‌ها به شمار می‌آمدند همچنان برایشان مقدس باقی ماندند. همچنانکه مکه و مدینه برای مسلمانان مقدس، عزیز و محترم است. ضمن آنکه مسلمان بودن مستلزم زندگی در مکه و مدینه نیست. البته بعد از سال ۱۳۵ میلادی هم همچنان برخی از یهودی‌های بسیار معتقد در بیت‌المقدس و برخی دیگر از اماکن مقدس یهودی در فلسطین باقی ماندند. اما تعداد آنان خیلی زیاد نبود. ۱۰ الی حداکثر ۱۵ درصد جمعیت بیت‌المقدس از سال ۱۳۵ میلادی به بعد بیشتر یهودی نبودند. جمعیت کوچکی از یهودی‌های بسیار متدین. مابقی جمعیت فلسطین را آرامی‌ها، بت‌پرستان مختلف، مسیحی‌ها و بعدها مسلمانان و اعراب و اقوام دیگر تشکیل می‌دادند. البته آمار دقیقی از ترکیب جمعیتی یهودی‌های فلسطینی بعد از سال ۱۳۵ میلادی وجود ندارد چرا که پیشتر گفتیم یهودی‌ها اساساً اجازه اقامت در بیت‌المقدس نداشتند. ضمن آنکه می‌دانیم در ابتدای قرن نوزدهم کل جمعیت یهودی‌هایی که در فلسطین زندگی می‌کردند در حدود ۱۰۰۰۰ تن بوده (از کل جمعیت ۵۰۰ هزار نفری آن) که از این تعداد ۸۰۰۰ تن در بیت‌المقدس و مابقی هم در سایر اماکن مقدس یهود زندگی می‌کردند. این افراد عموماً فقیر یا کم درآمد بودند به لحاظ اجتماعی نیز بیشتر شامل طلاب علوم دینی، روحانیون یهودی، کسبه خرده‌پا و یهودهای بسیار مؤمن و پارسایی می‌شدند که کارشان عبادت و مطالعه تورات بود. یهودی‌هایی که زندگی در سرزمین مقدس و موعود را یک وظیفه و تکلیف شرعی می‌دانستند. بخش دیگر یهودی‌های ساکن اماکن مقدس یهودی در فلسطین ازجمله بیت‌المقدس، شامل یهودی‌هایی می‌شد که در اواخر عمر به سرزمین مقدس آمده بودند تا پس از فوت در آنجا به خاک سپرده شوند. همانند به

خاک سپرده شدن شیعیان در اماکن و زیارتگاه‌های مقدس‌شان. مجموعهٔ این افراد همانطور که گفتیم هرگز از چند هزار نفر در کل جمعیت فلسطین فراتر نمی‌رفت. افرادی که نه قدرت داشتند، نه ثروت، نه نفوذ سیاسی و نه اساساً چندان در فلسطین کاره‌ای بودند.

ارتباط دیگر یهودی‌ها با فلسطین از سال ۱۳۵ میلادی به بعد در قالب زیارت سرزمین مقدس بالاخص بیت‌المقدس و خرابه‌های معبد مقدس بزرگ یهودی‌ها بود. گمان نمی‌رود که فهم انگیزه و فلسفه زیارت یهودی‌ها به فلسطین برای ما ایرانیان مسلمان خیلی مسئله پیچیده‌ای باشد. یهودی‌های مؤمن و معتقدتر، و نه لزوماً ثروتمندتر، سعی می‌کردند در طول عمرشان دست کم یک بار هم که شده به زیارت بیت‌المقدس و سایر اماکن مقدس یهودی در فلسطین بروند. سفری که بالطبع با دشواری‌های زیادی همراه بود. در مواردی زوّار بیمار شده و از بین می‌رفتند یا مورد تجاوز سارقین و قدرت‌های محلی قرار می‌گرفتند. باز ما آماری از شمار زوّار یهودی به فلسطین در طی قرون مختلف نداریم. به عنوان مثال، در سال ۱۷۰۰ میلادی در حدود ۱۵۰۰ زائر یهودی از لهستان، مجارستان و مالداوی برای زیارت به بیت‌المقدس راهی فلسطین شدند. از این تعداد ۵۰۰ نفر در راه به دلایل مختلف ازجمله بیماری و مورد حمله قرارگرفتن از بین می‌روند. درعین‌حال تفکیک میان یهودهایی که برای زیارت به «سرزمین موعود» می‌رفتند و کسانی که برای اقامت دایم رهسپار می‌شدند خیلی هم روشن نبود. همچنانکه خیلی از زوّار شیعه در اماکن مقدس بعضاً ماه‌ها و حتی سال‌ها به عنوان مجاور یا به قصد مطالعهٔ علوم حوزوی می‌ماندند. به عنوان مثال، در سال ۱۷۷۷ میلادی بیش از ۳۰۰ خانواده یهودی مذهبی ***هاسیدیک***[1] که اجداد آنان را ما به نام «فاریزی‌ها» می‌شناسیم از لهستان عازم بیت‌المقدس شدند. البته همیشه یهودی‌های اصول‌گرا و بسیار مقدس نبودند که برای زیارت یا اقامت راهی فلسطین می‌شدند. در سال ۱۸۱۲ میلادی بیش از ۴۰۰ تن از پیروان **ویلناگائون**[2] یکی از یهودی‌هایی به تعبیر امروزه مدرن‌اندیش و متأثر از نهضت روشنگری اروپا از لیتوانی عازم سرزمین مقدس شدند. به هر حال

1 - Hasidic 2 - Vilna Gaon

چه یهودی‌هایی که به صورت زوّار به فلسطین می‌رفتند، چه آنان که برای به خاک سپرده شدن به آنجا می‌آمدند و چه آنان که برای عبادت و مطالعات دینی در آنجا می‌ماندند، تعدادشان اندک بوده و همانطور که گفتیم از ۱۰ و حداکثر ۱۵ درصد کل جمعیت فلسطین فراتر نمی‌رفته. بنابراین ایده اصلی و فراگیر از سال ۱۳۵ میلادی به بعد همان کنار گذاشته شدن فکر بازگشت به سرزمین موعود یا مقدس از جانب یهودی‌ها بود.

اکنون شاید بهتر بتوان درک نمود که چرا اساساً فکر بازگشت به فلسطین که در اواخر قرن نوزدهم توسط تئودور هرتضل (هرتزل)[1] و سایر رهبران سیاسی یهودی شکل گرفت از اساس اندیشه‌ای سکولار و ناسیونالیستی بود تا اندیشه‌ای دینی. چرا که اساساً اندیشه زندگی در سرزمین مقدس، بازگشت به سرزمین مقدس، مکلف بودن به زندگی در سرزمین مقدس، از سال ۱۳۵ میلادی به بعد از جهان‌بینی و اصول اعتقادی یهودیت عملاً منفک شده بود. بعدها خواهیم دید که اگرچه برخی از یهودی‌های مؤمن و متعصب هم پس از پیدایش طرح ایده بازگشت به فلسطین به آن پیوستند، اما خیلی از یهودی‌های مؤمن و معمولی به ایده بازگشت به سرزمین موعود که از جانب هرتضل و رهبران ناسیونالیست یهودی در اروپا اشاعه می‌شد با دیدهٔ شک و تردید می‌نگریستند. نه تنها خیلی از یهودی‌های مومن به ایده هرتضل نپیوستند بلکه کم نبودند یهودیان مؤمن و متعصبی که اساساً بازگشت را یک امر الهی می‌دانستند که وعده آن البته روزی سرانجام تحقق پیدا خواهد کرد. اما تحقق آن به اراده خدای نادیده و به دست «مسیح»ی که ظهور خواهد کرد صورت می‌گرفت نه به دست هرتضل سکولار و همفکرانش که اساساً خیلی هم به بنیان دین یهودیت اعتقاد نداشتند و ایده بازگشت برایشان بیشتر از یک جنبهٔ ناسیونالیستی و ایجاد یک موطنی برای یهودی‌ها دنبال می‌شد تا تحقق وعده الهی به حضرت ابراهیم و قوم بنی‌اسرائیل در قریب به ۴۰۰۰ سال قبلش. **در بخش‌های بعدی خواهیم دید که علیرغم آنکه ایده صهیونیزم که توسط هرتضل و همفکران ناسیونالیستیش که غالباً هم غیرمذهبی، سکولار و سوسیالیست بودند مطرح کردید چرا و چگونه شد که**

1 - Theodor Herzl

آنچنان توانست مابقی یهودی‌ها، بالاخص یهودی‌های اروپایی و عمدتاً هم یهودی‌های شرق اروپا را شیفته و مجذوب خود نماید و نهایتاً ختم به ایجادکشور اسرائیل شود. اما در اینجا به این مختصر بسنده کنیم که جنبش بازگشت به فلسطین یا صهیونیزم که از اواخر قرن نوزدهم و دهه‌های نخست قرن بیستم شکل گرفت، در اساس یک جنبش ناسیونالیستی سکولار بود ضمن آنکه در جریان رشدش توانست برخی از یهودهای مذهبی را هم به سمت خود جلب نماید.

اما تا آنجایی که به ادامه بحث خودمان مربوط می‌شود، بسیاری از رهبران آینده‌نگر و با سعه صدرتر یهودی به فراست دریافته بودند که درگیری‌ها با روم و جنگ‌ها و ویرانی‌هایی که همچون ابرهای سیاه در شرف نزدیک شدن به فلسطین و جامعۀ یهودی‌ها بودند، ایجاب می‌کرد که آنان اقدامی و حرکتی برای بقا مذهب یهودیت در بلندمدت به عمل آورند. آنان موفق شدند تا به دنبال ویرانی فلسطین و آوارگی یهودی‌ها، مذهب یهود را در یک قالبی فردی به صورت دژ مستحکمی درآورند. **عمود خیمه یهودیت جدید تورات بود.** این رویکرد فردی به دین که درعین‌حال اجازه تفسیر و تبیین و به تعبیری اجتهاد فردی را می‌داد بدل به یک نیروی اجتماعی پر نفوذ و قدرتمندی شد و توانست طی قرن‌ها در میان انواع و اقسام فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف، متفاوت و بعضاً معارض و مخالف دوام آورده و به رشد و بالندگی خود بیافزاید. به لحاظ زندگی اجتماعی در جوامع اروپایی بالاخص پس از مسیحی شدن این جوامع، یهودی‌ها علی‌الاغلب به عنوان یک اقلیت جدا و منفور بودند. اما از منظر فکری و فرهنگی یهودی‌ها ضمن حفظ اصول و مبانی پایه‌ای شریعت‌شان، از تمدن‌های دیگری که در آن زندگی می‌کردند تأثیر گرفته و متقابلاً بر غنا فکری و تمدنی آن جوامع می‌افزودند. **همانطور که دیدیم یهودی‌ها بسیاری از عناصر فلسفی یونانی را گرفتند؛ ایضاً از ادبیات یونانی هم متأثر شدند. درعین‌حال تأثیرپذیری فکری و فرهنگی یهودی‌ها فقط محدود به تمدن یونان نبود. در مقاطع بعدی تاریخ‌شان آنان قانون‌مداری و مملکت‌داری را هم از رومی‌ها، شعر و شاعری و ریاضیات را از اعراب و مسلمین و علوم جدید، خردگرایی و فلسفه جدید را هم از اروپایی‌ها گرفتند. ضمن آنکه هرگز از اصل**

زیربنایی یهودیت که اعتقاد به خدای نادیده و توحید بود دور نشده و شاکلهٔ جهان‌بینی‌شان همواره در چارچوبهٔ تورات باقی ماند. عامل مهمی که می‌توان گفت به مثابهٔ ظرف این محتوی بود، توسعه و تکمیل زبان عبری به عنوان زبان دینی یهود بود. یهودی‌ها در هر کجا که زندگی می‌کردند زبان عبری زبان دینی‌شان بود همچون زبان عربی برای مسلمانان. جدای از طلاب، بسیاری از یهودی‌های معمولی هم زبان عبری را به فرزندانشان می‌آموختند. تعلیم و تربیت اجباری که در میان یهودی‌ها از زمان یونانی‌ها و سپس رومی‌ها به وجود آمده بود، در دوران طولانی آوارگی و پراکندگی‌شان با شدت و جدیت بیشتری ادامه یافت. آموزش زبان عبری یکی از اجزای تعلیم و تربیت اجباری بود. و بالاخره می‌بایستی به وجود آمدن نوعی نظام رفاه اجتماعی در میان یهودی‌ها اشاره داشت. به عنوان اقلیتی کوچک در میان جوامع میزبان که علی‌الاغلب هم از این میهمانان راضی نبودند، یهودی‌ها یک نوع نظام تأمین اجتماعی بین خودشان ایجاد کردند. هر یهودی از یک حداقل معیشت برخوردار بود و «جمع» یهودی‌ها همکیشان فقیر، بیمار، بی‌کس و کار، یتیم، بیوه، ناقص‌العضو و امثالهم را تأمین می‌کردند.

آخرین نکته‌ای که پیرامون یهودیت بعد از سال ۱۳۵ میلادی و آغاز زندگی در تبعید و آوارگی می‌بایستی گفت، جدایی کامل یهودیت از مسیحیت بود. البته پرداختن مفصل به شکل‌گیری مسیحیت و دلایل جدا شدن آن از مادر که یهودیت می‌بود و اتخاذ یک موضع مستقل و بعد هم بروز دشمنی عمیق میان آن دو بالطبع نیاز به یک بحث مستقل دارد که در جلد دوم به آن خواهیم پرداخت. در اینجا صرفاً می‌خواستیم متذکر شویم که یکی از ویژگی‌ها و تحولات مهم بعد از ۱۳۵، جدایی و تفکیک کامل میان یهودیت و مسیحیت بود. هر دو آنان از این مقطع به بعد به دو مسیر کاملاً جدا و متفاوت از یکدیگر رفتند اگرچه و به تعبیری مسیحیت شاخه‌ای بود که از درون یهودیت جوانه زده بود.

خلاصه فصل هشتم

دومین قدرتی که از غرب (اروپا) سر از خاورمیانه درآورده و آنجا را به اشـغال کامل خود درآورد رومی‌ها بودند. گسترش رومی‌ها حدوداً از اواخر قرن سوم قبل از میلاد شروع شد و در پـایان قـرن دوم کـامل شـده بـود. جـامع‌ترین تـعریفی کـه از امپراطوری روم می‌توان نمود آن است که بزرگترین و درعین‌حال طولانی‌ترین قدرتی بود که در تاریخ بشر ظهور کرد. در اوجش (قرن دوم قبل از میلاد) وسعت امپراطوری روم شامل تمامی اروپا از غرب روسیه و اکراین یا انگلستان و از منتهی‌الیه شمال آن تا منتهی‌الیه جنوب آن دریای مدیترانه شمال آفریقا به طـور کـامل تـمامی خـاورمیانه حضور روم در خاورمیانه از اواخر قرن دوم قبل از میلاد شروع شد و در اواسط قرن اول با تسلط کامل بر تمامی خاورمیانه به پایان رسید. اشغال فلسطین از ۶۳ قبل از میلاد شروع شد. رومی‌ها تا ۶۳ ق. م شام (سوریه و لبنان) را تصرف نموده بودند و به مرز شمال کشور یهود رسیده بودند. از بخت خوش رومی‌ها زمانی به مرز شمالی یهودیه رسیده بودند که کشور یهود در آتش جنگ‌های داخلی میان مدعیان قدرت در بیت‌المقدس فرو رفته بود. نخستین بار یکی از رهبران یهودی و مدعی تاج و تخت برای گرفتن قدرت از رومی‌ها کمک خواست. و رومی‌ها که کم و بیش آماده ورود به فلسطین می‌شدند از آن تقاضا استقبال کردند. اما به جای درگیرشدن میان مدعیان قدرت، سردار رومی مستقر در شام، نماینده‌ای را از جانب خود به عنوان فرمانروای یهودیه منصوب نمود. قدرت روم بالاخره به ۸۰ سال فرمانروایی یهودی‌ها (خاندان مکابی) که بالاخص در یکی، دو دهه پایانی آن در گردبادی از جنگ و درگیری‌های داخلی فرو رفته بود پایان بخشید و اقتدار روم یک بار دیگـر ثـبات و امـنیت را بـه

یهودیه بازگرداند. ثبات و امنیت بالطبع با خود رونق اقتصادی و تجارت را هم به دنبال آورد. قدرت جدید فقط ثبات و امنیت و اقتصاد را با خود به همراه نیاورده بود بلکه یهودی‌ها از آزادی مذهب هم برخوردار بودند. به علاوه و نکته بسیار مهم آن بود که برخلاف یونانی‌ها که با خود فرهنگی به همراه آوردند که در فرهنگ یهودیت را به چالش کشیده و بر آن تاثیرات عمیقی گذارد، رومی‌ها با خود فرهنگ خاصی را به همراه نیاورده بودند. یا دست کم، فرهنگ آنان از صلابت و جذابیت آنچنانی برخوردار نبود که مشکلی برای فرهنگ یهودی‌ها به وجود آورد. برخلاف یونانی‌ها که به هر حال نوعی جهان‌بینی و «اعتقادات» داشتند، حاکمان جدید به تعبیری «لائیک» و «سکولار» بودند. برخی از رومی‌ها به خدایانی اعتقاد داشتند، اما سیاست روم در اساس «سکولار» بود. رومی‌ها نه تنها متعرض مذهب یهودی‌ها نمی‌شدند بلکه متعرض هیچ مذهب دیگری هم نبودند. در آن امپراطوری گسترده صدها آیین و مذهب وجود داشت و روم به عنوان یک سیاست کلی متعرض هیچ مذهب و آیینی نبود. به علاوه فرمانروای تعیین شده از سوی روم از بزرگان خود یهود بود. افزون بر اینها، یهودی‌ها به عنوان «ملیتی» که بسیاری افراد باسواد، کاردان و با تبحر در خود داشت به سرعت وارد دستگاه «اجرایی، مدیریتی» قدرت جدید شدند. بسیاری از یهودی‌ها وارد دستگاه دیوان سالاری، اداری، حقوقی، آموزشی، و حتی نظامی و ارتش روم شدند. اگر یونان با خود فلسفه، ادبیات، هنر و راه و رسم زندگی اجتماعی متفاوت به میان یهودیان آورده بود، روم نیز دو کمیت جدید و مهم به همراه داشت: قانون و مملکت‌داری. ایده قانون و مجموعه‌ای از قوانین سنگ بنا اداره آن امپراطوری عظیم بود. و بالاخره هنوز یک عامل مهم دیگر بود که روم را با یهودی‌ها نزدیک می‌ساخت، دشمن مشترکی به نام یونان. بنابراین به نظر می‌رسید که همه چیز به خیر و خوشی و خوبی میان قدرت و حاکم جدید با یهودی‌ها می‌باشد. اما دو قرن بعد و همچون آمدن بابلی‌ها، بیت‌المقدس توسط رومی‌ها با خاک یکسان شده بود، معبد بزرگ یهودی به طور کامل تخریب شده بود، صدها هزار یهودی در جریان چندین سال جنگ با رومی‌ها کشته شده بودند، تقریباً تمامی شهرهای یهودیه از میان رفته بودند، کلیه معابد مقدس یهودی نابود شده بودند، به

جز معدودی مریض و علیل و ناتوان مابقی ۲/۵ میلیون جمعیت یهودی ساکن یهودیه، به صورت برده و اسیر یا تبعید از یهودیه بیرون رانده شده بودند، یا به عصر، ایران، بین‌النهرین و جنوب خاورمیانه (عربستان و یمن) فرار کرده بودند و نه اجازه بازگشت به یهودیه را داشته و نه اجازه عبادت و هیچ‌گونه تظاهر مذهبی در فلسطین.

چه شد که همه چیز بر هم ریخت؟ مختصرترین پاسخ به این پرسش ناسیونالیزم است: ناسیونالیزم یهودیت. اگر در مورد یونانی‌ها در نهایت ایدئولوژی و یا درست‌تر گفته باشم، ***یونانیزه*** شدن بود که یهودی‌ها را در برابر یونانی‌ها قرار داد، در مورد رومی‌ها، عامل تضاد و درگیری ناسیونالیزم بود. همان «احساسی» که همواره اقوام و ملل اشغال شده را در برابر اشغالگران بر می‌انگیزد. اما این همه داستان نیست. چرا که همانطور که گفتیم در مقاطعی از آن ۲۰۰ سال، اساساً مردم اصراری بر فرمانروایی مستقیم بر یهودیه نداشت. بنابراین چیزی بیش از یک احساس ناسیونالیزم صرف در میان بود. ریشه تنش میان یهودی‌ها و رومی‌ها درحقیقت ادامه همان تقابل میان دو نگاه «یهودیت» و «یونانیت» به انسان، هستی، طبیعت، اخلاق و ماورالطبیعه بود. نگاه یونانی سکولار، تعقل‌گرا، مادی و این دنیایی بود. نگاهی که غایت آن خوشبختی، سعادتمندی و رضایت‌مندی انسان در این دنیا بود. در مقابل این نگاه، نگاه یهودیت بود. نگاهی ایدئولوژیک – محور، تکلیف – محور (در قبال دستورات و احکام خدای نادیده) و نگاهی «آن دنیایی» که خوشبختی و سعادت انسان را در اطاعت و بندگی از دستورات خدای نادیده می‌دانست. روم همانطور که گفتیم از خود فلسفه و جهان‌بینی نداشت. اتفاق تاریخی که افتاد آن بود که جهان‌بینی یونانی به‌تدریج خلاء تمدنی روم را پر کرد. هر قدر که روم یونانی‌تر می‌شد، تقابل یهودی‌ها با آن رو به افزایش می‌رفت. البته همچون حاکمیت یونانی‌ها، تقابل با رومی‌ها هم در برگیرنده یک طیف بود. در یک سر طیف **زلت** یا به تعبیر امروز، افراطیون و بنیادگرایان قرار داشتند که خواهان ایستادگی و قیام در برابر رومی‌ها بودند و در سر دیگر میانه‌ها قرار داشتند که خواهان کنار آمدن با اشغالگران جدید بودند. نخستین درگیری در ۶ میلاد رخ داد (زمانی که حضرت عیسی‌بن مریم (ع) کودکی ۶ ساله بود). اسباب و علل به وجود آمدن درگیری‌ها هم همواره همان عامل

همیشگی بود. فرمانده، فرمانروا، یا به هر حال مسئولی جدید سعی می‌کرد که قوانین و مقررات سختگیرانه‌تری علیه یهودی‌ها اعمال نماید یا آنان را مطیع‌تر نموده و آزادی عمل‌شان را محدودتر نماید. و بالطبع یهودی‌ها هم مقاومت می‌کردند. حسب آنکه فرمانروای جدید چه میزان تمایل به کارگیری زور علیه یهودی‌ها داشت و رهبران مذهبی و سیاسی یهود چه کسانی بودند، صحنه آماده می‌شد برای درگیری. نخستین درگیری در ۶ میلادی یعنی درکمتر از یک قرن بعد از استقرار رومی‌ها اتفاق افتاد. حاصل کار مشخص بود. سرکوب شدید یهودی‌ها. ظرف یک قرن بعدی چندین مورد درگیری میان یهودی‌ها و رومی‌ها اتفاق می‌افتاد ازجمله در ۶۹ میلادی و ۱۱۳ میلادی. در تمامی این درگیری‌ها و نبردها که بعضاً چندین سال به درازا می‌کشد یهودی‌ها همواره شکست می‌خورند. روم به هر حال بزرگترین قدرت نظامی زمانی خودش بود و همواره هم در مراحل اولیه پیروزی از آن یهودی‌ها می‌شد تا سرانجام روم با اعزام نیروهای زبده از بخش‌های دیگر امپراطوری ازجمله از خود روم، به مقاومت و با پیروزی یهودی‌ها پایان می‌بخشید. حاجت به گفتن نیست که در هر دوره نیز دو درگیری تلفات زیادی به هر دو طرف بالاخص یهودی‌ها وارد می‌شد. شهرهای یهودیه ازجمله بیت‌المقدس به محاصره طولانی در می‌آمد که بعضاً ۲ سال یا حتی بیشتر به درازا می‌کشید. محاصره ۲ یا حتی ۳ ساله باعث تلفات زیاد یهودی‌ها می‌شد. بیماری‌های عفونی همچون طاعون، آتش‌سوزی (به دلیل پرتاب مواد آتش‌زا از سوی رومی‌ها به درون شهرهای به محاصره درآمده)، قحطی و گرسنگی مشخصه همه این جنگ‌ها. مع‌ذلک هیچگاه یهودی‌ها حاضر به تن دادن به حاکمیت رومی‌ها نمی‌شدند. اگرچه جلودار رویاروی همواره یهودی‌ها تندروتر بودند و بسیاری از یهودی‌های میانه‌رو بالاخص اقشار و لایه‌های مرفه‌تر، متمول‌تر، که نزدیک‌تر هم با حکام رومی بودند و در دستگاه اداری مملکت همکاری می‌کردند موافق درگیری نبودند. اما به هر حال وقتی که آتش درگیری شعله‌ور می‌شد، همه یهودی‌ها در برابر حاکمیت روم به پا می‌خواستند. فی‌الواقع یهودی‌های گروه دوم از نظر اعتقادی پذیرفته بودند که می‌شود یهودی بود و درعین‌حال روم یا قدرت دیگری بر آنان حکومت نماید. مشروط بر آنکه خواهان اعمال سیاست‌ها و

اجرا قوانین و مقرراتی که در تضاد مستقیم با قوانین و مقررات یهودیت بنا شد. اما یهودی‌های تندروتر، معتقدتر و «ناسیونالیست»تر این نگاه را نداشتند. از نظر آنان، رومی‌ها حتی اگر در امور دینی آنان مداخله نمی‌کردند، به هر حال «اشغالگر» بودند. آنان سرزمین فلسطین را از آن خود می‌دانستند چه به واسطه روایت دینی و آنچه که به زعم آنان خدای نادیده آن را به حضرت ابراهیم (ع) وعده داده بود، و چه از بابت اینکه به هر حال آنان ۲۰۰۰ سال می‌شد که آن سرزمین را از آن خود می‌دانستند و در آن زندگی می‌کردند. اگرچه که در طی آن ۲۰۰۰ سال «اشغالگرانی» هم سرزمین‌شان را به اشغال درآورده بودند و در مورد (آشوری‌ها و بابلی‌ها) پس از اشغال آنان را از سرزمین‌شان بیرون رانده بودند. آنچه که به احساسات ناسیونالیستی یهودی‌ها دامن می‌زد رفتار برخی از حکام و فرمانروایان روم بود. رفتار این دست فرمانروایان باعث می‌شد تا صدای میانه‌روها به شدت کمتر شود و برعکس آب به آسیاب ناسیونالیست‌ها ریخته شده و میان‌دار شدند. آخرین بار که چنین رویارویی روی داد در سال ۱۳۱ میلادی بود. همه عناصر رویایی از دو طرف وجود داشت. عزم و اراده جدی از سوی یهودی برای یک قیام و خیزش سراسری علیه روم؛ حضور رهبران مذهبی - ناسیونالیست کاریزماتیک و درعین‌حال شجاع و پر تهور؛ پیوستن میانه‌روها و حتی اقشار و لایه‌های مرفه‌تر یهودی به جنبش؛ و بالاخره وجود حاکمی از روم که بر آن بود تا یهودی‌ها را پس از دو قرن حاکمیت روم همانند ملت‌ها و اقوام دیگر امپراطوری بدل به اقلیتی مطیع نماید. حتی مشکل جنگ هم خیلی متفاوت از دو دوره قبلی نبود. رومی‌ها که در ابتدا ابعاد نارضایتی یهودی‌ها را دست کم گرفته بودند، شکست خورده و نیروی نظامی پر صلابت روم تار و مار شدند. اما واضح بود که این ابتدای کار است. لژیون‌ها مجهز و مهیب روم از سراسر امپراطوری حتی خود روم برای درهم شکستن یهودی‌ها به فلسطین اعزام شدند. تاکتیک نظامی فرماندهان رومی محاصره تدریجی و مرحله به مرحله شهرها، بنادر و برج و باروهای یهودی‌ها. اما مقاومت یهودی‌ها هم سخت بود. سرانجام پس از چهار سال محاصره و نبرد رومی‌ها موفق به درهم شکستن آخرین مقاومت یهودی‌ها در بیت‌المقدس شده در ۱۳۵ میلادی وارد پایتخت یهودیه شدند. بیش از سه سال محاصره، عملاً چیز

زیـادی از بـیت‌المقدس بـاقی نگـذارده بـود. بـخش عـمده‌ای از شـهر در نـتیجه آتش‌سوزی‌های مکرر و پرتاب سنگ توسط منجنیق‌های رومی‌ها ویران شده بـود. ده‌ها هزار مردم آن در نتیجه بیماری، گرسنگی و مجروح شدن از بین رفته بـودند. آنچه از شهر باقی مانده بود را رومی‌ها با خاک یکسان کردند. ازجمله معبد بـزرگ یهودی‌ها نیز با خاک یکسان شد. ۷۰۰ سال بعد از بخت‌النصر و بـابلی‌ها، مـجدداً مـعبد یـهودی‌ها بـا خـاک یکسان شـده بـود. ۵ دژ مسـتحکم کـه یـهودی‌ها در بیت‌المقدس، سامریه، جلیله، حبرون (الخلیل) و سایر شهرهای یهودیه ایجاد کرده بودند را رومی‌ها در جریان تسخیر عملاً ویران کردند. ۹۸۵ شهر بزرگ و کـوچک، روستا و مزارع کشاورزی زیادی که یهودی‌ها بالاخص یهودی‌های متدین به صورت دسته جمعی برروی آنها کار می‌کردند از بین رفـتند. آمـار دقـیقی از تـعداد تـلفات یهودی‌ها در جریان ۴ سال جنگ بالطبع وجود ندارد ولی حدس زده می‌شود که در حدود ۶۰۰/۰۰۰ یهودی در جنگ و شمار بیشتری در نتیجه آتش‌سوزی‌ها، بیماری و گرسنگی از پای درآمدند. بسیاری از منابع تاریخی اعم از یهودی، غیر یهودی و رومی اذعان می‌نمایند که سرزمین فلسطین در جریان آن چهار سال جنگ عملاً به ویرانه و مخروبه‌ای مبدل شده بود. آنقدر یهودی به اسارت رومی‌ها درآمده و روانه مراکز برده‌فروشی در شام، بین‌النهرین و اروپا شدند که در تاریخ نقل شده تا یک قرن بعدش قیمت برده از اسب هم کمتر شده بود. امپراطور روم دستور داد تا به جـای بیت‌المقدس و معبد تاریخی آن شهر جدیدی به سبک و معماری شهرهای یونانی ساخته شود. براساس سیاست جدید سنای روم، اقامت یهودی‌ها در بیت‌المقدس ممنوع می‌شود. به جای یـهودی‌ها، مـقامات روم شـمار قـابل تـوجه‌ای از مـردمان غیریهودی‌ها را در یهودیه اسکان می‌دهند. این حکم به مدت ۲ قرن اجرا می‌شد تا سـرانـجام امـپراطـور جـدید روم در اواسـط قـرن چـهارم ایـن فـرمان را لغـو نـمود. درعین‌حال و به‌تدریج هر سال در سالروز تخریب معبد منتسب به حضرت ابراهیم (ع) یهودی‌های زیادی به منظور عزاداری و زیارت بیت‌المقدس به سرزمین فلسطین مسافرت می‌کردند. تضاد و درگیری میان روم و یهودی‌ها کـه در قـالب سـه جـنگ سال‌های ۷۰، ۱۱۳ و سرانجام ۱۳۱ میلادی گردید تبعات بلندمدت مهم و تاریخی

برای یهودی‌ها به بار آورد. **جنگ آخر (۱۳۵ ـ ۱۳۱) عملاً به حضور یهودی‌ها در سرزمین فلسطین پایان داد.** رومی‌ها نام یهودیه را هم تغییر داده و آن را **فلسطین** گذاردند. از قریب به ۲/۵ میلیون یهودی که قبل از جنگ در فلسطین زندگی می‌کردند، نزدیک به یک میلیون تن در جریان چهار سال جنگ از میان رفته بودند. برخی نیز در طی آن مدت به بین‌النهرین، ایران، مصر، یمن و شبه جزیره عربستان پناه می‌برند. بسیاری از جمعیت باقی‌مانده به عنوان برده و اسیر در بخش‌های اروپایی امپراطوری روم پخش می‌شوند. هرکجا که امپراطوری روم حضور داشت، شماری از یهودی‌ها هم در آنجا پخش شده بودند. چنین شد که یهودی‌ها در اروپا پخش شدند. البته قبلاً هم یهودی‌ها به عنوان تاجر، صنعتگر و شاغل در دستگاه دیوان سالاری امپراطوری روم در بخش‌های مختلف امپراطوری آمده بودند، اما از ۱۳۵ به بعد یهودی به عنوان یک اقلیت در بسیاری از شهرهای اروپا توسط رومی‌ها پخش شده بودند. آن پرسشی که در ابتدا کتاب مطرح کردیم که: **اینکه رمز و راز بقاء چندین هزار ساله یهودی‌ها در چه می‌باشد؟** از این مقطع به بعد است که اهمیت سری پیدا می‌کند به چندین دلیل می‌توان اشاره کرد. این دلایل همه به تعبیری کمک می‌کنند به فهم اینکه چرا یهودیت در اروپا قریب به ۱۸۰۰ سال و تا تشکیل کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ دوام آورد. اهمیت این بقا زمانی بیشتر می‌شود که دریابیم که در بخش عمده‌ای از آن ۱۸۰۰ سال بالاخص در طول چند صد سال قرون وسطی، یهودی‌ها در معرض انواع و اقسام فشارها و ناملایمات هولناک از جانب جوامع میزبان یا جوامع اروپایی قرار داشتند. مع‌ذلک دوام آوردند، هویت یهودی خود را حفظ کردند و در جوامع میزبان استحاله شدند. یکی از عمده‌ترین تغییر و تحولاتی که بعد از ۱۳۵ اتفاق افتاد در حوزه یهودیت بود. تا قبل از ۱۳۵، یهودیت یک دین رسمی ملی بود. دین رسمی مردمی بود که در یک کشور مشخصی زندگی می‌کردند. این دین دارای سلسله مراتب رسمی بود، دارای یک هرم نهادینه شده در بیت‌المقدس بود، خاندان‌های نزدیک و سرشناس روحانی یهود، سران هرم روحانیت متولی دین یهود بودند و تشریفات و امور دینی یهودی‌ها را تنظیم، برگزار و هدایت می‌کردند. این وضعیت بالطبع مستلزم وجود مرکزیتی با حوزه دینی بود که

در بیت‌المقدس عمل می‌کرد. اما بعد از ۱۳۵ همه اینها از میان رفت. نزدیک به ۱۰ میلیون جمعیت یهودی از ۱۳۵ میلادی به بعد در قالب گروه‌های چند صد، چند هزار و حداکثر چندین ده هزار نفره در شهرهای بزرگ و کوچک اروپا و در شرق زندگی می‌کردند. تحول مهمی که اتفاق افتاد آن بود که یهودیت از دینی رسمی، سلسله مراتبی، مراسم بزرگ و باشکوه در بیت‌المقدس، وجود رهبران بزرگ مذهبی و در یک کلام دینی و آیینی رسمی و ملی تقلیل پیدا کرد به دینی شخصی بدون برخورداری از مرکزیت، معبد بزرگ، متولیان بزرگ مذهبی و سایر ویژگی‌هایی که در قریب به ۲۰۰۰ هزار در بیت‌المقدس و یهودیه وجود داشت. هر یهودی ازنظر مذهبی عملاً مستقل بود و مسئولیت اجرای اعمال و دستورات مذهبی‌اش برعهده خود وی بود. نه بیت‌المقدسی دیگر وجود داشت، نه معبد بزرگی و نه روحانیون بلندمرتبه‌ای که مراسم مختلف دین یهودیت را در طول سال باشکوه و جبروت در حضور هزاران یهودی که برای انجام آن مراسم یا بزرگداشت آن آیین‌ها در بیت‌المقدس گرد آمده بودند، برگزار نمایند. هیچ‌کدام اینها دیگر نبود. یهودیت دین شخصی و فردی شده بود. عبادات یهودی‌ها عباداتی شخصی و فردی شده بود. حداکثر تعدادی کمی نمازگذار یهودی در کنسیه یا اطاقی برای نماز و قرائت کتاب مقدس جمع می‌شدند. نکته دوم آن بود که هیچ مقام، دستگاه و نهادی دیگر وجود نداشت که یهودی‌ها به دین‌شان پایبند می‌ماندند صرفاً به دلیل انتخاب فردی خودشان بود. همچنانکه بسیاری هم یهودی باقی نماندند و به آیین‌های دیگر ازجمله بت‌پرستی یا مسیحیت گرویدند. نکته مهم آن بود که یهودی‌هایی که یهودی باقی ماندند، از سر اخلاص و ارادت قبلی خودشان بود. بدون آنکه هیچ قدرتی آنان را اجبار به پذیرش یهودیت نماید. البته روحانیت یهودیت همچنان باقی ماند اما نه در آن حالت رسمی، تشریفاتی و سلسله مراتبی بیت‌المقدس. روحانیت یهودیت هم مقدار زیادی فردی شد. چیزی شبیه به روحانیت تشیع که فاقد سازمان رسمی و سلسله مراتبی می‌باشد. دومین تحول مهمی که بعد از ۱۳۵ میلادی به‌تدریج به وجود آمد آن بود که فکر بازگشت به «سرزمین موعود» کم و بیش دیگر کنار گذارده شد. اگر تا قبل ویرانی بیت‌المقدس در ۱۳۵ و آوارگی یهودی‌ها دست کم برای برخی

از یهودیان مومن‌تر و متعصب‌تر، یهودیت مترادف با زندگی در «سرزمین موعود» بود و یا خود را از نظر مذهبی موظف می‌دانستند که حکما می‌بایستی در «سرزمین موعود» زندگی کنند، با توجه به ویرانی سرزمین موعود و اخراج آنان از آن و اجبار در زندگی در شهرها و مناطقی که صدها و هزاران کیلومتر از سرزمین فلسطین فاصله داشتند و بالاخره این واقعیت که آنان اساساً اجازه زندگی و بازگشت به سرزمین موعود را نداشتند و حتی نمی‌توانستند آداب این سال را در آنجا به عمل بیاورند، بنابراین فکر زندگی در «سرزمین موعود» و بالطبع بازگشت به آن به‌تدریج منتفی شد. **یهودی بودن و یهودیت دیگر به هیچ روی مترادف یا مستلزم زندگی در «سرزمین موعود» یا فلسطین نبود**. البته فلسطین برای آنان همچنان مقدس باقی ماند. شماری از یهودی‌های متدین‌تر سعی می‌کردند در طول زندگی‌شان حداقل یک بار برای زیارت به آنجا بروند. برخی دیگر برای آنکه در آنجا به خاک سپرده شوند در اواخر عمر به آنجا می‌رفتند. شماری دیگر برای آموزش دروس دینی به آنجا می‌رفتند و بالاخره برخی از یهودی‌ها هم به هر حال سعی می‌کردند در آنجا زندگی کنند. مجموع اینها از ۱۳۵ به بعد هرگز از ۱۰ الی ۱۵ درصد جمعیت بیت‌المقدس و سایر مراکز مقدس یهودی‌ها در فلسطین فراتر نمی‌رفت. به لحاظ زندگی اجتماعی در جوامع اروپایی بالاخص بعد از مسیحی شدن این جوامع از قرن چهارم میلادی به بعد، یهودی‌ها علی‌الاغلب به عنوان یک اقلیت جدا و منفور تلقی می‌شدند. کلیسا آنان را به عنوان قاتلین حضرت مسیح (ع) تلقی می‌کرد و بالاخص با حاکمیت سیاسی کلیسا فشار زیادی برروی یهودی‌ها بود که توبه کرده و مسیحی شوند. همچنانکه کم نبودند یهودی‌هایی که تسلیم مسیحیت می‌شوند. اما بسیاری دیگر علی‌رغم فشار بعضاً وحشتناک کلیسا و مسیحیون متعصب در طول قرون وسطی، علی‌رغم آنکه مورد شکنجه، کشتار و آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، علی‌رغم آنکه از داشتن بسیاری مشاغل و کارها محروم بودند، علی‌رغم آنکه هر پیشامد نامطلوبی که اتفاق می‌افتاد ازجمله سیل، زلزله، آتش سوزی، طاعون، شکست در جنگ، خشکسالی، و یا هر ناملایمات دیگری به یهودی‌ها نسبت داده می‌شد و علی‌رغم آنکه بعضاً تمامی آنان از یک کشور اروپایی اخراج شده و معمولاً به شرق اروپا که

عقب مانده‌تر بود اعزام می‌شدند، مع‌ذلک بسیاری از آنان علی‌رغم همه اینها یهودی ماندند. درعین‌حال که آنان یهودی باقی ماندند، از منظر فکری و فرهنگی از تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر متأثر شدند و بالطبع اسبابی بر فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر بر غنا فکری و تمدنی آنان می‌افزود. یهودی‌ها بسیاری از عناصر فلسفی یونانی را گرفتند؛ ایضاً از ادبیات و دانش علمی یونانی‌ها هم برخوردار شدند. در مقطع بعدی آنان قانون‌مداری و راه روش‌های مملکت را از رومی‌ها، شعر و شاعری، ریاضیات، هیات و نجوم را اعراب و مسلمین، و بالاخره علوم جدید، خردگرایی و فلسفه جدید را هم از اروپایی‌ها گرفتند. ضمن آنکه هرگز از اصل ریشه یهودیت و اعتقاد به خدای نادیده و توحید فاصله نگرفتند. و بالاخره به آخرین نکته تحولات بعد از ۱۳۵ میلادی می‌رسیم که عبارت است از جدایی کامل مسیحیت در یهودیت. مسیحیت که در حقیقت جریانی برخاسته از میان یهودیت بود بعد از ۱۳۵ به سرعت از آن فاصله گرفت و تا جایی که یک قرن بعد، مسیحیت خود بدل به یک مذهب رسمی کامل و متفاوت از یهودیت شده بود.



شماء کلی تاریخ دومین فرمانروای مستقل یهودی‌ها در فلسطین ۶۳ ق. م ـ۱۶۴ ق.م.

کتاب «تولد اسرائیل»

فصل نهم

سرزمین فلسطین بعد از سقوط و تخریب یهودیه ۱۹۴۸– ۱۳۵ میلادی

مروری بر آنچه گذشت...

ما تا بدین جا کم‌وبیش تاریخ «سرزمین کنعان» یا «سرزمین فلسطین» را با ساکنین یهودی آن توأمان با یکدیگر به‌پیش می‌بردیم؛ اما از ۱۳۵ میلادی که روم، یهودی‌ها را از فلسطین اخراج و به آن‌ها دیگر اجازه بازگشت به هیچ بخشی از آن آنجا را نمی‌دهد تا سال ۱۹۴۸ که کشور اسرائیل متولد می‌شود و یهودی‌ها به فلسطین بازمی‌گردند، عملاً سرنوشت این دو از یکدیگر جدا می‌شود. در ادامه فصول بعدی خواهیم دید که یکی از پیامدهای مذهبی بلندمدت تحولات سال ۱۳۵ و پراکنده شدن یهودی‌ها در اروپا، آن بود که فکر بازگشت به سرزمین مقدس به‌تدریج در میان یهودی‌ها کم‌رنگ شد. البته قداست آن همچنان باقی ماند و یهودی‌های متدین برای زیارت بدان جا می‌رفتند اما فکر بازگشت به سرزمین موعود عملاً منتفی شد؛ بنابراین از ۱۳۵ میلادی به بعد کانون توجه ما سرنوشت یهودی‌ها در اروپا می‌شود؛ اما قبل از پرداختن به زندگی یهودی‌ها در اروپا و ازآنجاکه تا ۱۸۰۰ سال بعدش آن‌ها ارتباطی دیگر با فلسطین ندارند بنابراین بعدازآنکه یک مختصری از روند تحولات آن بعد از اتفاقات ۱۳۵ خواهیم گفت پرونده سرزمین فلسطین را اجالتا می‌بندیم تا ۱۸ قرن بعدش.

در فصل هشتم دیدیم که آمدن تدریجی امپراتوری روم از سده دوم قبل از میلاد به خاورمیانه و استقرار کامل آن در ۶۳ ق.م در فلسطین نتایج تاریخی ناگوار اما سرنوشت سازی را برای یهودی‌ها در پی داشت. درنتیجه جنگ‌های مهلک و ویرانگری که میان یهودی‌ها و رومی‌ها درگرفت عملاً کشور یا سرزمین یهودی‌ها بالأخص مرکز آن بیت‌المقدس و شهرهای بزرگ دیگرش نابود شدند. بیش از نیمی از جمعیت ۲ تا ۲/۵ میلیون نفری یهودی آن در طی جنگ‌هایی که میان یهودی‌ها و رومی‌ها اتفاق افتاد بالأخص در آخرین دور آن که چهار سال به طول انجامید یا به‌واسطه جنگ و یا در جریان محاصره‌های طولانی شهرها به‌واسطه قحطی و بیماری از بین رفتند و یا به مصر، شمال آفریقا، شبه‌جزیره عربستان، بین‌النهرین و ایران گریختند. نزدیک به یک‌میلیون نفر هم بعد از پایان آخرین دور جنگ در ۱۳۵ میلادی به‌صورت برده و اسیر به اروپا آورده شدند. رومی‌ها که از نافرمانی و مقاومت یهودی‌ها به ستوه آمده بودند نه‌تنها کلیه یهودی‌های باقیمانده را از یهودیه به اروپا آوردند بلکه مابقی اماکن مقدس و زیارتی آن‌ها را هم که در جنگ نابود نشده

بودند با خاک یکسان کردند و اجازه ندادند تا دیگر هیچ یهودی به سرزمین مقدسشان سفر نماید. اساساً قدغن کردند که یهودی‌ها دیگر حق ندارند هیچ‌گونه مراسم مذهبی در اماکن مقدسشان در یهودیه برگزار نمایند. بجای بیت‌المقدس و معبد بزرگ آن که ویران شده بود یک شهر جدید ساختند و بالاخره نام یهودیه را هم به «***فلسطین***» تغییر دادند.

تخریب کشور یهود، اخراج یهودی‌ها و پراکنده شدن آنان در اروپا (و البته سرزمین‌های خاورمیانه، مصر و شمال آفریقا) تبعات تاریخی مهمی را در بلندمدت برای یهودیت در پی داشت که به برخی از مهم‌ترین آن‌ها در فصل قبلی اشاره داشتیم. ازجمله اینکه ***یهودی بودن مستلزم زندگی کردن در سرزمین مقدس یا سرزمین موعود نبود.*** با طولانی شدن جلوگیری مقامات روم از هرگونه بازگشت و زیارت یهودیه توسط یهودی‌ها، به‌تدریج بسیاری از یهودی‌های متعصب هم فکر بازگشت به فلسطین را رها کردند؛ بنابراین این ایده که یهودی بودن مستلزم اقامت در سرزمین مقدس نیست نهادینه‌تر و جاافتاده‌تر هم شد. البته از زمان نخستین دور اخراج یهودی‌ها از یهودیه توسط بابلی‌ها در ۵۸۶ ق.م و بعدازآنکه کوروش اجازه بازگشت به آن‌ها داد، شماری از یهودی‌ها به یهودیه بازنگشتند و در ایران، بین‌النهرین، مصر و...باقی ماندند. اساساً یهودیت ملزم به زندگی در یهودیه نمی‌بوده. همچنان که امروزه هم تعداد یهودی‌هایی که بیرون از اسرائیل زندگی می‌کنند خیلی بیشتر از یهودی‌هایی است که در داخل آن کشور زندگی می‌کنند. درعین‌حال برای یهودی‌های ارتدکس یا بسیار معتقد، سکونت و زندگی در سرزمین مقدس نه‌تنها ترجیح دارد بلکه برخی از آن‌ها به آن بچشم یک تکلیف و وظیفه دینی هم می‌نگرند. به همین خاطر است که همواره یک درصدی از یهودی‌های بسیار متدین بعد از ۱۳۵ هم در اماکن مقدس و دینی آن سرزمین حضورداشته‌اند. دیگران برای زیارت به بیت‌المقدس و سایر اماکن مقدس می‌رفته‌اند. شماری هم برای مطالعه و آموزش تورات و اصول اعتقادی دینی به بیت‌المقدس و یهودیه می‌رفته‌اند؛ و بالاخره برخی هم وصیت می‌کرده‌اند که در آنجا به خاک سپرده شوند؛ اما فکر بازگشت به آن عملاً بعد از ۱۳۵ دیگر منتفی می‌شود. بعدها خواهیم دید که ***فکر بازگشت که ۱۸۰۰ سال بعدش به وجود آمد و نهایتاً هم منجر به تشکیل اسرائیل گردید بیش از آنکه یک مبنای مذهبی می‌داشت متأثر از آراء و عواطف و انگیزه‌های ناسیونالیستی می‌بود. طراحان و معماران آن هم بیش از آنکه چهره‌ها، شخصیت‌ها و یا جریانات مذهبی باشند، سکولارهای ملی‌گرای یهودی یا ناسیونالیست بودند.***

تغییر مهم دیگری که بعد از ۱۳۵ اتفاق افتاد آن بود که دیدیم یهودیت از قالب یک مذهب جمعی و دارای یک هرم و سلسله‌مراتب روحانیت به درآمد و تبدیل به یک مذهب فردی شد. بالطبع آن اعمال و مراسم بزرگ دسته‌جمعی که توسط روحانیون عالی‌مقام یهودیت در معبد بزرگ و باشکوه حضرت سلیمان در قلب بیت‌المقدس برگزار می‌شد و

یهودی‌ها از اطراف‌واکناف فلسطین و حتی بیرون از آن همه‌ساله راهی سرزمین مقدس می‌شدند، با از بین رفتن بیت‌المقدس و ویران شدن معبد بزرگ سلیمان و اساساً جلوگیری رومی‌ها از برگزاری هر نوع مراسم و آیین دینی توسط یهودی‌ها، خودبه‌خود یهودیت را سوق می‌داد به سمت یک مذهبی که اساس و مبنای آن را اعتقادات و عبادات فردی تشکیل می‌دادند. البته از یک نظر این وضعیت که نه حکومت و نه سلسله‌مراتب روحانیت کسی را وادار به اطاعت و رعایت قوانین و مقررات دینی نمی‌کرد، باعث می‌شد تا اعتقادات افراد از روی خواست و اراده شخصی خودشان باشد که بالطبع از بنیان محکم‌تری برخوردار می‌بود. بجای آنکه یک نهاد یا یک سلسله‌مراتبی بنام روحانیت متولی شریعت یهود باشد، خود یهودی‌های معمولی مؤمن و معتقد شریعتشان را از یک نسل به نسل بعدی انتقال می‌دادند. نکته مهم دیگری که از منظر دینی می‌بایستی اضافه کرد جدایی کامل مسیحیت از یهودیت بود. مسیحیت از دل یا از دامن یهودیت متولد شده بود؛ اما به‌تدریج شکاف میان آنان آن‌قدر عمیق می‌شود که در طی قرون بعدی یعنی تا پایان دوره قرون‌وسطی و افول اقتدار کلیسا، یهودی‌ها منظما تحت‌فشار، آزار، تبعیض و بعضاً کشتار توسط مسیحی‌ها قرار داشتند. در بخش‌های بعدی بیشتر در خصوص وضعیت و شرایط یهودی‌ها و رفتار با آنان در دور آن قرون‌وسطی بیشتر توضیح خواهیم داد.

ایجاد یک نوع نظام ابتدایی تأمین اجتماعی ویژگی دیگر زندگی یهودی‌ها در اروپا بود. به‌عنوان یک اقلیتی که خواهیم دید با گسترش مسیحیت و نزدیک‌تر شدن به قرون‌وسطی منظما هم مورد انزجار و تنفر بیشتر جوامع میزبان قرار می‌گرفتند، یهودی‌ها به‌ناچار مجبور بودند بیشتر و بیشتر به اقلیت خودشان متکی بشوند. یهودی‌های بیمار، پیر، ازکارافتاده، بیوه، معلول و یتیم به حال خود رها نمی‌شدند و جمع یهودی‌ها سرپرستی آنان را بر عهده داشتند.

فرهنگ و تعلیم و تربیت آخرین نکته کلی است که قبل از ورود به زندگی یهودی‌ها در تبعید در اروپا می‌بایستی مختصراً به آن اشاره‌ای داشته باشیم. به‌عنوان یک قاعده کلی، یهودی‌ها در هر بخشی از اروپا که در آن زندگی می‌کردند از منظر سواد، تعلیم و تربیت و فرهنگ یک سرو گردن از جوامع میزبان بالاتر می‌ایستادند. جدای از سابقه غنی تمدنی‌شان، خاورمیانه همواره در معرض ارتباط با تمدن‌های دیگر می‌بود. بسیاری از یهودی‌ها ضمن پایبندی حداقل نسبی بر روی اصول و مبانی پایه‌ای شریعتشان، از تمدن‌های دیگری هم که در معرض آن‌ها قرار می‌گرفتند متأثر می‌شدند و می‌آموختند. همان‌طور که دیدیم یهودی‌ها بسیاری از عناصر فلسفی یونانی‌ها را گرفتند. ایضاً از ادبیات، هنر و علوم یونانی‌ها هم تأثیر گرفتند. در مقاطع بعدی تاریخشان قانون مداری و مملکت‌داری را از رومی‌ها فراگرفتند. بعدها شعر و شاعری، ریاضیات، کیمیا گری و اخترشناسی را از اعراب و مسلمین، علوم جدید، خردگرایی و فلسفه جدید را هم از اروپایی‌ها گرفتند. ضمن آنکه همواره بر روی اصل خویش می‌ماندند و بر تمامی این تمدن‌ها هم می‌افزودند. دو

عامل در بالندگی فرهنگی یهودی‌ها از سایر عوامل تأثیر گذارتربودند: زبان عبری و تعلیم و تربیت از دور آن کودکی. عبری فقط وسیله فراگیری آموزه‌های دینی یهودی‌ها نبود. یهودی‌ها در هر نقطه‌ای که زندگی می‌کردند جدای از فراگیری زبان رایج آن منطقه، به فرزندانشان زبان عبری را هم می‌آموختند. عبری برای نسل‌های جوان‌تر یهودی‌ها کلیدی بود به ذخایر عظیم تمدنی یهودیت؛ به تاریخ، ادبیات، فلسفه و سایر منابع تمدنی شرق و غرب که توسط نسل‌های گذشته به عبری نوشته شده بودند. در مرتبه بعدی می‌بایستی از تعلیم و تربیت تقریباً اجباری یهودی‌ها یاد کنیم. سوادآموزی و تعلیم و تربیت به‌منظور فراگرفتن زبان عبری و آشنایی با تورات در میان یهودی‌ها یک رویه رایج بود. صرف‌نظر از آنکه در یهودیه بودند یا به‌صورت آواره در اروپا بسر می‌بردند یا در بین‌النهرین و ایران زندگی می‌کردند. بعدازاین کلیات بازمی‌گردیم به سرنوشت سرزمین فلسطین بعد از ۱۳۵.

سرزمین فلسطین بعد از تخریب یهودیه ۱۳۵–۱۹۴۸

با اخراج یهودی‌ها از فلسطین، دیگر روم در آنجا با مشکلی مواجه نشد. در طی دو قرن بعدی رویداد مهمی در فلسطین به وقوع نپیوست الا اینکه وضع آن ازنظر اقتصادی کمی بهتر شد؛ اما یهودی‌ها همچنان از رفت آمد به آنجا توسط مقامات رومی منع می‌شدند. شاید مهم‌ترین نکته‌ای که ازنظر اجتماعی قابل‌ذکر باشد، رشد و گسترش مسیحیت است. بعد از سرکوب کامل یهودی‌ها و تبعید آنان، روم خیلی نگرانی از بابت گسترش مسیحیت نداشت. برخلاف یهودی‌ها که از دید روم مشکل‌ساز و دردسرآفرین بودند، مسیحی‌ها با حکومت و حاکمیت کاری نداشتند. مسیحیت مذهبی آن دنیایی بود و مسیحی‌ها درگیر روم نمی‌شدند. برخلاف یهودی‌ها، آنان شهروندانی سربه‌راه، بی‌آزار و مطیع بودند که نه سودای حکومت و حاکمیت داشتند؛ نه معترض حکومت و رومی‌ها می‌شدند که چرا چنین کردند یا چنان؛ نه خواسته‌ای از روم داشتند و نه متوقع که فرمانروایان رومی این قوانین یا آن مقررات را به اجرا درآورند. بنابراین اگرچه در ابتدا تردید و نگرانی‌هایی از جنبشی که حضرت عیسی بن مریم (ع) به وجود آورده بود در میان رومی‌ها وجود داشت که مبادا بدل به جریانی مشکل‌آفرین و دردسرساز شود، (و به همین خاطر هم آن خسرو خوبان و یاران صدیقش به صلیب کشیده شدند)، اما به‌تدریج مسیحی‌ها نشان می‌دادند که لازم نیست روم نگرانی از آن‌ها داشته باشد. مسیحیت آرام، آرام گسترش پیدا می‌کرد. گسترش مسیحیت نه توسط حکومت و حاکمیت بود و نه از طریق پیکار یا جهاد. بلکه گسترش آن توسط مؤمنین مسیحی بود که همه زندگی خود را وقف مسیحیت و گسترش پیام حضرت عیسی بن مریم (ع) کرده بودند. البته کم اتفاق نمی‌افتاد که مسیحی‌هایی که کلام حضرت مسیح (ع) را گسترش می‌دادند با مخالفت‌ها، خطرات و دشمنی‌های زیادی هم روبه‌رو می‌شدند و بسیاری از مبلغین مسیحی در راه آرمان و عقیده‌شان کشته می‌شدند؛ اما از دست دادن هستی و جان باعث ایجاد هیچ تردید و تذبذبی در آنان که غرق در کلام حضرت مسیح (ع) بودند نمی‌شد و همچنان استوار و محکم به گسترش پیام آن حضرت ادامه می‌دادند. آنان به اقصی نقاط اروپا در غرب و شرق سفر کرده

و کلام حضرت مسیح (ع) را پخش می‌کنند. پیشرفت مسیحیت فقط محدود به سرزمین‌های دور نمی‌شود و در خود فلسطین، بالأخص بعد از قلع‌وقمع یهودی‌ها، مسیحیت هرروز با استقبال بیشتری روبه‌رو می‌شود. به‌تدریج دامنه گسترش این آیین به بزرگان، مسئولین و حاکمیت هم می‌رسد و در ۳۲۵ میلادی تحول تاریخی اتفاق می‌افتاد. امپراتور روم به مسیحیت علاقه‌مند شده و نهایتاً به آن آیین می‌گرود. آخرین نکته‌ای که پیرامون مسیحیت می‌بایستی گفت در خصوص سرزمین فلسطین است. سرزمین فلسطین برای مسیحی‌ها همچون یهودی‌ها مقدس به شمار می‌رود. با این تفاوت که تقدس فلسطین برای یهودی‌ها یک مبنا و منشأ ذاتی و نهادینه‌شده دارد. به‌بیان‌دیگر، همان‌طور که دیدیم حسب روایت مذهبی یهود، آن سرزمین به حضرت ابراهیم (ع) و به فرزندانش به‌عنوان سرزمینی موعود وعده داده می‌شود؛ اما تقدس فلسطین برای مسیحی‌ها نه امری ذاتی بلکه صرفاً به‌واسطه تولد حضرت عیسی بن مریم (ع) در منطقه **ناصریه** در فلسطین است و اینکه در آن منطقه زندگی کرده و نهایتاً هم در آنجا به صلیب کشیده می‌شود. البته مسیحی‌ها هم به فلسطین **سرزمین مقدس**[1] اطلاق می‌کردند اما آن اطلاق صرفاً از این بابت بود که حضرت عیسی بن مریم (ع) در آنجا زندگی کرده بود. درست مثل قداست مدینه برای مسلمانان. در حدود نیم‌قرن بعد از گرویدن امپراتور روم به مسیحیت، امپراتوری بزرگ روم پس از قریب به ۵۰۰ سال به دو بخش امپراتوری روم شرقی و امپراتوری روم غربی تقسیم می‌شود. روم غربی شامل اروپای غربی و مرکزی امروزی می‌شود. روم شرقی یا **بیزانس** که مرکز آن در **قسطنطنیه** (استانبول امروزی) بود شامل شرق اروپا، بالکان، آسیای صغیر (ترکیه امروزی) خاورمیانه و شمال آفریقا می‌شد. سرزمین فلسطین هم بالطبع جزء امپراتوری روم شرقی می‌شود. ظرف ۲۵۰ سال بعدی، یعنی تا ۶۱۵ میلادی فلسطین همچنان تحت حاکمیت روم شرقی باقی می‌ماند. در ۶۱۴ (در زمان ساسانیان)، ایرانی‌ها با شکست روم شرقی موفق به اشغال فلسطین می‌شوند؛ اما حاکمیت آنان چندان دوام نمی‌آورد. تحول تاریخی مهم بعدی در ۶۳۸ میلادی اتفاق می‌افتاد. در زمان فرمانروایی عمر بن خطاب خلیفه دوم مسلمین، مسلمانان موفق به پیروزی مهمی در خاورمیانه می‌شوند. عمر بن خطاب خلیفه بالیاقت مسلمین و رهبری که ازنظر نظامی فوق‌العاده برجسته و بااستعداد بود موفق به شکست کامل امپراتوری روم شرقی شده و تمامی خاورمیانه را تصرف می‌کند. ظرف قریب به ۵۰۰ سال بعدی اعراب فرمانروای سرزمین فلسطین هستند. در ۱۱۰۰ میلادی صلیبیون مسیحی از غرب اروپا برای بازپس‌گیری **سرزمین مقدس** لشکرکشی نموده و موفق به شکست مسلمانان شده و سرزمین فلسطین را تصرف می‌نمایند. ظرف صد و پنجاه سال بعدی یعنی تا ۱۲۵۰ میلادی، سرزمین فلسطین یا به تعبیر مسیحی‌ها **سرزمین مقدس**، چندین بار میان مسلمانان و جهادگران مسیحی یا صلیبیون دست‌به‌دست می‌شود. سرانجام در واسط قرن سیزدهم مسلمانان به فرماندهی **صلاح‌الدین ایوبی** موفق به شکست کامل صلیبیون شده و مجدداً سرزمین فلسطین به تصرف اعراب درمی‌آید.[2]

حاکمیت **ایوبی‌ها** بر سرزمین فلسطین چندان طولانی نمی‌شود. حاکمان جدید فلسطین این بار از مصر هستند اما

---

[1] - The Holly Land

[2] - برای آشنایی بیشتر از جنگ‌های صلیبی می‌توانید به فصل چهارم کتاب ***ما چگونه، ما شدیم*** رجوع نمایید.

همچنان مسلمان می‌باشند. حکام جدید فلسطین را ما در تاریخ به نام **ممالیک** یا **مملکوک‌ها** می‌شناسیم. مملکوک‌ها در حقیقت ترکان آسیای میانه هستند که گروه‌های دیگر آنان را ما در ایران تحت عنوان **غزنویان**، **سلجوقیان** و **خوارزمشاهیان** می‌شناسیم. آنان قبایل ترک‌نژاد آسیای میانه هستند که به‌تدریج از اوایل قرن یازدهم در ابتدا به ایران هجوم آورده و قدرت را به دست می‌گیرند و سپس حوزه اقتدار و نفوذ آنان به بغداد و نهایتاً به مصر می‌رسد. آنان از روحیه و ظرفیت نظامی بالایی برخوردار بودند و بیشترین رمز موفقیت آنان در این ویژگی نهفته بود. توانایی‌های نظامی آنان سبب می‌شود تا خلفا در بغداد هرچه بیشتر برای اعمال قدرت خود به آنان متکی شوند.[۳] یک گروه از آنان از بغداد جدا شده و در مصر قدرت را به دست می‌گیرند. این گروه که ما آنان را «مملوک‌ها» می‌شناسیم موفق می‌شوند تا در نیمه دوم قرن سیزدهم فلسطین را هم تصرف نمایند. حاکمیت ترک‌های آسیای میانه یا «مملوک‌ها» بر فلسطین بیش از دو قرن و نیم ادامه می‌یابد. در ۱۵۱۷ حاکمیت جدیدی در فلسطین ظهور می‌کند. حکام جدید هم همچنان ترک‌نژاد هستند اما ترک‌هایی که ما آنان را به نام **ترکان عثمانی** می‌شناسیم. ترکان عثمانی که قبایل ترک‌نژاد آسیای صغیر (بخش آسیایی ترکیه امروزی) بودند در نیمه اول قرن شانزدهم به تصرف کامل سرزمین فلسطین (تمامی سوریه، لبنان، اردن و فلسطین امروزی) نائل می‌شوند. حاکمیت عثمانی‌ها بر فلسطین چهار قرن به درازا می‌انجامد. امپراتوری بزرگ عثمانی (۱۹۱۷ – ۱۴۰۰) سرزمین‌های گسترده‌اش را به **سنجک** (معادل استان) تقسیم کرده بود. فلسطین جزء **سنجک شام** بود به مرکزیت دمشق. سایر مناطق «سنجک شام» شامل اردن و لبنان می‌شدند.

حاکمیت ترکان عثمانی بر فلسطین قریب به ۵۰۰ سال یعنی تا اواسط جنگ جهانی اول ادامه می‌یابد. در سال ۱۹۱۷ تمامی مناطق عربی به همراه شمال آفریقای امپراتوری عثمانی به تصرف فرانسه و بریتانیا درمی‌آیند. **متفقین** «سنجک شام» را هم میان خود تقسیم می‌کنند. سوریه و لبنان به فرانسه می‌رسد و اردن و عراق به همراه عربستان به انگلستان. فلسطین اما وضع پیچیده‌ای پیدا می‌کند به این معنا که **قیمومیت** یا «سرپرستی» فلسطین به انگلستان سپرده می‌شود. ۳۱ سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۸ و به دنبال یک رأی‌گیری در سازمان ملل، فلسطین به دو بخش عربی و یهودی تقسیم می‌شود که در بخش یهودی کشور اسرائیل متولد می‌شود. علت آنکه در ۱۹۱۷ انگلستان به «قیمومیت» فلسطین درآمد و فلسطین مثل سایر کشورهای عربی مستعمره نگردید، بازمی‌گشت به وضعیت خاص آن. بنا بر دلایلی که خواهیم دید، فکر مهاجرت از اروپا، پس از قریب به ۱۸۰۰ سال که در آنجا زندگی می‌کردند به‌صورت خیلی جدی در میان بسیاری از یهودی‌ها در نیمه دوم قرن نوزدهم به وجود آمد.[۴] ازجمله مناطقی که رفتن به آن مطرح شد و تا سال ۱۹۱۷ هم هزاران یهودی به آنجا رفته بودند فلسطین بود. در زمانی که انگلستان فلسطین را از امپراتوری عثمانی گرفت، جمعیت یهودیان بالغ‌بر ۵۰ هزار یهودی بود در برابر نیم میلیون عرب. علی‌رغم این، یهودی‌ها امیدوار بودند که بتوانند کشوری برای خود در آنجا ایجاد نمایند. با تشویق و ترغیب به همراه اعمال فشار سیاسی، یهودی‌ها امیدوار بودند که بتوانند کشوری برای خود در آنجا ایجاد نمایند. با استفاده از نفوذ سیاسی که یهودی‌ها در انگلستان داشتند، موفق شدند تا **لرد آرتور بالفور**[۵] وزیر خارجه وقت انگلستان را ترغیب نمایند تا بیانیه معروف **بالفور**[۶] را تنظیم نماید. در آن بیانیه تاریخی

---

[۳] - برای آشنایی بیشتر با آمدن قبایل ترک نژاد آسیای میانه به ایران و نفوذ آن در دستگاه خلافت بغداد به فصل سوم ***ما چگونه، ما شدیم*** رجوع نمایید.

[۴] - در فصول بعدی خواهیم دید که چرا و چگونه شد که فکر مهاجرت و رفتن از اروپا از نیمه دوم قرن نوزدهم در میان یهودی‌ها بالأخص ساکنین روسیه و شرق اروپا به وجود آمد.

[۵] - Lord Arthur Balfor

آمده بود که: «**دولت انگلستان نسبت به ایجاد یک موطن برای یهودی‌ها در فلسطین با دیده موافق نگریسته مشروط بر آنکه این موطن تعرضی به حقوق اعراب فلسطینی وارد نکند**». البته آنچه نهایتاً باعث به وجود آمدن کشور اسرائیل گردید تحولات بعدی بود. یعنی تحولاتی که در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ در اروپا اتفاق افتاد؛ نه اینکه چون دولت انگلستان بیانیه بالفور را اعلام کرده بود، پس اسرائیل لاجرم به وجود می‌آمد. در طی آن ۳۱ سال سیاست لندن در قبال فلسطین بارها دچار تغییر و تحول شد؛ اما به‌هرحال از سال ۱۹۱۷ به بعد فلسطین یک وضع پیچیده و بغرنجی پیدا کرد. در ساده‌ترین و خلاصه‌ترین شکلش، می‌توان فلسطین را از ۱۹۱۷ به بعد تشبیه کرد به یک مثلث که در یک رأس آن اعراب، در رأس دیگر یهودی‌ها و در رأس سوم انگلیسی‌ها بودند. هر رأس با دو رأس دیگر درگیر بود. اعراب هم با یهودی‌ها درگیر بودند هم با انگلیسی‌ها؛ یهودی‌ها هم به‌نوبه خود با هر دو گروه دیگر و ایضاً انگلیسی‌ها که هم با اعراب و هم با یهودی‌ها درگیری داشتند. یهودی‌ها به اشکال مختلف، از فشارهای سیاسی و بین‌المللی گرفته تا درگیری مسلحانه تا ترور مقامات حکومتی انگلستان در فلسطین، تلاش می‌کردند تا در طی آن ۳۱ سال هرچه بیشتر اسباب مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین را فراهم نمایند. انگلیسی‌ها اگر با مهاجرت یهودی‌ها مخالفت می‌کردند یا سعی می‌کردند آن را محدود نمایند (که در موارد بسیاری هم این‌گونه عمل می‌کردند)، با مخالفت یهودی‌ها و حتی برخورد و مقاومت مسلحانه آن‌ها در فلسطین مواجه می‌شدند. اگر زیر فشار واشنگتن، لابی یهودی‌ها در آمریکا و انگلستان و تا حدودی افکار عمومی در انگلستان و آمریکا، کمی کوتاه می‌آمدند و اجازه می‌دادند تا شمار مهاجرین یهودی از اروپا به فلسطین افزایش یابد (که در موارد بسیاری هم این‌گونه عمل می‌کردند)، آنگاه با خشم و اعتراض فلسطینی‌ها و سایر اعراب مواجه می‌شدند. در عمل هر دو گروه با انگلستان درگیر بودند چون هر دو گروه عملکرد و سیاست‌های لندن را به نفع گروه دیگر می‌دیدند و هر دو گروه لندن را متهم به جانب‌داری از گروه دیگر می‌کردند و هر دو گروه هم در طی آن ۳۱ سال منظما با مقامات انگلیسی حاکم بر فلسطین درگیر بودند. درعین‌حال هر دو گروه اعراب و یهودی با یکدیگر نیز درگیر بودند. از سوی دیگر به‌واسطه مجموعه‌ای از درگیری‌ها، تحصن‌ها، اعتصاب، اعتراضات و بعضاً ترور نظامیان انگلیسی، افکار عمومی در انگلستان به‌شدت مخالف تداوم حضور آن کشور در فلسطین بود. بالأخص احزاب، مطبوعات و جریانات وابسته به چپ و لیبرال. درعین‌حال انگلیسی‌ها نمی‌توانستند بدون فراهم آوردن تمهیدات و توافقاتی با سایر قدرت‌های بزرگ، از فلسطین خارج شوند چون این شکل خروج بدون تردید فلسطین را در بستر عمیق و گسترده‌ای از درگیری و هرج‌ومرج میان یهودی‌ها و اعراب فرومی‌برد. سرانجام و پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، انگلستان اعلام داشت که به‌هیچ‌روی دیگر حاضر به حضور در فلسطین نیست و سازمان ملل می‌بایستی ترتیبی برای آینده آن اتخاذ نماید. حاصل ماه‌ها رایزنی و بحث و مجادله میان قدرت‌های بزرگ طرحی شد به نام تقسیم فلسطین به دو منطقه یا دو کشور عربی و یهودی. در طرح تقسیم اولیه که اعراب آن را نپذیرفتند در حدود ۶۰ درصد از فلسطین به اعراب و کمتر از ۴۰ درصد به یهودی‌ها می‌رسید. بیت‌المقدس هم‌مرکز کشور فلسطین می‌شد. این طرح در مجمع عمومی سازمان ملل به رأی گذارده شد و با اکثریت به تصویب رسید. به دنبال آن انگلستان اعلام نمود که نیروهای خود را از فلسطین خارج خواهد کرد؛ و هنوز نیروهای انگلستان از فلسطین خالی نشده بودند که اعراب به مناطق یهودی‌نشین حمله‌ور شدند. یهودی‌ها هم که منتظر بودند به مقابله و درست‌تر گفته باشیم، به پیشروی نظامی

---

۶ - Balfor Declaration

پرداختند. به‌عبارت‌دیگر تشکیل کشور اسرائیل با جنگ با اعراب آغاز شد. جنگی که با گذشت قریب به ۷۰ سال همچنان ادامه دارد (در خصوص تحولات و حوادث و رویدادهایی که مقارن با تولد اسرائیل اتفاق می‌افتادند در فصل آخر کتاب بیشتر توضیح داده‌شده است)

خلاصه فصل نهم

مناسبات میان رومی‌ها از زمان آمدنشان به سرزمین فلسطین در ۶۳ ق.م با ساکنین یهودی آن ابتدا خصمانه نبود. روم سکولار بود و دخالتی در باورها و آداب و سنن اهالی سرزمین‌هایی که تسخیر می‌کرد نداشت. این اصل کلی شامل یهودی‌ها هم می‌شد. بعضاً فلسطین مستقیماً از روم فرمانروایی می‌شد و بعضاً هم توسط فرمانروایانی که از جانب روم منصوب می‌شدند. مجموعه‌ای از دلایل باعث شدند تا به‌تدریج آرامش نخستین میان روم و یهودی‌ها برهم بخورد. بااینکه در دست داشتن حکومت یا فرمانروایی مستقل بر سرزمین مقدس یک «باید» در آیین یهودیت نبود، مع ذالک مجموعه‌ای از دلایل ازجمله عواطف و احساسات ناسیونالیستی از جانب بسیاری از یهودی‌ها ازجمله متدین‌ترها و متعصب‌ترها و اصرار بر اینکه حکومت در دست خودشان باشد، سبب شد تا یهودی‌ها به‌تدریج در برابر روم ایستادگی کرده و خواهان استقلال و رفتن رومی‌ها از سرزمینشان شوند. نخستین دور درگیری نظامی با حاکمیت روم در فلسطین در حدود نیم‌قرن پس از استقرار رومی‌ها اتفاق افتاد. الگوی درگیری‌های نظامی هم کم‌وبیش یکسان بودند. در ابتدا یهودی‌ها علیه این تصمیم یا آن‌یکی مقامات روم در بیت‌المقدس دست به اعتراض می‌زدند. اعتراضات معمولاً گسترش پیداکرده و به شهرهای دیگر یهودیه هم سرایت می‌کرد. به دنبال پیروزی اولیه یهودی‌ها روم سپاهیان بیشتری را فلسطین اعزام می‌کرد و نهایتاً آن حرکت یا قیام پس از یکی دو سال درهم می‌شکست. با جمع شدن بغض و کینه‌ها و نارضایتی از حاکمیت «رومی‌های بیگانه» باز مجدداً جرقه دیگری زده می‌شد و دور جدیدی از درگیری و جنگ از سر گرفته می‌شد. یهودی‌ها هیچ شانس نظامی در برابر روم که بر اروپا، شمال آفریقا و تمامی خاورمیانه تا مرزهای ایران فرمانروایی می‌کرد نداشتند. مع ذالک این ملاحظه منطقی باعث نمی‌شد تا یهودی‌ها فکر استقلال، قیام و دست‌کم اعتراض به حاکمیت روم را کنار بگذارند. در سال ۱۳۱ میلادی مجدداً دور دیگری از درگیری و برخورد نظامی میان روم و یهودی‌ها درگرفت. این بار هم همان الگوی قبلی تکرار گردید. در ابتدا یهودی‌ها موفق شدند در پرتو قیام یکپارچه‌شان شکست سنگینی بر روم وارد نمایند. آن‌ها حتی توانستند سپاهیان بعدی را که روم از مناطق دیگر امپراتوری به فلسطین اعزام نماید را هم تار و مار نمایند؛ اما روم که دیگر طاقتش از دردسرهای فلسطین و یهودی‌ها به سر رفته بود این بار نیروهایی بسیار کارآزموده‌تری را به فلسطین گسیل داشت. بعلاوه تاکتیک نظامی روم هم تغییر پیدا کرد. بجای رفتن مستقیم به سمت بیت‌المقدس و کانون اصلی نافرمانی، رومی‌ها که خواب بدی برای یهودی‌ها دیده بودند بدون آنکه عجله‌ای نمایند، شهر به شهر، منطقه به منطقه و دژهای نظامی را یکی پس از دیگری با محاصره‌های عنداللزوم طولانی می‌گرفتند و در جریان گرفتن آن‌ها عملاً آن را ویران می‌کردند. روم تصمیم گرفته بود که به حضور یهودی‌های دردسرساز و دردسرآفرین یک‌بار و برای همیشه پایان دهد. پس از تصرف توأم با ویرانی شهرهای بزرگ یهودیه یا فلسطین رومی‌ها به بیت‌المقدس رسیدند؛ اما گرفتن آن کار ساده‌ای نبود حتی برای سپاهیان مجهز و کارآزموده امپراتوری روم. نهایتاً پس از قریب به چهار سال محاصره رومی‌ها توانستند دفاع شهر را درهم‌شکسته و وارد آن شدند. طبیعی است که پس از چهار سال محاصره‌ای که در آن جرثقیل‌های رومی منظما سنگ‌های بزرگ و گلوله‌های آتش‌زا بر سر ساکنین آن می‌ریختند چیز زیادی از پایتخت کشور یهود باقی نمانده بود. نیمی از جمعیت قریب به ۲/۵ میلیون نفری

یهودیه یا در طول ۴ سال جنگ درنتیجه قحطی، کشته شدن در جنگ، بیماری‌های عفونی و یا فرار به مصر و شمال آفریقا، شبه‌جزیره عربستان، بین‌النهرین و ایران از بین رفته بودند و مابقی را هم رومی‌ها به‌صورت برده و اسیر به اروپا آوردند. این در حقیقت پایان بیش از دو هزار سال حضور یهودی‌ها در سرزمین کنعان یا فلسطین بود. رومی‌ها نه‌تنها تمامی مراکز مذهبی یهودی‌ها را از بین بردند بلکه تا ده‌ها سال بعد از ۱۳۵ میلادی هم به آن‌ها اجازه بازگشت به سرزمین مقدسشان را نمی‌دادند. ایضاً به تعداد اندکی یهودی‌های باقیمانده یا آنان که توانسته بودند مخفیانه وارد یهودیه شوند نه اجازه ساخت‌وساز هیچ‌گونه مراکز دینی می‌دادند و نه اجازه برپایی هیچ‌گونه مراسم و آیین‌های مذهبی.

تحولات تاریخی ۱۳۵ میلادی یکی از بزرگ‌ترین نقاط عطف تاریخ ۴۰۰۰ ساله یهودیت می‌باشد. نخستین تأثیرات یا تبعات بلندمدت آن در رابطه با یهودی‌ها و «سرزمین موعود» یا «سرزمین مقدس»شان بود. عملاً ارتباط یهودی‌ها با فلسطین قطع شد. درست‌تر گفته باشیم، به‌تدریج یهودیت مستلزم سکونت و زندگی در سرزمین مقدس نبود. با طولانی‌تر شدن زندگی یهودی‌ها در سرزمین‌های دیگر که هزاران کیلومتر با فلسطین فاصله داشتند، رابطه آنان با سرزمین مقدس بیشتر تقلیل یافت به بخشی از تاریخ و گذشته‌شان. فکر و ایده «سرزمین مقدس» صرفاً در ادبیات دینی‌شان حضور داشت و نه یک تکلیف و «باید»دینی. از این مقطع به بعد یهودی‌ها دیگر ارتباطی با فلسطین ندارند. بعضاً برای زیارت به آنجا می‌روند، بعضاً وصیت می‌کنند ا در آنجا دفن شوند و بعضاً هم یهودی‌های خیلی مذهبی برای آموزش دروس دینی یهودیت و یک زندگی عارفانه و تارک‌دنیایی به بیت‌المقدس می‌رفتند. درمجموع شمار همه این دست یهودی‌ها از ۱۳۵ به بعد به حداکثر ۱۰ الی ۱۵ درصد ساکنین سرزمین فلسطین بالغ می‌شد. تحول مهم دیگری که اتفاق افتاد در فرم مذهب یهودیت بود. یهودیت از قالب مذهبی جمعی با برگزاری مراسم بزرگ در بیت‌المقدس و سایر مراکز فلسطین و مذهبی که توسط سلسله‌مراتب ساختار هرم روحانیت هدایت و اداره می‌شد تقلیل یافت به مذهبی فردی و شخصی در میان یهودایی‌ها که به‌صورت اقلیت‌های چند صد، چند هزار و حداکثر چندین ده‌هزارنفری در مناطقی که علی الاغلب مورد خصومت دیگران قرار داشتند. متولی شریعت خود یهودی‌های متدین بودند بدون آن مراسم گسترده و باشکوهی که قرن‌ها در بیت‌المقدس و سایر مراکز مذهبی یهودیه برقرار می‌بودند. تحول تاریخی بعدی جدایی کامل میان مسیحیت و یهودیت بود. بااینکه مسیحیت از دامان یهودیت برخاسته و اساس و بنیان جهان‌بینی آن متفاوت از یهودیت نبود مع ذالک دشمنی عمیقی از همان ابتدا میان آن‌ها به وجود آمد. آن دشمنی بعدها که ما به قرون‌وسطی نزدیک می‌شویم و مسیحیت در قالب کلیسا به قدرت و حکومت می‌رسد تبعات بسیار سرنوشت سازی را برای یهودیت به همراه می‌آورد. این‌ها البته تحولات بعدی هستند. در ابتدا ظهورش مسیحیت مذهبی عجین شده بامحبت، رأفت و عشق حضرت باری‌تعالی به بندگانش. گسترش مسیحیت هم نه پیکار و خشونت سروکاری دارد و نه حکومت و اصحاب قدرت از مسیحیت حمایت و پشتیبانی می‌کردند. مسیحیت صرفاً به همت ایثار و ازخودگذشتگی مؤمنین که همه زندگی خود را وقف خدمت به آن کرده بودند گسترش می‌یافت؛ و بالاخره می‌بایستی به مسیر کاملاً جداگانه و متفاوتی که مسیحیت در مقایسه با یهودیت در آن قرار گرفت اشاره داشته باشیم. یهودیت درمجموع دینی این دنیایی که برای بسیاری از جنبه‌های زندگانی فردی و اجتماعی انسان دستورالعمل و بایدونباید داشت. مسیحیت این‌گونه نبود و بیشتر دینی آن دنیایی بود با تأکید بر روی توحید و ایمان به خدای نادیده و رستگاری در آن دنیا به کمک عشق و ایمان عیسی مسیح (ع). بدون آنکه برای این دنیای ایمان آورندگان خیلی دستورالعمل و بایدونبایدهایی داشته باشد. به همین خاطر نه مسیحی‌ها با روم با مشکلی مواجه شدند و نه رومی‌ها دلیلی برای نگرانی از مسیحی‌ها داشته باشند.

و بالاخره می‌بایستی به سرنوشت فلسطین بعد از ۱۳۵ اشاره داشته باشیم. با سرکوب و اخراج یهودی‌ها از فلسطین، دور آن نابسامانی، تنش و درگیری هم در آن سرزمین پایان یافت. به‌تدریج بخشی از خرابی‌ها و ویرانی‌های دور آن جنگ ترمیم شد اما فلسطین دیگر از آن رونق و مرکزیت سابق برخوردار نشد. روم پنج قرن دیگر در فلسطین باقی ماند. در نیمه دوم قرن هفتم قدرت جدیدی موفق به گرفتن فلسطین از امپراتوری روم شد. قدرت جدید اعراب بودند که از شبه‌جزیره عربستان برخاسته بودند. در سایه یک ایدئولوژی نیرومند به نام اسلام که سومین مذهب ابراهیمی در منطقه خاورمیانه می‌بود قبایل عرب در زمان عمر بن خطاب دومین خلیفه مسلمین توانستند تمامی خاورمیانه را از متصرف شوند. فلسطین جزء منطقه شام شده و به همراه سایر متصرفات اعراب ازجمله بین‌النهرین، ایران تا ماورالنهر، آسیای مرکزی، بخش‌هایی از آناتولی تا مصر و بخش‌هایی از شمال آفریقا امپراتوری اسلام را تشکیل می‌دهند. مسلمانان تا اواخر قرن یازدهم میلادی و به مدت ۵۰۰ سال بر تمامی خاورمیانه ازجمله فلسطین فرمانروایی می‌کنند. از اواخر قرن یازدهم پیکارجویان مسیحی یا صلیبیون عمدتاً از غرب اروپا برای بازپس‌گیری سرزمین مقدس به سمت فلسطین به راه می‌افتادند. در ابتدا مسیحی‌ها پیروز شده و بعد از پنج قرن موفق می‌شوند تا مجدداً فرمانروایی فلسطین را به دست آورند؛ اما آن پیروزی خیلی دوام نمی‌آورد و مسلمانان موفق به بازپس‌گیری فلسطین می‌شوند. دست‌به‌دست شدن فلسطین میان مسیحی‌ها و مسلمین چند بار دیگر اتفاق می‌افتاد تا سرانجام در اواسط قرن مسلمین پس از شکست اروپایی‌ها با از بین بردن بنادر مشرف بر دریای مدیترانه راه آمدن صلیبیون را می‌بندند. اواخر قرن سیزدهم این بار مسلمانان ترک نژاد آسیای مرکزی که آن‌ها را «مملوک‌ها» می‌شناسیم موفق می‌شوند فلسطین و شمال آفریقا را تصرف نمایند. آن‌ها قریب به یک قرن و نیم بر فلسطین حکمرانی می‌نمایند تا نوبت به قدرت جدیدی می‌رسد. قدرت جدید ترکان عثمانی هستند که اواسط قرن پانزدهم موفق به تصرف کامل خاورمیانه، شمال آفریقا و نیمی از اروپا می‌شوند. حاکمیت امپراتوری عثمانی نزدیک به پنج قرن ادامه می‌یابد. در سال ۱۹۱۷ و در جریان جنگ جهانی اول فرانسه و انگلستان موفق به شکست امپراتوری عثمانی شده و ازجمله سرزمین‌های آن در خاورمیانه را میان خود تقسیم می‌کنند. سوریه و لبنان از آن فرانسه می‌شوند و اردن، عراق، عربستان، یمن و مناطق خلیج‌فارس به انگلستان می‌رسد. فلسطین اما وضعیت مبهمی پیداکرده بود. از مدت‌ها قبل و به‌واسطه مسائلی که برای یهودی‌ها در اروپا پیش‌آمده بود میلیون‌ها تن از آنان اروپا را ترک کرده و راهی آمریکا، کانادا، استرالیا، آرژانتین، برخی مناطق در آفریقا و بالاخره فلسطین شده بودند. آمدن آن‌ها به فلسطین با مخالفت فلسطینی مواجه شده بود؛ بنابراین برخلاف مناطق دیگر خاورمیانه که اداره آن‌ها با مشکلات چندانی روبرو نمی‌بودند، فلسطین دچار ناآرامی و تنش‌هایی میان اعراب و یهودی‌ها شده بود. با توجه به آن شرایط، «سرپرستی» آن به‌صورت موقت به انگلستان سپرده شد تحت عنوان «قیمومیت» تا تکلیف نهایی آن روشن شود. با وخیم‌تر شدن شرایط و وضعیت یهودی‌ها در اروپا (به این مسائل در فصول بعدی مشروحاً پرداخته‌شده است) فشار آن‌ها برای آمدن به فلسطین افزایش یافت و متقابلاً مقاومت و مخالفت اعراب هم شدت یافت. اعراب هم با یهودی‌ها درگیر بودند هم با انگلیسی‌ها. متقابلاً یهودی‌ها هم با اعراب و انگلیسی‌ها و بالاخره لندن هم با هر دو گروه. سرانجام انگلستان پس از پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۴) خواهان یافتن یک‌راه حل بین‌المللی برای فلسطین شد. نهایتاً در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت آراء رأی به تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل میان اعراب و یهودی‌ها داد. آن تصمیم با مخالفت اعراب روبرو شد و بلافاصله بعد از خروج انگلیسی‌ها آن‌ها به مناطق یهودی‌نشین حمله‌ور شدند. یهودی‌ها هم که منتظر بودند به رویارویی با اعراب شتافتند. درگیری که هنوز بعد از گذشت قریب به

۷۰ سال همچنان ادامه دارد.

رویدادهای مهم تاریخی سرزمین فلسطین
۱۳۵ ـ ۱۹۴۸

سال	
۱۳۵	تخریب کامل بیت‌المقدس توسط امپراطوری روم و تبعید کامل یهودی‌ها از فلسطین به اروپا
۳۲۵	مسیحی شدن امپراطور روم
۳۶۵	تجزیه امپراطوری بزرگ روم به روم شرقی یا بیزانس و روم غربی
۶۱۵-۳۶۵	فلسطین تحت کنترل روم شرقی به مرکزیت قسطنطنیه
۶۳۸	تصرف سرزمین فلسطین توسط اعراب مسلمین درزمان خلیفه‌دوم مسلمین عمربن‌خطاب
۱۱۰۰	تصرف فلسطین توسط جهادگران مسیحی غرب اروپا
۱۲۵۰-۱۱۰۰	دست به دست شدن سرزمین فلسطین میان مسیحی‌ها و مسلمانان
۱۲۵۰	تصرف فلسطین به دست مملوک‌ها از مصر
۱۵۱۷	تصرف فلسطین به دست ترکان عثمانی
۱۹۱۷	تصرف فلسطین توسط انگلستان در جریان جنگ جهانی اول و آغاز دوره «قیمومیت» یا سرپرستی بریتانیا بر فلسطین
۱۹۴۸	رای‌گیری در مجمع عمومی سازمان ملل مبتنی بر تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل میان اعراب و یهودی‌ها؛ تشکیل کشور اسرائیل؛ مخالفت اعراب با تقسیم فلسطین و حمله به یهودی‌ها و آغاز درگیری میان کشور تازه تأسیس اسرائیل با اعراب

کتاب «تولد اسرائیل»

فصل دهم

تبعید یهودی‌ها به اروپا، آغاز قرون‌وسطی و شکل‌گیری پدیده تاریخی یهودی‌ستیزی ۱۷۰۰ – ۱۳۵

شاید سخنی به اغراق نرفته باشد اگر گفته شود که اصلی‌ترین علت در به وجود آمدن کشور اسراییل وجود پدیده *«یهودی‌ستیزی»* در اروپا بود. دشمنی و نفرت بسیاری از اروپایی‌ها نسبت به یهودی‌ها از یکسو باعث شد تا میلیون‌ها تن از آن‌ها در قرن نوزدهم و بیستم عطای زندگی در اروپا را به لقاء آن بخشیده و به آمریکا، کانادا، استرالیا، آرژانتین و حتی برخی از کشورهای آفریقایی مهاجرت نمایند؛ و از سویی دیگر فکر بازگشت به فلسطین بعد از قریب به ۱۸۰۰ سال زندگی در اروپا را مجدداً برای یهودی‌ها زنده کرد. مهاجرت و رفتن از اروپا به سرزمین‌های دیگر ازجمله به فلسطین در حقیقت واکنش یهودی‌ها نسبت به امواج «ضد یهودی»، «یهودی‌ستیزی»، «آنتی سمیتیسم»(Anti-Semitism) یا به زبان ساده دشمنی و نفرت از یهودی‌ها در اروپا بود. در تمامی ۱۸ قرنی که یهودی‌ها از ۱۳۵ به بعد که به اروپا آورده شدند دو عنصر به نظر می‌رسد که برجسته‌ترین جنبه‌های زندگی آنان را شامل می‌شد: *نخست عدم استحاله در جامعه میزبان و دومی دشمنی و نفرت بخش قابل‌توجهی از جامعه میزبان نسبت به آنان.* جالب است که هردو این ویژگی‌ها هم بسیار ریشه‌دار و «جان‌سخت» هستند. با «جان‌سختی» اولی ما در فصول گذشته آشنا شدیم و دیدیم که یهودی‌ها قرن‌ها قبل هم وقتی به بردگی و اسارت از سرزمینشان اخراج یا آواره شدند، بسیاری از آنان در جوامع میزبان استحاله نشدند و همچنان یهودی باقی ماندند. «جان‌سختی» دومی هم دست‌کمی از اولی ندارد. نفرت از یهودی‌ها که در ابتدا خواهیم دید به‌واسطه دلایل عمدتاً مذهبی در قرون‌وسطی و حاکمیت کلیسا به وجود آمد، جالب است که بعد از تحولات تاریخی اروپا همچون رنسانس، رفرماسیون یا نهضت اصلاح دینی، عصر روشنگری، خردگرایی، علم‌گرایی، انقلاب صنعتی، انقلاب کبیر فرانسه و... همچنان تا قرن بیستم باقی ماند و در اواسط این قرن بود که رهبران آلمان نازی پس از ۱۸۰۰ سال که از حضور یهودی‌ها در اروپا می‌گذشت با نابودی و از بین بردن کامل یهودی‌ها درصدد «حل» مسئله یهودی‌ها برآمدند. آنچه مسلم است پدیده نفرت از یهودی‌ها یا «یهودی‌ستیزی» پدیده جدیدی بود که با آمدن یهودی‌ها به اروپا از ۱۳۵ به بعد به‌تدریج شکل گرفت. بخش عمده‌ای از بررسی ما در این فصل و فصول بعدی پرداختن به اسباب و علل به وجود آمدن این پدیده و بالطبع تبعات مهم اجتماعی،

سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن می‌باشد.

با از بین رفتن کشور یهودی، نابودی صدها هزار تن از آنان در جنگ با رومی‌ها، آوارگی مابقی در بازارهای برده‌فروشی و نهایتاً پخش شدن در سراسر اروپا در قالب اقلیت‌های چند صد تا چند ده‌هزارنفره، آن پرسش که از ابتدای تاریخ یهودیت مطرح کردیم باز مجدداً در برابرمان ظاهر می‌شود: رمز و راز بقا چندین هزارساله یهودی‌ها چه می‌باشد؟ اهمیت این سؤال زمانی بیشتر می‌شود که متوجه می‌شویم که یهودی‌ها درمجموع به‌عنوان یک اقلیت توسط اروپایی‌ها پذیرفته نشدند. نه خودشان خواستند در مناطقی که زندگی می‌کنند جذب یا استحاله در فرهنگ و تمدن جامعه میزبان شوند و نه جوامع میزبان حاضر شدند تا آنان را جزئی از خود بدانند. به‌بیان‌دیگر، علیرغم قرن‌ها زندگی در شهرهای مختلف اروپا، علیرغم قرن‌ها زندگی در آلمان، فرانسه، اتریش، انگلستان، مجارستان، اوکراین، رومانی، بلژیک، بلاروس، روسیه، اسپانیا و... نه یهودی‌ها حاضر شدند که آلمانی، فرانسوی، اتریشی، روسی و... شوند و نه متقابلاً آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، اتریشی‌ها، روس‌ها و... حاضر شدند تا یهودی‌ها را به‌عنوان یک اقلیت در جوامعشان بپذیرند.

در ابتدا مستقر شدنشان در اروپا یعنی از اواسط قرن دوم میلادی وضعیت یهودی‌ها خیلی بد نبود. یهودی‌ها مورد اذیت و آزار نبودند به‌علاوه تسلط آنان به بسیاری از مشاغل و حرفه‌ها سبب می‌شد تا بتوانند هم خدمات و فوایدی برای جوامع میزبان داشته باشند و هم وضع خودشان ازنظر اقتصادی نسبتاً مطلوب باشد. بایستی توجه داشته باشیم که خاورمیانه در آن مقطع (هزاره نخست میلادی) خیلی پیشرفته‌تر از اروپا بود. یهودی‌ها در صنعت، تجارت و حتی کشاورزی خیلی جلوتر از اروپایی‌ها بودند و درنتیجه در بسیاری از مناطقی که ساکن شده بودند باعث رونق اقتصادی و کسب‌وکار می‌شدند؛ اما این دوران بالنسبه آرام و مطلوب با مسیحی شدن اروپا تغییر یافت. از قرن چهارم که امپراتور و حاکمیت روم به‌تدریج مسیحی شدند، سرعت مسیحی شدن در اروپا بیشتر شد. با مسیحی شدن اروپا ماه‌عسل یهودی‌ها با اروپایی‌ها هم به‌تدریج به پایان رسید. آغاز قرون‌وسطی و با حاکمیت سیاسی کلیسا سرنوشت و زندگی یهودی‌ها دگرگون شد. به‌عنوان قاتلین حضرت عیسی بن مریم (ع) و بالطبع از دید کلیسا، «پسر خدا»، یهودی‌ها موجوداتی گناهکار، فاسد و منحرف تلقی می‌شدند و در معرض انواع و اقسام فشارها، آزار و اذیت‌ها، تضییقات، محرومیت‌ها و بعضاً کشتارهای دسته‌جمعی و ناملایمات دیگر قرار گرفتند. به‌عنوان جماعتی منفور، «نجس»، فاسد، بی‌اخلاق، بی‌فرهنگ، نزول‌خور، مال‌پرست و خلاف‌کار، یهودی‌ها مورد همه گونه ظلم و جور قرار داشتند. آنان مجبور بودند که در

محله‌های مخصوصی به نام گتو[1] زندگی کنند و اگر در روز از گتو خارج می‌شدند قبل از غروب آفتاب می‌بایستی به گتو بازگرداند. در برخی مناطق مجبور بودند که لباس مخصوص به تن کنند و علامتی به دور آستینشان ببندند تا با جمعیت میزبان مخلوط نشوند. تصدی مشاغل مهم همچون امور نظامی، دولتی و زمین‌داری برای یهودی‌ها ممنوع بود و آنان فقط مجاز بودند که یکسری مشاغل معینی انجام دهند. داشتن زمین، املاک و رعایا، تعلق به طبقات اعیان و اشراف داشت و یهودی‌ها به‌عنوان گروهی پست، بیگانه و آواره شایسته تملک زمین و قرار گرفتن در جایگاه آریستوکراسی نمی‌بودند. اگر وبا می‌آمد، اگر طاعون، جذام یا بیماری عفونی دیگری شیوع پیدا می‌کرد به‌پای یهودی‌ها نوشته می‌شد؛ اگر آتش‌سوزی می‌شد، زلزله، طوفان و خشک‌سالی نائل می‌شد جملگی به‌پای وجود نامبارک یهودی‌ها گذارده می‌شدند؛ اگر روس‌ها از پروس‌ها در جنگ شکست می‌خوردند، یهودی‌ها مقصر شناخته می‌شدند؛ اگر محصول کم می‌شد یا آفت می‌آمد نشانه غضب الهی به یهودی‌ها بود و در یک‌کلام وقوع هر امر نامبارک و مصیبتی به یهودی‌ها نسبت داده می‌شد. علی‌الدوام متعصبین مذهبی به بهانه‌های مختلف به گتوها و مناطق یهودی‌ها هجوم می‌آوردند. حملاتی که باعث کشته و مجروح شدن شماری از یهودی‌ها و به آتش کشیده شدن اموال و خانه‌های آنان می‌شد؛ اما هنوز یک پدیده دیگر بود که گل سرسبد همه این‌ها بود. اخراج دسته‌جمعی یهودی‌ها از یک منطقه یا یک کشور. در دوران قرون‌وسطی هرگاه رهبری مذهبی یا سیاسی ظهور می‌کرد که احساس دیانت و سرسپردگی بیشتری به کلیسا می‌داشت، به‌قصد تقرب و صواب سعی می‌کرد تا فشار و آزار و اذیت علیه «یهودی‌های ناپاک و گناهکار» را افزایش دهد. وضعیت یهودی‌های آن منطقه یا کشور در تمامی دوران فرمانروایی آن رهبر مذهبی، پادشاه یا فرمانروا از بد به بدتر تقلیل می‌یافت. بعضاً به‌منظور نشان دادن غایت ارادتشان به کلیسا برخی ازاین‌دست رهبران اقدام به اخراج دسته‌جمعی یهودی‌ها می‌کردند. نخستین بار ۲۵۰۰۰ یهودی در سال ۱۲۹۰ به‌فرمان ادوارد اول پادشاه انگلستان از آن کشور اخراج شدند. بعد نوبت به فرانسه رسید. هزاران یهودی به‌فرمان رهبران کاتولیک فرانسه در سال ۱۳۹۴ از آن کشور اخراج شدند. اخراج‌ها در جریان انگیزاسیون در طی قرون چهاردهم و پانزدهم به اوج خودش رسید. بیش از ۱۰۰/۰۰۰ یهودی ساکن اسپانیا در ۱۴۹۲ از آن کشور اخراج شدند. چهار سال بعد در ۱۴۹۶ هم فرمانروای پرتغال تمامی یهودی‌های ساکن کشورش را اخراج نمود. یهودی‌های اخراجی معمولاً به شرق اروپا و روسیه که سردسیرتر، عقب‌مانده‌تر و محروم‌تر می‌بودند فرستاده

---

[1] - Ghetto

می‌شدند. برخی هم به شمال آفریقا تبعید می‌شدند. یهودی‌ها همواره از سوی متعصبین کلیسا تحت‌فشار بودند که از گناه قتل حضرت عیسی بن مریم (ع) استغفار نموده و مسیحی شوند. برخی از آنان تسلیم فشارها شده و مسیحی می‌شدند. برخی ظاهراً اعلام می‌کردند مسیحی شده‌اند اما بر اعتقاد یهودیت باقی می‌ماندند که این وضعیت به‌نوبه خود بر شک و ناباوری جامعه میزبان بر یهودی‌ها می‌افزود؛ اما بدنه یهودی‌ها تسلیم قرن‌ها فشار، تبعیض و آزار و اذیت نشده و بر موجودیت یهودی‌شان باقی ماندند.

بررسی تاریخ یهودیت از ۱۳۵ تا تشکیل کشور اسرائیل در قرن بیستم چند پرسش مهم به همراه می‌آورد. نخست آنکه، ریشه این‌همه انزجار از یهودی‌ها به‌واسطه چه بود؟ ثانیاً ، آیا آن‌گونه که برخی استدلال می‌کنند، خود یهودیان به دلیل مجموعه‌ای از رفتارهای اجتماعی، اقتصادی و اعتقادات مذهبی‌شان مقصر نبودند؟ ثالثاً ، همان پرسش همیشگی: چگونه یهودی‌ها علی‌رغم همه فشارها و ناملایمات یهودی باقی ماندند و حاضر نشدند در فرهنگ و مذهب در جوامع میزبان استحاله شوند؟ بگذارید با پرسش دوم شروع کنیم و سپس به سراغ پرسش سوم برویم. چراکه پرسش نخست از هر دو پیچیده‌تر بوده و نیاز به بررسی ۱۸۰۰ سال تاریخ یهودیت در اروپا پیدا می‌کند. این استدلال که خود یهودی‌ها در وضعیتی که برایشان در اروپا پیش می‌آید مقصر بودند، در حقیقت روی دیگر سکه ضد یهودیت یا آنتی سمیتیسم است. این درست مثل این است که به‌جای محکوم نمودن سارق، مال‌باخته را محکوم کنیم و بگوییم اگر او فرش، اتومبیل، طلا و جواهر نمی‌داشت، سارق هم مرتکب سرقت نمی‌شد. بسیاری از کسانی که یهودی‌ها را عامل مظالم و جنایاتی که بر سرشان رفت قلمداد می‌کنند، نه از آن جنایات متأثر و متأسف‌اند و نه حاضر به محکوم ساختن آن جنایات هستند. فی‌الواقع به دلیل احساسات ضد یهودی که دارند، خیلی هم بدشان نمی‌آید که آن جنایات علیه یهودی‌ها در طول تاریخ صورت گرفته و همان‌طور که گفتیم، خود یهودی‌ها را مقصر رفتاری که با آنان صورت گرفته می‌دانند؛ اما در خصوص پرسش سوم، اینکه یهودی‌ها چگونه یهودی باقی ماندند؟ مهم‌ترین نکته‌ای که در پاسخ به این پرسش می‌بایستی در نظر گرفت همان نکته مهمی است که در فصل قبلی به آن اشاره داشتیم: یعنی تغییر و تحولاتی که در پارادایم دینی یهودیت بعد از تخریب بیت‌المقدس به همراه معابد و اماکن مقدسشان توسط رومی‌ها و آوارگی‌شان در اروپا در ۱۳۵ میلادی صورت گرفت. آن تغییرات در حقیقت یهودیت را به‌صورت یک آیینی درآورد که در تبعید و آوارگی هم قادر بود تا به نیازهای معنوی معتقدین پاسخگو باشد؛ اما چگونه؟ تغییر و تحولی که صورت گرفت را اگر خیلی خلاصه و مختصر خواسته باشیم تعریف کنیم آن بود که یهودیت از هیبت یک دین رسمی، سلسله مراتبی، دربرگیرنده مراسم بزرگ و باشکوه سالیانه در بیت‌المقدس، وجود رهبران

بلندپایه مذهبی و در یک‌کلام دین و آیینی رسمی و ملی تقلیل پیدا کرد به دین و آیینی شخصی یا فردی بدون برخورداری از مرکزیت، معبد بزرگ و با جلال و جبروت با متولیان بلندپایه و رسمی مذهبی و سایر ویژگی‌هایی که در قریب به ۲۰۰۰ سال در بیت‌المقدس وجود داشت. یک فرد یهودی اعم از زن یا مرد ازنظر مذهبی عملاً مستقل بود و درمجموع مسئولیت اجرایی اعمال و دستورات مذهبی‌اش بر عهده خود وی بود. نه بیت‌المقدسی دیگر وجود داشت، نه معبد بزرگ و باشکوهی و نه روحانیون بلندمرتبه‌ای که مراسم و آیین‌های مختلف دین یهودیت را در طول سال و در مناسبت‌های مختلف و در حضور هزاران یهودی که برای انجام آن مراسم یا بزرگداشت آن آیین، از اطراف‌واکناف فلسطین در بیت‌المقدس گردآمده بودند، برگزار نمایند. هیچ‌کدام این‌ها دیگر نبود؛ یا درست‌تر گفته باشیم روم همه این‌ها را جمع کرده و از میان برده بود. یهودیت تقلیل یافته بود به دین و آیینی شخصی و فردی. عبادات یهودی‌ها تقلیل یافته بود به عباداتی شخصی و فردی. حداکثر تعدادی کمی نمازگزار در کنیسه یا اتاقی برای نماز و قرائت تورات یا کتاب مقدس جمع می‌شدند. نکته دوم آن بود که هیچ مقام، دستگاه و نهادی دیگر وجود نداشت که یهودی‌ها را مکلف و موظف به رعایت احکام و مقررات دینی نماید. بنابراین اگر یهودی‌ها به دینشان پایبند می‌ماندند صرفاً به دلیل انتخاب و تمایل فردی خودشان بود. همچنان که بسیاری هم از یهودیت دست شستند و به آیین‌های دیگر ازجمله بت‌پرستی یا مسیحیت (و بعدها اسلام) گرویدند. نکته مهم آن بود که یهودی‌هایی که یهودی باقی ماندند، از سر اخلاص و ارادت قلبی خودشان بود. بدون آنکه هیچ قدرتی آنان را وادار به پذیرش یهودیت نماید و یا هیچ انگیزه مادی و غیره برای باقی ماندن بر یهودیت برایشان وجود داشته باشد. البته روحانیت یهودیت به‌عنوان یک نهاد باقی ماند اما همان‌طور که گفتیم نه به آن صورت رسمی، پر جاه و جلال، تشریفاتی و سلسله مراتبی که در گذشته در بیت‌المقدس بود. روحانیت یهودیت هم از ۱۳۵ به بعد مقدار زیادی فردی شد. چیزی شبیه به روحانیت تشیع که فاقد سازمان رسمی و سلسله مراتبی (مثل واتیکان) می‌باشد. دومین تحول مهمی که بعد از ۱۳۵ میلادی و آوارگی یهودی‌ها به وجود آمد در ارتباط با مقوله سرزمین مقدس یا «سرزمین موعود» بود. اگر تا قبل از ویرانی بیت‌المقدس و اخراج اجباری از آن، دست‌کم برای برخی از یهودی‌ها یهودیت مترادف با زندگی در «سرزمین موعود» می‌بود و خود را ازنظر پایبندی به یهودیت موظف به زندگی در آن سرزمین می‌دانستند، این اندیشه به‌سرعت از ۱۳۵ به بعد دیگر منتفی شد. نه‌تنها سرزمین موعود توسط رومی‌ها ویران شده و معبد بزرگ بیت‌المقدس با خاک یکسان شده بود و یهودی‌ها از آن سرزمین اخراج شده بودند، بلکه آن تعداد اندک یهودی باقی‌مانده هم که به علت کهولت سن، بیماری و غیره توسط رومی‌ها اخراج نشده بودند اجازه نداشتند تا در سرزمین مقدس آداب و

سنن مذهبی‌شان را به‌جای آورند. سنای روم ورود یهودی‌ها به سرزمین مقدس را حتی برای زیارت هم ممنوع ساخته بود. چه رسد به آنکه یهودی‌ها خواسته بوده باشند تا به آنجا بازگشته و زندگی کنند. ختم کلام آنکه با منتفی شدن امکان بازگشت و زندگی در سرزمین مقدس به‌تدریج حتی برای یهودی‌های متعصب هم یهودی بودن و یهودیت دیگر به‌هیچ‌روی مترادف یا مستلزم زندگی در سرزمین موعود یا فلسطین نبود. البته فلسطین برای آنان همچنان مکانی و سرزمینی مقدس باقی ماند. یهودی‌های متدین‌تر سعی می‌کردند در طول زندگی‌شان حداقل یک‌بار برای زیارت به آنجا بروند. برخی دیگر برای آنکه در آنجا به خاک سپرده شوند در اواخر عمر و با نزدیک شدن به مرگ به آنجا می‌رفتند. شمار دیگری برای فراگرفتن دروس دینی به آنجا می‌رفتند و بالاخره گروه اندکی هم از یهودی‌های بسیار پارسا سعی می‌کردند یک زندگی بسیار محقرانه در سرزمین مقدس داشته باشند و در آنجا زندگی کنند. مجموع این دست یهودی‌ها از ۱۳۵ به بعد هرگز از ۱۰ الی ۱۵ درصد جمعیت بیت‌المقدس و سایر مراکز مقدس یهودی در فلسطین بالاتر نمی‌رفت. سرانجام می‌رسیم به پرسش سوم و درعین‌حال پیچیده و دشوار تاریخ یهودیت بعد از ۱۳۵: علت نفرت و بغض و کینه اروپایی‌ها از یهودی‌ها؟ این پرسش فقط یک کنجکاوی تاریخی نیست. فی‌الواقع کلید فهم همه تحولات مرتبط با یهودی‌ها و یهودیت که لاجرم منجر به تشکیل کشور اسرائیل می‌شود در فهم و تبیین این پرسش نهفته است. نفرت، کینه و انزجاری که در اروپا و میان اروپایی‌ها نسبت به یهودهای به‌تدریج از ۱۳۵ به بعد که آنان در اروپا مستقر شدند در تمامی قرون بعدی ادامه پیدا کرد. این نفرت ۲ هزارساله از یهودی‌ها در اروپا بود که نهایتاً باعث شد تا فکر رفتن از اروپا و ترک کشورهای اروپایی به‌تدریج از اواخر قرن نوزدهم در فکر و ذهن بسیاری از یهودی‌ها شکل بگیرد. این بغض و کینه و نفرت دیرینه بود که سبب شد تا یهودی‌ها لاجرم به این نتیجه برسند که ۱۸۰۰ سال که سهل است اگر ۱۸۰۰۰ سال هم در اروپا و میان اروپایی‌ها زندگی کنند، نه اروپایی می‌شوند، نه اروپایی‌ها آنان را حاضر هستند به‌عنوان شهروندانی عادی و برخوردار از حقوق مساوی بپذیرند و نه اروپایی‌ها حاضرند هرگز به آنان به چشم افرادی معمولی اگرچه متفاوت از آن‌ها بنگرند. چرا این نفرت از یهودی‌ها از ۱۳۵ به بعد به وجود آمد و هرگز هم از میان نرفت. شاید بگوییم که از چشم اروپایی‌های مسیحی، یهودی‌ها قاتلین حضرت عیسی بن مریم (ع) «پسر خدا» (از دید مسیحی‌ها) بودند بنابراین نفرت و کینه اروپایی‌ها از آنان قابل‌درک است. در اینکه مذهب و این باور که یهودی‌ها در به صلیب کشیده شدن حضرت مسیح (ع) نقش داشتند یا حتی مسبب آن بودند یکی از ستون‌های اصلی بنیان نفرت از یهودی‌ها می‌شود تردیدی نیست؛ اما ریختن همه‌چیز بر سر مذهب ما را با دو اشکال اساسی مواجه می‌کند. نخست آنکه همه

مردمانی که از ۱۳۵ به بعد در اروپا می‌زیستند لزوماً اعتقادات سفت‌وسخت مذهبی نداشتند؛ برخی خیلی مذهبی بودند، برخی هم خیلی مذهبی نبودند. برخی بسیار متعصب بودند؛ خیلی‌ها تعصبات دینی کمتری داشتند. درعین‌حال هیچ‌کدام علاقه‌ای به یهودی‌ها نداشتند؛ اگر نگفته باشیم که بسیاری اعم از متدین یا کمتر متدین یا حتی بی‌اعتقاد، نسبت به یهودی‌ها کینه داشتند. بنابراین چیزی بیش از تعصبات مذهبی وجود داشته. یا در کنار اعتقادات و انگیزه‌های دینی، عوامل دیگری هم کمک به ایجاد نفرت از یهودی‌ها می‌کرده. اشکال دومی که تقلیل دلیل نفرت از یهودی‌ها صرفاً به مذهب پیدا می‌کند آن است که این نفرت بعد از رنسانس و پیدایش عصر روشنگری، ظهور مدرنیته و سکولاریسم یعنی کنار رفتن مذهب از حیات اجتماعی اروپاییان علی‌القاعده می‌بایستی دیگر از میان می‌رفت یا دست‌کم بسیار کاهش می‌یافت، درحالی‌که این اتفاق نمی‌افتاد و نفرت از یهودی‌ها علیرغم سکولاریسم و کنار رفتن قدرت کلیسا و مذهب همچنان ادامه می‌یابد. به‌هرحال اگر ما بپذیریم که صرفاً مذهب و باورهای کلیسا در قرون‌وسطی عامل نفرت از یهودی‌ها می‌بوده، با ظهور مدرنیته و سکولاریسم از اواخر قرن هفدهم و رسیدن آن به اوجش در قرن نوزدهم، مذهب دیگر نمی‌توانسته عامل مهمی در شکل دادن تفکرات اروپایی‌ها نسبت به یهودی‌ها بوده باشد. فی‌الواقع با چیرگی خردگرایی و سکولاریسم، مذهب و کلیسا عملاً از حیات سیاسی، اجتماعی و فکری انسان اروپایی کنار می‌رود. مذهب و باورهای کلیسا دیگر هیچ جنبه مهمی از جهان‌بینی و باورهای اروپائیان، ازجمله نگاه آن‌ها به یهودیت را رقم نمی‌زده. اگر فرض بگیریم که تعالیم کلیسا صرفاً عامل نفرت از یهودی‌ها می‌بوده، با کنار رفتن این تعالیم از زندگی اجتماعی اروپاییان از قرن نوزدهم به بعد که سکولاریسم به اوج می‌رسد دیگر نمی‌بایستی شاهد نفرت گسترده اروپایی‌ها از یهودی‌ها می‌بودیم. چراکه دیگر کلیسا نقش تعیین‌کننده‌ای در حیات اجتماعی جامعه اروپا ندارد؛ اما در عمل اصلاً این‌گونه نیست. با کاهش و نهایتاً رخت بربستن نقش کلیسا از حیات فکری و جهان‌بینی اروپایی‌ها ما نه‌تنها شاهد کاهش نفرت از یهودی‌ها نمی‌شویم، بلکه درنهایت شگفتی می‌بینیم که نفرت از یهودی‌ها در قرن نوزدهم و حتی نیمه اول قرن بیستم اگر نگفته باشیم که از قرون پیشین بیشتر هم شده، دست‌کم کمتر هم نشده است. فی‌الواقع هولوکاست[۲] یا از بین بردن میلیون‌ها یهودی صرفاً به‌واسطه آنکه یهودی بودند نه در قرون‌وسطی که در قرن بیستم اتفاق می‌افتاد. بماند خیل گسترده یهودی‌ستیزی‌هایی که در

---

[۲] - Holocast

قرن نوزدهم در اروپا اتفاق می‌افتاد. تداوم ضدیت با یهودی‌ها و یهودی – ستیزی یا آنتی سمیتیسم[۳] در قرون نوزدهم و بیستم بدون تردید این باور را تقویت می‌کند که برای فهم این پدیده قطعاً می‌بایستی فراتر از صرف کلیسا و قرون‌وسطی رفت.

اگر صرفاً مذهب عامل نفرت از یهودی‌ها و پدیده «یهودی – ستیزی» در اروپا نبوده، چه عوامل دیگری این نفرت را به وجود می‌آورده؟ **پاسخ به این پرسش مهم تاریخی در فصول بعدی به‌تدریج ظاهر می‌شود؛ اما در ابتدا بایستی بگوییم که آنچه به‌صورت خیلی فشرده و خلاصه در این فصل و فصول بعدی آمده بیش از آنکه تحلیل، نظریه‌پردازی و یا ریشه‌یابی پدیده «یهودستیزی» باشد، صرفاً تلاش در جهت بررسی روند تاریخ تحولات کلی یهودیت در اروپا از ۱۳۵ به این‌سو می‌باشد. به‌هرحال هر نظریه و دیدگاهی هم که پیرامون اسباب و علل به وجود آمدن «پدیده نفرت از یهودی‌ها» یا «یهودی‌ستیزی» ارائه شود، از این واقعیت نمی‌توان گریخت که تنها راه ارزیابی صحت‌وسقم آن نظریه، بررسی و مطابقت دادن آن با تحولات تاریخی یهودی‌ها در اروپا از ۱۳۵ به بعد می‌باشد؛ بنابراین کار خودمان را با تعامل یا رابطه میان یهودیت و مسیحیت شروع می‌کنیم که به تعبیری خشت اول یا سنگ بنای نخست ساختمان عظیم «یهودی‌ستیزی» را بنا نهاد.**

اختلاف میان یهودیت و مسیحیت

سنگ بنای اولیه پدیده یهودی‌ستیزی

سرنوشت یهودیت بعد از ۱۳۵ به نحو پیچیده‌ای گره می‌خورد به مسیحیت. در آغاز قرن دوم میلادی و در آستانه آغاز نبرد تاریخی میان امپراتوری روم و یهودی‌ها در ۱۳۱ میلادی جمعیت یهودی‌ها حول‌وحوش ۱۲ میلیون نفر می‌بوده. از این تعداد، در حدود ۲/۵ میلیون تن در فلسطین و نزدیک به ۱۰ میلیون تن دیگر در مصر، آسیای صغیر، قفقاز، ایران، بین‌النهرین و شبه‌جزیره عربستان پخش بودند. بعد از پایان چهار سال جنگ در ۱۳۵، بین یک تا ۱/۵ میلیون تن از ۲/۵ میلیون یهودی‌های ساکن در فلسطین به اروپا آورده شدند. مابقی یهودی‌های ساکن فلسطین یا اکثراً در طول آن ۴ سال جنگ از میان رفتند و یا به دلیل بیماری، کهولت سن و ناتوانی‌های دیگر در فلسطین باقی ماندند. قریب به ۱/۵ میلیون یهودی که توسط رومی‌ها اخراج یا تبعید شدند عمدتاً در مرکز و غرب اروپا پخش شدند. در یک نگاه کلی می‌توان گفت که سرنوشت تاریخی یهود و یهودیت عملاً پیوند می‌خورد به آن ۱/۵ میلیون. یعنی یهودی‌هایی که در اروپا ساکن شدند. مابقی یهودی‌ها، یعنی ۱۰

---

[۳] - Anti - Semitism

میلیون نفری که بیرون از اروپا زندگی می‌کردند و در تاریخ یهودیت از آن‌ها به نام یهودی‌های سفاردین[۴] یا یهودی‌های شرقی نام برده می‌شود نقش چندانی در تاریخ یهودیت بازی نمی‌کنند. یهودی‌های شرقی یا «سفاردین» درمجموع زندگی بهتری از یهودی‌های ساکن اروپا یا یهودی‌های اشکنازی[5] پیدا کردند. از قرن هفتم میلادی که اسلام ظهور کرد، یهودی‌ها به‌عنوان یک اقلیت «اهل کتاب» تحمل می‌شدند. البته موردعلاقه و نوازش نبودند، اما و درعین‌حال هم به‌واسطه «یهودی بودن» مورد تجاوز، اذیت و آزار مسلمانان قرار نمی‌گرفتند. یهودیت در جوامع اسلامی پذیرفته شده بود؛ اما در خصوص یهودی‌های اروپایی این‌گونه نبود؛ اما چرا چنین شد؟ چرا یهودی‌ها در جوامع اروپایی این‌قدر مورد نفرت و بغض و کینه قرار گرفتند. پاسخ همان‌طور که اشاره کردیم بازمی‌گردد به مسیحیت. بعد از فاجعه چهار سال جنگ و آوارگی، یهودی‌ها در اروپا تبدیل به گروهی ضعیف و صدمه‌دیده شده بودند. بخش قابل‌توجهی از آن دینامیک، شور و احساس ملیت یهود، کشور یهود و جامعه یهود در میان آنان از بین رفته بود. افق یا نگاه آرمان‌گرایانه و دید فراخی که یهودی‌ها تا قبل از جنگ داشتند، درنتیجه مصیبت‌ها و تراژدی هولناک ۱۳۵ ـ ۱۳۱ جای خود را به نگاهی درون‌گرا و محدود می‌دهد که مهم‌ترین دغدغه‌اش بقا بود. یهودی‌ها به تعبیری در اروپا درون لاک خودشان رفتند. مذهبشان همان‌طور که دیدیم از یک پارادایم فراخ و عمومی تقلیل پیدا کرد به یک آیین فردی و خصوصی برای خودشان. آنان نه دیگر به دنبال ایجاد کشور بودند، نه ایجاد ملیت، نه بازگشت به سرزمین موعود، نه ایجاد نهادهای اجتماعی بزرگ و نه هیچ هدف دیگری که جنبه فراگیر، مدنی و عمومی پیدا کند. وضعیت یهودی‌ها در جوامع اروپایی خیلی زیاد شباهت پیدا می‌کند به وضعیت پناهندگان بی‌پشت‌وپناه، ضعیف و ناتوان آسیایی یا آفریقایی در جوامع غربی امروزی. آنان تقلیل پیدا کرده بودند به یک اقلیت کوچک و ضعیف که آرام و بدون آنکه دردسری برای دیگران ایجاد کنند، زندگی می‌کردند. درعین‌حال و همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم به دلیل مهارت یهودی‌ها در بسیاری از حرف، مشاغل و تجارت ازنظر اقتصادی وضعشان خیلی بد نبود؛ اما آنچه یهودی‌ها نمی‌دانستند آن بود که حتی آن وضعیت هم در آینده برهم می‌خورد و شرایطی برایشان پیش می‌آمد که وضعیتی که در قرون اولیه ورودشان به اروپا داشتند در مقایسه با آن بهشت بود. آنچه یهودی‌ها در ۱۳۵ نمی‌دانستند این بود که در قرون بعدی طوفانی داشت به آنان نزدیک می‌شد. گردباد، طوفان و زلزله‌ای به نام «*قرون‌وسطی*» و حاکمیت کلیسا. آنچه یهودی‌ها نمی‌دانستند آن بود که کلیسا در آینده‌ای نه‌چندان دور از آن

---

[۴] - Sefardin

[۵] - Ashkenazi

حالت معصوم و مظلوم اولیه خارج شده و به قدرت سیاسی و اقتدار بی‌چون‌وچرای حکومتی می‌رسید. حالا دیگر پیام آن کلیسا محبت، مهر، بخشایش، دوستی و عشق نبود. پیامش آن بود که «هر که با ما نیست دشمن خداست». کلیسایی که برخلاف مسیحیان اولیه که گسترش مسیحیت را با دعوت انجام می‌دادند، گسترش مسیحیت را یک وظیفه الهی و مقدس می‌دانست که اگر با زبان خوش نمی‌شد با جبر و خشونت می‌بایستی صورت می‌گرفت. کلیسایی که برخلاف مسیحیان اولیه که غیر مسیحی‌ها را بندگان خدا می‌دانستند که نیاز به رستگاری داشتند، به غیر مسیحی‌ها به‌عنوان معاند، بی‌دین، گمراه و کافر می‌نگریستند که می‌بایستی هدایت شوند و از گمراهی و فساد ولو به‌اجبار رهایی یابند. مسیحی‌های قرون اولیه مسیحیت، هدایت دیگران را عشق و علاقه و امری اختیاری و داوطلبانه می‌دانستند درحالی‌که کلیسای قرون‌وسطی آن را یک وظیفه و یک تکلیف دینی. مسیحی‌های اولیه و در رأس همه خود حضرت عیسی بن مریم (ع) دیگران را دوست داشتند؛ اما کلیسا در جایگاه قدرت از هر چیز و هر کس که «غیرخودی» بود انزجار داشت؛ و در رأس همه دشمنان و غیرخودی‌ها «یهودی‌های گناهکار و گمراه» قرار داشتند.

از این مقوله کلی که بگذریم، مشکل کلیسا و علت آن‌همه دشمنی مسیحیت با یهودی‌ها و یهودیت بر سر چه بود؟ آنچه این بحث را پیچیده‌تر می‌کند آن است که مسیحیت عملاً از دامن یهودیت برخاسته بود. بسیاری از نخستین کسانی که به حضرت مسیح (ع) گرویدند در حقیقت یهودی‌ها بودند. یهودی‌هایی که معتقد بودند او همان «منجی»، همان «پیامبر» و همان «مسیحی» است که قرار بوده بیاید و حالا آمده. این فقط پیروان اولیه حضرت مسیح و مسیحی‌های قرون اولیه مسیحیت نبودند که بسیاری از آن‌ها در حقیقت یهودی بودند. جهان‌بینی و اصول اقتصادی مسیحیت هم کم‌وبیش همان جهان‌بینی و اعتقادات یهودیت بود. بنیان‌ها، مبادی و مبانی مسیحیت عملاً همان بنیان‌ها، مبادی و مبانی یهودیت بود. مسیحی‌ها نه‌تنها حضرت ابراهیم (ع)، حضرت موسی (ع) و سایر پیامبران بنی‌اسرائیل را برگزیدگان حضرت باری‌تعالی می‌دانستند، بلکه شالوده و بنیان جهان‌بینی مسیحیت برگرفته از یهودیت بود. به‌بیان‌دیگر، سخنی به‌گزاف نرفته اگر گفته شود که همه‌چیز مسیحیت از یهودیت گرفته شده بود. با یک تفاوت مهم. یهودیت در اساس آیینی این دنیایی بود. قوانین حضرت موسی، تورات و اساساً آموزه‌های یهودیت کاربردی این دنیایی داشتند. یهودیت برای بسیاری از جنبه‌های زندگی، مناسبات و روابط اجتماعی پیروان دستورالعمل، قوانین و مقررات و به تعبیری «فقه» داشت. برای تجارت، ارث، طلاق، ازدواج، قصاص، مجازات، مالیات، حرام و حلال بودن مأکولات و مشروبات، روابط زن و مرد و... یهودیت قوانین و مقررات داشت؛ اما مسیحیت این‌گونه نبود. مسیحیت دینی در اساس آن دنیایی

بود؛ اما این تفاوت به‌تنهایی نمی‌توانست باعث آن‌همه بغض و نفرت و کینه و اختلاف شدیدی باشد که به‌تدریج میان آنان پیش آمد.

تفاوت در جای دیگری بود. جایی که اتفاقاً کاربرد عملی هم نداشت. سخنی به‌گزاف نرفته اگر بگوییم که بزرگ‌ترین و بنیادی‌ترین نقطه افتراق و اختلاف میان یهودیت و مسیحیت بر سر ذات حضرت عیسی بن مریم (ع) بود. عمود خیمه مسیحیت در مورد حضرت مسیح (ع) آن بود که او «پسر خداست»؛ او جزئی از ذات حضرت باری‌تعالی است و او از جنس بشر نیست. پذیرش این باور یا ادعا در مورد حضرت مسیح (ع) عملاً به معنای نفی توحید که عمود خیمه یهودیت است بود. همه اعتقاد یهودیت به خدای نادیده خلاصه می‌شد در اینکه ذات حضرت باری‌تعالی ذاتی قدسی و آسمانی بود. ذات خدای نادیده، از جنس انسان مادی و خاکی نبود. آن ذات نمی‌توانست مثل ذات انسان «فرزند» داشته باشد تا او را برای هدایت و رستگاری بشر به زمین اعزام کرده بوده باشد. تضاد بر سر ذات حضرت مسیح (ع) میان یهودیت و مسیحیت عملاً حل نشدنی بود. اگر مسیحی‌ها می‌پذیرفتند که مسیح پسر خدا نیست، مسیحیت دیگر معنا و مفهومی ازنظر آنان پیدا نمی‌کرد. اگر هم متقابلاً یهودی‌ها می‌پذیرفتند که حضرت مسیح (ع) پسر خداست، ستون و پایه اصلی خیمه اعتقادی یهودیت برچیده می‌شد. در عمل یهودی‌ها نه‌تنها نپذیرفته بودند که مسیح (ع) پسر خداست بلکه او را انسانی معمولی می‌پنداشتند که بلاتشبیه و نعوذبالله منحرف، بدعت‌گذار و مشرک است (زیرا مدعی شده بود که او پسر خداست). به‌بیان‌دیگر، آنان نه‌تنها هیچ قداستی برای حضرت مسیح (ع) قائل نبودند بلکه بلاتشبیه و نعوذبالله او را فریبکاری می‌دانستند که از احساسات مردم بهره‌برداری نموده و اسباب انحراف آنان را فراهم کرده. نگاه یهودی‌ها به حضرت عیسی بن مریم (ع) همانند نگاه سایر مذاهب به کسانی است که از دامن آن مذهب برخاسته و ادعاهای بزرگ و پیامبرگونه دارند. نوعاً این افراد به دست بزرگان، رهبران و علما مذهب اصلی به‌عنوان «بدعت‌گذار»، «منحرف»، «گمراه»، «شیاد» و اتهامات دیگری ازاین‌دست از بین رفته‌اند. بالأخص اگر آن فرد دارای کاریزما و محبوبیتی بوده و می‌توانسته پیروانی از مذهب اصلی را به سمت خود جذب و جلب کند، در آن صورت اصرار و تعجیل متولیان مذهب رسمی برای از بین بردن وی زیادتر هم می‌شده. در تاریخ اسلام هم در ایران کم نبوده‌اند افرادی که به دلیل ادعاهایی که داشته‌اند و یا به دلیل اعتقاداتشان مورد مخالفت رهبران رسمی مذهب قرار گرفته و در ابتدا وادار شده‌اند از آن «عقاید انحرافی» دست‌بردارند و در صورت اصرار و باقی ماندن بر آن اعتقادات و مدعیات اعدام‌شده‌اند.

جدای از اختلاف‌نظر بر سر ذات حضرت عیسی بن مریم (ع)، موضوع دیگر مناقشه دخالت یا نقش یهودی‌ها در

به صلیب کشیده شدن حضرت مسیح (ع) توسط رومی‌ها بود. کلیسا هرگز حاضر نشد از «گناه» و نقش یهودی‌ها در کشتن حضرت مسیح (ع) بگذرد. انتظار کلیسا آن بود که یهودی‌ها دست‌کم از آن عمل اظهار ندامت کرده خواهان «توبه» می‌شدند؛ اما توبه از سوی یهودی‌ها به معنای آن بود که حق با حضرت عیسی بن مریم (ع) بوده و آنان ادعای او را می‌بایستی قبول می‌کردند. درحالی‌که همان‌طور که گفتیم اساس ادعای مسیحیت در تناقض آشکار با اصل توحید از منظر یهودیت بود. این مناقشات در چند قرن اولیه مسیحیت که قدرت را به دست نیاورده بود، مشکلاتی برای یهودی‌ها به بار نیاورد؛ اما به‌تدریج که مسیحیت بر قدرت سیاسی تسلط می‌یافت و اقتدار سیاسی و اقتصادی آن گسترش می‌یافت فشار بر یهودی‌ها هم آغاز می‌شد. بنابراین در قرون نخست بعد از ۱۳۵ یهودی‌ها درمجموع زندگی آرام و بالنسبه موفقی در اروپا داشتند. هیچ‌کس به‌گونه‌ای خیلی دقیق نمی‌تواند بگوید که آن فضا دقیقاً از چه مقطعی علیه یهودی‌ها شد. آنچه مسلم است و همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، هرقدر که کلیسا قدرت سیاسی بیشتری به دست می‌آورد و هرقدر که ما به قرون‌وسطی یعنی اواخر هزاره نخست میلادی و آغاز هزاره دوم نزدیک‌تر می‌شویم وضع یهودی‌ها در اروپا رو به وخامت می‌رود.

عامل دیگری که تأثیر مستقیمی بر خراب شدن فضای مذهبی علیه یهودی‌ها گذارد جنگ‌های صلیبی (۱۲۵۰ - ۱۱۰۰) بود. جنگ‌های صلیبی با خود امواج مذهبی نیرومندی در اروپای غربی یا اروپای کاتولیک ایجاد نمود. بالطبع بالارفتن احساسات و شور مذهبی سفت‌وسخت مسیحی‌ها سبب می‌شد تا یهودی‌ها به‌عنوان اولین و در دسترس‌ترین مخالف و معاند مورد تجاوز و انتقام‌گیری قرار بگیرند. جدای از اختلافات مذهبی، در مقاطعی که جهادگران صلیبی پیروز می‌شدند، آن را نشانه‌ای از توجه حضرت عیسی بن مریم (ع) می‌دانستند. در مواردی هم که شکست می‌خوردند تلافی آن را بر سر یهودی‌ها و دیگر «دشمنان» و «معاندین» می‌انداختند. ازجمله یهودی‌ها متهم به همکاری با مسلمانان و خیانت می‌شدند. در فاصله ۱۱۰۰ تا اواخر قرن سیزدهم چندین بار صلیبیون دست به کشتار یهودی‌ها زدند. ازلحاظ تاریخی می‌بایستی گفت که نخستین اقدام یا تصمیم رسمی کلیسا علیه یهودیت در سال ۱۲۱۵ اتخاذ گردید. مبنای این تصمیم آن بود که با توجه به اینکه یهودی‌ها حاضر نیستند توبه کرده و به مسیحیت بازگردند و با توجه به اینکه حضرت عیسی بن مریم (ع) را به‌عنوان «پسر خدا» قبول ندارند و این آشکارا به زیر سؤال بردن عیسی مسیح (ع) می‌باشد، لذا می‌بایستی میان آنان و مسیحی‌ها تفکیک صورت گیرد تا یهودی از غیر یهودی تمیز داده شوند. برحسب آن تصمیم، یهودی‌ها من‌بعد موظف می‌شدند که یک علامت بر روی لباسشان بدوزند که از مسیحی‌ها مشخص شوند. اقدام بعدی در سوزاندن تلمود یا کتاب مقدس یهودی‌ها بود. به آتش کشیدن کتاب مقدس یهودی‌ها همواره به‌صورت یک مراسم خاص و

باشکوه اجرا می‌شد. نخستین «تلمود سوزی» توسط سر اسقف کلیسای کاتولیک در پاریس و روم در ۱۲۴۴ به اجرا درآمد. در قرن چهاردهم هم مجموعاً چهار بار دیگر مراسم بزرگ «تلمودسوزی» توسط کلیسای کاتولیک به اجرا درآمد. مجدداً در فاصله ۱۵۵۴ ـ ۱۵۵۳، ۱۲ بار تلمود ازجمله در روم، پاریس، جنووا، بارسلون و لیسبون به آتش کشیده شد. آخرین مراسم تلمودسوزی در سال ۱۷۵۷ صورت گرفت. معمولاً مراسم به آتش کشیدن کتاب مقدس یهودی‌ها با حمله به مناطق یهودی و آتش زدن اماکن و منازل آنان همراه می‌شد. حملاتی که با کشته و زخمی شدن یهودی‌ها هم همراه می‌شد. سیاست دیگر علیه یهودی‌ها ایجاد گتو[۶] بود. فلسفه ایجاد «گتو» آن بود که یهودی‌ها کلاً از

مسیحی‌ها جدا شده و در محله‌های مخصوص به خودشان زندگی کنند. آنان می‌توانستند به هنگام روز از گتوهایشان خارج شوند اما قبل از تاریک شدن هوا می‌بایستی به گتو بازگردند. بالطبع هر یهودی که این مقررات را رعایت نمی‌کرد مجازات می‌شد. البته ایجاد گتو چندین هدف را برآورده می‌کرد. اولاً همه یهودی‌ها در یک نقطه جمع می‌شدند که هم کنترل آنان و هم عنداللزوم حمله به آنان راحت‌تر بود. به‌علاوه شماری از متعصبین مسیحی معتقد بودند که یهودی‌ها مظهر ناپاکی و شیطان هستند لذا حضور آنان در میان مؤمنین و متدینین، جامعه مسیحی را هم ناپاک می‌کرد. یکی از بزرگ‌ترین گتوها که در ضمن نخستین گتو هم در اروپا به شمار می‌رفت در سال ۱۴۶۰ در فرانکفورت آلمان ساخته شد. گتو بعدی در ۱۵۱۶ در ونیز ساخته شد. گتوهای دیگری هم در سایر شهرهای اروپا از نیمه دوم قرن پانزدهم تا نیمه دوم قرن هجدهم همچنان برپا می‌شدند. گتوی روم تا سال ۱۸۷۰ پابرجا بود. البته همه یهودی‌ها در گتو نبودند و فقط در شهرهایی که گتو ساخته شده بود آنان مجبور به زندگی در گتو می‌شدند. در سایر مناطق هم یهودی‌ها در محله‌های متمرکز خودشان زندگی می‌کردند. اقدام بعدی کلیسا و رهبران مسیحی اروپا اخراج یهودی‌ها بود. شماری از رهبران کلیسا به همراه پادشاهان و اشراف نیرومند، در مواردی اقدام به اخراج کامل یهودی‌ها از منطقه یا کشورشان می‌کردند. قبلاً اشاره کردیم که نخستین بار چنین اتفاقی در شمال انگلستان و توسط یکی از فئودال‌های قدرتمند کاتولیک در سال ۱۲۹۰ صورت گرفت. او کلیه یهودی‌های ساکن در منطقه خودش را اخراج نمود. ادوارد اول پادشاه وقت انگلستان هم برای نشان دادن ارادت و وفاداری‌اش به کلیسا وارد میدان شد و او نیز حکم به اخراج یهودی‌ها از مابقی انگلستان نمود که درنتیجه نزدیک به ۲۵۰۰۰ یهودی از انگلستان اخراج

---

[۶] - Ghetto

شدند. بعد نوبت به زمامداران فرانسه رسید که هزاران تن از یهودی‌های ساکن فرانسه را در ۱۳۹۴ از آن کشور اخراج کردند. اخراج یهودی‌ها بالأخص در دوران موسوم به انگیزاسیون[۷] در قرون پانزدهم و شانزدهم ابعاد گسترده‌ای پیدا نمود. رهبران متعصب کاتولیک در اسپانیا و پرتغال که جمعیت یهودی قابل‌توجهی داشتند آنان را تحت‌فشار می‌گذاردند که یا از یهودیت دست برداشته و مسیحی شوند، یا کشور را ترک کنند. در ۱۴۸۲ فردیناند[۸] پادشاه وقت اسپانیا و همسرش ملکه ایزابلا[۹] که مسیحی‌های سفت‌وسختی می‌بودند به‌منظور نشان دادن وفاداری‌شان به کلیسا از قریب به ۱۵۰۰۰۰ یهودی ساکن اسپانیا خواستند که تکلیف خود را روشن کنند: یا مسیحی شوند یا کشور اسپانیا را ترک کنند. در حدود ۵۰ هزار تن می‌پذیرند مسیحی شوند. از مابقی ۱۰۰ هزار یهودی دیگر حدود ۱۰ هزار تن از بین می‌روند، ۴۵ هزار تن به امپراتوری عثمانی (ترکیه امروزی)، ۱۵ هزار تن به شمال آفریقا و مصر، ۱۰ هزار تن به جنوب فرانسه و هلند، ۱۰ هزار تن به شمال ایتالیا، ۵ هزار تن به مناطق مختلف آسیا و آفریقا و بالاخره ۵ هزار تن هم در زمره نخستین مهاجرین اروپایی بودند که سر از قاره آمریکا درآوردند. همین داستان در سال ۱۴۹۶ توسط حکومت پرتغال صورت گرفت و کلیه یهودی‌های آن کشور که بالغ‌بر ۴۰ هزار تن می‌شدند از آن کشور اخراج شدند. بسیاری از اخراجی‌ها سر از مناطق عقب‌مانده‌تر و بد آب‌وهوای شرق اروپا درمی‌آوردند. ازجمله شماری از آنان به شمال و شرق اروپا، بالکان و روسیه رفتند. علت پذیرش آنان در این کشورها به‌واسطه آن بود که مذهب به کنار، اغلب یهودی‌ها باسواد و از مهارت‌های فراوانی برخوردار بودند؛ و بالاخره در تجارت و کار و کسب هم تجربیات زیادی داشتند. بنابراین مناطق و کشورهای دیگری که خواهان رشد و توسعه و آبادانی بودند مثل شمال اروپا یا روسیه به دلیل سرما و اینکه جمعیت زیادی هم نداشتند آنان را می‌پذیرفتند. ازآنجاکه شرق اروپا درمجموع کمتر از غرب آن توسعه‌یافته بود بنابراین با پایان یافتن قرون‌وسطی (کم‌وبیش قرن شانزدهم) مرکز ثقل جمعیتی یهودی‌ها از غرب اروپا به شرق آن جابه‌جا شده بود. البته در جنوب و غرب اروپا هم هنوز یهودی‌ها بودند اما در پایان قرن شانزدهم اکثریت جمعیت یهودی‌های اروپا در شرق و مرکز آن بودند.

البته زندگی یهودی‌ها در اروپا از جنبه‌های مثبتی هم برخوردار بود. اولین و مهم‌ترین آن تعلیم و تربیت و تحصیلات بود. در اروپای قرون‌وسطی چیزی به نام تعلیم و تربیت و تحصیلات عمومی وجود نداشت. مدارس

---

۷ - Inquisition

۸ - Ferdinand

۹ - Isabella

توسط کلیسا اداره می‌شد و عمدتاً هم تعلق به فرزندان اعیان و اشراف داشتند. بالطبع فرزندان یهودی‌ها نمی‌توانستند در آن مدارس شرکت کنند. حتی در قرون بعدی که مدارس متداول‌تر شدند، یهودی‌ها همچنان مجاز به شرکت در آن‌ها نبودند. نشستن بچه‌های یهودی در کنار بچه‌های مسیحی غیرقابل‌تصور بود. بنابراین کار تعلیم و تعلم بر عهده خود یهودی‌ها بود که در گتوها یا در مناطقی که زندگی می‌کردند صورت می‌گرفت. برخلاف فرزندان مسیحی‌ها که نوعاً بی‌سواد می‌ماندند، فرزندان یهودی علی‌الاغلب از سواد و تحصیلات برخوردار بودند. جدای از سواد و تحصیلات عمومی، فرزندان یهودی با اصول اعتقادی یهودیت، تاریخ یهودیت، تلمود و زبان عبری هم آشنا می‌شدند. تحصیلات عمومی همگانی سبب گردید تا درصد یهودی‌های فیلسوف، متفکر، ریاضی‌دان، فیزیکدان، موسیقی‌دان، مورخ و دانشمند خیلی بیشتر از اروپایی‌های دیگر شود. درعین‌حال تحصیلات و آموزش دینی سبب می‌شد تا فرزندان یهودی از یک احساس هویت پررنگی نسبت به یهودی بودنشان هم برخوردار شوند. ویژگی دیگر زندگی یهودی‌ها عبارت بود از وجود یک نظام «تأمین اجتماعی». همانند اقلیت‌های دیگر در یک جامعه اکثریت، جامعه یهودی‌ها از هم‌کیشان ضعیف‌تر و ناتوان‌ترشان حمایت می‌کردند.

می‌رسیم به یکی از مهم‌ترین جنبه‌های زندگی یهودی‌ها در اروپای قرون‌وسطی: اقتصاد. برخلاف جنبه‌های دیگر زندگی یهودی‌ها، درمجموع آن‌ها در حوزه اقتصاد موفق‌تر بودند. البته بعدها خواهیم دید که موفقیت اقتصادی یهودی‌ها همانند یک شمشیر دو دم بود. از یکسو بالطبع به نفعشان بود و باعث پیشرفت و ترقی‌شان می‌شد. درعین‌حال به‌عنوان یک اقلیت غیرمحبوب، آن موفقیت باعث غیظ و غضب اکثریت و بیشتر شدن نفرت آنان از یهودی‌ها می‌شد. چندین دلیل مهم برای موفقیت اقتصادی آنان وجود داشت. نخست همان‌طور که گفتیم برخورداری از تحصیلات بود. ثانیاً یهودی‌ها اساساً شهرنشین بودند. درست است که آنان از اشتغال در برخی از امور و مشاغل محروم بودند اما می‌توانستند در مشاغل و حرفه‌های دیگر وارد شوند. بسیاری از آن‌ها وارد انواع مشاغل شده و صنعتگر بودند. ازجمله در حوزه مهم خریدوفروش، واردات و صادرات، حمل‌ونقل کالا و در یک‌کلام تجارت بسیار موفق بودند. اینکه چرا یهودی‌ها در کار و کسب و تجارت توانسته بودند خیلی بیشتر از اروپایی‌های دیگر موفق شوند غالباً درست فهمیده نشده و نسبت داده می شود به «پول‌پرستی»، «طماع بودن»، «نزول‌خوار»بودن و این دست روحیات منفی.

پیشرفت تجاری یهودی‌ها تأثیرات بلندمدت مهمی در زندگی اجتماعی آنان بر جای گذارد. حتی امروزه که ما در دهه دوم قرن بیست و یکم به سر می‌بریم، یهودی‌ها عملاً نبض بسیاری از امور تجاری دنیا را در دست

دارند؛ اما چرا این‌گونه است و چرا یهودی‌ها در تجارت و اقتصاد این‌قدر موفق بودند؟ پاسخ مخالفین یهودی‌ها همان‌طور که گفتیم آن است که یهودی‌ها «پول‌پرست»، «دلال صفت»، «نزول‌خوار» و «مال‌اندوز» هستند و لذا به‌واسطه این خصوصیات بوده که در امور اقتصادی و تجاری این‌قدر موفق بوده‌اند؛ اما این‌ها مهملات یهودی – ستیز یا «آنتی سمیتیسم» بیشتر نیست. یهودی‌ها از اقوام و ملل دیگر نه پول‌پرست‌تر اند، نه مال‌اندوزتر و نه رباخوارتر. ایضاً، علاقه و توجه یهودی‌ها به ثروت نه از دیگران خیلی بیشتر است نه خیلی کمتر. پس چرا و چگونه شد که آن‌ها توانستند از بسیاری از اقوام و ملل دیگر ازنظر کار و کسب و تجارت و اقتصاد موفق‌تر شوند و یک سر و گردن از دیگران بالاتر بایستاند؟ یک دلیل آن برخورداری از سطح تحصیلات بالای یهودی‌ها می‌باشد؛ چه امروز و چه در گذشته درصد یهودی‌های تحصیل‌کرده چندین برابر دیگران می‌باشد. قبلاً گفتیم که سوادآموزی به فرزندانشان یکی از عادات اجتماعی جاافتاده یهودی‌ها می‌باشد. در هر شرایطی که قرار می‌گرفتند تعلیم و تربیت نسل بعدی و سوادآموزی به آن‌ها یک اصل خدشه‌ناپذیر یهودی‌ها بوده؛ بنابراین خیلی هم تصادفی نبوده که درصد دانشمندان، مخترعین و مکتشفین یهودی به نسبت جمعیتشان چندین برابر می‌بوده؛ اما این‌همه داستان نیست. دلیل اصلی‌تر و ریشه‌ای‌تر اتفاقاً بازمی‌گردد به وضعیت یهودی‌ها در قرون‌وسطی در اروپا. وضعیت ناهنجار اجتماعی یهودی‌ها در اروپای قرون‌وسطی مصداق کامل «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» می‌باشد. در اروپای قرون‌وسطی تجارت امری پست و حقیر شمرده می‌شد. برعکس کشاورزی یا زمین‌داری نشانه اشرافیت بود. اشراف و فئودال‌ها تماماً ملاکین بزرگ و زمین‌دار هم بودند. ازآنجاکه یهودی‌ها اقلیتی پست شمرده می‌شدند از حق تملک زمین و ملک برخوردار نبودند و فقط می‌توانستند وارد تجارت شوند. هیچ‌یک از اعیان، اشراف و بزرگان اروپایی در قرن وسطی به تجارت نمی‌پرداختند چون تجارت امری پست شمرده می‌شد. درعین‌حال یهودی‌ها از دو دارایی مهم برای پیشرفت در تجارت برخوردار بودند. نخست آنکه آنان ربا را جایز می‌دانستند. از یهودی‌ها دیگر قرض می‌گرفتند، با آن تجارت می‌کردند و از درآمد حاصله به آنان سود می‌پرداختند. این امر ازنظر مسیحی‌ها مذموم و غیراخلاقی بود. دلیل دوم مهم‌تر بود. در دوران قرون‌وسطی که هیچ سیستم ارتباطی، مالی و بانکی وجود نداشت، یهودی‌ها از این موقعیت بی‌همتا برخوردار بودند که در شرق و در غرب و در همه جای دنیای متمدن آن روز با یهودی‌های دیگر مرتبط بودند. یک یهودی در دمشق با یک یهودی در فلورانس، مادرید یا در سمرقند و بخارا دادوستد تجاری می‌کرد؛ اما در مورد مسیحی‌ها این‌گونه نبود. نه مسیحی‌های فلورانسی یا مادریدی از چنین امکانی برخوردار نبودند. «شبکه یهودی» ها در شرایطی که هیچ شبکه ارتباطاتی دیگری وجود نداشت ابزار مؤثر، نیرومند و کارآمدی

برای تجارت بود. به کمک این «شبکه» و سرمایه‌ای که از خود یهودی‌ها جمع‌آوری شده بود، یهودی‌های خوش‌فکر کالاهای متعددی را از شرق به غرب و متقابلاً از غرب به شرق تجارت می‌کردند. این امر در خود اروپا که به لحاظ جغرافیایی یهودی‌ها با یکدیگر نزدیک‌تر هم بودند گستردگی بیشتری هم می‌داشت و عملاً از آغاز هزاره دوم بعد از میلاد تجارت اروپا به‌تدریج در انحصار یهودی‌ها قرار گرفت. نبود بانک و سازمان‌های مالی سبب می‌شد تا در موارد بسیاری بزرگان و اشراف اروپا که با مشکلات مالی مواجه می‌شدند از یهودی‌ها وام بگیرند. به‌علاوه یهودی‌ها در زمره نخستین مؤسسین بانک و نظام بانکداری، انبارداری، حمل‌ونقل و کشتیرانی شدند. همه این‌ها به‌نوبه خود بر ابعاد پیشرفت و موفقیت اقتصادی یهودی‌ها می‌افزود.

اما همان‌طور که پیش‌تر اشاره داشتیم آن موفقیت شمشیری بود دو دم. از یکسو باعث بهبود شرایط اقتصادی یهودی‌ها شده بود اما از سویی دیگر بغض و کینه اروپاییِ‌های مسیحی را نسبت به آنان دامن می‌زد. افزون بر کیفرخواست یا اتهامات و «جرم‌های» دینی علیه یهودی‌ها همچون «ربودن پسربچه‌های مسیحی برای نوشیدن خون آنان در مراسم مقدسشان»، توهین به «نان مقدس» که در مراسم کلیسا به مؤمنین داده می‌شود و اتهامات دیگر، اتهامات اقتصادی هم بر کیفرخواست علیه آنان اضافه شدند: رباخواری، مال‌پرستی و ثروت‌اندوزی، احتکار، «مفاسد اقتصادی»، ترجیح دادن منافع فردی و شخصی به مصالح و منافع مملکت و این دست جرائم هم به جرائم دینی یهودی‌ها اضافه شدند. البته بغض و کینه علیه یهودی‌ها همواره خود را در قالب احساسات دینی ظاهر می‌کرد. پیش‌تر اشاره داشتیم که به‌واسطه نگاهی که کلیسا، مسیحیت و مسیحیان بالأخص در غرب اروپا که کلیسای کاتولیک از نفوذ و اقتدار بیشتری برخوردار بود به یهودی‌ها داشت، بسیاری از بلایای طبیعی یا انسان‌ساز به یهودی‌ها نسبت داده می‌شد. اگر خشک‌سالی و قحطی می‌آمد. اگر وبا، تیفوس و طاعون شیوع پیدا می‌کرد، اگر آتش‌سوزی می‌شد، اگر کشور «الف» یا فرمانروای آن، فئودال یا نجیب‌زاده منطقه «الف»، از کشور «ب» یا نجیب‌زاده و فئودال منطقه «ب» شکست می‌خورد، به‌پای همکاری «ستون پنجم» یا یهودی‌های کشور «الف» با دشمن نوشته می‌شد. ازجمله معروف‌ترین موارد شیوع طاعون[۱۰] در اواسط قرن چهاردهم بود. در فاصله ۱۳۴۹ ـ ۱۳۴۸، قریب به یک‌سوم جمعیت اروپا به دلیل ابتلا به طاعون از بین رفتند. رهبران مذهبی و بدتر از آن مردم عوام یهودی‌ها و «گناه اولیه» آنان علیه حضرت مسیح (ع) و «سبک و سیاق زندگی زشت و پلید» آنان، ازجمله رباخواری و غیره را باعث غضب الهی و نازل شدن طاعون می‌دانستند. بسیاری از یهودی‌ها که از طاعون

---

۱۰ - Black Death

جان به سلامت برده بودند، یا درگیر دادگاه‌های انگیزاسیون یا تفتیش عقاید شدند، یا مجبور شدند منطقه محل زندگی‌شان را ترک کنند. فشار و کشتار یهودی‌ها به اتهام طاعون آن‌چنان بالا گرفت که پاپ کلمنت ششم[۱۱] مجبور شد در سال ۱۳۴۸ فتوایی علیه یهودی‌کشی به جرم شیوع طاعون صادر نماید. شماری از یهودی‌ها برای فرار از این فشارها مسیحی می‌شوند؛ اما این به‌هیچ‌روی تضمینی نبود که در امان قرار گیرند. در بسیاری از موارد «یهودی‌های مسیحی شده» متهم به نفاق می‌شدند. به این معنا که متهم می‌شدند قلبا همچنان یهودی باقی‌مانده‌اند اما از روی ریا و نفاق اعلام کرده‌اند مسیحی شده‌اند. در مواردی فشار علیه این دسته از یهودی‌ها حتی بیشتر از یهودی‌های معمولی هم می‌شد. جدای از مسیحی‌های مؤمن، جامعه خود یهودی‌ها هم بالطبع آنان را طرد می‌کرد؛ اما مشکل اساسی آنان این بود که در دوران سختگیری‌های کلیسا بالأخص در دوران موسوم به «تفتیش عقاید» یا «دادگاه‌های تفتیش عقاید»، آنان زیر فشار روحی و جسمی زیادی قرار می‌گرفتند تا عقیده واقعی‌شان را اعتراف نمایند. اعتراف نمایند که بالاخره یهودی باقی‌مانده‌اند و به‌دروغ مدعی مسیحی شدن هستند، یا آنکه به‌راستی و به‌واقع مسیحی شده‌اند؟ در نیمه دوم قرن پانزدهم ۱۳۰۰۰ یهودی مسیحی شده از جانب دادگاه‌های تفتیش عقاید متهم شدند که در پنهان همچنان یهودی باقی‌مانده بودند و مخفیانه اعمال و آداب مذهب یهودیت را اجرا می‌کرده‌اند. بسیاری از متهمین برای اعتراف شدیداً شکنجه می‌شدند، یا سوزانده می‌شدند، یا در زندان از بین می‌رفتند. برخی که شانس می‌آوردند و خوشبخت‌تر بودند به همراه تبهکاران و مجرمین به آن‌سوی اقیانوس (قاره آمریکا) تبعید می‌شدند. در قریب به دو، سه دهه‌ای که اوج دادگاه‌های تفتیش عقاید در قرن پانزدهم به راه افتاده بود، مجموعاً ۳۴۱۰۰۰ «متهم» توسط این دادگاه‌ها محکومیت پیدا کردند. بسیاری از «متهمین» یهودی بودند. اعم از یهودی‌هایی که به پخش، نشر و تبلیغ عقاید ضاله، انحرافی، کفرآمیز، شیطانی و شیطان‌پرستی متهم شده بودند تا یهودی‌هایی که به توهین به مقدسات کلیسا، ربودن کودکان خردسال مسیحی برای گرفتن خون آنان در مراسم مذهبی‌شان و سایر اتهامات شرک‌آلود متهم شده بودند. بیش از ۳۲۰۰۰ از این «متهمین» محکوم‌به مرگ شده وزنده در آتش سوزانده شدند. آنان به تلی از چوب و ترکه بسته می‌شدند و سپس تپه چوب و ترکه به آتش کشیده می‌شد. آدمک ۱۸۰۰۰ نفر که به شکل و هیبت محکومین ساخته شده بود به آتش کشیده شد و بدن خودشان به اشکال دیگر مورد ضرب‌وجرح و شکنجه قرار گرفت. ۲۹۱۰۰۰ به مجازات‌های سبک‌تر ازجمله زندان‌های طولانی، اخراج و تبعید از شهر و

---

[۱۱] - Clement VI

منطقه محل زندگی‌شان ازجمله تبعید به قاره جدیدالاکشف شده آمریکا محکومیت یافتند. انحراف از مسیحیت، داشتن نظرات و اعتقاداتی در مورد حضرت عیسی بن مریم (ع) که مغایر با اعتقادات کلیسا بود؛ جادوگری؛ جن‌زدگی، جن‌گیری و ارتباط با اجنه؛ شیطان‌پرستی و ارتباط با شیطان و اتهامات دیگری ازاین‌دست، سایر گناهان محکومین و متهمین دادگاه‌های انگیزاسیون بود. بیش از ۲۰۰۰۰ تن از کسانی که به‌فرمان دادگاه‌های تفتیش عقاید از زمان به وجود آمدن این دادگاه‌ها تا سال ۱۵۴۰ محکوم‌به مرگ شدند نیز یهودی بودند. اگرچه با پیدایش تحولات فکری جدید در کلیسا ازجمله نهضت پروتستانتیسم و رفرماسیون یا نهضت اصلاح دینی از قرون شانزدهم و هفدهم، انگیزاسیون تا حدود زیادی سپر انداخت، اما انگیزاسیون به اشکال گوناگون تا اواخر قرن هجدهم همچنان از یهودی‌ها قربانی می‌گرفت.

خلاصه فصل دهم

در قرن دوم قبل از میلاد امپراتوری بزرگ روم در جریان گسترش و کشورگشایی‌اش موفق به تسخیر کامل خاورمیانه می‌شود. بسیاری از یهودی‌ها که از اختلافات و درگیری‌های داخلی که در پایان حاکمیت دینی «مکابی‌ها» در کشورشان به تنگ آمده بودند از آمدن رومی‌ها استقبال هم می‌کنند؛ اما مجموعه‌ای از عوامل که در رأس آن‌ها عواطف و احساسات ناسیونالیستی قرار داشتند باعث تنش روزافزون میان یهودی‌ها و فرمانروایان رومی می‌شود. رومی‌ها بااینکه «سکولار» بودند و نسبت به مذهب و باورهای اقوام و مردمان تحت حاکمیتشان دخالتی روا نمی‌داشتند (ازجمله نسبت به یهودیت و یهودی‌ها)، مع ذالک عواملی که در رأس همه آن‌ها عواطف و احساسات ناسیونالیستی قرار داشتند و اینکه نسبت به حاکمیت غیر یهودی بر سرزمینشان با بغض و کینه می‌نگریستند سبب شد تا بسیاری از یهودی‌ها به‌تدریج در برابر حاکمیت روم بر سرزمینشان معترض شوند. اعتراضات و نافرمانی در برابر روم سرانجام بدل به قیام و جنگ با فرمانروایان رومی شد. الگوی جنگ‌ها و درگیری‌ها با روم کم‌وبیش مشخص بودند. در ابتدا یهودی‌ها بر قوای نظامی مستقر در فلسطین می‌شدند اما با ورود سپاهیان بیشتر و کارآزموده‌تر از سایر بخش‌های امپراتوری، رومی‌ها موفق به درهم شکستن قیام یهودی‌ها می‌شدند. آخرین بار که چنین قیامی به وقوع پیوست در ۱۳۱ میلادی بود. همان روند دوره‌های قبلی این بار هم اتفاق افتاد. با این تفاوت که این بار دیگر روم تصمیم گرفته بود تا به آن وضعیت خاتمه دهد. رومی‌ها یکی‌یکی شهرها و دژهای یهودی‌های را به‌زانو درمی‌آوردند و عملاً بعد از شکستِ محاصره و ورود رومی‌ها، از آن مناطق چیز زیادی دیگر باقی نمی‌ماند. سرانجام بعد از چهار سال جنگ و محاصره لژیون‌های روم توانستند مقاومت مدافعین یهودی‌ها را درهم‌شکسته و وارد بیت‌المقدس شوند. بیت‌المقدسی که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود. رومی‌ها تمامی اماکن مقدس و معابد یهودی‌ها ازجمله معبد بزرگ حضرت سلیمان را با خاک یکسان کردند و یهودی‌های باقی‌مانده را هم به‌صورت برده و اسیر به اروپا منتقل کردند. یهودی‌ها دیگر نه‌تنها اجازه بازگشت به سرزمینشان را نداشتند بلکه روم برگزاری هرگونه مراسم مذهبی را هم در فلسطین قدغن نمود. از قریب به دو میلیون و نیم نفر یهودهای ساکن فلسطین بیش از یک‌میلیون به اروپا انتقال یافتند. مابقی یا در طی چهار سال جنگ ازمیان‌رفته بودند و یا موفق به گریختن و رفتن به مصر، شمال آفریقا، شبه‌جزیره عربستان، یمن، بین‌النهرین و ایران شده بودند. بدین ترتیب پس از دو هزار سال از ظهور یهودیت و استقرارشان در سرزمین فلسطین، تمامی نزدیک به ۱۲ میلیون یهودی در قرن دوم بعد از

میلاد در بیرون از سرزمین بسر می‌بردند. بیش از یک‌میلیون به‌صورت آواره و پناهنده در اروپا و مابقی پراکنده در خاورمیانه از قفقاز تا خلیج‌فارس و عربستان تا بین‌النهرین، مصر و شمال آفریقا.

سرنوشت بعدی یهودیت عملاً در پیوند با یک میلیون یهودی گره می‌خورد که توسط رومی‌ها به‌صورت اسیر و برده به اروپا آورده می‌شوند. آنان در اجتماعات پراکنده چند هزارنفری تا چندین ده‌هزارنفری در شهرها و مناطق مختلف اروپا که جزء امپراتوری بزرگ روم می‌بودند از منتهی‌الیه شرق آن در روسیه تا منتهی‌الیه غرب آن در انگلستان، از منتهی‌الیه شمال آن در اسکاندیناوی تا منتهی‌الیه آن در جنوب در سرزمین‌های مشرف بر دریای مدیترانه. تاریخ یهودیت از ۱۳۵ میلادی به بعد گره می‌خورد به این قریب به یک‌میلیون یهودی که به‌صورت برده و آواره در اروپای قرن دوم میلادی پراکنده می‌شوند. آن ده میلیون یهودی دیگر که عمدتاً در خاورمیانه و شمال آفریقا پراکنده هستند چندان نقشی در تاریخ بعدی یهودیت پیدا نمی‌کنند. تا قبل از ظهور اسلام در قرن هفتم و در طی قریب به پانصدسال تحول خاصی برای آن‌ها در آن جوامع اتفاق نمی‌افتاد و آنان همچنان یهودی باقی می‌مانند. بعد از ظهور اسلام هم تغیر چندانی در زندگی‌شان صورت نمی‌گیرد. اسلام یهودی‌ها را به‌عنوان «اهل کتاب» به رسمیت می‌شناسد و درمجموع وضع بهتری از هم‌کیشانشان در اروپا دارند؛ اما همان‌طور که گفتیم آن اقلیتی که به اروپا می‌روند عملاً تاریخ بعدی یهودیت را رقم می‌زنند. اولین نکته‌ای که در خصوص یهودیت بعد از ۱۳۵ و یهودی‌ها در تبعید می‌بایستی گفت پیرامون تغییری است که در وضعیت دین یهودیت به وجود آمد. یهودیت از قالب یک مذهب اجتماعی وسیع با مراسم عبادی رسمی پر جاه و جلال در بیت‌المقدس و سایر مراکز عبادی در سرزمین یهودی‌ها درآمد و در تبعید در سرزمین‌های دور و غریب و میان مردمی ناآشنا تبدیل شد به مذهبی شخصی، بی‌سروصدا، محدود و عاری از آن آیین‌های پرزرق‌وبرق وبا شکوه. هرم باصلابت و مقتدر روحانیت یهود عملاً در تبعید و در شرایطی که کل یهودیت تقلیل یافته بود به صرف انجام فرایض و عبادات فردی و شخصی پیروان، عملاً «بیکار» و «بازنشسته» شده بود. یهودیت که در قریب به دو هزار سال در فلسطین در هیبت یک مذهب اجتماعی ظاهرشده بود، در تبعید تقلیل یافته بود به صرف یک مذهب فردی.

مذهب به کنار، ازنظر اجتماعی وضع یهودی‌ها خیلی بد نبود. اروپای قرن دوم میلادی از خاورمیانه در آن مقطع بسیار عقب‌مانده و توسعه‌نیافته‌تر بود؛ بنابراین یهودی‌ها به‌تدریج توانستند به کمک توانایی‌هایی حرفه‌ای که از آن برخوردار بودند از هیبت مجموعه‌ای برده و آواره به درآیند. آن‌ها هم ازنظر تجارت یک سر و گردن از

ساکنین اروپا جلوتر بودند هم ازنظر صنعت. جدای از اینکه خاورمیانه آن روز خیلی ازنظر تجارت پیشرفته‌تر از اروپا می‌بود، پراکندگی یهودی‌ها در سایر مناطق پیشرفته آن روزگاران (ایران، بین‌النهرین، مصر...) و ارتباطی که یهودی‌ها با یکدیگر داشتند باعث می‌شد تا ازنظر تجارت در وضعیت بسیار مطلوبی قرار بگیرند. تبحر آنان در صنایع و حرفه‌های دیگر شهری (طب، دارو، آهنگری، کیمیاگری...) ایضاً سبب می شد تا از این منظر هم جلوتر از اروپائی‌ها بیفتند؛ و بالاخره باسواد بودنشان هم دلیل دیگری بر پیشی گرفتنشان از اروپایی‌ها می‌شد. همه این عوامل باعث شدند تا وضع زندگی یهودی‌ها علیرغم آنکه به‌صورت برده و اسیر به اروپا منتقل شده بودند به‌تدریج بهبود پیدا کند. به‌عنوان یک اقلیت در اکثر مناطق اروپا که پخش شده بودند وضع بدی نداشتند؛ و به دین و آیینشان هم کسی و یا قدرتی متعرض نبود؛ اما با مسیحی شدن اروپا همه آن وضعیت دگرگون شد. مشکل برای یهودی‌ها از زمانی شکل گرفت که جدای از مردم عادی حکومت هم مسیحی شد و کلیسا صاحب قدرت سیاسی شد. یهودی‌ها از این مقطع به بعد که آن را قرون‌وسطی می‌نامیم مورد نفرت جوامع میزبانشان واقع شده و زندگی تیره‌وتاری در اروپا پیدا کردند. خیلی نیازی به توضیح نمی‌رود که چرا با مسیحی شدن اروپاییان ستاره بخت و اقبال یهودی‌ها افول نمود. آنان نه‌تنها مشرک، منافق، کافر، منکر مسیحیت و قداست حضرت عیسی بن مریم(ع) محسوب می‌شدند، بلکه با تبانی با رومی‌ها مسبب به صلیب کشیده شدن آن وجود مبارک می‌شوند؛ و اگر همه این‌ها را می‌شد به‌هرحال نادیده انگاشت و از سر تقصیرات یهودی‌ها گذشت، این واقعیت که آنان کوچک‌ترین احساس گناه و توبه نمی‌کنند دیگر غیرقابل‌قبول بود. از دید یهودی‌ها اما حضرت عیسی مسیح(ع) نه پسر خدا می‌بود و نه رسالتی از سوی خدای نادیده به وی ابلاغ شده بود. او بلاتشبیه یک فرد معمولی بود که موفق می‌شود شماری از یهودی‌ها و غیریهودی‌ها را شیفته و مرید خود سازد؛ بنابراین آن‌ها نمی‌دانستند که از چه چیز می‌بایستی توبه بنمایند؛ و چنین شد که پدیده تاریخی ریشه‌دار دشمنی با یهودی‌ها و نفرت اروپاییان از آنان به‌تدریج با شروع قرون‌وسطی تولد یافت. یهودی‌ها در طول نزدیک به چند صدسال قرون‌وسطی مورد انواع و اقسام ستم‌ها، بدرفتاری‌ها، محرومیت‌ها، تبعیض‌ها و تجاوزات قرار گرفتند. ازآنجاکه کلیسا معتقد بود که یهودی‌ها ناپاک و شیطان‌صفت هستند، لذا درست نبود که مؤمنین مسیحی در کنار آن ناپاکان بی‌دین زندگی کنند. در طی یک فرمان تاریخی کلیسا یهودی‌ها را مکلف نمود که می‌بایستی در یک منطقه یا محله خاصی از شهر زندگی کنند تا مسیحی‌ها را آلوده نکنند. در بسیاری از شهرهای اروپا که جمعیتشان نسبتاً زیاد می بود چنین محله‌هایی بنا «گتو» برای یهودی‌ها در نظر گرفته شد. یهودی‌ها از اشتغال به بسیاری از مشاغل منع شدند و فرزندانشان نمی‌توانستند به مدارسی که فرزندان مسیحی‌ها در درس می‌خواندند

تحصیل نمایند. از حق داشتن زمین و املاک محروم شدند چون در اروپای قرون‌وسطی زمین و املاک تعلق به اعیان و اشراف داشت و بالطبع یهودی‌ها که پست شمرده می‌شدند نمی‌توانستند مثل اربابان و اشراف املاک داشته باشند. قحطی، آتش‌سوزی، وبا و طاعون، سیل، خشک‌سالی و سایر بلایای طبیعی دست‌کم از جانب برخی از شهروندان به‌واسطه وجود ناپاک یهودی‌ها می‌بود. ایضاً شکست های نظامی. هرازچندگاهی با تحریک برخی رهبران مذهبی و به بهانه‌های بعضاً واهی «گتو»ها و محله‌های یهودی‌ها مورد حمله متعصبین مذهبی قرار می‌گرفت. با به قدرت رسیدن فرمانروایان مذهبی‌تر و سرسپرده‌تر به کلیسا وضع یهودی‌ها از بد به بدتر تغییر می‌یافت. بعضاً از روی عرق دینی و بعضاً به واسطه نشان دادن سرسپردگی به کلیسا و بعضاً به خاطر جلب حمایت مردم عادی، این فرمانروایان اقدام به اخراج دسته‌جمعی یهودی‌ها از فرمانروایی‌شان می‌کردند. در چندین نوبت اخراج‌های دسته‌جمعی توسط این دست فرمانروایان که در انگلستان، فرانسه، اسپانیا و پرتغال به قدرت رسیده بودند در دوران قرون‌وسطی اتفاق افتاد. بعضاً تمامی جمعیت یهودی ساکن در آن کشور اخراج می‌شدند. یهودی‌ها معمولاً به نقاط بد آب وهوا و بالطبع سردتر یعنی به شرق اروپا و روسیه فرستاده می‌شدند. برخی هم به شمال آفریقا تبعید می‌شدند. با کشف قاره آمریکا در نیمه دوم قرن پانزدهم یهودی‌ها به همراه مجرمین و تبهکاران به این قاره تبعید می‌شدند. ستم‌های قرون در دوره موسوم به «انگیزاسیون» یا «دادگاه‌های تفتیش عقاید» در طی قرون شانزدهم و هفدهم میلادی به اوج می‌رسد. ده‌ها هزار یهودی توسط این دادگاه‌ها محاکمه می‌شوند و به «گناهان» مختلف ازجمله شیطان‌پرستی، نفاق، تبلیغات گمراه‌کننده، شرک و... محکوم به زنده در آتش سوختن و یا مهروموم‌ها محکومیت در زندان‌های قرون‌وسطی و خیلی که شانس می‌آوردند به همراه تبهکاران به قاره جدید تبعید می‌شدند.

کتاب «تولد اسرائیل»

نویسنده: صادق زیباکلام

فصل یازدهم

روشنگری، مدرنیته و یهودی‌ستیزی

زمستان سرد و طولانی قرون‌وسطی به‌تدریج به نظر می‌رسید که دارد به انتهای خود می‌رسد. برف‌های دادگاه‌های تفتیش عقاید به‌تدریج در حال آب شدن بودند و اینجاوآنجا پرندگان خردگرایی و آزاداندیشی بر روی شاخسارهایی که هنوز برخی از آن‌ها پوشیده از برف و یخ قرون‌وسطی بودند ظاهر می‌شدند. رنسانس باعث تابش نخستین لایه‌های نور در انتهای تونل سیاه قرون‌وسطی شده بود. انقلاب مرکانتالیزم[۱]، آغاز عصر سفرهای دریایی[۲]، کشف قاره آمریکا به همراه ظهور متفکرینی همچون، فرانسیس بیکن، رنی دکارت، کپلر و گالیله به‌تدریج پایه و اساس تحولی را گذاردند که لقب انقلاب علمی به خود گرفت. به‌تدریج باورهای کلیسا دیگر مبنا معرفت، دانش و آگاهی نبود. سهل است بسیاری از آن‌ها آشکار می‌شد که اساساً خیلی هم درست نمی‌بوده‌اند. ملاک و معیار جدید برای تمیز درست از غلط، خطا از صحیح و باطل از یقین دیگر آموزه‌های کلیسا، سنت‌ها و باورهایی که سینه‌به‌سینه و از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شدند نبود. بلکه به‌تدریج موجود جدیدی به نام «علم» متولد شده بود که مبنای صحت‌وسقم هر باوری قرار می‌گرفت. مشاهده، تجربه و اثبات ریاضی، پدیدآورندگان «علم» بشمار می‌رفتند. یک قرن بعد نوبت به مونتسکیو، روسو، دلامبر و اصحاب دائره‌المعارف رسید. عقل بشر و خرد جمعی شد مبنا اداره جامعه، قانون، حق و اخلاق. در این میان جان لاک و جان استوارت میل، اساس و مبنا حکومت عرفی و حاکمیت مدرن بر اساس انتخاب مردم و محدود بودن قدرت و اختیاراتش به قانون و پارلمان را ریختند. مشروعیت حکومت دیگر نه از آسمان بلکه از صندوق رأی وزارت کشور نشأت می‌گرفت. حکومت دیگر نه ودیعه آسمانی و الهی بود و نه مشروعیتش را از فرازا برها و آسمان‌ها می‌گرفت. نه اختیارات آن نامحدود بود و نه قدرتش مطلق و نامحدود. قدرت و اختیارات حکومت جدید محدود می‌شد به آنچه قانون به آن اعطا کرده بود. به‌علاوه حاکم مجبور بود در برابر مجلس پاسخگو بوده و صرفاً مادام که مردم به آن رأی می‌دادند بر سر قدرت بود. حاجت به گفتن نیست که این تحولات چگونه اروپا را زیرورو کرد و بالطبع و به‌تبع آن وضعیت

---

[۱] - Mercantalism Revolution

[۲] - Vouyges of Discoveries

و جایگاه یهودی‌ها هم تکان خورد. آموزه‌ها و باورهای کلیسا در همه زمینه‌ها از حوزه اجتماعی گرفته تا باوری‌های سیاسی و مناسبات اقتصادی کنار گذارده شدند. سکولاریسم همان‌گونه که گفتیم عقل بشر را جایگزین تعقل، خرد و جهان‌بینی، کلیسا کرد. همان‌طور که نظریه کلیسا در خصوص اینکه زمین مرکز هستی و کائنات است و خورشید و همه سیارات دیگر به گرد زمین می‌گردند دیگر اعتباری نداشت؛ نظریه کلیسا در خصوص «پلیدی» و گناهکار بودن یهودی‌ها هم دیگر از اعتباری برخوردار نبود. باور به خود حضرت مسیح (ع) تکان خورده بود چه رسد به اینکه چه کسانی مسبب قتل او در هزار هفتصد، هشتصدسال پیش بوده‌اند. انقلاب کبیر فرانسه در پایان قرن هجدهم (۱۷۸۹) در حقیقت پایان یک دوره از تاریخ اروپا و آغاز یک دوره جدید بود. دوره‌ای که بر اساس سه شعار بنیادی آن انقلاب یعنی، برابری، آزادی و برادری شکل می‌گرفت.

شاید سخنی به‌گزاف نرفته باشد اگر بگوییم که از میان آن‌همه تحولات آنچه بیشترین و مستقیم‌ترین تأثیرات مثبت را بر وضعیت اجتماعی یهودی‌ها می‌گذارد ظهور پدیده دولت - ملت یا درست‌تر گفته باشیم پدیده nation-state بود. این پدیده در حقیقت و به تعبیری «سند آزادی» یهودی‌ها بود. در تمامی قرون‌وسطی مبنا وابستگی انسان‌هایی که در اروپا زندگی می‌کردند نوعاً نژاد، منطقه، وابستگی به اشرافیت محلی و منطقه‌ای و بالاخره کلیسا بود. تقسیم‌بندی دیگری هم وجود داشت که دربرگیرنده امپراتوری‌های بزرگی که در طی قرون‌وسطی شکل گرفته بودند می‌شد. فی‌المثل امپراتوری‌های روسیه، عثمانی، پروس، اتریش و مجارستان و یا خود امپراتوری روم. امپراتوری‌ها را نمی‌توان معادل «ملیت»، «کشور» و به تعبیر درست‌تر nation-stateهای امروزی دانست. آنان دربرگیرنده سرزمین‌های گسترده‌ای می‌شدند که در آن‌ها «ملیت‌ها»، «اقوام» و مذاهب مختلف، متفاوت و بعضاً متخاصم در کنار یکدیگر قرار گرفته بودند. آنچه این مجموعه ناهمگون را در کنار یکدیگر و در هیبت یک امپراتوری درمی‌آورد، قدرت و اقتدار یک نیروی مرکزی بود. بالطبع هرگاه که مجالی پیش می‌آمد، هرکدام از آن «ملیت‌ها»، «اقوام» و «مذاهب» مختلف که می‌توانستند از آن مجموعه جدا می‌شدند. تمامی آن امپراتوری‌ها هم نهایتاً تجزیه شدند به ملیت‌ها و اقوام و اجزای تشکیل‌دهنده‌شان. انسان‌هایی که در داخل یک امپراتوری زندگی می‌کردند خود را «وابسته» به آن و جزئی از آن نمی‌دانستند. آن‌گونه که فی‌المثل امروزه یک ایتالیایی، آلمانی یا اهل مجارستان خود را شهروند کشورشان می‌دانند. هیچ‌کس درون یک امپراتوری خود را «فرانسوی»، «آلمانی»، «اتریشی»، «لهستانی» یا «بلژیکی» نمی‌دانست. بلکه کسانی که درون یک امپراتوری بزرگ زندگی می‌کردند خود را کاتولیک، پروتستان و ارتدوکس می‌دانستند؛ اروپایی‌های درون یک امپراتوری وابستگی به خاندان‌های اشراف، فئودال‌ها و خاندان‌های بزرگ همچون «هابسبورگ‌ها»، «بوربونها»، «ژرمن‌ها»، «ویلیام‌ها» و... داشتند. بالطبع

یهودی‌ها هم تقسیم‌بندی خاص خودشان را داشتند. در هرکجا که بودند، در کنار تقسیم‌بندی‌های کلی که وجود داشت، یک تقسیم‌بندی هم شامل یهودی‌ها می‌شد. (و بالطبع نفرتی که از آنان وجود داشت)؛ اما پدیده nation-state **این پارادایم را تغییر داد و یک وضعیت جدید به وجود آورد. وضعیتی که ما امروزه آن را «دولت – ملت» می‌نامیم. پدیده «دولت – ملت» یا** nation-state**همه تقسیم‌بندی‌ها قبلی را که بر اساس مذهب، وابستگی اشرافی، محلی، منطقه‌ای، قومی و غیره درون یک امپراتوری یا قدرت بزرگ بود را تغییر داد به یک تقسیم‌بندی جدید به نام «ملیت[۳]». اساس تقسیم‌بندی جدید کشورها بر اساس ملیت بود. «ملیت» عنصری بود فراتر از قوم، نژاد، مذهب، منطقه، امپراتوری، این خاندان بزرگ یا آن فئودال، هابسبورگ‌ها یا بوربونها و سایر تقسیم‌بندی‌ها دوران قرون‌وسطی. همه فرانسوی‌ها، همه بلژیکی‌ها، همه آلمانی‌ها، همه مجارها، همه ترک‌ها که در یک محدوده جغرافیایی مشخص با مرزهای معین زندگی می‌کردند، شدند ملت یا کشور فرانسه، بلژیک، آلمان، مجارستان یا ترکیه. صدالبته که هنوز کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، ارتدوکس‌ها، اهالی نرماندی یا فلاندری‌ها وجود داشتند ولی جملگی جزء واحد یا «ملیت» فرانسه شده بودند و خود را «فرانسوی» می‌دانستند. اول فرانسوی بودند و شهروند کشور فرانسه و بعداً ممکن بود کاتولیک باشند یا پروتستان، ساکن نرماندی باشند یا آلپ. همه‌کسانی که یک پیوند مشترک زبانی، تاریخی و تمدنی به نام «فرانسویت»، «مجاریت»، «روسیت» و «بلژیکیت» داشتند شدند اعضای «ملت» و «کشور» فرانسه، مجارستان، روسیه و بلژیک. شاه‌بیت تحول ایجاد «ملیت» جدید یا** nation-state**آن بود که اعضای «ملت فرانسه»، یعنی تمامی کسانی که کشور «فرانسه» را تشکیل می‌دادند «فرانسوی» بودند. مستقل از آنکه کاتولیک بودند یا پروتستان، جزء اشراف بودند یا مستضعفین، شمالی بودند یا جنوبی، از این نژاد بودند یا آن‌یکی. حاجت به گفتن نیست که پدیده یا تحول** nation-state **چگونه به‌مثابه یک انقلاب و تحول بنیادی بود در عرصه جایگاه یک هزاروچند صدساله یهودی‌ها در اروپا. یهودی‌ها هم در این تحول جدید جزء «ملت» و «ملیت» کشور فرانسه، آلمان یا ایتالیا می‌شدند. همچنان که کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها و دیگران اعضای ملت و کشور فرانسه بودند. واضح است که زیربنای پدیده** nation-state**تحولات مهمی بود که از رنسانس به این‌سو اروپا را تکان داده بود. بالطبع تا زمانی که کاتولیک بودن ملاک وابستگی و پذیرش می‌بود، هیچ غیر کاتولیکی، ازجمله و بخصوص یهودی‌ها، نمی‌توانست جایگاهی برابر با کاتولیک‌ها داشته باشد. بنابراین سکولاریسم یا کنار رفتن مذهب از عرصه حیات سیاسی، اجتماعی و فکری جامعه پیش‌نیاز** nation-state **بود. ملیت مستقل از مذهب تعریف می‌شد و برای فرانسوی بودن صرفاً زندگی کردن در**

---

[۳] - Nationality

فرانسه شاخص بود. هر فردی که در فرانسه زندگی می‌کرد، مستقل از آنکه مذهبش چه بود می‌توانست جزء ملت فرانسه محسوب شود و از ملیت فرانسوی برخوردار می‌شد. ازآنجاکه ملیت بر اساس مذهب تعریف نمی‌شد، بنابراین یهودی‌ها همانند سایرین می‌شدند عضو ملت فرانسه. در عالم واقعیت هم این‌گونه شد. لباس یهودی‌ها شد همانند لباس فرانسوی‌ها، علامت یهودی بودن از لباس یهودی‌ها کنده شد، درب گتوها یکی پس از دیگری گشوده شد، از اواسط قرن هجدهم دیگر گتوی جدیدی در هیچ کجای اروپا بنا نشد و کم‌وبیش تمامی قوانین، محرومیت‌ها، استثنائات و تبعیضاتی که بالأخص از قرن یازدهم به بعد از سوی کلیسا و حکومت‌های مذهبی علیه یهودی‌ها وضع شده لغو شدند. یهودی‌ها وارد کارهای دولتی، اجرایی و حتی نظامی شدند، توانستند فرزندانشان را به مدارس عمومی بفرستند و در یک‌کلام یهودی بودن تقلیل یافت به امری شخصی و فردی و ملاک و تقسیم‌بندی جدید فرانسوی بودن شده بود.[۴]

این تحولات همان‌طور که گفتیم از رنسانس و از قرن پانزدهم به این‌سو آرام، آرام به راه افتاده بود؛ اما اگر یک مقطع و تحول را بخواهیم به‌عنوان سمبل یا علامت عصر جدید مشخص نماییم آن تحول بدون تردید انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ می‌باشد. انقلاب کبیر فرانسه در حقیقت اعلام عصر جدید از هر نظر می‌بود. اعلام پایان یک عصر و یک دنیا و آغاز دنیایی جدید و متفاوت بود. این فقط در فرانسه نبود که امواج انقلاب بسیاری از بنیان‌های گذشته را به لرزه درآورده و بنیان آراء و عقاید و نهادهای جدید را جایگزین گذشته می‌کرد. فرانسه پیشگام بود و در حقیقت مابقی اروپا پای جای پای فرانسه گذارده بود. به همین دلیل است که نیمه نخست قرن نوزدهم تا سال ۱۸۴۸ را عصر انقلابات[۵] در اروپا می‌گویند. آلمان، ایتالیا، اتریش، مجارستان، حتی شماری از کشورهای اسکاندیناوی در آتش قیام‌ها و درگیری‌ها بودند. زایمان عصر جدید دشوار بود اما بالاخره داشت اتفاق می‌افتاد. تحولات جدید با خود «آزادی»، «برابری» و «برادری»، سه شعار اصلی انقلاب کبیر فرانسه به همراه سکولاریسم، تعقل‌گرایی، قانون‌گرایی، انتخاب حکومت بر اساس رأی مردم، محدود بودن قدرت حکومت به قانون و پاسخگو بودنش در برابر مردم و پارلمان را به همراه آورده بود. تحولات و پیشرفت‌های سیاسی بالطبع یک بعد مدرنیته بود. ابعاد دیگر آن در پیشرفت‌های نیرومند انقلاب صنعتی، پیدایش سرمایه‌داری، پیشرفت‌های شگفت‌انگیز در عرصه علمی، تکنولوژی، صنایع جدید، حمل‌ونقل و ارتباطات جدید، پزشکی، داروسازی و سایر جنبه‌های زندگی بشر اروپایی بود. کمتر عرصه‌ای از حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انسان اروپایی را می‌توان سراغ گرفت که از آغاز قرن نوزدهم

---

[۴] - خوانندگان عزیز توجه دارند که اشاره به فرانسه در حقیقت سمبلیک است و مراد سایر کشورهای اروپا می‌باشند که دستخوش آن دگرگونی‌ها و تحولات شده بودند.

[5] - The Ages of Revolutions

دستخوش تغییر و تحول نگردیده بود.

تا آنجایی که به روایت ما و سوژه اصلی داستانمان «یهودی‌ها»، مربوط می‌شود، همه آنچه در شرف اتفاق افتادن بود، به‌گونه‌ای بی‌چون چرا به نفعش بود. او که قرن‌ها می‌شد در تجارت و در اقتصاد تجربه و ید طولانی پیدا کرده بود، صاحب سرمایه، بانک و مؤسسات تجاری می‌بود بالطبع آن تحولات به سودش بود. یهودی‌ها که قرن‌ها می‌شد در خریدوفروش، نقل‌وانتقال کالا و مال‌التجاره از اقصی نقاط دنیا تجربه و تبحر پیدا کرده بودند واضح بود که بیشترین نفع را از انقلاب صنعتی، بر پایایی کارخانجات، صنایع و مؤسسات جدید می‌بردند. یهودی‌ها به‌گونه‌ای طبیعی در مناسب‌ترین مکان تاریخی قرار داشتند به‌منظور بهره‌برداری از موقعیت اقتصادی که عصر جدید با خود به همراه آورده بود. اولاً شهرنشین بودند؛ جایی که انقلاب صنعتی در آنجا متولد شده بود (و نه در مناطق بیرون از شهرها که تیول اشراف و ملاکین بزرگ بود). ثانیاً سرمایه داشتند؛ دست‌کم در مقایسه با اروپایی‌های دیگر بسیاری از یهودی‌های غرب و شمال اروپا از سرمایه اولیه و امکانات مالی خوبی برخوردار بودند. ثالثاً تحصیل‌کرده بودند؛ فهرست دانشمندان و متفکرین یهودی از ۱۵۰۰ به این‌سو، چندین برابر درصد جمعیتی‌شان بود. رابعاً از دیرباز بسیاری از آنان صنعتگر و از مهارت‌های زیادی برخوردار بودند. خامساً با از بین رفتن قوانین و مقرراتی که علیه یهودی‌ها در طول قرون‌وسطی وضع شده بود آنان می‌توانستند از شرایط جدید به نحو مطلوب بهره‌برداری نموده و با امواج جدید به‌پیش بروند. در یک‌کلام، اگر مشاهده‌گری در ابتدا قرن نوزدهم در سال ۱۸۰۰ نگاهی به اروپا و وضع یهودی‌ها می‌انداخت تصورش آن می‌شد که به نظر می‌رسد که همه آن مصیبت‌های یکهزاروچند صدسال دیگر به پایان رسیده‌اند و امواج مدرنیته با خود آزادی، برابری، برادری و پذیرش یهودی‌ها را به‌عنوان شهروندانی همانند سایر شهروندان دیگر به همراه آورده بود. همه‌چیز حکایت از آن می‌کرد که اگر نیم‌قرن دیگر و حداکثر تا پایان قرن نوزدهم، مشاهده‌گری به اروپا بازمی‌گشت و به وضعیت یهودی‌ها در آن می‌نگریست چیزی به نام «یهودیت» دیگر وجود نمی‌داشت. یهودی‌ها تبدیل شده بودند به فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، بلژیکی‌ها و ایتالیایی‌هایی که تنها تفاوتشان با سایر فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، بلژیکی‌ها و ایتالیایی‌های در آن بود که آنان به مذهبی به نام یهودیت باور داشتند. برخی متدین‌تر و در اعتقادشان متعصب‌تر، برخی کمتر. به‌جز این دیگر هیچ تفاوت، هیچ تبعیض و تمایزی میان آن «فرانسوی‌ها که یهودی بودند»، با مابقی «فرانسوی‌های دیگر که یهودی نبودند»، وجود نداشت. همچنان که بسیاری از فرانسوی‌ها کاتولیک بودند و بسیاری دیگر پروتستان و بسیار دیگری که اساساً لائیک بودند و به هیچ دین و آیینی اعتقاد نداشتند. «فرانسویت» مستقل از اعتقادات دینی تعریف می‌شد بنابراین یک یهودی هم ایضاً می‌توانست «فرانسوی» محسوب شود و از تمامی حق‌وحقوق مدنی فرانسوی بودن برخوردار می‌بود. بالطبع

اگر آن مشاهده‌گر در سال ۱۸۰۰ به خواب اصحاب کهف می‌رفت و ۱۵۰ سال بعد یعنی در ۱۹۵۰ چشم می‌گشود یقیناً تصور می کرد که جذب و هضم و استحاله یهودی‌ها در اروپا کامل شده و اینجاوآنجا برخی از اروپایی‌ها خود را یهودی می‌دانند؛ همچنان که برخی خود را کاتولیک، برخی پروتستان و برخی هم ارتدوکس می‌دانند و برخی هم اساساً به هیچ مذهبی اعتقاد ندارند. یهودی‌ها مثل مابقی فرانسوی‌ها دارند زندگی می‌کنند و هیچ نکته دیگری در مورد آنان مشاهده نمی‌شود که باعث شود انسان متوجه تفاوتی میان یک فرانسوی یهودی با یک فرانسوی غیریهودی شود؛ اما واقعیت درست برعکس تصور و انتظار ماست. یک‌صد و پنجاه سال بعد از ۱۸۰۰ و علی‌رغم همه آن انتظارات، شعارها، تغییر و تحولات مدرنیته، اومانیسم، خردگرایی، پیشرفت‌های علمی، عصر انقلاب‌ها، سکولاریسم، لیبرالیسم، دموکراسی و... آنچه در آن ۱۵۰ ساله اتفاق افتاده بود باورنکردنی بود. فهرست آنچه در اروپا و در ارتباط با یهودی در آن ۱۵۰ ساله اتفاق افتاده بود را به‌هیچ‌روی آن مشاهده‌گر که در ابتدای ۱۸۰۰بخواب رفته بود و حالا در ۱۹۵۰از خواب برخاسته بود را نمی‌توانست باور کند.

بگذارید با رفتن از اروپا شروع کنیم. به دلیل فشارها و خشونت‌های سیاسی و اجتماعی علیه یهودی‌ها در طول قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، بیش از ۳ میلیون تن از آنان از اروپا مهاجرت کرده بودند. در حدود ۲ میلیون تن به آمریکا، نیم میلیون به آرژانتین، کانادا، استرالیا و آفریقا و بالاخره نیم میلیون هم به فلسطین. هزاران یهودی در جریان خشونت‌ها و تظاهرات علیه یهودی‌ها بالأخص در شرق اروپا (روسیه و بالکان) کشته شده بودند؛ دشمنی با یهودی‌ها یا آنتی سمتیزم[۶] در بخش عمده‌ای از آن ۱۵۰ سال یکی از نیروها و جریانات سیاسی در اروپا را شامل می‌شد؛ و بالاخره بزرگ‌ترین جنایت سازمان‌یافته در طول تاریخ بشریت به نام هولوکاست علیه یهودی‌ها در اواسط قرن بیستم توسط یکی از متمدن‌ترین و پیشرفته‌ترین ملت‌های اروپا به نام آلمان صورت می‌گیرد که در جریان آن قریب به ۶۰۰۰۰۰۰ یهودی به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده، سازمان‌یافته و منظم ظرف ۴ سال کشته و سوزانده می‌شوند. مجموعه آن تحولات، بالأخص تحولاتی که در نیمه دوم قرن نوزدهم علیه یهودی‌ها در اروپا اتفاق می‌افتاد سبب می‌شود که پس از ۱۸۰۰ سال که فکر ایجاد یک سرزمین یهودی که یهودی‌ها از آن خود داشته باشند کنار گذاشته شده و عملاً منتفی شده بود، دومرتبه جان بگیرد و سرانجام هم منجر به تشکیل کشور اسرائیل در اواسط قرن بیستم شود. واقعیت آن است که بدون بررسی و آگاهی از تحولات اروپای قرن نوزدهم، به‌هیچ‌روی نمی‌توان پی برد که چرا میلیون‌ها یهودی از اروپا مهاجرت کردند؛ چرا هزاران یهودی درنتیجه ضدیت با

---

[۶] - Anti - Semitism

یهودی‌ها کشته شدند، چرا ۶ میلیون یهودی توسط آلمان نابود شدند، چرا فکر ایجاد یک موطن یهودی پس از ۱۸۰۰ سال مجدداً به وجود آمد و چرا بخشی از کشور فلسطین تبدیل شد به کشور اسرائیل . مادام که ما به دنبال این پرسش کلیدی و تاریخی نرویم، رویکردمان می‌شود همان «تئوری‌های توطئه» و «فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی» که استعمار، استکبار، صهیونیزم و دشمنان اسلام و مسلمین طرح این جنایت تاریخی یعنی تشکیل کشور اسرائیل را ریختند؛ و همان‌طور که دیدیم دلایل این توطئه هم عبارت بودند از نفت و گاز، موقعیت ژئواستراتژیک فلسطین، زدن خنجر از پشت به مسلمین و انقلاب اسلامی وقس‌علی‌هذا. درحالی‌که درک اسباب و علل به وجود آمدن اسرائیل درگرو فهم اتفاقاتی که برای یهودی‌ها در قرن نوزدهم در اروپا اتفاق می‌افتاد و نه رفتن به سراغ تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی.

اما در اروپای قرن نوزدهم چه تحولاتی صورت گرفت که نهایتاً منجر به به وجود آمدن کشور اسرائیل شد؟ قبل از پرداختن به موضوع شاید برای برخی از خوانندگانمان این پرسش مطرح شود که اگر اسباب و علل پیدایش کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ (دست‌کم به‌زعم این نویسنده) ریشه در تحولات اروپای قرن نوزدهم دارد، پس چرا این‌همه زحمت و نبش قبر ۴۰۰۰ سال تاریخ یهود؟ آیا بهتر نبود یک‌راست می‌رفتیم به سروقت تحولات اروپای قرن نوزدهم به بعد؟ النهایه اینکه در یک مقدمه کوتاه چندصفحه‌ای اشاره‌ای به گذشته تاریخ یهودیت قبل از قرن نوزدهم می‌کردیم می‌شد؟ در پاسخ می‌بایستی گفت که دلیل اصلی و علت‌العلل تحولاتی که در اروپای قرن نوزدهم در ارتباط به یهودی‌ها اتفاق افتاد، ریشه در پدیده «آنتی سمتیزم»، ضدیت با یهودیت و تنفر از یهودی‌ها داشت؛ و همان‌طور که دیدیم، نفرت از یهودی‌ها پدیده‌ای نبود که در قرن نوزدهم شکل گرفته باشد. نفرتی بود که از قرن دوم میلادی به این‌سو که یهودی‌ها به اروپا آورده شدند شکل گرفته بود و اگرچه ریشه در نگاه مسیحیت و کلیسا به یهودی‌ها به‌عنوان قاتلین حضرت عیسی بن مریم(ع) داشت، اما همان‌طور که دیدیم مجموعه‌ای از اسباب و علل دیگر هم در طول آن یک هزاروچند صدسال به آن اضافه می‌شوند و ابعاد آن را عمیق‌تر و گسترده‌ترمی نمایند. به‌بیان‌دیگر، اگرچه ریشه اولیه نفرت از یهودی‌ها مذهب می‌بود، اما بعدها اسباب و علل و عوامل دیگری هم به آن اضافه شدند. ***بنابراین اگرچه در عصر جدید با کنار رفتن مذهب و سلطه سکولاریسم بر اروپا، مذهب دیگر نقش چندانی در تعاملات فکری، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی اروپایی‌ها نداشت، اما ریشه نفرت از یهودی‌ها خیلی عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن بود که با محو مذهب از تعاملات اجتماعی اروپا، نفرت از یهودی‌ها از بین برود. بخشی از آن تنفر ریشه در باورهای دینی و تعالیم کلیسا داشت؛ اما به‌مرورزمان دلایل دیگری هم برای نفرت از یهودی‌ها در اروپا به وجود آمد.*** **بسیاری از آن دلایل و عوامل خیلی ارتباطی به مذهب پیدا نمی‌کردند. بنابراین اگرچه که با ظهور مدرنیته مذهب دیگر نقش چندانی در حیات اجتماعی**

اروپایی‌ها ندارد، اما دلایل دیگر نفرت از یهودی‌ها همچنان سر جای خود باقی‌مانده بودند. فی‌المثل این اعتقاد و یا درست‌تر گفته باشیم «اتهام» که یهودی‌ها جماعتی «طماع»، «مال‌پرست» و «رباخوار» هستند خیلی ارتباطی به مذهب و اعتقادات مذهبی اروپایی‌ها پیدا نمی‌کرد. خیلی از اروپایی‌ها که مذهبی هم نبودند، به‌واسطه این باور «پول‌پرست» و «طماع» بودن یهودی‌ها از آنان نفرت داشتند. یا این باور که یهودی‌ها اجناس موردنیاز مردم را احتکار می‌کنند، خون زحمت کشان و فقرا را می‌مکند و باعث به وجود آمدن بسیاری از بحران‌ها و مشکلات اقتصادی می‌شوند، خیلی ارتباطی به دین و مذهب پیدا نمی‌کرد. خیلی از اروپایی‌ها که چنین باورهایی داشتند و نوعاً نیز تعلق به اقشار و لایه های کم‌سوادتر و فقیرتر جامعه داشتند، اساساً فاقد اعتقادات مذهبی بودند مع ذالک به‌واسطه آن باورها همچنان از یهودی‌ها متنفر بودند. به‌بیان‌دیگر، ظهور سکولاریسم و رخت بربستن دین از عرصه سیاسی و اجتماعی اروپا در قرن نوزدهم، لزوماً به معنای این نبود که نفرت از یهودی ها هم از بین برود. به واسط نیاز به ریشه‌یابی علت به وجود آمدن آن باورهاست که مجبور هستیم به تاریخ یهودیت قبل از قرن نوزدهم بپردازیم تا بفهمیم چرا آن باورها و نفرت از یهودی‌ها در اروپا به وجود آمده بودند. بنابراین آشنایی با تاریخ یهودیت قبل از قرن نوزدهم در حقیقت و به قول فقها «مقدمه واجب است».

بازگردیم به پرسش کلیدی و مهم تاریخی‌مان: *چرا نفرت از یهودی‌ها علیرغم مدرنیته از بین نرفت؟* پاسخ این سؤال در حقیقت بازمی‌گردد به تلاطم‌ها و طوفانی که انقلاب کبیر فرانسه در دهه‌های پایانی قرن هجدهم در شمال و غرب اروپا به راه می‌اندازد. اگر فرانسه را مرکز «زلزله» آن انقلاب تصور نماییم، پس‌لرزه‌های آن کشورهای هم‌جوار و در سطحی گسترده‌تر کل منطقه شمال و غرب اروپا را هم تکان داده بود. اروپا در سپهر قرن نوزدهم در بستری از نابسامانی‌های گسترده سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نهایتاً انقلاب فرو می‌رود. نابسامانی‌ها و تلاطم‌هایی که بالطبع مشکلات و مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی عدیده‌ای را با خود به همراه می‌آورند. به این مجموعه می‌بایستی جنگ‌های عدیده‌ای را که در نیمه اول قرن نوزدهم میان قدرت‌های مختلف اروپایی اتفاق افتاد را هم اضافه کنیم. حسب معمول که در همه آشوب‌ها، جنگ‌ها، قیام‌ها، انقلاب‌ها و در یک‌کلام مشکلات و ناهنجاری‌های گسترده سیاسی، همواره اقشار و لایه‌های محروم‌تر جوامع هستند که آسیب می‌بینند، در تلاطم‌های اروپای نیمه اول قرن نوزدهم هم بیشترین فشارها و سختی‌ها بر اقشار و لایه‌های ضعیف‌تر و کم‌درآمدتر آن وارد می‌شود؛ اما چرا این نابسامانی‌ها که در تاریخ اروپای قرن نوزدهم بنام «*عصر انقلاب‌ها*»(۱۷۸۹-۱۹۴۸) لقب گرفته پای یهودی‌ها و درست‌تر گفته باشیم «یهودی‌ستیزی» را بمیان آورد؟

پیش‌تر اشاره داشتیم که نه‌تنها وضع اقتصادی بسیاری از یهودی‌ها در مقایسه با اقشار و لایه‌های کم‌درآمدتر ساکنین اروپا بهتر می‌بود بلکه بسیاری از صاحبان صنایع، تجار، بانکدارها، سرمایه‌داران و کارخانه‌دارها هم یهودی می‌بودند. بسیاری از کمبودهای اقتصادی همچون تورم، گرانی، کمبود کالا و ارزاق عمومی به‌پای یهودی‌ها و «سنت» های مذمومشآن‌همچون «مال‌پرستی»، «خست» و «رباخواری» آنان گذارده می‌شد. یهودی‌ها متهم به «احتکار»، «سوءاستفاده از بحران‌های سیاسی»، «جنگ» و شرایط بحرانی کشور می‌شدند. آنان متهم می‌شدند که از شرایط بحرانی کشور برای پر کردن جیبشان استفاده می‌کنند. آنان متهم می‌شدند که نه «عرق ملی» دارند، نه «تعهدی» به کشور دارند و نه «به فکر درد مردم» هستند. «زالوهای خون‌خواری هستند که فقط به فکر پر کردن جیب خودشان و مال‌اندوزی هستند». به‌بیان‌دیگر، یهودی‌های «عصر انقلاب‌ها»ی اروپا، معادل «مفسدین اقتصادی» و «ستون پنجم دشمن» خودمان شده بودند. وقتی در قرن بیست و یکم بشود این ادبیات را رواج داد، دویست سال پیش به‌طریق‌اولی رواج آن‌ها ساده‌تر بود. بالطبع همان‌طور که در جامعه خودمان برخی رهبران و سیاستمداران تمایل دارند که مردم، بالأخص اقشار و لایه‌های محروم و کم‌درآمد جامعه، باور کنند که مشکلات و معضلات اقتصادی ریشه در «احتکار»، «گران‌فروشی» و «توطئه‌های مفسدین اقتصادی» دارد، در اروپای نیمه اول قرن نوزدهم برخی از رهبران و جریانات سیاسی تعمداً یهودی ها را عامل مشکلات و معضلات اقتصادی می‌دانستند. برخی از آنان در سخنرانی‌هایشان به مردم وعده می‌دادند که «دست خائن یهودی‌ها را از سر اقتصاد کشور قطع خواهند کرد». همان‌طور که «مفسدین اقتصادی» ما متهم به همکاری با دشمن و دشمنان نظام هستند، «یهودی‌های اروپا» هم از سوی برخی رهبران کشورهایشان «متهم به همکاری با دشمن» می‌شدند. یهودی‌های آلمان متهم به همکاری با فرانسوی‌ها و یهودی‌های اسپانیایی متهم به همکاری با اتریشی‌ها می‌شدند وقس‌علی‌هذا. با این تفاوت که مفسدین اقتصادی ما که متهم به همکاری با دشمن می‌باشند بالاخره ایرانی هستند، اما یهودی‌های کشورهای مختلف اروپایی «بی‌وطن» هم توصیف می‌شدند. یهودی‌ها در هرکجای اروپا که زندگی می‌کردند متهم بودند که «عرق ملی»، «وابستگی ملی» و «پایبندی ملی» به خاک، به کشور و به پرچم آن نداشتند چون یهودی بودند و در عوض پایبندی‌شان به یهودیت بود. درست سه دهه بعد از انقلاب فرانسه در ۱۸۱۹ نخستین شورش و ناآرامی‌ها علیه یهودی‌ها در شهر ورتزبورگ[۷] آلمان به وقوع می‌پیوندد. شورش‌های «ورتزبورگ» آلمان ازنظر تاریخی یک نقطه عطف بسیار مهم بودند. *این شورش‌ها نخستین حرکت، نخستین طغیان و نخستین حمله به یهودی‌ها و در یک‌کلام نخستین بروز و ظهور*

---

[۷] - Wurzburg

یهودی‌ستیزی عصر مدرنیته بودند. با یک تفاوت بسیار مهم نسبت به امواج یهودی‌ستیزی دوران ماقبل مدرنیته.

در شورش‌های گذشته علیه یهودی‌ها مذهب و عواطف و احساسات مذهبی می‌بودند که مردم را علیه یهودی‌ها تحریک می‌کردند؛ اما در شورش‌ها و تظاهرات جدید علیه یهودی‌ها از مذهب دیگر چندان خبری نیست. دیگر کسی به یهودی‌ها به‌عنوان قاتلین حضرت عیسی بن مریم (ع)؛ منحرفین و ربایندگان پسربچه‌های مسیحی حمله نمی‌کند. بلکه یهودی‌ها به‌عنوان «محتکرین»، «عاملین کمبود»، «گرانی»، «وضع بد اقتصادی و معیشتی مردم» موردحمله و اعتراض قرار گرفته بودند. یهودی‌ها متهم می‌شدند که از اوضاع‌واحوال بد و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور بهره‌برداری نموده و بدون احساس همدردی و همراهی با مردم بالأخص زحمتکشان، فقط به فکر پر کردن جیب‌های خودشان هستند. این‌ها دلایل حمله به یهودی‌ها در ورتزبورک بودند. در ادامه حوادث و ناآرامی‌های ورتزبورگ، در بسیاری از شهرهای اتریش، دانمارک، رومانی، مجارستان و لهستان هم تظاهرات ضد یهودی مشابهی صورت می‌گیرد. هزاران معترض به اماکن و واحدهای تجاری متعلق به یهودی‌ها حمله می‌کنند و تعدادی از آن‌ها را به آتش می‌کشند. شماری از مطبوعات وابسته به جریانات سیاسی راست و محافظه‌کار هم از آن تظاهرات و ناآرامی‌ها پشتیبانی می‌کنند و «سرمایه‌داران یهودی» را عامل بحران و مصیبت‌های اقتصادی کشور معرفی می‌کنند. برخی روزنامه‌ها و سیاستمداران دیگر البته حمله به اموال یهودی‌ها را تأیید نکرده اما «عواطف و احساسات مردم به تنگ آمده از فشارهای اقتصادی را قابل‌درک می‌دانند». برخی دیگر از یهودی‌ها می‌خواهند که «دست از سودجویی و حرص و طمع برداشته و شرایط بحرانی و دشوار کشور و بالأخص زحمتکشان را درک کنند و همه‌چیز را فدای سودجویی شخصی و مال‌اندوزی نکنند». یازده سال بعد از ناآرامی‌های ورتزبورگ در سال ۱۸۳۰ شورش‌ها و اعتراضات جدیدی مجدداً علیه یهودی ها در بسیاری از شهرهای اروپا به راه می‌افتاد. این بار هم یهودی‌ها متهم به احتکار، سودجویی، «خون دیگران را در شیشه کردن»و در یک‌کلام اوضاع بد اقتصادی شده‌اند. اگرچه انگیزه حمله به یهودی‌ها از «مذهب» به «اقتصاد» تغییریافته اما شکل و شمایل، عواطف و احساسات ضد یهودیت عصر جدید مشابهت زیادی با بغض و کینه‌های ضد یهودیت قرون‌وسطی دارد. درعین‌حال یک تفاوت اساسی میان «ضد یهودیت جدید» با «ضد یهودیت قدیم» وجود داشت. در «ضدیهودیت» جدید همان‌طور که اشاره داشتیم هیچ رد پا و اثری از عواطف، احساسات و اعتقادات مذهبی نبود. اتهام یهودی‌ها دیگر «قتل حضرت عیسی بن مریم (ع)»، «همدستی با رومی‌ها»، «آشامیدن خون پسربچه‌های مسیحی»، «ارتباط با شیاطین و ارواح خبیثه»، «اهانت به نان مقدس» و سایر اعتقادات کلیسا دیگر به چشم نمی‌خورد. در عوض اتهامات آنان تبدیل شده بود به

«همکاری با دشمن»، «ستون پنجم دشمن بودن»، «احتکار»، «مکیدن خون زحمتکشان»، «استثمار فقرا» و سوءاستفاده از شرایط نامساعد و دشوار کشور برای پر کردن جیب‌هایشان.

تفاوت مهم دیگری که «یهودی‌ستیزی»مدرنیته با «یهودی‌ستیز» دوران قرون‌وسطی پیدا کرده بود درکشیدن پای *«نژاد»*بمیان بود. ازآنجاکه مذهب دیگر نقشی در عرصه مناسبات سیاسی و اجتماعی نداشت، بنابراین علت و انگیزه رفتار کینه‌توزانه علیه یهودی‌ها دیگر به اعتقادات دینی آنان نسبت داده نمی‌شد بلکه مشکل در نژاد یهودی‌ها بود. نژاد یهودی‌ها «بد»، «نابکار»، «منحرف» و «ناخالص» بود. نژاد آنان *سامی*[8] بود و نژاد «سامی» نژادی پست، حقیر، بدوی، مال‌پرست و غیرقابل‌تلفیق با نژاد اصیل و البته متمدن اروپایی بود. نژاد سامی، مال‌پرست، زراندوز، بی‌وطن، بی‌ریشه و بی‌هویت بود که فقط به فکر منافع خودش بود و ذره‌ای برای کشور، مردم، میهن و خاک ارزش و احترام قائل نبود. وفایش به‌حساب بانکی‌اش بود تا پرچم و خاک کشورش. به‌بیان‌دیگر، کسی اصلاً دیگر به مذهب یهودی‌ها کاری نداشت. مشکل در «نژاد سامی» بود؛ و چنین بود که به‌تدریج در قرن نوزدهم پدیده‌ای به نام «ضد سامی» یا «آنتی سمتیزم» در اروپای جدید متولد شد. آنتی سمتیزم علیه یهودی‌ها به‌عنوان نژاد یهودی بود، درحالی‌که ضد یهودیت قرون‌وسطی علیه مذهب یهودی‌ها بود. حاجت به گفتن نیست که دومی خیلی اساسی‌تر و بنیادی‌تر می‌بود. مذهب را می‌شد تغییر داد؛ یک یهودی با تغییر مذهبش می‌توانست مسیحی شود؛ اما نژاد را نمی‌شد تغییر داد. به‌تدریج موضوع و مسئله یهودیت بدل شد به معضل و مشکلی به نام نژاد یهودیت. پدیده‌ای که نه می‌شد آن را تغییر داد و نه راه‌حلی برای وجود می‌داشت. از دید ضد یهودی‌ها، اگر شدنی بود، یعنی می‌شد نژاد را تغییر داد، علی‌القاعده بعد از ۱۸ قرن زندگی در قلب اروپا و در کنار اروپایی‌ها(از ۱۳۵ میلادی به بعد)، یهودی‌ها می‌بایستی اروپایی می‌شدند؛ اما این اتفاق نیفتاده بود. یهودی‌های ساکن ایتالیا، فرانسه، مجارستان یا آلمان می‌بایستی ایتالیایی، فرانسوی، مجاری و آلمانی می‌شدند؛ اما نشده بودند و همچنان یهودی باقی‌مانده بودند. چون نژاد را نمی‌شد تغییر داد.

ضد یهودیت و آنتی سمتیزم که در نیمه اول قرن نوزدهم بیشتر ریشه در ناملایمات و دشواری‌های اقتصادی داشت، در دهه‌های پایانی این قرن در هیبت یک گفتمان مسلط و نیرومند فکری درآمده بود. چهره‌ها و شخصیت‌های برجسته‌ای همچون ریچارد واگنر[9] موسیقی‌دان برجسته یا یوگن دورینگ[10] نویسنده و متفکر بزرگ آلمانی دهه ۱۸۸۰ با همه وجود مبلغ «آنتی سمتیزم» بودند. واگنر در اثر معروفی

---

[8] - Semite

[9] - Richard Wagner

[10] - Eugene During

به نام مذهب و هنر[11] (۱۸۸۱)، نژاد یهودی را متهم نمود که *به دلیل پست بودنش دشمن طبیعی و بالقوه سرشت پاک و انسانی نژاد آلمانی بود*. او در ادامه یهودی‌ها را متهم می‌نمود که *به‌سرعت درصدد تسلط بر نژاد اروپایی‌ها بالأخص آلمانی‌ها* هستند. به‌زعم واگنر و به‌زعم سایر ضد یهودی‌ها، یهودی‌های ساکن در اروپای قرن نوزدهم از بسیاری جهات مهم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تفاوت چندانی با یهودی‌هایی که ۱۸۰۰ سال پیش در سال ۱۳۵ به اروپا آورده شده بودند نداشتند. اگر *«آلمانی‌ها به خود نمی‌آمدند عن‌قریب نژاد پاک و خالص آن‌ها توسط میکروب و کرم یهودیت از بین می‌رفت»*. دورینگ نیز در دهه ۱۸۸۰ در طی یک سلسله مقالات تحت عنوان «سؤال» یا «مسئله یهودیت»[12]، استدلال نمود که *«مسئله یهودیت در حقیقت مسئله نژاد، اخلاق و تمدن است»*. به‌بیان‌دیگر، حرف اساسی دورینگ در طی آن مجموعه مقالات که با استقبال بسیار خوانندگان اروپایی روبه‌رو شده بود، این بود که مشکل یا درست‌تر گفته باشیم، مسئله یهودیت، مسئله اختلاف میان آن‌ها با اروپایی‌ها در نژاد، اخلاق و تمدن است. تمدن یهودی‌ها، اخلاق و نژاد آن‌ها تعلق به فرهنگ و تمدن سامی داشت و اساساً با فرهنگ، اخلاق و تمدن اروپایی‌ها بنیاداً متفاوت بود. به‌واسطه آن تفاوت تمدنی، یهودی‌ها قابل اروپایی شدن نبودند چون تمدن سامی، تمدن سامی بود و تمدن اروپایی، تمدن اروپایی. نویسندگان و متفکرین اروپایی از انواع نظریات، آراء و اندیشه‌های تاریخی، فلسفی، اخلاقی و فکری بهره می‌بردند تا همچون واگنر و دورینگ نشان دهند نژاد سامی پست، حقیر، نابکار، توطئه‌گر، مال‌پرست و فاسدکننده نژاد متمدن و برتر اروپایی می‌بود.

[11] - Religion and Art

[12] - Jewish Question

ازجمله ابزاری که برای حمله به یهودی‌ها و آنتی سمتیزم به‌کاربرده می‌شد، نظریه تکامل چارلز داروین[۱۳] بود. برخی از متفکرین علوم انسانی در نیمه دوم قرن نوزدهم نظریه «اصل تنازع بقا» داروین را علیه یهودی‌ها و آنتی سمتیزم بکار گرفته بودند. داروین معتقد بود که در طبیعت موجودات و نژادهای بهتر و مناسب‌تر باقی‌مانده و تکامل می‌یابند و برعکس موجودات و نژادهای پست‌تر که قابلیت انطباق با شرایط طبیعی را نمی‌داشتند به‌تدریج از بین می‌رفتند. آنان نظریه داروین را به انسان و تاریخ تکامل بشر هم تسری داده بودند و از آن به‌عنوان داروینیزم اجتماعی[۱۴] نام می‌بردند.

حسب این نظریه، اجتماعات، فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و نژادهای پست‌تر می‌بایستی از بین می‌رفتند و در مقابل نژادها، تمدن‌ها و فرهنگ‌های برتر، تکامل‌یافته‌تر و پیشرفته‌تر باقی می‌ماندند. ضد یهودی‌ها معتقد بودند نژاد یهودی به دلیل منش‌ها و روش‌ها و ویژگی‌های غیراخلاقی و نادرستی که در طول تاریخ از خود نشان داده بود نژادی پست بود که می‌بایستی از میان می‌رفت درحالی‌که نژادهای اروپایی به دلیل فضیلت و شایستگی‌های اخلاقی که دارا بودند باقی می‌ماندند.

آنتی سمتیزم فقط گفتمانی نبود که محدود شود به یکسری مباحث روشنفکری، فکری، فلسفی، اخلاقی و نظریه‌پردازی. با نزدیک شدن به دهه‌های پایانی قرن نوزدهم ابعاد سیاسی، اجرایی و عملی آن‌هم رو به گسترش نهاده و به‌عنوان یک ایدئولوژی جدی شروع به نشان دادن چنگ و دندان کرده بود. به‌عبارت‌دیگر، مسئله ضدیت با یهودی‌ها صرفاً محدود به این نبود که برخی از اروپایی ها معتقد بودند که نژاد یهود پست است. مسئله مهم‌تری که به‌تدریج داشت شکل می‌گرفت این بود که این نژاد پست و ازنظر اخلاقی منحط، توانسته بود از یک امکانات مالی و توانمندی‌های اقتصادی (آن‌هم نه از راه درست) برخوردار شود. خود اینکه آن‌ها توانسته بودند ازنظر اقتصادی توانمند شوند فی‌نفسه اشکالی نداشت(اگرچه ثروتمندشدنشان هم از راه‌های درست نمی‌بوده). مسئله اساسی‌تر آن بود که اولاً منظم اً در حال بهره‌برداری و سوءاستفاده از آن امکانات علیه کل جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند بالأخص علیه اقشار و لایه‌های کم‌درآمدتر آن می‌بودند؛ ثانیاً، که بسیار مهم تر بود، یهودی‌ها درصدد بودند تا نژاد و اخلاق اروپایی‌ها را فاسد کنند؛ و بالاخره می‌خواستند تا با امکانات اقتصادی که داشتند بر مراکز قدرت سیاسی کشورهای اروپایی هم مسلط شوند. بنابراین اروپایی‌ها می‌بایستی به خود می‌آمدند و جلوی آن «توطئه» عظیم و خطرناک را می‌گرفتند.

[۱۳] - Charles Darwin

[۱۴] - Social Darwinism

یهودی‌ستیزی جدید اگرچه با بحران و مشکلات اقتصادی شروع شده بود اما به‌سرعت از اقتصاد فراتر رفته و وارد حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تمدنی شده بود. حاجت به گفتن نیست که بالطبع هرگاه که شرایط اقتصادی وخیم می‌شد، یا به هر دلیلی بحران‌های سیاسی در جوامع اروپایی بروز می‌کرد، به‌موازات آن گفتمان ضد یهودیت و عواطف و احساسات آنتی سمتیزم هم شتاب بیشتری می‌گرفت. در نیمه دوم قرن نوزدهم ضد یهودیت عملاً بدل به یک جریان یا گفتمان نیرومند سیاسی شده بود . صدالبته که تنگناها و گرفتاری‌های اقتصادی هم ابعاد آن را گسترده‌تر می‌کردند. ازجمله در جریان بحران شدید اقتصادی که در دهه ۱۸۷۰ اروپا را در خود فروبرد، بسیاری از احزاب و جریانات سیاسی محافظه‌کار، یهودی‌ها را عامل بحران معرفی می‌کردند و خواهان رویارویی با آن‌ها شدند. امواج ضد یهودیت در شرق اروپا بالأخص در روسیه هم بسیار نیرومند شده بودند. در ۱۸۸۱ الکساندر دوم امپراتور روسیه توسط گروهی از انقلابیون ترور شد. شماری از فعالین یهودی در میان حلقه انقلابیونی بودند که در ترور امپراتور بزرگ روسیه دست داشتند. جدای از اعدام بسیاری از انقلابیون و مبارزین یهودی روسی، به مدت دو سال ۲ـ ۱۸۸۱ امواج گسترده حمله و کشتار یهودی‌ها در روسیه به راه افتاد. به حملات و کشتار یهودی‌های روسی اصطلاحاً «پوگرام»[۱۵] گفته می‌شود. در طی «پوگرام» های ۱۸۸۲ـ ۱۸۸۱ هزاران یهودی روسی توسط تظاهرکنندگان کم‌سواد، کشاورزان و اقشار و لایه‌های پایین‌تر جامعه روس که علیه یهودی‌ها به راه افتاده بودند به قتل رسیدند. مزارع، خانه و کاشانه‌شان به آتش کشیده شد و توسط روس‌های دیگر ضبط شدند. بسیاری از کشاورزان یهودی روسی که در روستاها و مناطق دورافتاده‌تر آن کشور زندگی می‌کردند، درنتیجه «پوگرام‌ها» به شهرها فرار کردند و شمار دیگری به غرب اروپا رفتند. در اروپا، بالأخص در آلمان به این یهودی‌ها، یهودی‌های شرقی[۱۶] می‌گفتند. پناهنده شدن هزاران «یهودی شرقی» به غرب اروپا بالطبع باعث گسترش امواج ضد یهودیت و آنتی سمتیزم بیشتری می‌شد. به‌ویژه آنکه سطح زندگی یهودی‌های شرق اروپا ازنظر توسعه اجتماعی و اقتصادی به‌مراتب از کشورهای غرب اروپا پایین‌تر بود.

آنتی سمتیزم یا ضد یهودیت جدید که از ابتدای قرن نوزدهم به‌تدریج شکل گرفته بود، در سال‌های پایانی آن قرن در بسیاری از کشورهای غرب اروپا بدل به یک جریان یا به تعبیر امروزه بدل به یک گفتمان مشخص و پررنگ سیاسی شده بود. در دهه ۱۸۹۰ برای نخستین بار شماری از نمایندگان ضد یهودی توانسته بودند به پارلمان‌های برخی از کشورهای اروپایی راه یابند. ازجمله در آلمان تعداد آنان قابل‌توجه

[۱۵] - Pogrom

[۱۶] - Ostjuden

بود. برخی از نمایندگان ضد یهودی پارلمان آلمان آشکارا خواهان وضع قوانین علیه یهودی‌ها شده بودند. در ۱۸۷۹ برای نخستین بار *«لیک آنتی سمتیزم»*[۱۷] در آلمان تشکیل شد. تا پایان قرن نوزدهم احزاب و تشکل‌های متعدد دیگری در بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی هم شکل گرفته بودند. جهان‌بینی و شأن نزول همه آنان هم یک هدف بود: آنتی سمتیزم و مبارزه با یهودی‌ها. در ۱۸۸۲ نخستین *کنگره بین‌المللی ضد یهودیت*[۱۸] در شهر درزدن[۱۹] آلمان با شرکت نمایندگانی از بسیاری از کشورهای دیگر اروپا تشکیل گردید. استقبال پرشور بسیاری از مردم و شرکت‌کنندگان ضد یهودی از آن کنگره سبب شد تا به دنبال آن در سال ۱۸۸۶ در شهر کاسل[۲۰] و در سال ۱۸۸۹ در بوخوم[۲۱] کنفرانس‌های مشابه دیگری هم برپا شوند. در همان اثنا یکی از نیرومندترین احزاب اتریش در وین آشکارا مواضع ضد یهودی را در برنامه سیاسی‌اش قرار داد. در آلمان هم برای نخستین بار در سال ۱۸۸۶ یک نماینده ضد یهودی توانست به مجلس راه یابد. در انتخابات بعدی در سال ۱۸۹۰ تعداد نمایندگان آنتی سمتیزم به چهار تن و در انتخابات بعدی در سال ۱۸۹۳ تعداد آنان به ۱۶ تن می‌رسد. آلمان نخستین کشور اروپایی بود که در پارلمان آن یک فراکسیون رسمی و علنی آنتی سمتیزم یا ضد یهودی تشکیل شده بود. روندی که همان‌طور که پیش‌تر گفتیم در بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی هم به وجود آمده بود. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم در اتریش برای مثال تعداد نمایندگان ضد یهودی به ۵۶ تن رسیده بود درحالی‌که تعداد نمایندگان حزب اصلی لیبرال ۷۱ نفر بود. به‌تدریج حمله به یهودی‌ها و ضرب و شتم آن‌ها در بسیاری از شهرهای آلمان جزء اخبار روزانه شده بود و خبر می‌رسید که در شماری از دانشگاه‌ها دانشجویان از ورود اساتید یهودی به کلاس‌ها جلوگیری می‌کنند. همه این‌ها ده‌ها سال قبل از به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان دارد اتفاق می‌افتاد و مهروموم‌ها قبل از آنکه تئودور هرتضل به سروقت اندیشه تشکیل کشور اسرائیل برود.

رشد و گسترش نیرومند احساسات ضد یهودی جدید در قرن نوزدهم بالطبع این پرسش را به وجود می‌آورد که از منظر جامعه‌شناسی، ریشه این یهودی‌ستیزی جدید یا آنتی سمتیزم واقعاً در چه بود؟ آیا آن‌گونه که استدلال شده، تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی پرشتاب و پرالتهاب قرن نوزدهم و بروز شرایط دشوار و بحران‌های اقتصادی از یکسو و از سویی دیگر موفقیت اقتصادی نسبی یهودی‌ها اروپایی

---

[۱۷] - Anti - Semitism League

[۱۸] - International Anti-Jewish Congress

[۱۹] - Dresden

[۲۰] - Kassel

[۲۱] - Bochum

باعث به وجود آمدن احساس تنفر و حسادت همراه با بغض و کینه علیه یهودی‌ها شد؟ اگر این نظریه یا استدلال را بپذیریم، در آن صورت نفرت از یهودی‌ها می‌بایستی صرفاً محدود می شد به اقشار و لایه‌های فقیر و کم‌سوادتر اروپا. درحالی‌که بسیاری از نخبگان فکری، هنری، سیاسی و اجتماعی اروپای قرن نوزدهم که مشکلات مالی و اقتصادی نداشتند هم به‌شدت یهودی‌ستیز بودند و برخی از آنان در حقیقت در زمره نظریه‌پردازان آنتی سمتیزم به شمار می‌رفتند. ممکن است عده‌ای استدلال کنند که بسیاری از رهبران و نخبگان سیاسی که بر روی امواج احساسات ضد یهودی حرکت می‌کردند قصدشان این بود که از آن احساسات صرفاً به منظور بهره‌برداری سیاسی نزد عوام و توده‌های کم‌سوادتر و ناآگاه‌تر جامعه بهره‌برداری کنند و در باطن خیلی به ضد یهودیت به‌عنوان یک نظریه سیاسی باور نداشتند. یقیناً رگه‌هایی از واقعیت اینجا وجود دارد و ای‌بسا بسیاری از احزاب و رهبران سیاسی ضد یهودی می‌خواستند تا از احساسات ضد یهودیت در نزد عوام بهره‌برداری سیاسی کنند. به بیان دیگر، سوارشدن بر امواج ضدیهودیت صرفاً ابزاری بود برای کسب محبوبیت سیاسی و جلب حمایت توده‌های ناآگاه‌تر؛ توده‌هایی که درعین‌حال به بسیاری از آن‌ها گفته می‌شد که یهودی‌های سودجو عامل مصیبت‌ها و کمبودهای اقتصادی آن‌ها هستند. درعین‌حال این واقعیت را هم نمی‌توان نادیده گرفت که بسیاری از فعالین و رهبران سیاسی محافظه‌کار واقعاً هم باور داشتند که مشکلات و نابسامانی‌های اجتماعی ریشه در عملکرد یهودی‌ها دارد و معتقد بودند که یهودی‌ها که در بسیاری از کشورها پراکنده هستند دست‌اندرکار یک توطئه جهانی می‌باشند؛ و بالاخره یک نکته بسیار مهم و شگفت‌انگیز را هم نمی‌توان در نظر نگرفت. آن نکته مهم و پیچیده آن است که همان‌طور که پیش‌تر دیدیم شماری از نخبه‌ترین متفکرین و اندیشمندان اروپایی سر از آبشخور آنتی سمتیزم و دشمنی با یهودیت درآوردند. جدای از اسامی که صرفاً به عنوان نمونه مطرح شدند، در کنار آنان از ده‌ها نویسنده و متفکر ضد یهودی دیگر هم می‌توان نام برد. متفکرین قدری همچون فردریش نیچه[۲۲]، کنت ارتورگو بینو[۲۳]، چمبرلین و هوستون استوارت. واقعیت تلخ و درعین‌حال شگفت‌انگیز و تعجب‌آور آن است که ضد یهودیت و آنتی سمتیزم به‌هیچ‌روی یک جریان سیاسی نبود که محدود و خلاصه می‌شد به شماری از اقشار و لایه‌های پایین جامعه که به دلیل مشکلات و فشارهای اقتصادی به ضدیت با یهودی‌ها روی آورده بودند با این تصور که عامل مشکلات و بدبختی‌های آنان یک‌مشت سرمایه‌دار یهودی بودند. شماری از برجسته‌ترین متفکرین اروپایی در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مبلغ، مبشر و نظریه‌پرداز گفتمان آنتی سمتیزم شده

---

[۲۲] -Fridrich Nietzsche

[۲۳] - Count Arthur de Gobineau

بودند. بنابراین می‌بایستی پرسید که آنتی سمتیزم و ضدیت جدید با یهودیت چرا به وجود آمد و ریشه در چه چیز داشت؟

واقعیت آن است که یک پاسخ و یک تحلیل مورد اجماع در مورد علل به وجود آمدن پدیده آنتی سمتیزم در میان تحلیل‌گران و صاحب‌نظران وجود ندارد. درعین‌حال دو تن از برجسته‌ترین اندیشمندان قرن نوزدهم به کالبدشکافی و اسباب و علل به وجود آمدن این پدیده پرداخته‌اند: کارل مارکس و هانا آرنت. هر دو آنان معتقدند که تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اروپای قرن نوزدهم باعث جابجایی گسترده بسیاری از گروه‌های اجتماعی می‌شود. برخی از این گروه‌ها که در زمره اقشار و لایه‌های کم‌درآمدتر جامعه بودند درنتیجه آن تحولات دچار مشکلات و نابسامانی‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی می‌شوند. ابعاد به‌هم‌ریختگی و نابسامانی این اقشار بعضاً آن قدر عمیق می‌شود که وضعیت آنان را بحرانی می‌سازد. مارکس این گروه‌ها را «لمپن» و هانا آرنت آنان را «بی‌ریشه» تعریف می‌کند. «لمپن‌ها» گروه‌هایی بودند که نه جزء سرمایه‌داران و به تعبیری طبقه جدید بورژوازی به شمار می‌رفتند و نه جزء طبقه کارگر یا پرولتاریا بودند. گروه بعدی کسر قابل‌توجهی از خرده مالکین و کشاورزانی که درنتیجه رشد و توسعه شهرها از روستا مهاجرت کرده بودند؛ گروه سوم شامل خیل انبوه نظامیانی می‌شد که درنتیجه پایان یافتن جنگ‌های گسترده نیمه اول قرن نوزدهم عملاً بیکار شده بودند و نه به حرفه و مهارتی آشنایی داشتند و نه سرمایه و اندوخته‌ای داشتند و نه نظام تأمین اجتماعی هنوز به وجود آمده بود که آنان را زیر پوشش قرار دهد. مارکس و آرنت استدلال می‌کنند که این اقشار نوعاً نه خیلی تحصیل کرده بودند و نه درعین‌حال بی‌سواد. بااینکه خود خیلی مرفه نبودند اما از طبقه کارگر و تهی‌دستان به دلیل فقر و شرایط بد اقتصادی که در آن به سر می‌بردند متنفر بودند. درعین‌حال به‌واسطه احساس حقارت و حسادتی که نسبت به طبقه بورژوازی و صاحبان ثروت احساس می‌کردند از آنان هم متنفر بودند. از آراء چپ، سوسیالیسم و کمونیسم بیمناک بودند چون این‌ها را ابزار به قدرت رسیدن پرولتاریا و زحمتکشان بی‌سواد می‌دانستند. درعین‌حال از آراء و اندیشه‌های لیبرال دموکراسی هم متنفر بودند چون این تفکرات را معلول انقلاب‌های اواسط قرن نوزدهم و مسئول به وجود آمدن وضع موجود نامطلوبشان می‌پنداشتند. آرنت همان‌طور که گفتیم این اقشار و لایه‌های اجتماعی که تعدادشان در نیمه دوم قرن نوزدهم در بسیاری از جوامع به میلیون‌ها تن بالغ می‌شد را «بی‌ریشه» توصیف می‌کند و مارکس هم آن‌ها را «لومپن» می‌نامد. به‌هرحال اگر نظر مارکس و هانا آرنت را هم نپذیریم، از این واقعیت گریزی نبود که وضع اقتصادی و معیشتی اقشار وسیعی از اروپایی‌ها در نیمه دوم قرن نوزدهم خراب شده بود. شرایط بد و ناامنی اقتصادی که این اقشار احساس می‌کردند ناشی از تلاطم‌های عمیق و گسترده سیاسی نیمه اول قرن نوزدهم بود. جنگ‌های متوالی میان کشورهای اروپایی،

قیام‌ها و مبارزات سیاسی، سرکوب قیام‌ها و انقلاب‌ها و ظهور مجدد آنان و در کل وضعیت سیاسی و اجتماعی بحرانی و به‌هم‌ریخته نیمه اول قرن نوزدهم آثار مخرب خود را بر اقتصادهای کشورهای اروپایی گذارده بود؛ و همان‌طور که اشاره داشتیم، عمدتاً هم اقشار و لایه های کم‌درآمدتر جامعه بودند که درنتیجه آن تلاطم‌ها وضع معیشتی‌شان خراب و به‌هم‌ریخته بود. مارکس و آرنت در ادامه تحلیل‌هایشان از پدیده آنتی سمتیزم معتقدند که این اقشار و لایه‌های آسیب‌دیده، ناراضی و مستأصل نیاز به یک ایدئولوژی داشتند تا آنان را سازمان‌دهی کرده و در هیبت یک جنبش بزرگ اجتماعی درآورد تا در قالب آن جنبش و جریان سیاسی – اجتماعی بتوانند اولاً خشم و نارضایتی شان را از وضعیت موجود بیرون بریزند، ثانیاً از طبقات حاکم، مرفه‌تر و بورژوازی امتیاز بگیرند. بالطبع ایدئولوژی‌های جدید ازجمله مهم‌ترین آن‌ها یعنی چپ و لیبرالیسم که محصول مدرنیته و انقلاب کبیر فرانسه بودند نمی‌توانستند این منظور را فراهم نمایند. ایدئولوژی و جریانات راست و محافظه‌کاری هم که به تعبیری مدافع اغنیا و مرفهین بودند و بالطبع نمی‌توانستند مدافع این اقشار شوند. بنابراین نیروی محرکه برای سازمان‌دهی، متشکل ساختن و درنهایت به حرکت درآوردن لومپن‌ها (به تعبیر مارکس) و یا بی‌ریشه‌ها (به تعبیر آرنت) می‌بایستی از جای دیگر تأمین می‌شد. این «جای دیگر»، ناسیونالیسم بود. پیش‌تر دیدیم که ناسیونالیسم یکی از محصولات مهم عصر جدید در اروپا بود. ناسیونالیسم مادر بسیاری از جنگ‌ها و درگیری‌ها در اروپا و حتی خالق برخی انقلاب‌ها و تحولات عمیق اجتماعی بود؛ اما ناسیونالیسم که در قالب تحول تاریخی nation-state تولد یافته بود دو وجه داشت. یا درست‌تر گفته باشیم، nation-state دو وجه داشت. یک وجه مدرن، دموکراتیک، وجهی که به انسان نه به دید «رعیت» بلکه به دید یک «شهروند» که دارای حقوق اجتماعی و مدنی مشخصی است می‌نگریست. وجهی ترقی‌خواهانه که به فرد در ورای وابستگی‌های مذهبی، نژادی، قومی و طبقاتی می‌نگریست و همه را یکسان و برابر می‌پنداشت. همان پدیده‌ای که یهودی‌ها را از درون گتوهای قرون‌وسطی به درآورد و آنان را تبدیل به شهروندانی آزاد و برابر با دیگران نمود؛ اما این‌همه nation-stateنبود. ناسیونالیسم از یک وجه «شوونیستی» و نژادپرستی نیرومند هم برخوردار بود. همان اعتقادی که یک ملت، یک نژاد، یک تمدن خود را بالاتر از ملت‌ها، نژادها و تمدن‌های دیگر تصور می‌کند. وجهی که ما آن را در قالب ادبیات و گفتمان‌هایی همچون «نژاد ما»، «ملت قهرمان و شجاع ما»، «کشور ما»، «مردم ما»، «فرهنگ غنی ما»، «تمدن درخشان و بالنده ما»، «پرچم پرافتخار میهن عزیز ما» و تعابیری ازاین‌دست خود را ظاهر می‌کند. وجهی که باعث می‌شود یک قوم یا یک ملت خود را برتر از اقوام و ملت‌های دیگر تصور نماید. این جنبه از ناسیونالیسم بود که به‌عنوان نخ تسبیح، به‌عنوان یک ایدئولوژی شکل‌دهنده و بسیج کننده اقشار و لایه‌های «لومپن» یا «بی‌ریشه» قرار گرفت. سه تن از متفکرین اروپای نیمه دوم قرن نوزدهم

توانستند ناسیونالیسم را در قالب یک سلاح نیرومند و مؤثر ایدئولوژیک در خدمت ضد یهودیت و آنتی سمتیزم درآورند. کنت آرتور دوگوبینو[۲۴] فرانسوی، فردریش نیچه[۲۵] آلمانی و هوستون استوارت چمبرلین[۲۶] انگلیسی در سه کتاب معروف که هرکدام به‌تنهایی خلق کردند توانستند آنتی سمتیزم را از هیبت یک نظریه و اندیشه ذهنی به درآورده و آن را تبدیل به یک جریان عملی نیرومند سیاسی نمایند. «هنر» بزرگ این سه نظریه‌پرداز آن بود که توانستند آنتی سمتیزم یا نفرت از یهودیت را در چارچوب یا گفتمان «علمی» بریزند. البته همان‌طور که دیدیم نفرت از یهودیت عمری یک هزاروچند صدساله در اروپا داشت و پدیده‌ای نبود که اندیشمندان و متفکرینی همچون نیچه یا گوبینو آن را به وجود درآورده باشند؛ اما «هنر» امثال نیچه، گوبینو، دورینگ، ریچارد واگنر، چمبرلین و یک‌دو جین متفکر، نویسنده و اندیشمند اروپایی نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آن بود که توانستند بغض و نفرت تاریخی که ریشه در نگاه مسیحیت و کلیسا داشت را تبدیل به یک ایدئولوژی جدید سیاسی و یک تفکر جدید سکولار و غیرمذهبی مدرن و «علمی» بنمایند. به‌گونه‌ای که کسی از داشتن احساسات و عواطف علیه یهودی‌ها، از ابراز تمایلات آنتی سمتیزم و نشان دادن نفرت از یهودیت خجالت نکشد. «هنر» متفکرین و نویسندگان نژادپرست اروپای قرن نوزدهم آن بود که توانستند برای بسیاری از اقشار و لایه‌های جدید که درنتیجه تحولات سرمایه‌داری به وجود آمده بودند از یکسو و اقشار و لایه‌های درمانده، مستأصل، بیکار و مسئله‌دار از سویی دیگر، یک ایدئولوژی و ریسمانی درست کنند که این اقشار بتوانند به آن چنگ بزنند و تلافی ناکامی‌ها و مشکلات و مصائب اقتصادی و اجتماعی‌شان را بر سر آن بریزند. به تعبیری، آنتی سمتیزم سلاح جذاب و نیرومند سیاسی شد برای اقشار اجتماعی که مارکس آنان را پرولتاریای لومپن[۲۷] تعریف می‌کند: پس‌مانده‌های طبقات و «توده‌های ناآگاه»؛ اقشار و لایه‌هایی که انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری کار و زندگی سنتی‌شان را مختل کرده بود؛ لات‌ها، ولگردها، زورگیرها، قمه‌کش‌ها، زنان بدکاره، مردانی که برای آنان کار می‌کردند، زندانیانی که دوره محکومیتشان تمام شده بود و کار و زندگی نداشتند، مال‌خرها، سربازان و نظامیانی که یا مجروح شده بودند و دیگر نمی‌توانستند کار کنند و یا با پایان یافتن جنگ‌ها کار و زندگی و هنری نداشتند، مهاجرین و حاشیه‌نشین‌های شهرهای بزرگ، کارگران بیکار شده، ورشکسته‌ها و... اقشاری این‌چنین، جذب ایدئولوژی نژادپرستانه آنتی سمتیزم شدند. «هنر» متفکرین و اندیشمندان نژادپرست و

---

[۲۴] - Count Arthur de Gobineau

[۲۵] -Fridrich Nietzsche

[۲۶] - Houston Stewart chamberlin

[۲۷] -Lumpenproletariat

ضد یهودی قرن نوزدهم آن بود که توانستند این باور را در میان این لشکر عظیمی از زخم‌خورده‌ها و ناراضی‌ها ایجاد نمایند که مسئولیت وضع موجود، مسئولیت فلاکت و وضعیتی که آنان در آن گرفتار شده بودند، نه نظام و مناسبات سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه، که «یهودی‌های پلید» بودند. «مال‌پرستی»، «حرص و آز» و عملکرد آنان باعث شده بود تا وضع اقتصادی مملکت و به‌تبع آن وضع آنان این‌گونه شود. اگر در قرون‌وسطی یهودی‌ها برای وبا، طاعون، خشک‌سالی و... مقصر بودند، در نیمه دوم قرن نوزدهم آنان برای وضع بد اقتصادی مملکت متهم می‌شدند. اگر در قرون‌وسطی می‌بایستی مراقب یهودی‌ها می‌بودیم که مسیحی‌ها را از راه راست منحرف ننمایند و لذا آن‌ها می‌بایستی در گتوها و جدا از مسیحی‌ها زندگی می‌کردند؛ در قرن نوزدهم هم ایضاً می بایستی مراقب توطئه‌های مالی و تجاری و عملکرد اقتصادی آنان می‌شدیم.

آنچه نظریه‌پردازان، سیاستمداران و رهبران سیاسی قرن نوزدهم نمی‌دانستند آن بود که آنآنچه مار وحشتناکی را در آستین پرورانده بودند. آنچه نیچه، چمبرلین، دورینگ، گوبینو و... نمی‌دانستند آن بود که آنتی سمتیزم فقط محدود به «جنایات اقتصادی» یهودی‌ها نمی‌شود. اگر هم آنان در طرح آنتی سمتیزم به دنبال یک «بهانه»، یک «مستمسک» و یک «قربانی» می‌گشتند تا ناهنجاری‌ها، نابسامانی‌ها، مشکلات و معضلات اقتصادی موجود را بر گردن آن بیندازند، این پدیده به‌سرعت از ورطه صرف اقتصادی خارج شد. اگر در ابتدا «اتهام» و «گناه» یهودی‌ها اقتصادی بود، به‌سرعت «اتهامات» و «گناهان» دیگری هم بر کیفرخواستشان افزوده شد. «تلاش در جهت آلوده کردن نژادهای اروپایی»؛ «تلاش در جهت تسلط بر حاکمیت و نهادهای قدرت در کشورهای اروپایی»؛ و بالاخره «نقش داشتن و دست داشتن یهودی‌ها در یک طرح، توطئه و نقشه پیچیده بین‌المللی به‌منظور تسلط بر اروپایی‌ها و در اختیار گرفتن رهبری کشورهای اروپایی» اتهامات دیگری بودند که در پایان قرن نوزدهم بر گناهان تاریخی یهودی‌ها افزوده شده بود. بالأخص آن اتهام آخری (شرکت در یک توطئه مخوف و پیچیده بین‌المللی) با به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان و فاشیست‌ها در سایر کشورهای اروپای بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ـ ۱۹۱۴) به‌صورت خیلی جدی درآمد.

آنچه متولیان و نظریه‌پردازان اولیه ایده آنتی سمتیزم نمی‌دانستند آن بود که «اختراع» آنان در جریان تکاملش بدل به یک ایدئولوژی هولناک، سهمگین، مخرب و غیرانسانی درمی‌آمد در خدمت فاشیسم و رهبران آلمان نازی. آنچه طراحان اولیه آنتی سمتیزم نمی‌دانستند و شاید تصورش را هم نمی‌کردند آن بود که قریب به نیم‌قرن بعد از آنان، هیتلر و همفکرانش آنچه را که آنان شروع کرده بودند، تمام می‌کردند. نیچه، دورینگ و گوبینو صرفاً نگران پالا یش نژادی اروپایی‌ها از خطر نژاد پست یهودی بودند، دیگران در

مرحله بعدی نگران نقشه‌ها و طرح‌های مرموز یهودی‌ها به‌منظور حاکمیت بر اروپا شده بودند. اگر بانیان نخستین آنتی سمتیزم صرفاً می خواستند یهودی‌ها را به تعبیری به «گتوها» بازگردانند و جلوی آزادی، رهایی و نفوذ آنان در جوامع اروپایی را بگیرند، «ضد یهودی» های بعدی یک گام هم از آنان به جلوتر رفته و خواهان «اروپای خالی از یهودی‌ها»[۲۸] می‌شوند. آنچه آنان نمی‌دانستند و شاید تصورش را هم نکرده بودند آن بود که ۶۰، ۷۰ سال بعد از آن‌ها که نازی‌ها به قدرت می‌رسیدند نه دیگر به محدود ساختن یهودی‌ها در جوامع اروپایی بسنده می‌کردند و نه به فراهم آوردن تمهیداتی به‌منظور جلوگیری از فاسد نمودن جوامع اروپایی توسط اقلیت یهود. بلکه اساساً می‌روند به سروقت به‌زعم خودشان یک راه‌حل اساسی، کامل و نهایی: از بین بردن کامل یهودی‌ها یا آنچه هیتلر و سران آلمان نازی آن را «راه‌حل نهایی»[۲۹] نام‌گذاری کردند. هیتلر و نازی‌ها آنتی سمتیزم را یک گام بزرگ به جلو برده و گفتند چرا اساساً نگران یهودی‌ها و توطئه‌ها و نقشه‌های پلیدشان بنشینیم؟ چرا آنان را یک‌بار و برای همیشه نابود نکنیم که به همه این بحث‌ها، نگرانی‌ها، توطئه‌ها، دسیسه‌ها و خرابکاری‌ها پایان داده شود؟ اگر دورینگ و دیگران سؤال از «نژاد یهودی در برابر نژاد اروپایی» را مطرح کرده بودند و اینکه «این دو نژاد اساساً قابل انطباق با یکدیگر نیستند»، هیتلر پرسید که اساساً چرا این «نژاد پست» و «مخرب» را تحمل‌کنیم؟ هیتلر و رهبران نازی که در دهه ۱۹۳۰ به قدرت رسیدند درصدد جامعه جدیدی بودند متشکل از نژاد برتر، شرافتمند، پاک، شجاع، عاشق کار و فداکار «ژرمن». نه صرفاً در آلمان که در همه جای اروپا. «نژاد پست» یهودی نمی‌توانست هیچ‌گونه حضوری در این جامعه آرمانی داشته باشد. به‌زعم هیتلر و نازی‌ها، «موش‌های یهودی» با خلقیات ناپاک مال‌پرستی، دلال صفتی، رباخواری، توطئه‌گری و دروغ‌گویی جایی در این جامعه جدید که اساس آن بر روی کار شرافتمندانه، صداقت و آزادگی نهاد شده بود نداشتند. اگر می‌شد یهودی‌ها اصلاح شوند، اگر می‌شد نژاد آن‌ها اصلاح شود، یقیناً ظرف ۱۸۰۰ سالی که آن‌ها به اروپا آمده بودند این تحول صورت می‌گرفت؛ اما به‌زعم هیتلر، حق با دورینگ بود. او ده‌ها سال قبل‌تر گفته بود: «نژاد قابل اصلاح نمی‌باشد»؛ «نژاد یهودی‌ها قابل درست شدن نبود». اگر رهبران مسیحی قرون‌وسطی با تبعید کامل همه یهودی‌ها از اسپانیا، پرتغال، فرانسه یا انگلستان تلاش می‌کردند تا جامعه‌شان را از «پلیدی و ناپاکی یهودی‌ها» به دور نگه‌دارند، هیتلر یک گام بزرگ «یهودی‌زدایی» را به جلوتر برده و با طرح نابودی کامل یهودی معتقد بود که نه به اروپا که به کل بشریت دارد خدمت می‌کند. نازی‌ها معتقد بودند که یهودی‌ها هرکجا که باشند و به

---

[۲۸] - Jude rein

[۲۹] - The Final Solution

هرکجا که بروند محیط آنجا را هم خراب می‌کنند. بنابراین اخراج آن‌ها از اروپا چاره کار نبود. رهبران نازی آلمان نام از بین بردن کامل یهودی‌ها را «راه‌حل نهایی» گذارده بودند. ازنظر هیتلر این فقط یهودی‌ها نبودند که قابل اصلاح شدن نبوده و می‌بایستی از میان می‌رفتند. کولی‌ها هم درست‌شدنی نبودند و نازی‌ها یک‌میلیون کولی اروپایی را هم که اکثراً در رومانی و اروپای مرکزی بودند را از بین بردند . ایضاً کسر قابل‌توجهی از مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، روشنفکران، دگراندیشان و هر قوم، نژاد، تفکر و اندیشه‌ای که نازی‌ها معتقد بودند جایی در جامعه جدید، بزرگ، شرافتمند، پرتلاش، برابر و درست‌کرداری که رهبران آلمان درصدد تأسیسش بودند نداشتند.

می‌رسیم به اینجا که واکنش یهودی‌ها در قبال جریانات جدید ضد یهودیت، یا «یهودی‌ستیزی مدرن» که به دنبال عصر روشنگری، مدرنیته و انقلاب کبیر فرانسه در اروپا به راه افتاد چه بود؟ پرداختن به این پرسش فصل بعدی کار ما را تشکیل می‌دهد.

خلاصه فصل یازدهم

فصل یازدهم را اگر مهم‌ترین و به تعبیری سرنوشت‌سازترین بخش از «تولد اسرائیل» بدانیم قطعاً سخنی به گزاف نرفته است. ده فصل قبلی خلاصه می‌شدند در پیدایش یهودیت و این‌که در سیر تاریخ طولانی ۴۰۰۰ ساله‌شآنچه بر سر آنان رفته و از کدام پستی‌وبلندی‌ها گذر می‌کنند. چگونه به سرزمینی از آن خودشان دست یافتند و در آن سرزمین دچار چه حوادث و تحولات تاریخی شدند؛ اما فصل یازدهم ما را وارد یک مرحله جدید تاریخ یهودیت می‌نماید. ما را وارد مرحله‌ای از تاریخ یهودیت می‌نماید که در این مرحله ما شاهد ظهور یک پدیده جدیدی هستیم بنام «دشمنی با یهودیت». این پدیده که ما از آن تحت عنوان «یهودی‌ستیزی» یا «نفرت از یهودی‌ها» هم نام‌برده‌ایم نقش بسیار مهم و سرنوشت سازی در تاریخ بعدی یهودیت ایفاء می‌نماید. در فصل بعدی خواهیم دید که فکر ایجاد یک کشور یهودی در حقیقت واکنشی بود به دشمنی و نفرتی که از یهودی‌ها در اروپا به وجود می‌آید. اهمیت فصل یازدهم به‌واسطه آن است که نشان می‌دهد که تداوم و گسترش امواج یهودی‌ستیزی سرانجام یهودی‌ها را سوق می‌دهد که در جایی که ساکنین ما را نمی‌خواهند و به ما با دید نفرت، خشم و دشمنی می‌نگرند، چه اصراری هست که ما در کنار آن‌ها خواسته باشیم زندگی کنیم؟ اهمیت فصل یازدهم به‌واسطه آن است که دارد تلاش می‌کند تا ریشه‌ها و دلایل به وجود آمدن نفرت از یهودی‌ها را واکاوی نموده و به مخاطب نشان می‌دهد که اساساً چرا پدیده نفرت از یهودی‌ها در میان اروپایی‌ها شکل می‌گیرد. البته ریشه‌های اولیه نفرت از یهودی‌ها همان‌طور که در فصل دهم دیدیم بازمی‌گردد به قرون‌وسطی و حاکمیت کلیسا. تا قبل از مسیحی شدن قدرت، یهودی‌ها وضع خیلی نامطلوبی در اروپا نداشتند؛ اما با انتقال قدرت به کلیسا و تلاش کلیسا به‌منظور حاکمیت مسیحیت، بالطبع وضعیت یهودی‌ها دشوار می‌شود. آنان از یک‌سو به‌عنوان خارج از مسیحیت تلقی می‌شدند و از سویی دیگر قاتلین حضرت عیسی بن مریم (ع). درعین‌حال از دید یهودی‌ها، مسیحیت چیزی بیش از یک «انحراف» بزرگ نبود. در فصل دهم دیدیم که جدای از مذهب عوامل دیگری هم ازجمله وضعیت اقتصادی یهودی‌ها که درمجموع از بسیاری از اروپایی‌های کم‌درآمد بهتر می‌بود هم بر آتش بغض و کینه مذهبی اروپایی‌ها می‌افزود. استفاده از ربا در پیشبرد امور تجاری و اقتصادی‌شان هم عامل دیگری از نفرت جوامع میزبان از اقلیت یهودی‌ها به شمار می‌رفت. یهودی‌ها از اشتغال به امور نظامی، کشوری، قضایی و حکومتی محروم بودند. می‌بایستی در محله‌های مشخص به نام «گتو» که مخصوص آنان ساخته شده بود زندگی می‌کردند و لباس مخصوص و بازوبند خاصی می‌بایستی می‌بستند تا از اروپایی‌ها تمیز داده شوند. هرگاه پادشاه یا فرمانروایی متدین یا متعصب به قدرت می‌رسید دور جدیدی از فشار علیه یهودی‌ها به راه می‌افتاد. ده‌ها هزار یهودی بعضاً به صورت دسته‌جمعی از قلمرو فرمانروایی پادشاه یا ملکه متدین اخراج شده و به مناطق شرق اروپا و یا شمال آفریقا فرستاده می‌شدند. دادگاه‌های انگیزاسیون بلای دیگری بود که بر سر آن‌ها نازل شد. ده‌ها هزار یهودی به جرم داشتن افکار و عقاید انحرافی، شرک و حتی شیطان‌پرستی

در دادگاه‌های انگیزاسیون محاکمه و بعضاً محکوم به زنده سوزانده شدن در آتش یا به سر بردن در زندان های قرون‌وسطی که عملاً سیاه چال بودند محکوم شدند. آنان که خوش‌اقبال‌تر بودند به همراه خلاف‌کاران و تبهکاران اروپایی به قاره تازه کشف‌شده آمریکا تبعید می‌شدند.

طلوع رنسانس و ظهور تدریجی خردگرایی، اومانیسم، رواج باورهای علمی و سکولاریسم به معنای پایان زمستان سرد و طولانی قرون‌وسطی و دمیدن سپهر «مدرنیته» بود. *ازآنجاکه مذهب و باورهای کلیسا دیگر جهان‌بینی اروپایی‌ها را رقم نمی‌زدند، بنابراین یهودی بودن و یهودیت دیگر فی‌نفسه «جرم» تلقی نمی‌شد.* پیدایش ایده جدید «دولت- ملت»(Nation-State) بعد از قرون‌وسطی عامل مهم دیگری بود که به کمک یهودی‌ها آمده بود. هویت جدید ساکنین اروپا دیگر بر اساس تقسیم‌بندی کلیسا و مذهب نبود. اروپایی‌ها دیگر بر اساس کاتولیک یا پروتستان بودن، وابستگی به این خاندان اشرافی یا آن‌یکی داشتن تعریف نمی‌شدند. بلکه هویت جدیدی به وجود آمده بود به نام «ملیت» که در ورای مذهب یا وابستگی به خاندان‌های بزرگ مناطق مختلف اروپا تعریف می‌شد. *اروپایی‌ها بر اساس «ملیت» تقسیم‌بندی می‌شدند.* ساکنین مختلف اروپا به‌تدریج بر اساس «کشور»ها یا «ملیت»های جدیدی که به دنبال فروپاشی امپراتوری‌ها و دودمان‌های بزرگ اروپای قرون‌وسطی به وجود آمده بودند، تقسیم‌بندی می‌شدند. اروپایی‌ها حالا دیگر بر اساس فرانسوی بودن، اسکاتلندی، پرتغالی، اسپانیایی، هلندی و غیره تقسیم‌بندی می‌شدند. مهم‌تر از کاتولیک یا پروتستان بودن، هویت «ملی – کشوری» ساکنین اروپا بود. بالطبع این فرایند جدید شامل یهودی‌ها هم می‌شد. در خصوص آن‌ها هم آنچه هویت اصلی به شمار می‌رفت، یهودی بودنشان نبود بلکه آن‌ها هم شهروندان ملیت‌ها و کشورهای جدیدالتأسیس اروپا محسوب می‌شدند. چنین شد که یهودی‌ها با پیدایش عصر مدرنیته از گتوها خارج شدند و همانند ساکنین غیر یهودی منطقه‌شان شدند «شهروندان» کشوری که در آن زندگی می‌کردند. بالطبع آن‌ها هم چنان می‌توانستند یهودی باقی بمانند، همچنان که بسیاری از فرانسوی‌ها کاتولیک و یا آلمانی‌ها پروتستان باقی‌مانده بودند؛ اما آنچه هویت جدید شهروندان و ساکنین اروپا را تعریف و تعیین می‌کرد، نه مذهب که «ملیت»شان بود.

همه‌چیز برای یهودی‌ها حکایت از آغاز عصری جدید می‌کرد. عصری که آن‌ها به‌صرف یهودی بودن دیگر نه تنبیه و مجازات می‌شدند، نه مورد انواع تبعیضات و تعصبات اجتماعی قرار می‌گرفتند و نه مجبور بودند درون «گتوها» زندگی کنند. به نظر می‌رسید که یهودی‌ها می‌توانستند از درون گتوهای دوران قرون‌وسطی بیرون آمده و در کنار ساکنین دیگر منطقه‌شان از هوای جدید «مدرنیته» استنشاق نمایند. اگرچه روییدن یک گل لزوماً به معنای از راه رسیدن فصل بهار نبود، اما دست‌کم می‌توانست نوید پایان یافتن زمستان سرد و طولانی قرون‌وسطی باشد. احساس کلی این بود که فردا و فرداهای دیگر شاهد ظهور گل‌های بیشتر و بیشتری خواهیم بود. اگرچه بعد از تجربه قرن‌ها دشمنی پذیرشش دشوار می‌نمود، اما به نظر می‌رسید بهار «مدرنیته» دارد زندگی آنان را تغییر می‌دهد. فی‌الواقع اگر مشاهده‌گری در ابتدا قرن شانزدهم در اروپا به خواب اصحاب کهف می‌رفت و پانصد سال بعد در ابتدا قرن بیستم از

خواب برمی‌خاست، تصور اولیه‌اش آن می‌بود که با توجه به روندی که از قرن شانزدهم به راه افتاده بود، در قرن بیستم دیگر با گذشت بیش از چهارصد سال، همه آن دشمنی‌ها و عداوت تاریخی اروپای های مسیحی علیه یهودی‌ها به‌طور کامل از بین رفته و یهودیت در اروپا صرفاً محدود می شود به یک اقلیت کوچکی از «اروپایی» ها که صرفاً مذهبشان یهودی است. همچنان که برخی از «اروپایی» ها ممکن است کاتولیک باشند، برخی دیگر پروتستان و خیلی‌ها هم اساساً اعتقادی به مسیحیت یا یک کلیسـ ای خاص نداشته باشند؛ اما آن مشاهده‌گر سخت در اشتباه می‌بود. *فی‌الواقع حجم بغض و کینه‌ها نسبت به یهودیت در ابتدا قرن بیستم نه‌تنها به‌مراتب از پانصد سال قبلش کم‌تر نشده بود بلکه از جهاتی می‌توان گفت عمیق‌تر و خصمانه‌تر هم شده بود.* در دوران قرون‌وسطی مشکل یهودی‌ها، یا مشکل اساسی‌شان مذهب می‌بود. اگر یک یهودی مذهبش را حاضر می‌شد کنار بگذارد و به آیین مسیحیت درآید، بخش عمده‌ای از آن بغض و کینه‌ها نسبت به وی از میان می‌رفت؛ *اما در ابتدا قرن بیستم و با توجه به این‌که مذهب دیگر جایی در مناسبات سیاسی و اجتماعی اروپا ندارد و اساساً پایبندی یا برعکس اصرار یهودی ها بر مذهبشان هیچ اهمیتی نمی‌داشت و علی السویه می‌بود، درعین‌حال بغض و کینه، دشمنی، نفرت و ضدیت با یهودی‌ها هم چنان رواج دارد.* اساساً عامل بغض و کینه و دشمنی با یهودی ها نفس یهودی بودن آنان است؛ به‌عبارت‌دیگر، اگر یک یهودی مذهبش را هم واقعاً تغییر داده و مسیحی می شد و یا اساساً و همانند بسیاری از خود اروپایی‌ها اعتراف می‌نمود که نه‌تنها به دین و آیین یهودیت، بلکه به هیچ دین و مذهب دیگری هم اعتقادی ندارد، در حجم دشمنی و تنفر از وی از جانب اروپایی‌ها هیچ تغییری به وجود نمی‌آمد. صورت‌مسئله نفس یهودی بودن است، نگاه اروپایی‌ها در آغاز قرن بیستم به یهودی‌ها به‌عنوان یک نژاد و مردمانی بود که کاملاً متفاوت از اروپایی ها می‌باشند؛ بنابراین مشکل و مسئله «یهودی بودن» ارتباطی دیگر به اعتقادات مذهبی آنان پیدا نمی‌کند، *مشکل در «یهودی بودن» است.* همان‌طور که اگر یک سیاه‌پوست مذهبش را تغییر دهد، نژاد و رنگ پوستش همچنان باقی می‌ماند، یهودیت هم ایضاً به همین صورت درآمده بود . مهم این نیست که یک یهودی چه اعتقاداتی دارد یا ندارد، مهم این است که او یهودی است. با همه بغض و کینه و نفرتی که در آغاز قرن بیستم نسبت به او در میان بسیاری از اروپایی‌ها موج می‌زند؛ و این نفرت است که کلید درک اسباب و علل و چرایی به وجود آمدن یک کشور یهودی بعد از ۱۸ قرن که یهودی‌ها از فلسطین اخراج شده بودند را تشکیل می‌دهد.

اهمیت فصل یازدهم در پرداختن به این پرسش بنیادی است که چرا جایگاه یهودی‌ها در اروپا علیرغم پایان یافتن قرون‌وسطی و طلوع عصر مدرنیته هیچ تغییری نیافت. فی‌الواقع از جهاتی مسئله ضدیت با یهودی‌ها پیچیده‌تر و هم بغرنج‌تر هم می‌شود. حالا دیگر مذهب یهودی‌ها نبود که باعث نفرت از آن‌ها می‌شد، بلکه اساساً یهودی بودن فی‌نفسه موجب بغض و کینه بود. فصل یازدهم نشان می‌دهد که چگونه عوامل دیگری جای مذهب را که از حیات اجتماعی اروپایی‌ها کنار گذاشته شده بود را می‌گیرند؛ بنابراین علیرغم ظهور مدرنیته در اروپا، یهودی‌ستیزی و دشمنی با یهودی‌ها کماکان همچون دوران قرون‌وسطی ادامه پیدا می‌کند. *در فصل بعدی خواهیم دید که ایده*

تأسیس یک موطن، سرزمین یا کشور یهودی در حقیقت واکنشی بود به دشمنی که با یهودی‌ها در جامعه اروپا می‌شد و بسیاری از آنان را به سمت این اندیشه سوق داد که وقتی اروپایی‌ها این‌قدر نسبت به ما بغض و کینه و نفرت دارند، چه اصراری هست که ما در اروپا زندگی کنیم؟ و اساساً چرا سعی نکنیم تا سرزمین یا کشوری از خودمان داشته باشیم؟

کتاب «تولد اسرائیل»

نویسنده: صادق زیباکلام

فصل دوازدهم

واکنش یهودی‌ها به یهودی‌ستیزی جدید ۱۹۰۰–۱۸۰۰

ما تا بدین جا یک روی سکه قرن نوزدهم را گفتیم: به وجود آمدن امواج جدید ضد یهود یا آنتی سمتیزم در اروپا. سؤال مهم که بیشتر به کار ما مربوط می‌شود آن است که واکنش یهودی‌های اروپا در قبال یهودی‌ستیزی جدید چه بود؟ در پاسخ بایستی گفت که درمجموع و خیلی کلی اگر خواسته باشیم بگوییم، یهودی‌ها چهار واکنش از خود نشان دادند: اول، روند اسیمیله شدن یا پیوستن به جامعه میزبان را تسریع کردند؛ دوم، صبر و تحمل پیش گرفتند تا طوفان به وجود آمده بگذرد؛ سوم، به جریانات مدرن سیاسی چپ و لیبرالیسم پیوستند؛ و بالاخره و مهم‌تر از همه، به دنبال مهاجرت از اروپا رفتند. قبل از تشریح این چهار رویکرد، این پرسش به وجود می‌آید که چرا چهار رویکرد متفاوت؟ چرا همه یهودی‌ها به دنبال یک راه‌حل نرفتند؟ چرا فی‌المثل همه‌شان به فکر مهاجرت از اروپا نرفتند، یا چرا همه‌شان به دنبال اسیمیله شدن یا به دنبال پیوستن به جریانات جدید سیاسی سکولار نرفتند؟ پاسخ آن است که ازنظر جامعه‌شناسی ما با یک گروه و یک تیپ مشخص مواجه نیستیم. در آغاز قرن نوزدهم جمعیت یهودی‌های ساکن اروپا بالغ‌بر ۱۰ میلیون نفر می‌شد. این ۱۰ میلیون نفر هم ازنظر منطقه جغرافیایی که در آن زندگی می‌کردند، هم پیشینه اجتماعی و طبقاتی و هم اعتقادات دینی و میزان پایبندی‌شان به یهودیت و هم از بسیاری جهات دیگر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فکری و فرهنگی با یکدیگر متفاوت بودند. اگرچه همه آنان با یک عامل بیرونی یکسانی به نام «ضد یهودیت» از جانب جامعه میزبان مواجه بودند اما طبیعی بود که واکنششان در برابر آن پدیده متفاوت باشد. بنابراین برخی سعی کردند از اروپا مهاجرت کرده و به سرزمین‌های دیگر بروند که مورد آزار و اذیت و نفرت نباشند، برخی صبر و تحمل و انتظار را پیش گرفتند وقس‌علی‌هذا؛ اما قبل تشریح این چهار واکنش بگذارید نگاه دقیق‌تری به این جمعیت ۱۰ میلیونی انداخته و یک بررسی جامعه‌شناختی فشرده از آنان به دست آوریم. این بررسی به ما کمک می‌کند تا واکنش یهودی‌ها را نسبت به شرایط جدیدی که در قرن نوزدهم برایشان به وجود آمده را بهتر بتوانیم درک نماییم.

نخستین نکته‌ای که پیرامون ۱۰ میلیون یهودی ساکن اروپای قرن نوزدهم می‌بایستی در نظر بگیریم پراکندگی جغرافیایی آنان بود. این ۱۰ میلیون در تمامی قاره اروپای قرن نوزدهم پخش بودند؛ از منتهی‌الیه شرق آن در روسیه تا منتهی‌الیه غرب آن در انگلستان؛ از منتهی‌الیه شمال آن در اسکاندیناوی و شمال آلمان تا منتهی‌الیه جنوب آن در پرتغال، اسپانیا، جنوب ایتالیا و حوزه مدیترانه. نکته مهم دیگر در تفاوت طبقاتی آنان است. یهودی‌های شرق اروپا که ازنظر جمعیتی بیشترین تعداد را شامل می‌شدند عمدتاً روستایی، کشاورز، کم‌سواد و فقیر بودند. به اروپای مرکزی، به رومانی، لهستان و مجارستان که نزدیک‌تر می‌شدیم وضع آنان بهتر می‌شد؛ و بالاخره به غرب اروپا، به اتریش، آلمان، هلند، سوئیس، فرانسه و انگلستان که می‌رسیدیم وضع آنان خیلی بهتر می‌شد. اکثراً شهرنشین، طبقه متوسط و بالای متوسط، تحصیل‌کرده، متخصص، بازرگان، سرمایه‌دار، بانکدار، کارخانه‌دار، صنعتگر، دانشگاهی، نویسنده، روزنامه‌نگار، رهبران احزاب سیاسی، هنرمند، نظامیان تحصیل‌کرده و این دست اقشار و لایه‌های اجتماعی بودند. جدای از تفاوت در پیشینه طبقاتی و پایگاه اجتماعی، ازنظر فکری، جهان‌بینی و عقیدتی هم یهودی‌ها متفاوت بودند. برخی متدین بودند و سنتی، برخی برعکس مدرن، امروزی و سکولار؛ برخی چپ، رادیکال، مارکسیست، انقلابی و روشنفکر بودند، برخی متقابلاً محافظه‌کار و لیبرال. برخی معتقد به پیوستن به جریانات سیاسی مدرن (اعم از چپ یا راست، لیبرال یا محافظه) و همکاری با نخبگان فکری، فرهنگی، سیاسی و احزاب و تشکل‌های سیاسی سکولار اروپایی بودند، برخی برعکس به اروپایی‌ها به دیده شک و تردید، ظن و بدگمانی و بغض و کینه می‌نگریستند. برخی مدرنیته را باور کرده و آینده خود را در اروپای جدید می‌دیدند، برخی متقابلاً چندان تفاوت و تمایزی میان اروپای مدرن با اروپای قرون‌وسطی قائل نبودند. برخی آینده‌شان را در اروپا می‌دیدند و معتقد بودند می‌بایستی با افکار و عقاید ارتجاعی و نژادپرستانه ضد یهودیت بجنگند و آینده خود را در کنار نیروهای مترقی و مدرن سیاسی جامعه اروپا می‌دیدند، برخی برعکس هیچ جایی برای یهودی‌ها در اروپای مدرن و افکار و آرا جدید آن نمی‌دیدند؛ و بالاخره بنیادی‌تر و سرنوشت‌سازتر از همه، برخی معتقد بودند که می‌بایستی در اروپا بمانند و آینده‌شان را در آنجا بسازند؛ درحالی‌که برخی دیگر معتقد بودند جایی در اروپا ندارند و اروپایی‌ها آنان را نمی‌خواهند و آینده خود و فرزندانشان را در رفتن و مهاجرت از اروپا و زندگی در هرکجا که ساکنین آنجا از آنان متنفر نباشند، می‌جستند. آنچه این مجموعه‌ی ازنظر جغرافیایی پراکنده و از منظر اجتماعی متفاوت و ناهمگون را در کنار یکدیگر قرار می‌داد دو عامل بود: یهودیت و آنتی سمتیزم. حاجت به گفتن نیست که هرقدر آنتی سمتیزم یا یهودی‌ستیزی افزایش بیشتری می‌یافت و هرقدر که نسبت به یهودی‌ها چنگ و دندان بیشتری نشان می‌داد،

یهودی‌ها را بیشتر و بیشتر هل می‌داد به سمت همبستگی و چنگ زدن به هویت یهودی‌شان. هرقدر اروپایی‌ها و جامعه میزبان فشارهای بیشتری به یهودی‌ها وارد می‌کرد و نسبت به آنان تعصبات و احساسات منفی و انزجار بیشتری نشان می‌داد، یهودی‌ها به هم نزدیک‌تر، وابسته‌تر و احساس تعلق‌خاطر بیشتری به اینکه یهودی هستند پیدا می‌کردند. اعم از اینکه سکولار بودند، یا پایبند به مذهب؛ اعم از اینکه چپ، رادیکال و مارکسیست بودند، یا محافظه‌کار؛ اعم از اینکه نویسنده، روشنفکر و هنرمند بودند یا کشاورزی ساده در روسیه، بالکان یا اوکراین؛ اعم از اینکه فقیر بودند یا غنی. درد و فشار ناشی از ضد یهودیت نه فقیر و غنی می‌شناخت، نه عقیده و ایمان، نه مرام و مسلک و نه مرزهای جغرافیایی. یک دهقان فقیر یهودی در روسیه همان‌قدر درد ضد یهودیت را احساس می‌کرد که یک یهودی افسر ارشد نظامی شاغل در ارتش لهستان؛ که یک یهودی کارخانه‌دار آلمانی، که یک یهودی سکولار روشنفکر فرانسوی، که یک یهودی مارکسیست عضو حزب کمونیست ایتالیا؛ که یک یهودی تاجر مرفه هلندی؛ که یک یهودی پزشک در ورشو؛ که یک یهودی نویسنده در اتریش، یا یک یهودی بانکدار در منچستر انگلستان. حتی اگر ضد یهودیت مستقیماً به زندگی برخی از آنان تأثیر نگذارده بود، بالاخره می‌دیدند که یهودی‌های دیگر در همان جامعه خودشان یا کشور دیگری در اروپا به‌صرف یهودی بودن چگونه مورد بی‌احترامی، تبعیض و ادبیات سخیف قرار می‌گرفتند. درعین‌حال طبیعی هم بود که هرکدام از آنان حسب جایگاه اجتماعی و پایگاه طبقاتی‌شان، تحصیلات، اعتقادات و اینکه در کجا زندگی می‌کردند واکنش متفاوتی در قبال ضد یهودیت نشان دهند. واکنش‌های آنان را همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم درمجموع می‌توان در چهار گروه اصلی خلاصه نمود.

نخست «اسیمیله» شدن بود. برخی از یهودی‌ها بالأخص در غرب اروپا سعی کردند تا روند «اسیمیله شدن»، یا پیوستن به هنجارها و رفتارهای فرهنگی و اجتماعی جامعه میزبان را افزایش داده و به آن سرعت بخشند؛ اما اسیمیله شدن یهودی‌ها چه بود؟ ظهور امواج ضد یهودیت نبایستی باعث شود تا ما این‌گونه تصور کنیم که تنها گفتمان سیاسی غالب در اروپای قرن نوزدهم آنتی سمتیزم بود؛ به‌هیچ‌وجه. اگرچه برخی از اروپایی‌ها جذب آنتی سمتیزم شده بودند، اما مدرنیته باعث شده بود تا تعصبات یهودی‌ستیزی و باورهای جاافتاده سنتی علیه یهودی‌ها در بسیاری دیگر از اروپایی‌ها از بین رفته و یا دست‌کم خیلی کم‌رنگ‌تر از گذشته شود. سکولاریسم، عرفی شدن، تعقل‌گرایی، مدرنیته و کم‌رنگ شدن باورهای مذهبی سبب شده بود تا بسیاری از اروپایی‌های تحصیل‌کرده‌تر دیگر نفرت و بغض و کینه‌ای نسبت به یهودی‌ها نداشته باشند. آنان مخالفتی نداشتند که

فرزندان یهودی‌ها در کنار فرزندان آنان به یک مدرسه بروند؛ در یک شرکت یا مؤسسه بزرگ در کنار یهودی‌ها کار کنند؛ پزشک معالج، مدیر مدرسه و معلم فرزندانشان یهودی باشد؛ دارایی‌هایشان را در اختیار یک مؤسسه مالی یا بانک یهودی قرار دهند؛ سهام یک کارخانه یهودی را خریداری کنند، در بانکی که سهامداران اصلی آن یهودی هستند حساب بانکی باز کنند، به محله یهودی‌ها نقل‌مکان کنند و یهودی‌ها در محله و منطقه آنان زندگی کنند و حتی با یک یهودی ازدواج نمایند. متقابلاً یا از سویی دیگر، کم نبودند یهودی‌هایی که مثل مسیحی‌ها سکولار عرفی شده بودند. امواج مدرنیته بر روی آنان هم اثر گذارده و مثل مسیحی‌ها شده و مذهبشان را یا کنار گذارده بودند و یا آنکه یهودیت برایشان نقش بسیار کمی در زندگی روزانه‌شان پیدا کرده بود. این تیپ یهودی‌ها بیشتر در کشورهای غرب اروپا همچون آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسکاندیناوی و انگلستان بودند. همانند کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، ارتدوکس‌ها و سایر فرق و آیین‌های مسیحی، یهودی‌ها نیز بیشتر خود را فرانسوی، آلمانی و انگلیسی می‌دانستند تا یهودی به معنای مذهبی کلمه. آنان هم مثل مسیحی‌ها، بیشتر اسماً یهودی بودند تا عملاً . کم‌وبیش البته خود را یهودی می‌دانستند بدون آنکه ازلحاظ عقیدتی پایبندی چندانی به اصول و احکام شریعت یهودی داشته باشند و خود را خیلی مقید به احکام شرعی و فقهی یهودیت بدانند. برای بسیاری از یهودی‌های سکولار، یهودیت بیشتر برایشان مبین تولد از مادری یهودی، یا داشتن پدری یهودی و بزرگ شدن در یک خانواده یهودی بود. یهودیت بیشتر برایشان داشتن یک نام یهودی بود و احیاناً خاطرات عبادات پدر یا مادر، یا پدربزرگ و مادربزرگ‌هایشان و بزرگداشت اعیاد و مراسم مذهبی در گذشته‌ها. کم نبودند یهودی‌هایی که ازنظر رفتار و هنجارهای اجتماعی خیلی تفاوتی با اروپایی‌ها نداشتند. همانند آنان مقید به مذهب و باورهای دینی نبودند، همانند آنان به‌جای تمسک به باورها و جهان‌بینی یهودیت، به آرا و نظرات مدرن سیاسی و اجتماعی باور داشتند و از چپ یا راست دفاع می‌کردند؛ همانند آنان به مدرسه و دانشگاه می‌رفتند؛ همانند آنان در مؤسسات جدید کار می‌کردند؛ و در یک‌کلام به‌زحمت می‌شد میان آنان و سایر شهروندان اروپایی تفکیک و تفاوتی دید. این روند را «اسیمیله شدن» یهودی‌ها در جوامع اروپایی می‌نامند. بنابراین وقتی امواج ضد یهودیت ظاهر شدند، یکی از واکنش‌ها در میان یهودی‌ها آن بود که به روند «اسیمیله» شدن سرعت ببخشید. اصراری در گذاردن نام‌های یهودی بر روی فرزندانشان نداشته باشند؛ اصراری بر فرستادن فرزندانشان به مدارس یهودی نداشته باشند؛ اعیاد و سایر مناسبت‌ها و آیین‌های یهودی را خیلی باشکوه، با سروصدا و برجسته برگزار ننمایند و در یک‌کلام تلاش کردند تا «اسیمیله شدن» و «یکسان‌سازی» با جامعه میزبان را سرعت ببخشند و دست‌کم یهودیت و یهودی بودنشان را «تابلو» نکنند تا جو علیه آنان بیشتر

تحریک نشده و کمتر بهانه به دست آنتی سمیتیست ها یا یهودی‌ستیزها بدهند؛ اما چرا «اسیمیله شدن» چاره کار نشد؟ نخست آنکه کم نبودند یهودی‌هایی که حاضر نبودند «سکولار» شوند. یهودیت برای آنان خیلی بیشتر از صرفاً تولد از یک مادر یهودی، بزرگ شدن در یک خانواده یهودی و داشتن یک نام یهودی بود. آنان می‌خواستند یهودی‌های مؤمن، معتقد و مقید به باورهای یهودی باشند. حتی اگر خیلی هم تقید مذهبی نداشتند، مع‌ذلک می‌خواستند «هویت یهودی» یا «یهودیت»شان را داشته باشند. ضمن آنکه خیلی مقید به خواندن نماز و خوردن گوشت «کوشر» (ذبح شرعی) و رفتن به کنیسه و یا رعایت حرمت روزهای شنبه نبودند، درعین‌حال همچنان خود را یک یهودی می‌دانستند. به‌بیان‌دیگر، این دست یهودی‌ها علی‌رغم سکولار بودن و سکولاریسم، علی‌رغم آنکه خیلی از نرم‌ها و هنجارهای اجتماعی‌شان مشابه رفتارها و الگوهای اروپایی‌ها بود، اما در تجزیه‌وتحلیل نهایی خود را همچنان یهودی می‌دانستند. دلیل دوم عدم موفقیت «اسیمیله شدن» آن بود که با اوج گرفتن کشتارها یا «پوگرام»هایی که در روسیه علیه یهودی‌ها به راه افتاده بود، بسیاری از یهودی‌های شرق اروپا به غرب آن مهاجرت می‌کردند. ازآنجاکه سکولاریسم و مدرنیته در روسیه و شرق اروپا کمتر پیشرفت کرده بود، بنابراین یهودی‌های شرق اروپا نسبت به «یهودیت»شان چه ازنظر مذهبی و چه ازنظر «هویت یهودی»شان خیلی مصمم‌تر و جدی‌تر از یهودی‌های غرب اروپا بودند. بعداً خواهیم دید که اساساً یهودی‌ها شرق اروپا اعم از آنکه به آمریکا، کانادا، آرژانتین، فلسطین یا به غرب اروپا مهاجرت کردند بر روی هویت یهودی‌شان خیلی استوارتر و متعصب‌تر بودند تا یهودی‌های غرب اروپا. بنابراین اگرچه شماری از یهودی‌های غرب اروپا سکولار شده و حتی کاملاً هم در فرهنگ سیاسی و اجتماعی اروپایی اسیمیله شده بودند، انبوه مهاجرین یهودی که از شرق اروپا می‌آمدند باعث می‌شد تا هویت یهودیت در غرب اروپا همچنان باقی بماند؛ و بالاخره می‌بایستی به واکنش آنتی‌سمیتیست‌ها اشاره داشت. از دید آنان یک یهودی به‌هرحال یک یهودی بود؛ صرف‌نظر از آنکه سکولار بود یا مقید به آیین مذهبی‌اش. همان‌طور که دیدیم مبنا ضد یهودیت جدید نژاد بود و نه مقید بودن یا نبودن به یهودیت. به‌عبارت‌دیگر، از دید آنتی‌سمیتیست‌ها، حتی اگر یک یهودی خود را سکولار، بی‌دین و کاملاً پشت کرده به یهودیت می‌پنداشت و هیچ جنبه‌ای از هنجارها و رفتارهای اجتماعی‌اش ارتباطی با یهودیت پیدا نمی‌کرد و همه‌چیزش مثل یک فرانسوی، آلمانی، یا ایتالیایی می‌بود، مع‌ذلک از دید آنان همچنان یهودی محسوب می‌شد. همان‌طور که گفتیم مشکل ضد یهودیت جدید با یهودی‌ها بر سر اعتقادات یا سبک و سیاق سیاسی و اجتماعی‌شان نبود. آنان معتقد بودند که مشکل در نژاد یهودی است و یک یهودی اگر همه‌چیزش هم مثل اروپایی‌ها یا مسیحی‌ها بشود، همچنان یهودی است چون نژادش یهودی است و

نژاد را نمی‌توان عوض کرد. ختم کلام آنکه یک یهودی هرقدر هم که اسیمیله می‌شد، هرقدر هم که فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی یا نروژی می‌شد، همچنان یهودی باقی می‌ماند و یهودی محسوب می‌شد.

واکنش دوم یهودی‌ها در برابر امواج جدید «یهودیت ستیزی»عبارت بود از «صبر و تحمل». بسیاری از یهودی‌ها بالأخص مسن‌ترها و نسل‌های قدیمی‌تر به یاد می‌آوردند که چگونه در گذشته‌ها هم علیه آنان تبعیض، تعصبات و فشارهای عدیده‌ای از جانب جوامع میزبان در طول تاریخ اتفاق می‌افتاده. از دید آنان آنتی سمتیزم جدید علی‌رغم متفاوت بودن گفتمان و ادبیاتش، تکرار همان حرف‌وحدیث‌های گذشته بود. بنابراین از دید آنان چاره همان واکنش همیشگی بود: صبر و تحمل تا آن طوفان هم مثل طوفان‌های قبلی بگذرد. همچنان که طوفان‌ها و امواج یهودی‌ستیزی‌های قبلی هم پس از مدتی فروکش می‌کردند و اوضاع مجدداً به حالت عادی بازمی‌گشت. اشکال این واکنش آن بود که بیشتر اقشار و لایه‌های سنتی‌تر و مسن‌تر یهودی به آن تمایل داشتند. این واکنش با روح زمانه اروپای قرن نوزدهم سازگاری نداشت. این قرن با ادبیات عصر روشنگری، مدرنیته، انقلاب کبیر فرانسه، سکولاریسم، تعقل‌گرایی، علم‌گرایی، آرا و اندیشه‌های مدرن سیاسی و اجتماعی شروع شده بود؛ قرن نوزدهم عصر ناسیونالیسم، عصر ایجاد ملیت‌ها و کشورهای جدید بود. عصری بود که نوید آینده‌ای مدرن، پیشرفته، مترقی و متفاوت از گذشته‌ها را با خود به همراه آورده بود. عصری که با خود اندیشه، خلاقیت، آرمان‌ها و قابلیت‌های انسان-محوری یا اومانیسم را به همراه آورده بود. عصری که اساس و بنیانش بر روی انسان به‌عنوان یک موجود مسئول و عاقل بنا شده بود. اینکه انسان می‌تواند جامعه و محیطش را تغییر دهد و آینده بهتری بسازد. آن فضا خیلی با ایده تسلیم، صبر و تحمل و سازگاری در برابر تعصبات نژادپرستانه نداشت. این باور که در برابر ناملایمات «صبر و تحمل» پیشه کنیم تا طوفان و ناملایمات بگذرند خیلی با فضای قرن نوزدهم سنخیت پیدا نمی‌کرد. دست‌کم برای نسل‌های جدید یهودی‌ها اندیشه «صبر و تحمل» خیلی جذابیت و پذیرش نداشت؛ همسو با سایر جریانات مدرن و ترقی‌خواه اروپا، یهودی‌های جوان‌تر و تحصیل‌کرده‌تر بیش از آنکه حاضر به پذیرش «صبر و تحمل» باشند تا طوفان جدید هم بگذرد، به دنبال آرمان‌های ترقی‌خواهانه برای رویارویی با آن بودند.

واکنش سوم از جهاتی درست در نقطه مقابل صبر و تحمل بود. این واکنش در حقیقت خیلی بیشتر با روح زمانه قرن نوزدهم سنخیت و همخوانی داشت. همان‌طور که در بالا اشاره داشتیم، بسیاری از یهودی‌های جوان‌تر چه در شرق و چه در غرب اروپا به‌جای تسلیم و صبر و تحمل ترجیح می‌دادند تا همسو با روند تغییرات مدرن و

ترقی‌خواهانه‌ای که قرن نوزدهم با خود به همراه آورده بود، به دنبال تغییر و تحولات مدرن باشند. این دست جریانات سیاسی و اجتماعی را تسریع نمایند و ابعاد آن‌ها را گسترده‌تر نمایند. به‌زعم آنان، آینده یهودی‌ها و راه نجات یهودی‌ها در آرا و اندیشه‌های مدرن، رادیکال و انقلابی بود که انقلاب کبیر فرانسه و افکار و اندیشه‌های سیاسی مدرن به همراه آورده بود. آنان همچون فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها، آلمانی‌ها و اتریشی‌های انقلابی، رادیکال، چپ، سوسیالیست و لیبرال دل درگرو آرا و اندیشه‌های مدرن و انقلابی داشتند. آنان نیز همچون اروپایی‌های انقلابی، آینده را از آن انقلاب و آرمان‌های رادیکال و ترقی‌خواهانه مدرن می‌دانستند. آنان نیز همچون انقلابیون، روشنفکران، نخبگان فکری و فرهنگی و رادیکال‌های اروپایی ایمان داشتند به فردای بهتر؛ فردایی که می‌بایستی آن را در پرتو مبارزات و پیکارهای انقلابی ساخت. فردایی روشن و پر نوید که در آن از نابرابری‌ها، اجحاف، تضییقات، تبعیضات و تعصبات قومی، نژادی و مذهبی، فقر، شکاف طبقاتی، استثمار زحمتکشان و سایر ناهنجاری‌ها و مظالمی که سرمایه‌داری به همراه آورده بود اثری نباشد. این دست از یهودی‌ها معتقد بودند که این جامعه مدرن را می‌بایستی با مبارزه و پیکار با نیروهای ارتجاعی حاکم و در کنار هم‌رزمان، انقلابیون و جریانات ترقی‌خواه دیگر خلق نمود. به اعتقاد آنان، آنتی سمتیزم و نفرت از یهودیت، بهانه‌ای بود از جانب سرمایه‌داری، از جانب بورژوازی و اشراف تا وضع بد زحمتکشان، فقر و سایر ناملایماتی را که ریشه در سرمایه‌داری و مناسبات ظالمانه اقتصادی حاکم بر جامعه داشت، بر گردن یهودی‌ها بیفکنند. بنابراین تنها راه درست، اصولی و واقع‌بینانه مبارزه با نظام حاکم و ایجاد انقلاب و تغییر و تحول بود. بنابراین صدها و هزاران یهودی رادیکال در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سر از جنبش‌ها، احزاب و تشکل‌های چپ، رادیکال، انقلابی و ترقی‌خواه درآوردند. کم نبودند یهودی‌هایی که در رهبری این جنبش‌ها و احزاب و جریانات سیاسی چپ و ترقی‌خواه در اروپا قرار گرفتند؛ و کم نبودند یهودی‌هایی که در جریان پیکارها و مبارزات انقلابی به زندان افتادند، اعدام شدند، تبعید شدند یا محکومیت‌های سنگین یافتند. این پدیده به‌خصوص در روسیه بسیار پررنگ‌تر بود. کمتر جنبش و جریان انقلابی و رادیکال را در روسیه قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌توان سراغ گرفت که یهودی‌ها در آن نبودند یا نقش مؤثری در رهبری و سازمان‌دهی آن نداشتند. متقابلاً بسیاری از انقلابیون روسی که توسط تزار و دستگاه امنیتی تزاریسم تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ یا اعدام شدند یا محکومیت‌های سنگین یافتند، یا مجبور شدند از روسیه فرار کردند یا تبعید شدند یهودی بودند. ایضاً یهودی‌ها نقش مؤثری در انقلاب اکتبر داشتند و بسیاری از رهبران، مبارزین، روشنفکران و نویسندگان رادیکال روسی اصالتاً یهودی بودند.

بگذارید در اینجا یک گام به جلو برداریم و به یک نکته بنیادی که بیشتر به مطالب آینده مربوط می‌شود اشاره نماییم. یکی از نکات بسیار مهم و قابل‌توجه در خصوص تولد اسرائیل آن است که همواره از بدو مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین از اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تا تشکیل کشور اسرائیل و تا دست‌کم نیم‌قرن نخست تأسیس آن، ما شاهد یک جریان چپ سوسیالیستی پررنگ در اسرائیل هستیم. از بدو به وجود آمدن اسرائیل در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) تا اوایل دهه ۱۹۸۰ «حزب کارگر» که در اساس یک حزب چپ‌گرا بود قدرت را در این کشور در دست داشت. به‌علاوه بنیان نظام اقتصادی اسرائیل یک اقتصاد دولتی اشتراکی و شبه سوسیالیستی بود به نام نظام کیبوتض. این نظام شبیه یک نظام تعاونی بود که مالکیت آن تعلق به اعضای تعاونی داشت. وسعت «کیبوتض»ها از چند ده خانوار شروع می‌شد تا کیبوتض‌های بزرگ که شامل چندین هزار خانوار می‌شد. ریشه نظام کیبوتض، به همراه مالکیت‌های دسته‌جمعی، مزارع بزرگ تعاونی و شبه سوسیالیستی و بالاخره زعامت سیاسی چپ‌ها در دهه‌های نخست تشکیل کشور اسرائیل بازمی‌گشت به این واقعیت که بسیاری از مهاجرین اولیه‌ای که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و دهه‌های نخست قرن بیستم به فلسطین می‌آیند از مناطق شرق اروپا بودند و بسیاری از آن‌ها ملهم و متأثر از آرا و اندیشه‌های سوسیالیستی، تعاونی و مالکیت‌های دسته‌جمعی بودند. در کنار نظام تعاونی- سوسیالیستی کیبوتض می‌بایستی از اتحادیه‌ها و تشکل‌های نیرومند کارگری که در تشکیلاتی بنام «هیستادروت» یا «سندیکای سراسری اتحادیه‌های کارگری» اشاره داشت که یکی دیگر از ستون‌های ساختار سیاسی اسراییل در ابتدا تشکیل آن بود. بالطبع تمامی آن جریانات نیرومند سیاسی، اقتصادی و کارگری چپ که بیش از نیم‌قرن رهبری اسراییل را در دست داشتند ره‌آورد جریانات رادیکال چپ در اروپا بودند که مهاجرین چپ‌گرای یهودی از اروپا با خود به فلسطین آورده بودند. در اینجا بد نیست اشاره‌ای به یکی از کج‌فهمی‌های رایج در ایران در خصوص رابطه چپ و یهودی‌ها در اروپا بنماییم. ازآنجاکه دلایل تاریخی نزدیکی و حضور یهودی‌ها در جریانات چپ در ایران فهمیده نشده، حسب معمول بسیاری از نویسندگان و مورخین ایرانی به سروقت تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی رفته‌اند. به این معنا که با توجه به این واقعیت که بسیاری از متفکرین و چهره‌های انقلابی که یا مارکسیست بوده‌اند و یا در جنبش‌ها و حرکت‌های رادیکال و چپ در اروپا نقش داشته‌اند یهودی می‌بوده‌اند، نویسندگان ایرانی این را دلیل وجود یک رابطه پیچیده، مرموز و پنهانی و یک «توطئه» میان صهیونیست‌ها از یکسو و مارکسیست‌ها از سویی دیگر پنداشته‌اند. درحالی‌که متوجه نشده‌اند که اگر شمار یهودی‌ها در جنبش‌های فکری و سیاسی چپ و رادیکال خیلی چشمگیر بوده، به‌واسطه واکنششان در قبال آنتی سمتیزم قرن نوزدهم بوده که این پدیده به وجود

می‌آید. حضور یهودی‌ها در جریانات چپ و ترقی‌خواه کشورهای اروپایی به نسل‌های بعدی هم انتقال می‌یابد و این حضور در احزاب چپ، اتحادیه‌های کارگری و احزاب کمونیستی و رادیکال اروپا تا به امروز هم همچنان تداوم یافته. بسیاری از رهبران حزب کارگر در انگلستان به‌علاوه رهبران اتحادیه‌های کارگری آن کشور، رهبران حزب سوسیالیست در فرانسه، احزاب سوسیال‌دموکرات و چپ در آلمان، اسپانیا و سایر کشورهای اروپایی یهودی بوده‌اند و همچنان هم یهودی هستند.

بازگردیم به نتایج واکنش یهودی‌ها به آنتی سمتیزم در قالب رفتن به سمت‌وسوی جریانات چپ، رادیکال و انقلابی در اروپا. حاصل این واکنش چه بود؟ آیا یهودی‌های رادیکال و انقلابی توانستند بدنه یهودی‌های اروپا را مجاب کنند که آینده آنان درگرو تفکرات آرا و اندیشه‌ها و جهان‌بینی چپ و انقلابی هست؟ پاسخ کلی آن است که خیر. دلایل متعددی برای عدم موفقیت چپ وجود داشت. نخست آنکه یهودی‌های مؤمن و مذهبی علی‌القاعده خیلی از تفکرات لائیک چپ استقبال نمی‌کردند. ایضاً یهودی‌های مرفه، کارخانه‌دار، بانکدار و صاحب ثروت نه‌تنها با آرای انقلابی همراهی نمی‌کردند بلکه با آن‌ها مخالف هم بودند. به‌علاوه همانند همه جوامع و اقوام دیگر، تفکرات رادیکال و انقلابی معمولاً مخاطبین خیلی زیادی ندارند و همواره در محدوده نخبگان سیاسی، روشنفکران، نویسندگان، دانشجویان و این دست اقشار باقی می‌مانند. این‌ها جملگی دلایلی هستند که کم‌وبیش مبتلا به جریانات رادیکال در همه جوامع دیگر هم می‌باشند؛ اما در خصوص یهودی‌ها هنوز یک دلیل دیگر هم وجود داشت. از دید بسیاری از یهودی‌ها، حتی اگر چپ‌ها و رادیکال‌ها موفق هم می‌شدند و رژیم‌هایی انقلابی، رادیکال و سوسیالیستی هم در جوامعشان ایجاد می‌کردند و بالفرض هم که آن حکومت‌ها هیچ سیاست‌های تبعیض‌آمیزی علیه یهودی‌ها اعمال نمی‌کردند، علیرغم همه این‌ها مسئله اصلی که مخالفت با یهودی‌ها در جوامع اروپایی‌ها بود همچنان باقی می‌ماند. آنتی سمتیزم بیش از آنکه سیاست رسمی حکومت‌ها در اروپای قرن نوزدهم باشد، احساسات، تلقی، نگاه و طرز فکر بسیاری از مردم عادی، احزاب، تشکل‌ها، رهبران سیاسی و اجتماعی و نخبگان فکری و فرهنگی بود. آنتی سمتیزم بیش از آنکه یک معضل حکومتی باشد، یک بلیه پیچیده و ریشه‌دار اجتماعی بود. به‌بیان‌دیگر، انقلابی بودن و چپ‌گرا بودن حکومت به کنار، حتی اگر خود یهودی‌ها هم در این یا آن کشور اروپایی به قدرت می‌رسیدند، نه‌تنها معضل آنتی سمتیزم همچنان سر جایش باقی می‌ماند بلکه ای‌بسا ابعاد آن به‌واسطه کسب قدرت توسط یهودی‌ها گسترده‌تر هم می‌شد.

می‌رسیم به واکنش چهارم: مهاجرت و رفتن از اروپا. شماری از یهودی‌ها به دنبال این فکر رفتند که وقتی اروپایی‌ها ما را نمی‌خواهند و از حضور ما در جوامعشان این‌قدر نفرت دارند، چه اصراری هست که ما اساساً در کنار آن‌ها بمانیم و خود را به آنان تحمیل کنیم؟ البته این یک روی سکه بود. روی دیگر آن این بود که چرا ما یهودی‌ها در جایی زندگی کنیم که علیه ما این‌همه تبعیض و بغض و کینه وجود دارد؟ چندین عامل سبب می‌شدند تا فکر مهاجرت از اروپا از یک ایده، آرمان و خیال‌پردازی به یک واقعیت جدی تبدیل شود. نخست فضای قرن نوزدهم بود. انقلاب صنعتی در اروپا به همراه پیشرفت‌های علمی خیره‌کننده قرن نوزدهم و بالاخره گام‌های بلندی که در امر ارتباطات و حمل نقل برداشته شده بود سبب شده بودند تا بسیاری از اروپایی‌ها برای فعالیت‌های اقتصادی راهی سرزمین‌های دیگر شوند. درست است که ما این پدیده را به نام «استعمار» می‌شناسیم، اما خود لغت استعمار از عمران و آبادانی می‌آید. نکته مهم آن است که ایده رفتن به سرزمین‌های دیگر برای استخراج معادن، سرمایه‌گذاری، تجارت، به دست آوردن منابع اولیه ارزان‌قیمت و در یک‌کلام ایجاد ثروت امری بود که به‌هیچ‌روی در قرن نوزدهم بار منفی نداشت. اروپایی‌های زیادی در قرن نوزدهم راهی آفریقا، آسیا، آمریکا، کانادا و استرالیا شده بودند. یهودی‌های سرمایه‌دار و سرمایه‌گذار هم در میان آنان فراوان بودند. رفتن به سرزمین‌های دیگر معمولاً به دو شکل بود. شکل اول از ناحیه اروپایی‌هایی بود که اصطلاحاً به آنان «انتروپرونر» می‌گفتند. افرادی که برای به دست آوردن ثروت به سرزمین‌های دور می‌رفتند و در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کردند یا به اشکال دیگر وارد فعالیت‌های اقتصادی می‌شدند. شکل دوم به‌صورت مهاجرت، استقرار یا ساکن شدن خانوادگی یا جمعی در سرزمین‌های دیگر بود. موزامبیک، آفریقای جنوبی، مناطق شرق آفریقا (تانزانیا، اوگاندا، کنیا) و بخش‌های دیگر آفریقا که دارای زمین‌های حاصلخیز یا منابع طبیعی غنی بودند، استرالیا، زلاند جدید، کانادا و برجسته‌تر از همه خود آمریکا مناطق دیگری بودند که اروپایی‌ها برای مهاجرت و زندگی جدید به آن مناطق می‌رفتند. بسیاری از این مناطق فاقد یک حکومت مرکزی نیرومند بودند و فرماندار یا فرمانروای آن ناحیه از جانب یکی از کشورهای اروپایی و عمدتاً انگلستان، فرانسه، بلژیک یا هلند تعیین می‌شدند. وسعت سرزمینی این مناطق به‌علاوه نبود حکومتی متمرکز و نیرومند در محل سبب شده بود تا ساکنین یا مهاجرین اروپایی در این مناطق یک حالت نیمه استقلال برای خودشان داشتند. ختم کلام آنکه مهاجرت از اروپا به «سرزمین‌های جدید»، به‌صورت پدیده‌ای نسبتاً جاافتاده در اروپای قرن نوزدهم درآمده بود. بنابراین یهودی‌ها هم می‌توانستند به این سرزمین‌ها که به تعبیری صاحبان خیلی پررنگ و با حضوری جدی در محل نداشتند بروند. آنچه این ایده را برای آنان از قوه به فعل درمی‌آورد ثروت، دانش و

تسلط یهودی‌ها بر حرفه‌ها، مشاغل و صنایع مختلف و بالاخره داشتن ید طولانی در تجارت بود. اگر اروپایی‌های می‌توانستند در سرزمین‌های جدید موفق شوند، در آن صورت یهودی‌ها به‌طریق‌اولی می‌توانستند از آنان هم موفق‌تر شوند. نخستین امواج مهاجرین یهودی عمدتاً از شرق اروپا و مشخص‌تر گفته باشیم از روسیه بودند. در فاصله ۱۸۸۰ تا پایان دهه نخست قرن بیستم، ۳ میلیون یهودی که عمدتاً از روسیه بودند از اروپا مهاجرت کردند. آنان عمدتاً به کانادا، انگلستان، استرالیا، آفریقای جنوبی، زلاند جدید، آرژانتین و بیشتر از همه به آمریکا رفتند. ۲ میلیون از آنان رهسپار آمریکا شدند. البته یهودی‌ها قبلاً هم به آمریکا رفته بودند. نسل اول مهاجرین یهودی که در قرن هفدهم به آمریکا رفتند عمدتاً یهودی‌های اسپانیایی و پرتغالی بودند. آن‌ها به دلیل ضدیت با یهودی‌ها مهاجرت نکرده بودند بلکه عمدتاً تجار بودند که برای تجارت برده، شکر، کائوچو، ذرت، کاکائو و تنباکو به آمریکا و آمریکای جنوبی رفته بودند؛ اما یهودی‌های مهاجر قرن نوزدهم نه برای تجارت و کسب ثروت که برای فرار از امواج بی‌رحم ضد یهودیت اروپا به قاره جدید می‌آمدند. درک اینکه چرا طی سه دهه بیش از ۲ میلیون یهودی از اروپا به آمریکا مهاجرت کردند خیلی دشوار نیست. به‌جز سرخ‌پوستان هیچ آمریکایی دیگری عملاً آمریکایی به معنای ساکن بومی آن کشور نبود. همه کم‌وبیش مثل یهودی‌ها از بد حادثه به آنجا پناه برده بودند و از همان ابتدا به وجود آمدن آمریکای جدید نظام اجتماعی که در آن شکل می‌گرفت بر اساس روحیه برابری و همکاری میان مهاجرین بود. همه مهاجرین خارجی بودند و بسیاری از آنان درنتیجه فشارها، ناملایمات و سختی‌هایی که در جوامعشان داشتند به آنجا مهاجرت کرده بودند. روحیه تعاون و همکاری حاکم در آمریکا بالطبع شامل یهودی‌ها هم می‌شد. کسی به آنان به چشم «یهودی» آن‌گونه که در اروپا به آنان نگاه می‌کردند نمی‌نگریست. آنان مهاجرینی بودند مثل سایر مهاجرین که به آمریکا پناه آورده بودند. به‌علاوه سرزمین آمریکا آن‌قدر گسترده بود که هیچ‌کس برای کس دیگری جایی را تنگ نمی‌کرد. سرزمین جدید آن‌قدر بالقوه ثروتمند بود که هرکس و هر گروهی که می‌خواست می‌توانست در آنجا پیشرفت نماید؛ مشروط بر آنکه حاضر بود برای خواسته‌اش تلاش نماید؛ و بالاخره می‌بایستی به نگاه کلیسا به یهودی‌ها در آمریکا اشاره نماییم. برخلاف کلیسای اروپا که همواره نگاهی کینه‌توزانه به یهودی داشت، نگاه کلیسای آمریکا این‌گونه نبود. نخست آنکه اساساً در آمریکا یک کلیسای واحد وجود نداشت. مسیحی‌های مختلفی که از اروپا مهاجرت کرده بودند هرکدام وابستگی‌های مذهبی خود و کلیسای خود را داشتند. ثانیاً بعد مسافت و دوری از مراکز رسمی کلیسا در اروپا یک وضعیت نیمه‌مستقل برای کلیساهای مختلف در آمریکا به وجود آورده بود؛ و بالاخره می‌بایستی به جریانات و جنبش‌های مسیحی مستقل همچون ادونتیست‌ها، اوانجلیست‌ها،

پیورتین‌ها، مورمون‌ها و غیره اشاره داشت. وجه اشتراک مهم آن‌ها فقدان ضدیتشان با یهودی‌ها بود. البته «فرش قرمزی» که به زیر پای یهودی‌ها از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم تا پایان دهه دوم قرن بیستم گسترده شده بود از ابتدای دهه سوم قرن بیستم جمع شد. با پایان یافتن جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و با شروع بحران اقتصادی معروف دهه ۱۹۲۰ که اقتصاد آمریکا را با یک رکود وحشتناک روبه‌رو نمود مقامات آن کشور مجبور به جلوگیری از ورود مهاجرین جدید ازجمله یهودی‌ها شدند. در فاصله ۱۹۲۴-۱۹۲۱ چندین لایحه در کنگره آمریکا به تصویب رسید که مهاجرت از اروپا را به‌شدت محدود می‌کرد. قوانین جدید بالطبع شامل یهودی‌ها هم می‌شد. محدودیت‌های وضع‌شده علیه یهودی همچنان ادامه پیدا کرد تا به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان. در سال ۱۹۳۵ و با توجه به پیروزی نازی‌ها در انتخابات آلمان، کنگره آمریکا لایحه جدیدی به تصویب رسانید که اجازه مهاجرت ۳۰۰/۰ یهودی از آلمان به آمریکا را به تصویب رسانید. ۳۰۰۰۰۰ نفری که در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ از آلمان به آمریکا مهاجرت کردند خدمات ارزنده‌ای به پیشرفت‌های علمی و صنعتی آمریکا کردند. آلبرت انیشتین، زیگموند فروید و ماکس پلانک ازجمله دانشمندان یهودی بودند که از آلمان به آمریکا مهاجرت کردند. بسیاری از مهاجرین دیگر یهودی نیز در زمره نخبه‌ترین دانشمندان و صاحب‌نظران رشته‌های تخصصی‌شان ازجمله فیزیک، هسته‌ای، هوا و فضا، پزشکی، شیمی، هنر، فلسفه و ادبیات بودند.

قبل از پرداختن به نتیجه مهاجرت یهودی‌ها از اروپا می‌بایستی اشاره به یکی از موضوعات مهم مرتبط به مناقشه اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها داشته باشیم. همه ما با مسئله حمایت گسترده، بی‌قیدوشرط و همه‌جانبه آمریکا از اسرائیل آشنا هستیم. حمایت بی‌چون و چرایی که دربرگیرنده کمک‌های مالی، نظامی و بین‌المللی آمریکا و آمریکایی‌ها از اسرائیل می‌باشد. به دلیل عدم آگاهی از ریشه‌ها و دلایل این حمایت، این پدیده در ایران به تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی نسبت داده شده. تئوری‌های زیادی در ایران وجود دارد که خلاصه می‌شوند در نقش و نفوذ مرموز صهیونیست‌ها و لابی یهودی‌ها بر حکومت آمریکا و مراکز مختلف قدرت در آن کشور؛ اعم از مراکز مالی، نظامی، تبلیغاتی، رسانه‌های بین‌المللی، احزاب، سنا و کنگره در آن کشور. حسب معمول هم مشتی تئوری‌های توطئه سر هم شده که چگونه صهیونیست‌ها این نفوذ را خیلی مخفیانه طراحی کرده‌اند و چگونه ایضاً مرموز و مخفیانه اهدافشان را در آمریکا دنبال می‌کنند. هرگز هم تلاش و تقلایی در ایران صورت نمی‌گیرد که رمز و راز این‌همه قدرت و نفوذ یهودی‌ها در آمریکا چگونه به وجود آمده؟ چگونه قریب به ۶ میلیون یهودی در جامعه آمریکایی که نزدیک به ۳۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد،

این‌قدر توانسته‌اند نفوذ داشته باشند؟ واقعیت آن است که درک رمز و راز و فهم اینکه چگونه آن ۶ میلیون این‌همه در آن جامعه نفوذ دارند خیلی پیچیده و دشوار نیست؛ و هیچ ارتباطی هم به «طرح‌ها» و «توطئه‌های مرموز و پنهانی صهیونیست‌ها»، «یهودیت تحریف» شده، «مسیحیت تحریف‌شده» و «مسیحیت صهیونیست» علیه اسلام انقلابی و سایر تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی رایج در ایران پیدا نمی‌کند. ریشه قدرت و نفوذ یهودی‌ها در آمریکا بازمی‌گردد به مهاجرت نزدیک به ۳ میلیون یهودی اروپایی از اواخر قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم به آمریکا. کسر قابل‌توجهی از این مهاجرین یهودی‌های کم‌درآمد، فقیر و کشاورز از روسیه و سایر کشورهای شرق اروپا بودند؛ اما همه آن‌ها فقیر و کشاورز نبودند. در میان آنان یهودی‌های تحصیل‌کرده و متخصص هم کم نبودند. در همین راستا و در ابعادی بسیار گسترده‌تر وضعیت یهودی‌هایی بود که از کشورهای غرب اروپا به آمریکا مهاجرت کردند. برخلاف مهاجرین روسی، اکثریت‌قریب‌به‌اتفاق این مهاجرین تحصیل‌کرده، متخصص، نویسنده، معلم، دانشگاهی، بانکدار، کارخانه‌دار، صنعتگر، تاجر، دانشمند، هنرمند، پزشک و این تیپ اقشار بودند. در آمریکای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اولاً تعداد این دست متخصصین خیلی زیاد نبود؛ ثانیاً ، که مهم‌تر است، راه برای صعود و ترقی یهودی‌ها همان‌قدر باز بود که برای غیر یهودی‌ها؛ ثالثاً ، یهودی‌ها بعد از تخصص از امکانات مالی و سرمایه هم برخوردار بودند. مجموعه آن عوامل باعث شدند تا مهاجرین یهودی یک سر و گردن از مهاجرین دیگر بالاتر قرار بگیرند و میزان رشد و نفوذ قدرت آنان در جامعه آمریکا خیلی بیشتر از مهاجرین دیگر و حتی ساکنین قبلی خود آمریکا بشود. آن‌قدرها طول نکشید تا میزان یا درصد حضور یهودی‌ها در مراکز مهم قدرت و تصمیم‌گیری جامعه آمریکا اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی، نظامی، دانشگاهی، تحقیقاتی، آموزشی و مطالعاتی به‌مراتب بیش از ترکیب جمعیتی‌شان رسید. به‌بیان‌دیگر، با توجه به درصد جمعیت یهودی‌ها در آمریکا (۶ میلیون از ۳۵۰ میلیون یا نزدیک به ۲ درصد)، انتظار طبیعی آن است که فی‌المثل ۲ درصد از سناتورها، اعضای کنگره، اساتید دانشگاه، روزنامه‌نگاران، مدیران ارشد وزارت خارجه، وزارت دفاع، کاخ سفید، بانکدارها، صاحبان رسانه‌ها و مطبوعات، کارخانه‌دارها، اطبا و سایر سمت‌ها و مشاغل مهم هم از آن یهودی‌ها باشد؛ اما در عالم واقعیت اصلاً این‌گونه نیست. درصد یهودی‌ها در مناصب و پست‌های بااهمیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و یا اقتصادی به‌مراتب بیش از ۲ درصد است. اگر انسان نداند که نسبت جمعیت یهودی‌ها در آمریکا چقدر است، تصور می‌کند که نصف یا دست‌کم یک‌سوم جمعیت آمریکا را یهودی‌ها تشکیل می‌دهند؛ و بالاخره نکته مهم دیگری که می‌بایستی به همه این‌ها افزود یهودی باقی ماندن مهاجرین یهودی به آمریکا بود. بسیاری از مهاجرین دیگر

به آمریکا همچون ایرلندی‌ها، ایتالیایی‌ها، اسپانیایی‌ها، مکزیکی‌ها و غیره کم‌وبیش «آمریکایی» شدند؛ اما یهودی‌ها ضمن آنکه «آمریکایی» شدند، اما برای بسیاری از آن‌ها ریشه یهودیتشان همچنان باقی ماند (همان داستان همیشگی استحاله نشدن یهودی‌ها در جوامع و فرهنگ‌های دیگر). درعین‌حال که آمریکایی شدند، الگوها و هنجارهای اجتماعی و فرهنگی‌شان همانند «آمریکایی»ها شده بود، مع‌ذلک یک احساس نیرومند وابستگی به یهودیت همچنان در آن‌ها باقی ماند و باقی هست. یهودی‌های ارتدوکس، مقید و متعصب که جای خود دارند، حتی یهودی‌های آمریکایی لیبرال یا «سکولار» و یهودی‌هایی که مقید به احکام دین یهود نیستند هم همچنان خود را یهودی می‌دانند و نسبت به یهودیت و یهودی‌ها ازجمله و مهم‌تر از همه کشور یهود یا اسرائیل احساسات و وابستگی نیرومندی دارند.

پرسشی که بیشتر به کار ما مربوط می‌شود آن است که چرا مهاجرت، اعم از قریب به ۳ میلیون نفر به آمریکا، نزدیک به ۳۰۰ هزار تن به آرژانتین، ۱۰۰ هزار تن به کانادا و صدها هزار تن به مناطق دیگر، مشکل یهودیت و درست‌تر گفته باشیم، مسئله آنتی سمتیزم را حل نکرد؟ پاسخ به این پرسش ما را عملاً می‌رساند به آخرین و سرنوشت‌سازترین واکنش در قبال آنتی سمتیزم که عبارت بود از: فکر ایجاد یک کشور یهودی؛ اما مشکلات و مسائل مهاجرت چه بود؟ چرا بسیاری از یهودی‌ها حاضر نشدند به کشورها و سرزمین‌های دیگر مهاجرت کنند؟ نخست آنکه کم نبودند یهودی‌هایی که خیلی از رفتن به سرزمین‌های دوردست که هزاران کیلومتر با اروپا فاصله داشت استقبال نمی‌کردند. آن‌هم سرزمین‌هایی که جوان بودند و شماری از آن‌ها به‌تازگی پذیرای اسکان و زندگی اروپایی‌ها شده بودند و خیلی اطمینانی از آینده‌شان از منظر مناسبات سیاسی و اجتماعی نبود. ثانیاً ، یهودی‌های مرفه خیلی از ایده مهاجرت استقبال نمی‌کردند. بسیاری از یهودی‌هایی که در کار تجارت بودند فعالیتشان در آن حوزه به چندین نسل می‌رسید. به‌علاوه آن‌ها دارای آشنایی و اعتبار بودند در اروپایی که قلب تجارت دنیا بود. رها کردن همه این‌ها و رفتن به سرزمین‌های دوردستی نظیر آرژانتین، کانادا یا استرالیا و حتی خود آمریکا خیلی ایده جالبی از منظر اقتصادی نبود. همین ملاحظات در خصوص کارخانه‌دارها، صاحبان صنایع و یهودی‌هایی که در آن صنعت فعال بودند هم وجود داشت. آنان همه این‌ها را می‌بایستی رها می‌کردند و در آفریقای جنوبی، اوگاندا یا حتی خود آمریکا همه‌چیز را از صفر شروع می‌کردند. گروه بعدی که از اندیشه مهاجرت استقبال نمی‌کردند یهودی‌هایی بودند که اعتقاد داشتند می‌بایستی در اروپا می‌ماندند و آنجا را اصلاح می‌کردند. یهودی‌های چپ، رادیکال، انقلابیون، ترقی‌خواهان و همه آن‌هایی که معتقد بودند با عفریت

جهالت، تعصبات ضد یهودی، نژادپرستی و آنتی سمتیزم می‌بایستی با سلاح مبارزات سیاسی و اجتماعی به نبرد پرداخت. به اعتقاد آنان مهاجرت از اروپا و رفتن به سرزمین‌های دیگر راه چاره نبود. آنان (یهودی‌ها) می‌بایستی می‌ماندند، مبارزه می‌کردند و دوشادوش نیروی‌های ترقی‌خواه و مدرن اروپا آینده را می‌ساختند؛ و بالاخره می‌بایستی به یهودی‌های معتقد و مؤمن اشاره داشت. آنان تنها یهودی‌هایی بودند که خیلی به دنبال «چه باید کرد؟» و چاره‌جویی با مصیبت آنتی سمتیزم نبودند. آنان بلیه آنتی سمتیزم را مصیبتی همچون سایر مصیبت‌های دیگری که در طول تاریخ یهود بر یهودی‌ها رفته بود می‌دیدند. آن را آزمایش الهی برای قوم و امت برگزیده‌اش می‌دانستند. ضمن آنکه طبیعتاً از آن استقبال نمی‌کردند و تلاش می‌کردند تا ابعاد آن را کاهش دهند، اما و درعین‌حال هم خیلی از اینکه به‌واسطه آن ستم مهاجرت کرده و به سرزمین‌های دور و ناشناخته در آن‌سوی دنیا بروند استقبالی نمی‌کردند. بماند اینکه همان‌طور که اشاره کردیم، از اوایل دهه ۱۹۲۰ و به وجود آمدن بحران اقتصادی معروف لایحه‌ای در آمریکا به تصویب رسید که تعداد مهاجرین به آن کشور ازجمله یهودی‌ها را به‌شدت کاهش می‌داد؛ اما هنوز یک دلیل بنیادی دیگر برای مخالفت، یا دست‌کم امتناع یهودی‌ها از مهاجرت از اروپا به سرزمین‌های دیگر وجود داشت. دلیلی که درعین‌حال هم ما را می‌رساند به آخرین چاره و راه‌حل، یا همان واکنش یهودی‌ها در قبال آنتی سمتیزم: داشتن سرزمینی از خودشان.

به وجود آمدن ایده کشور

یا سرزمینی برای یهودی‌ها

بگذارید از همان قسمت مخالفت با مهاجرت به‌عنوان چاره اساسی فرار از آنتی سمتیزم شروع کنیم. سؤال یا به قول فقها شبه‌ای که مخالفین و منتقدین راه‌حل «مهاجرت - به‌عنوان - فرار از آنتی سمتیزم» مطرح می‌کردند آن بود که: «چه تضمینی وجود می‌داشت که در آن سرزمین‌های جدید هم باز همان داستان ضدیت با یهودی‌ها تکرار نمی‌شد؟» بالاخره مردمان دیگری که در آن سرزمین‌ها و در کنار یهودی‌ها زندگی می‌کردند و همچون آنان به آن مناطق مهاجرت کرده بودند که از کره ماه نیامده بودند. آن‌ها هم مسیحی بودند، سفیدپوست بودند و مهم‌تر از همه مسیحی‌های اروپایی بودند. آیا احتمال نداشت که همان بساط ضدیت با یهود در آن جوامع هم دیر یا زود به وجود نمی‌آمد؟ آیا تضمینی وجود می‌داشت که در آمریکا، استرالیا، کانادا، آرژانتین، آفریقای جنوبی، کنیا و... هیچ‌وقت عواطف و احساسات ضد یهودی به راه نمی‌افتاد؟ آنچه به این بدگمانی دامن می‌زد

اشاره به این واقعیت بود که یهودی‌ها در این جوامع جدید همچنان در اقلیت بودند. مهاجرین دیگر استحاله شده و به‌تدریج جزئی از اکثریت می‌شدند، اما یهودی‌ها چطور؟ اگر بنا بود آنان هم استحاله شوند، در همان جوامع اروپایی حل می‌شدند و این‌همه هم مشکلات و مصائب هم به بار نمی‌آمد. حتی در مورد آمریکا هم که برای مهاجرین سرزمین فرصت‌ها و رؤیاها لقب گرفته بود همین دغدغه وجود داشت. مهاجرین دیگر، اعم از ایرلندی، ایتالیایی، اسپانیایی، ارامنه، مکزیکی و سایرین، پس از گذشت یکی، دو نسل «آمریکایی» می‌شدند. در میان فرزندان و نوادگان نسل اول مهاجرین اروپایی یا آمریکای جنوبی قرن نوزدهم به آمریکا، به‌ندرت دیگر جنبه‌ای از ایتالیایی یا اسپانیولی بودن مانده بود. درحالی‌که قبلاً دیدیم کم نبودند یهودی‌های اروپایی که با گذشت نزدیک به ۱۸۰۰ سال که از سرزمین فلسطین به اروپا آمده بودند، «یهودیت» در آنان همان‌قدر وجود داشت که در اجدادشان که ۱۸ قرن قبل به اروپا آمده بودند. اگر یهودی‌ها می‌خواستند در جوامع جدید یهودی باقی بمانند و در جامعه اکثریت استحاله نشوند، آیا همان معضلات و دردسرهای ۱۸ قرن زندگی در اروپا دیر یا زود تکرار نمی‌شد؟ بالأخص اگر یهودی‌ها در آن سرزمین‌ها هم همچون اروپا یک سر و گردن از دیگران سبقت می‌گرفتند؟ مجموعه این دغدغه‌ها را لئون (یهودا) پینسکر (۱۸۹۱-۱۸۲۱) نویسنده یهودی روس در سال ۱۸۸۲ یعنی در سال‌های اوج مهاجرت به آمریکا و سایر مناطق جدید در اثر مشهوری تحت عنوان Auto-Emancipation مطرح نمود. آن نوشته که بیشتر به‌صورت یک جزوه یا رساله بود تا یک کتاب کامل اما بلافاصله پس از انتشار با استقبال توأم با علاقه و کنجکاوی یهودی‌های تحصیل‌کرده روسیه و ایضاً اروپای غربی مواجه شد. پینسکر در جزوه‌اش روح ضد یهودیت زمانه‌اش را به نحوی عریان مطرح نمود. او نوشت هیچ‌کس، هیچ قشر و لایه‌ای، هیچ طبقه‌ای، هیچ صنفی و هیچ اروپایی ما را نمی‌خواهد و به ما به چشم نفرت و بغض و کینه می‌نگرد. ما هرکجا که برویم بیگانه و غیرخودی خواهیم بود همچنان که در اروپا بعد از ۱۸۰۰ سال شده‌ایم. همه به ما به چشم نکبت، تنفر، حقارت و بغض و کینه می‌نگرند. متدینین اروپایی به ما به چشم قاتلین حضرت عیسی بن مریم (ع) و همدست رومی‌های قاتل می‌نگرند؛ سکولارهایشان به ما به چشم مشتی بی‌وطن و وطن‌فروش می‌نگرند که به هیچ کشوری وابستگی و تعلق‌خاطر نداریم؛ ثروتمندان اروپایی به ما به چشم رقبایی می‌نگرند که از طریق دغل‌کاری و خباثت ثروتمند شده‌ایم؛ فقرای آن‌ها به ما به چشم جماعتی استثمارگر می‌نگرند که خون آنان را می‌مکیم و باعث فقر و بدبختی آن‌ها هستیم. هیچ قشر و گروهی در اروپا نه ما را می‌خواهد و نه حاضر به تحمل ماست. پینسکر آب پاکی بر روی همه راه‌حل‌ها و همه واکنش‌ها ریخت. او نوشت اسیمیله شدن و انتظار اینکه جامعه اروپایی یهودی‌ها را بپذیرد صرفاً به‌واسطه آنکه اسامی فرزندانشان را از

یعقوب، داود، اسحاق و سارا به جک، جورج، پیتر و مری تغییر دهند، به مدارس عمومی بروند، کنیسه‌هایشان را تعطیل کنند و قصابی‌های فروش گوشت «کوشر» (گوشت ذبح شرعی مخصوص یهودی‌ها) را هم برای همیشه ببندند، یک سراب و رؤیایی بیش نیست؛ ایضاً همان‌قدر که مهاجرت و رفتن به سرزمین‌های دیگر برای تغییر وضعیت یهودی‌ها و آنتی سمتیزم چاره کار نیست. او همچنین آرمان‌های یهودی‌های روشنفکر، رادیکال و انقلابی را به امید تغییر ساختارهای سیاسی، فکری و اجتماعی کشورهای اروپایی را هم خواب‌وخیالی بیش ندانست. او به‌صراحت نوشت واقعیت عریان آن است که اروپایی‌ها ما را نمی‌خواهند؛ و بعد مطلبی را نوشت که اگر کسی بگوید نطفه پیدایش اندیشه یک کشور برای یهودی‌ها را در خود به همراه آورد سخنی به‌گزاف نرفته. او نوشت وقتی آنان ما را نمی‌خواهند و همه‌شان، از روشنفکر تا موسیقی‌دان، از شاعر تا فیلسوف، از مورخ تا نویسنده، از نویسنده تا روزنامه‌نگارشان این را این‌قدر صریح و عریان می‌گویند و می‌نویسند و توده‌ها هم برایشان ابراز احساسات می‌کنند، چه اصراری هست که ما یهودی‌ها خودمان را به آنان بخواهیم تحمیل کنیم و به‌زور از آنان بخواهیم ما را به‌عنوان شهروندانی برابر بپذیرند و اجازه بدهند ما در مملکتشان زندگی کنیم؟ بیش از یک دهه قبل از آنکه تئودور هرتضل (۱۹۰۴-۱۸۶۰) اندیشه «موطن یهودی» یا وطنی و جایی برای یهودی‌ها را مطرح کند، پینسکر در نوشته مشهورش نوشت یهودی‌ها هرکجا که بروند و هرکجا که باشند یک اقلیت نامطلوب خواهند بود و شبح ضد یهودیت و نفرت از آنان برگرد سرشان در پرواز است و دیر یا زود به سرشان فرود خواهد آمد. همه جای دنیا، پینسکر نوشت، برای یهودی‌ها اروپاست و دیر یا زود و بالاخره و سرانجام اروپا خواهد شد. پینسکر راه‌حل و راه نجات را نه در اسیمیله شدن می‌دانست که معتقد بود یهودی‌ها آن را از انقلاب کبیر فرانسه به این‌سو و بیش از یک قرن است که تجربه کرده‌اند و نه در مهاجرت که صرفاً آن‌ها را از اقلیت در یک جامعه به اقلیت در جامعه دیگری تبدیل می‌کند. او سرانجام به این نتیجه‌گیری سرنوشت‌ساز رسید که تنها راه پایان بخشیدن به این سرنوشت تلخ آن است که یهودی‌ها هم مثل هر ملت و قوم دیگری در جایی زندگی کنند که در آنجا اکثریت باشند.

نظرات پینسکر را می‌بایستی در جو اروپای قرن نوزدهم مورد تأمل قرار داد. ضدیت با یهودی‌ها تنها عنصر سیاسی اجتماعی قرن نوزدهم نبود. پیش‌تر اشاره کردیم که قرن نوزدهم درعین‌حال شاهد تولید عینی پدیده nation-state یا تولد «ملیت» بود. اشاره کردیم که nation-state با خود ایده «فرانسویت»، «ایتالیایی‌ات»، «آلمانیت»، «لهستانی‌ات»، «روسیت»، «مجاریت» و غیره را به همراه آورده بود. فکر یا ایده داشتن وطن و

سرزمینی از آن خود مستقل از نژاد، مذهب، قومیت و غیره. چه ناسیونالیسم را پدیده‌ای مثبت در نظر بگیریم و چه منفی، واقعیت آن بود که همچون یک ویروس اروپای قرن نوزدهم را در خود گرفته بود. «ویروس ناسیونالیسم» یا «سیل ناسیونالیسم» از انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هجدهم اروپا را درنوردیده بود. ریشه بسیاری از جنگ‌ها، قیام‌ها و مبارزات در حقیقت برای ایجاد یک کشور و وطن با مرزهای جغرافیایی مشخص بود. یهودی‌ها شاهد بودند که چگونه در کنار آن‌ها لهستانی‌ها، مجارها، اتریشی‌ها، صرب‌ها، کروات‌ها و سایر ملیت‌ها برای ایجاد یک کشور و میهن برای خودشان با قدرت‌های دیگر می‌جنگیدند. آنچه غم‌انگیز بود این واقعیت بود که در بسیاری از موارد یهودی‌ها در کنار و شانه‌به‌شانه ملیت‌ها و کشورهایی که در آن زندگی می‌کردند علیه دشمنان نبرد کرده و کشته شده بودند. حتی اگر امواج احساسات ضد یهودی هم نمی‌بود، خیلی دور از ذهن نبود که آنان هم به صرافت ایجاد موطنی برای خودشان می‌افتادند همانند اروپایی‌های دیگر. بماند اینکه به امواج به راه افتاده ناسیونالیسم قرن نوزدهم، آن احساسات شدید و گسترده ضد یهودیت را هم بیفزاییم. فی‌الواقع نیم‌قرن قبل از پینسکر و هرتضل، اینجاوآنجا نویسندگان یهودی در قالب رمان و نوشته‌های دیگر فکر ایجاد یک سرزمینی و جایی برای یهودی‌هایی که هیچ‌کس آنان را نمی‌خواست را به‌عنوان یک راه‌حل ولو در حد آرمان و اتوپیا مطرح کرده بودند. یکی از نخستین آثاری ازاین‌دست داستانی بود تحت عنوان «الروی» که توسط بنجامین دیزرائیلی یهودی برجسته انگلیسی در سال ۱۸۳۳ منتشر شد. دیزرائیلی بیشتر به‌عنوان نخست‌وزیر معروف انگلستان در قرن نوزدهم شناخته می‌شود؛ اما او درعین‌حال یک نویسنده هم بود. در رمان «الروی»، قهرمان داستان موفق می‌شود درنهایت ناباوری بیت‌المقدس را مجدداً به یهودی‌ها بازگرداند. درعین‌حال، تم اصلی آن اثر این بود که یهودی‌ها می‌توانند در یک مجموعه‌ای واحد که لزوماً یک کشور نیست، به دشواری‌ها و مصائب تاریخی‌شان پایان دهند. ۱۱ سال بعد در سال ۱۸۴۴ او اندیشه‌ای را که در «الروی» مطرح کرده بود در قالب یک اثر داستانی دیگر به نام «کانینگزبی» پخته‌تر می‌کند. «الروی» بیشتر آرمان‌گرایی و قهرمان‌پروری است؛ اما دیزرائیلی در کانینگزبی بیشتر به سمت پراگماتیسم می‌رود. او در این کتاب با اشاره به امکانات و توانایی‌های یهودی‌ها پیشنهاد می‌کند که یهودی‌ها با سرمایه، دانش، تخصص و پشتکاری که در طول تاریخ از خود نشان داده‌اند می‌توانند یک منطقه توسعه‌نیافته را در قالب یک مستعمره آباد کرده و در آن زندگی کنند. در نوول سومش به نام «تانکرد» که در ۱۸۵۰ منتشر می‌شود، دیزرائیلی بعد تاریخی یهودیت را مطرح می‌کند. او از زبان قهرمان و شخصیت‌های این رمان می‌خواهد نشان دهد که یهودی‌هایی که توانسته‌اند ۴۰۰۰ سال دوام بیاورند قطعاً خواهند توانست این طوفان‌ها را هم پشت سر بگذرانند و بر روی پای خود

بایستند. یکی دیگر از نویسندگان یهودی که با خلق آثار ادبی سعی می‌کند تا ایده یک موطن یهودی را مطرح کنند «موزس هس» (۱۸۷۵-۱۸۱۲) بود. او در سال ۱۸۶۲ اثر مشهوری تحت عنوان «روم و اورشلیم» را منتشر ساخت. هس یک یهودی آلمانی چپ‌گرا بود که در جریان انقلاب ناموفق آلمان در ۱۸۴۸ به اعدام محکوم شده و به فرانسه گریخته بود. همانند بسیاری از روشنفکران یهودی دیگر او هم علی‌رغم آنکه مذهبی نبود و به باورهای دینی یهودیت اعتقادی نداشت، اما خود را یهودی می‌دانست. او نیز همانند دیزرائیلی و دیگر روشنفکران یهودی هم‌عصرش به این نتیجه رسیده بود که یهودی‌ها می‌بایستی یک موطنی برای خودشان ایجاد کنند؛ و او هم همچون دیزرائیلی آن موطن را اورشلیم می‌دانست. در ۱۸۷۶ جورج الیوت رمان‌نویس برجسته انگلیسی که اصالتاً یهودی هم نبود اثری به نام «دانیال دروندا» را خلق کرد که شاید بتوان آن را مؤثرترین اثر ادبی از منظر تأثیرگذاری بر یهودی‌ها دانست. این رومان به تمامی زبان‌های اروپایی ترجمه و بارها در اروپا و آمریکا تجدید چاپ شد. الیوت از طریق قهرمان داستانش (دانیال دروندا) نشان می‌دهد که زجر و سرکوبی یهودی‌ها در طول تاریخ یک هدف غایی داشته که عبارت است از بازگشت به سرزمین موعود. ازجمله کسانی که به‌شدت تحت تأثیر دانیال دروندا قرار گرفت و افتخار ملاقات با جورج الیوت خالق دانیال دروندا را در سال ۱۸۷۷ پیدا نمود یک دانشجویی جوان انگلیسی بود به نام آرتور بالفور. همان آرتور بالفوری که ۴۰ سال بعد در هیبت لرد آرتور بالفور وزیر خارجه انگلستان به دنبال شکست کامل امپراتوری عثمانی و ورود نیروهای انگلیسی به بیت‌المقدس در سال ۱۹۱۷، سند تاریخی مشهوری را در خصوص آینده فلسطین برای یهودی‌ها در آن تنظیم می‌نماید که به بیانیه بالفور معروف می‌شود. پرسشی که تمامی نویسندگانی همچون «دیزرائیلی»، «هس» و «جورج الیوت» که فکر نجات یهودی‌ها را در قالب یک سرزمین یا «موطن یهودی» مطرح کرده بودند این بود که «ناجی» یا «مسیح» یا به تعبیر جورج الیوت «دانیال دروندا»ی که در هیبت نجات‌بخش یهودی‌ها ظهور می‌کرد و آنان را به آن سرزمین موعود می‌رساند چه کسی بود؟

خلاصه فصل دوازدهم

در فصل یازدهم دیدیم که علیرغم ظهور مدرنیته در اروپا، نفرت از یهودی‌ها و دشمنی با آن‌ها همچنان در میان بسیاری از اروپاییان باقی ماند. اگرچه انگیزه یا دلایل نفرت از یهودی‌ها نسبت به قرون‌وسطی تغییریافته بود. در گذشته مذهب و باورهای کلیسا بود که عواطف و احساسات علیه یهودی‌ها را به وجود آورده بود؛ بنابراین انتظار می‌رفت که پس از رنسانس و ظهور مدرنیته، خردگرایی، اومانیسم، روشنفکری و رخت بربستن آراء و اندیشه‌های دینی از عرصه مناسبات و تعاملات سیاسی و اجتماعی و چیرگی سکولاریسم، نفرت از یهودی‌ها چندان دیگر جایی در جوامع اروپایی نداشته باشد. یهودی‌ها بتوانند در کنار اروپایی‌ها و برخورداری از حق‌وحقوق اجتماعی برابر با آن‌ها زندگی کنند؛ اما آن‌قدرها طول نکشید که دشمنی با یهودی‌ها و نفرت از آن‌ها مجدداً زبانه کشید. این بار نه مذهب آنان که فرهنگ، تمدن، عقبه تاریخی، خاستگاه اجتماعی، سبک و سیاق زندگی‌شان، وضعیتی معیشتی و چگونگی کار و کسبشان و بالاخره و بالاتر از همه «نژاد» یهودی‌ها بود که بر جایگاه اتهام قرارگرفته بود. اگر در قرون‌وسطی یهودی‌ها به‌واسطه مذهبشان مشکل پیدا کرده و مورد بغض و کینه قرار داشتند، در قرن نوزدهم اساساً به‌واسطه «نفس یهودی بودنشان» می‌بود که آماج حملات اروپایی‌ها واقع شده بودند. به تعبیری وضع آنان این بار بدتر هم شده بود. درگذشته اگر یهودی‌ها حاضر می‌شدند مذهبشان را کنار بگذارند راه بازگشت آنان به جوامع اروپایی باز می‌شد (همچنان که برخی هم اقدام می‌کردند)؛ اما مشکل یهودی‌ستیزی جدید آن بود که نه با تغییر مذهب و نه با هیچ تغییر و تحول دیگری نمی‌شد آن را اصلاح نمود. در قرن نوزدهم مسیحی بودن یا یهودی بودن (به‌عنوان اعتقادات مذهبی) اهمیتی نمی‌داشت بلکه مشکل بر سر نفس یهودی بودن یعنی یهودی متولد شدن می‌بود. چیزی که به‌هیچ‌روی نه می‌شد آن را انکار نمود و یا تغییری در آن به وجود آورد؛ گیریم که یک یهودی به آیین یهودیت اعتقاد می‌داشت یا از اساس آن را انکار می‌کرد.

یهودی‌ها در مواجهه با دور جدید یهودی‌ستیزی که کم‌وبیش از نیمه اول قرن نوزدهم به راه می‌افتاد درمجموع چهار دسته واکنش نشان دادند: سرعت بخشیدن به روند «اسیمیله»شدن در جوامع میزبان؛ خویشتن‌داری و اتخاذ صبر و تحمل تا طوفان جدید بگذرد؛ پیوستن به جریانات سیاسی ترقی‌خواهانه‌ای که مدرنیته با خود به همراه آورده بود؛ و بالاخره مهاجرت از اروپا. با توجه به پراکندگی جمعیتی ۱۰ میلیون نفری یهودی‌های ساکن اروپا در قرن نوزدهم که از روسیه در شرق تا انگلستان در غرب و از کشورهای اسکاندیناوی و آلمان در شمال

اروپا تا کشورهای حوزه مدیترانه در جنوب را دربرمی گرفت بالطبع واکنش‌ها در قبال دور جدید آنتی سمتیزم متفاوت می‌بود؛ اما نکته حائز اهمیت آن است که دشمنی با یهودی‌ها کم‌وبیش همه جایی بود. اسیمیله شدن بیشتر شامل یهودی‌های غرب اروپا می‌شد که هم سکولارتر و هم تحصیل‌کرده‌تر از یهودی‌های روسیه و شرق اروپا می‌بودند. صبر و تحمل بیشتر شامل یهودی‌های ساکن شرق و مناطق مرکزی اروپا می‌شد. پیوستن به جریانات مدرن سیاسی و اجتماعی اعم از جریانات رادیکال انقلابی چپ تا احزاب و جریانات سیاسی لیبرال دربرگیرنده تقریباً تمامی اروپا می‌شد. با این تفاوت که یهودی‌های روسیه عمدتاً پیوسته بودند به جریانات رادیکال انقلابی مارکسیستی درحالی‌که یهودی‌های ساکن غرب اروپا هم در احزاب و تشکل‌های چپ‌گرایانه و سوسیالیستی، اتحادیه‌های کارگری و نحله‌های روشنفکری حضوری فعال پیداکرده بودند هم در احزاب و جریانات سیاسی لیبرال و آزادی‌خواه. در هر دو جریان اصلی چپ و لیبرال، یهودی‌ها نوید فردای بهتری را می‌دیدند که مدرنیته با شعارهای «آزادی»، «برابری» و «برادری» در جریان انقلاب کبیر فرانسه به راه انداخته بود. از دید بسیاری از روشنفکران و فعالین سیاسی یهودی، راه‌حل یهودی‌ها نه در اسیمیله شدن بود، نه در خویشتن‌داری و صبر و تحمل تا اوضاع بهتر شود و نه در مهاجرت و رفتن به سرزمین‌های ناشناخته در آن‌سوی دریاها. آن‌ها معتقد بودند راه درست و اصولی برای مبارزه با تبعیض علیه یهودی‌ها و علیه همه نابرابری‌ها و علیه آراء و اندیشه‌های نژادپرستانه و ارتجاعی اتحاد با نیروهای ترقی‌خواه در اروپا بود علیه جریانات محافظه‌کار و واپس‌گرا؛ و بالاخره می‌رسیم به واکنش چهارم یهودی‌ها که عبارت بود از ترک اروپا و یا مهاجرت به سرزمین‌های دیگر. رفتن به سرزمین‌های دیگر از اوایل قرن نوزدهم در میان اروپاییان باب شده بود. مناطقی که می‌رفتند عمدتاً شامل بخش‌هایی در آفریقا، قاره آمریکا شامل خود آمریکا، آرژانتین و کانادا، استرالیا و زلاند جدید و بالاخره بخش‌هایی در آسیا می‌شد. ازجمله اروپایی‌هایی که به این سرزمین‌ها می‌رفتند ماجراجویان و کارآفرینانی بودند که به دنبال معادن و به دست آوردن ثروت به این سرزمین‌ها می‌رفتند. این سرزمین‌ها غالباً پهناور بودند و نوعاً توسط کشورهای اروپایی از هزاران کیلومتر دورتر اداره می‌شدند. این وضعیت باعث شده بود تا ساکنین آن‌ها از یک‌درجه‌ای از استقلال در محل برخوردار باشند. مجموعه این عوامل سبب شده بود تا به دنبال بالا گرفتن امواج یهودی‌ستیزی از اواسط قرن نوزدهم شماری از یهودی‌ها تصمیم بگیرند تا آن‌ها هم به این سرزمین‌ها مهاجرت کنند. در فاصله یکی دو دهه پایانی قرن نوزدهم تا اواسط دهه دوم قرن بیستم و بروز جنگ جهانی اول، بیش از ۳ میلیون نفر از یهودی‌های اروپا به این سرزمین‌ها مهاجرت

کردند. در حدود دو میلیون نفر به آمریکا، سیصد هزار تن به آرژانتین و ده‌ها هزار تن دیگر به کانادا، استرالیا، آفریقای جنوبی، شرق آفریقا و فلسطین مهاجرت می‌کنند.

اما مهاجرت نتوانست برای بسیاری از یهودی‌ها راه‌حل قابل قبولی باشد. یهودی‌های متمول که دارای فعالیت‌های جاافتاده در اروپا بودند حاضر نمی‌شدند تا موقعیت اقتصادی‌شان را جمع کرده و راهی سرزمین‌های دور در آن‌سوی دریاها شوند. ایضاً یهودی‌هایی که اعتقاد به پیشرفت و اصلاحات سیاسی و اجتماعی داشتند راه‌حل مشکلات یهودی‌ها را در مبارزات سیاسی می‌جستند و معتقد بودند یهودی‌ها می‌توانند با همکاری با جریانات سیاسی ترقی‌خواه دیگر جوامع مطلوب‌تری ایجاد نمایند که در آن اثری از ظلم، تبعیض و تعصبات نژادی نباشد. درعین‌حال مهاجرت با یک تعارض دیگر هم روبرو بود. برخی از یهودی‌ها ناامیدانه به سرزمین‌های جدید می‌نگریستند و با تردید می‌پرسیدند که از کجا معلوم که یهودی‌ها در این جوامع هم دیر یا زود دچار همان تبعیض و تعصباتی که امروز در اروپا با آن‌ها مواجه شده‌اند نشوند؟ آن‌ها به‌هرحال در آن سرزمین‌های جدید هم اقلیت بودند و ساکنین دیگر آن‌ها هم در حقیقت همین اروپایی‌هایی می‌بودند که امروز حاضر به پذیرش یهودی‌ها در کنارشان نبودند. این ملاحظات و دغدغه‌ها به‌تدریج در میان شماری از یهودی‌ها فکر داشتن یا ایجاد سرزمینی از آن خود یهودی‌ها را رقم زد. سرزمینی که یهودی‌ها خودشان با سرمایه و تلاش‌های خودشان آن را آباد و ساخته باشند؛ و درنتیجه با مشکلی به نام موردپذیرش بودن یا نبودن از سوی ساکنین دیگر آن سرزمین مواجه نباشند. سرزمینی که یهودی‌ها در آن از اکثریت برخوردار باشند و درنتیجه مجبور نباشند از ساکنین آن تقاضای پذیرفته شدن داشته باشند. آنچه بر این آرمان‌ها و آرزوها دامن می‌زد شیوع پدیده ناسیونالیسم در اروپا بود. ایده داشتن یک سرزمین یا یک کشوری با محدوده جغرافیایی مشخص که مردمانی با یک زبان و پیشینه تاریخی و تمدنی مشترک در آن تحت عنوان یک ملت با پرچمی واحد زندگی کنند. پدیده‌ای که از نیمه دوم قرن هفدهم و با از بین رفتن امپراتوری‌های بزرگ اروپا آغاز شده بود و به دنبال انقلاب کبیر فرانسه شتاب بیشتری گرفته بود. یهودی‌ها شاهد شکل‌گیری ملت‌های جدید در محدوده‌های جغرافیایی مشخص به نام کشور بودند و طبیعی‌ترین سؤال برای آنان این بود که چرا یهودی‌ها همچون فرانسوی‌ها، مجارها، لهستانی‌ها، اتریشی‌ها و سایر «کشور»ها و «ملت»های دیگری که یکی پس از دیگری در اروپای قرون هجدهم و نوزدهم متولد شده بودند، نمی‌توانستند یا نمی‌شد کشور یا سرزمینی از آن خود می‌داشتند؟ یهودی‌ها احساس می‌کردند برای ساختن و آباد کردن یک کشور آنان هم ثروت دارند، هم دانش،

هم به‌اندازه کافی دارای افراد متخصص، تحصیل‌کرده و متبحر می‌باشند. دست‌کم توانمندی‌های آنان برای ساختن و ایجاد یک کشور مستقل اگر از مجارها، لهستانی‌ها، روس‌ها، پرتغالی‌ها و سایر «ملیت»های دیگر بیشتر نمی‌بود یقیناً کمتر از آن‌ها هم نبود. کمترین ما به ازا یا فایده داشتن سرزمینی از خودشان آن می‌بود که دیگر تحمیل و سربار دیگران نمی‌بودند.

دست‌کم نیم‌قرن قبل از آنکه تئودور هرتضل ایده «سرزمینی برای یهودی‌ها» را مطرح کند این اندیشه در قالب رمان و ادبیات ظهور کرده بود. در اواسط قرن نوزدهم آثاری در قالب داستان به رشته تحریر درآمده بودند که شاه‌بیت اصلی آنان در این آرمان و آرزو خلاصه می‌شد که قهرمانی ظهور می‌کرد و با ایجاد سرزمینی برای یهودی‌هایی گرفتار که هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌خواست اسباب نجاتشان را فراهم می‌کرد.